جُرعه‌ای از دریا

جلد چهارم

مقالات و مباحث
شخصیت شناسی و کتاب شناسی

فقیه محقق حضرت آیة الله
حاج سیّد موسی شبیری زنجانی

مؤسسهٔ کتاب شنایع شیعه

ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُۥ
وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ ۗ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبًا

الأحزاب: ٣٩

مقالات و مباحث
شخصیت شناسی
کتاب شناسی
۷

شمارهٔ انتشار (چاپ اوّل) | ۶۴
مسلسل انتشار (چاپ اوّل و بازچاپ) | ۷۹
کتاب برگزیدهٔ سال ۱۳۹۰

سرشناسه : شبیری زنجانی، سیدموسی، ۱۳۰۶ -
عنوان و نام پدیدآور : جرعه‌ای از دریا/ سیدموسی شبیری‌زنجانی.
مشخصات نشر : قم: موسسه کتاب‌شناسی شیعه، انتشارات، ۱۳۹۸ش -
مشخصات ظاهری : ج.: جدول.
فروست : انتشارات موسسه کتاب‌شناسی شیعه؛۱، ۱۰، ۲۴، ۶۴.
مقالات و مباحث شخصیت‌شناسی، کتاب‌شناسی؛۱، ۲، ۴، ۷.
شابک : -. دوره: ۷-۳-۹۰۶۴۱-۶۰۰-۹۷۸؛
۵۰۰۰۰۰ ریال ج.۱: ۳-۱-۹۰۶۴۱-۶۰۰-۹۷۸؛(ج.۱، چاپ هفتم)؛
۴۰۰۰۰۰ ریال ج.۲: ۰-۲-۹۰۶۴۱-۶۰۰-۹۷۸؛ (ج.۲، چاپ پنجم)؛
۴۵۰۰۰۰ ریال ج.۳: ۳-۰۵-۷۰۰۳-۶۰۰۰-۹۷۸؛ (ج.۳، چاپ سوم)؛
۷۹۰۰۰۰ ریال ج.۴: ۴-۵۳-۷۰۰۳-۶۰۰۰-۹۷۸؛
وضعیت فهرست نویسی : فاپا (چاپ اول)
یادداشت : فارسی - عربی
یادداشت : ص.ع به انگلیسی : Musa Shobeyri -Zanjani .A Drop from the Sea :a collection of papers and discourses on shiite personalities and their bibligographies.
یادداشت : ج.۱ (چاپ اول: بهار ۱۳۸۹).
یادداشت : ج.۲(چاپ اول : زمستان ۱۳۹۰).
یادداشت : ج.۳(چاپ اول: زمستان ۱۳۹۳).
یادداشت : کتابنامه.
موضوع : شیعه -- سرگذشتنامه و کتاب‌شناسی
موضوع : مجتهدان و علما -- سرگذشتنامه
رده بندی کنگره : ۱۳۸۹ ۴ج۲ش/BP۵۵/۲
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۹۶
شماره کتابشناسی ملی : ۲۱۰۴۱۰۸

جُرعه‌ای از دریا

جلد چهارم

مقالات و مباحث
شخصیت شناسی و کتاب شناسی

فقیه محقق حضرت آیة الله
حاج سیّد موسی شبیری زنجانی (دام ظله)

شبکة الفکر
alfeker.net

مؤسسهٔ کتاب شناسی شیعه
۱۳۹۸

۶۴

جرعه‌ای از دریا

جلد چهارم

فقیه محقق حضرت آیة الله
حاج سید موسی شبیری زنجانی (دام ظله)

تهیه: مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه

- **ناشر:** انتشارات مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه
- **چاپ:** زیتون
- **نوبت چاپ:** اول / زمستان ۱۳۹۸
- **شمارگان:** ۱۰۰۰
- **بها:** ۷۹۰۰۰ تومان

همه حقوق برای مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه محفوظ است. ©
نشر الکترونیکی اثر بدون کسب اجازه کتبی از مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه ممنوع است.
Printed the Islamic Republic of Iran

انتشارات کتاب شناسی شیعه، قم، صندوق پستی ۹۱۶-۳۷۱۸۵، تلفن و نمابر: ۳۸۸۰۲۲۱۲ ۰۲۵
فروشگاه مرکزی: قم، خیابان توحید، توحید۷، پلاک۲۲، تلفن:۳۸۸۰۲۲۳۲ ۰۲۵
www.al-athar.ir | al_athar_ir | e-mail: info@al-athar.ir

این اثر با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

فهرست مطالب

مقدمه مؤسسهٔ کتاب‌شناسی شیعه ۲۱

فصل اول: آثار عربی

۱. الحاشية على مقدّمة «معاني الأخبار» ۲۷
۲. الحاشية على «تيسير المطالب في أمالي الإمام أبي طالب» ۳۱
۳. الحاشيه على «المَجْدي في أنساب الطالبيّين» ۵۱
۴. الحاشية على «لُباب الأنساب والألقاب والأعقاب» ۹۳
۵. الحاشية على «الفَخْري في أنساب الطالبيّين» ۱۰۰
۶. الحاشية على «غاية المراد» و«حاشية الإرشاد»، ج۱ ..... ۱۲۶
۷. الحاشية على «النَفْحَة العنبريّة في أنساب خَيْر البريّة» ۱۳۵
۸. الحاشية على «خاتمة مستدرك الوسائل» ۱۳۷

فصل دوم: آثار فارسی

۱. تصحیح وتحشیهٔ «نقض» ۲۳۱
۲. تصحیح وتحشیهٔ «الفصول الفَخْریه» ۲۴۴
۳. تصحیح وتحشیهٔ «سراج الأنساب» ۲۴۵
۴. تصحیح وتحشیهٔ «تذکرهٔ شوشتر» ۲۴۷
۵. تصحیح وتحشیهٔ «المآثر والآثار» ۲۵۶
۶. تتمّه: تصحیح وتحشیه «چهل سال تاریخ ایران، ج۲» ۲۶۴
۷. تصحیح وتحشیه «میرزای شیرازی» ۲۶۹
۸. تصحیح وتحشیهٔ «مدرّس قهرمان آزادی» ۲۷۹
۹. تصحیح وتحشیه «بررسی قسمتی ازکتاب شهید جاوید» ۲۸۶
۱۰. نکته‌هایی دربارهٔ شیخ ابوالفتوح رازی وخاندان وی ۲۹۸

فصل سوم: طریقیات

۱. حسین بن سعید اهوازی ﷺ (م قرن ۳) **۳۴۵**

نوادر ۳۴۵

۲. محمد بن مسعود عیّاشی ﷺ (م رُبع اوّل قرن۴) **۳۴۶**

تفسیر عیّاشی ۳۴۶

چاپ اول شواهد التنزیل ۳۴۶

۳. علی بن حسین ابن بابویه قمی ﷺ (م۳۲۸ یا ۳۲۹) **۳۴۸**

۴. محمد بن علی ابن بابویه معروف به شیخ صدوق ﷺ (م ۳۸۱) **۳۵۰**

مونس الحزین ۳۵۰

۵. سیّد رضی ﷺ (م۴۰۶) **۳۵۱**

مستدرك نهج‌البلاغه ۳۵۱

اهمیت نهج‌البلاغه ۳۵۲

مدفن ۳۵۴

۶. ابن غضائری ﷺ (م ۴۱۱) **۳۵۵**

کتاب الضعفاء ۳۵۵

۷. شیخ طوسی ﷺ (م۴۶۰) **۳۵۶**

نسخه‌ای بسیار قدیمی از تهذیب الاحکام ۳۵۶

نکاتی برای تحقیق امالی شیخ ۳۵۷

عُدّة الأصول ۳۵۸

۸. امین الاسلام فضل بن حسن طَبْرِسی ﷺ (م۵۴۸) **۳۶۱**

طَبْرِسی یا طَبَرسی؟ ۳۶۱

تأملی در روایتِ «طلب العلم فریضة» ۳۶۲

پاسخ ادیبانه ۳۶۳

۹. عبدالجلیل قزوینی رازی ﷺ (زنده در۵۵۰) **۳۶۴**

نامه قزوینی ۳۶۴

۱۰. ابوالفتوح رازی ﷺ (زنده در۵۵۲) **۳۶۹**

تحقیق سال وفات ۳۶۹

حلّ معضِلات تفسیری ۳۷۰

۱۱. سید فضل الله راوندی ﷺ (زنده در۵۷۱) **۳۷۱**

سال وفات راوندی ۳۷۱

تواریخ مربوط به سیدفضل‌الله راوندی ۳۷۱
۱۲. سیدعزّالدین أبوالمکارم حمزة بن علی بن زهرهٔ حلبی ﷺ (م ۵۸۵) ۳۷۳
۱۳. احمد بن علی ابن عنبه ﷺ (م۸۲۸) ۳۷۴
اشتباه در نام کتاب ۳۷۴
۱۴. محمد بن محمد بن مکی ملقّب به: «حرّ» ﷺ (م بین ۸۷۸ تا ۹۰۳) ۳۷۶
کاتب «مسائل ابن مکی» ۳۷۶
۱۵. علی بن حسین بن عبدالعالی معروف به: «محقق کرکی» ﷺ (م ۹۴۰) ۳۷۷
ابن مقتدای شیعه ۳۷۷
۱۶. زین الدین بن علی بن أحمد عاملی معروف به شهید ثانی ﷺ(م۹۶۵) ۳۷۸
تألیف مسالك ۳۷۸
مقدمه الدرّ المنثور ۳۷۹
۱۷. ملا احمد بن محمد معروف به مقدس اردبیلی ﷺ(م ۹۹۳) ۳۸۰
محقق طراز اول ۳۸۰
ویژگیهای محقق اردبیلی ۳۸۰
۱۸. بهاء الدین محمد عاملی معروف به شیخ بهایی ﷺ(م۱۰۳۰) ۳۸۲
اداء دیون ۳۸۲
حاء حیلوله ۳۸۳
فرق «مدقّق» و «محقّق» ۳۸۳
تاریخ بنای ایوان حرم حضرت معصومه علیها السلام ۳۸۳
آگاهی از سیاست ۳۸۴
۱۹. حسین بن محمد معروف به سلطان العلماء ﷺ(م۱۰۶۴) ۳۸۵
صدرالصدور و قاضی ۳۸۵
ماده تاریخ وفات ۳۸۶
۲۰. ملامحمدتقی مجلسی ﷺ (م ۱۰۷۰) ۳۸۷
متن زیارت جامعه کبیره ۳۸۷
۲۱. سیدمیرزا جزائری ﷺ(م اواخر قرن ۱۱) ۳۹۱
جوامع الکلام ۳۹۱
۲۲. ملا محمدباقر مجلسی ﷺ(م۱۱۱۰) ۳۹۲
وجه تسمیه مجلسی ۳۹۲
جدّ امّی ۳۹۲

مذهب قاضی نعمان مصری ۳۹۳
خدمت به مکتب تشیّع ۳۹۴
سنّت فراموش‌شده ۳۹۵
متمّم اجازات بحار الأنوار ۳۹۶
اثر فاتحه ۳۹۹
اسیر یا امیرِ سلطان ۳۹۹
تشیّع و تسنّن اصفهان ۴۰۱
۲۳. سید علی خان مدنی ﷺ (م۱۱۱۸) ۴۰۲
نسب ۴۰۲
شرح صحیفه سجادیه ۴۰۳
۲۴. میرزا حسن لاهیجی ﷺ (م۱۱۲۱) ۴۰۴
۲۵. محمد بن تاج الدین معروف به «فاضل هندی» ﷺ (م۱۱۳۱) ۴۰۵
تاریخ وفات ۴۰۵
کشف اللثام ۴۰۶
فیلسوف بزرگ ۴۰۷
۲۶. میرزا عبد الله افندی صاحب «ریاض العلماء» ﷺ (م حدود ۱۱۳۴) ۴۰۸
۲۷. محمدباقر وحید بهبهانی ﷺ (م۱۲۰۵) ۴۰۹
اجتهاد ۴۰۹
۲۸. سیدعلی طباطبایی معروف به «صاحب ریاض» ﷺ (م۱۲۳۱) ۴۱۰
وصیت استاد ۴۱۰
۲۹. شیخ محسن خَنفَر ﷺ (م ۱۲۷۰) ۴۱۱
کرامت ۴۱۱
۳۰. سعید العلماء مازندرانی ﷺ (م حدود۱۲۷۰) ۴۱۲
مبارزه با بابیت ۴۱۲
قبر سعیدالعلماء ۴۱۳
۳۱. حاج میرزا عسکری ﷺ(م۱۲۸۰) ۴۱۴
قانون قِرِشمال ۴۱۴
نُقل آلبالو ۴۱۵
وجه تسمیه ۴۱۵
۳۲. شیخ مرتضی انصاری ﷺ (م۱۲۸۱) ۴۱۶
لولا الاجماع والنصوص ۴۱۶

تعابیر مختلف از بزرگان ۴۱۶
مشایخنا المعاصرین ۴۱۷
علم و تقوا ۴۱۷
۳۳. حاج ملاهادی سبزواری ﷺ(م ۱۲۸۹) ۴۱۸
کرامت اخلاقی ۴۱۸
مناعت طبع ۴۲۲
۳۴. حاج ملا محمد صادق قمی ﷺ(م ۱۲۹۸) ۴۲۴
غلط‌گیری از فرهاد میرزا ۴۲۴
۳۵. میرحامدحسین هندی ﷺ (م۱۳۰۶) ۴۲۶
نجوم السماء ۴۲۶
کتابی در ردّ ازدواج عمر با امّ کلثوم ﷺ ۴۲۷
تشیید المطاعن ۴۲۷
وفیات سال ۱۳۰۶ ..... ۴۲۷
۳۶. شیخ محمد حسین مسجد شاهی ﷺ (م۱۳۰۸) ۴۲۸
وارد بر خدا ۴۲۸
تهذیب نفس ۴۳۰
۳۷. محمود بن جعفر میثمی عراقی ﷺ (م۱۳۰۸) ۴۳۱
عقوبت دنیوی ۴۳۱
۳۸. میرزا حبیب‌الله رشتی ﷺ(م۱۳۱۲) ۴۳۶
وسواس ۴۳۶
جامع تتبّع و تحقیق ۴۳۷
۳۹. میرزای شیرازی ﷺ(م۱۳۱۲) ۴۳۸
بهره وافر ۴۳۸
کیاست و سیاست ۴۳۹
فرزندان آقا میرزا علی‌آقا ۴۴۰
اتقان کلمات ۴۴۰
مطالب متقن ۴۴۱
احترام به میرزا علی‌آقا ۴۴۱
تکلّم کما یتکلّم الفقهاء ۴۴۱
ارجاع به میرزا ۴۴۲
دفتر وجوه ۴۴۲

۴۰. حاج میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی ﷺ(م۱۳۱۴) **۴۴۵**
جلوگیری از فتنه ۴۴۵
۴۱. ملا محمد اشرفی مازندرانی ﷺ(م۱۳۱۵) **۴۴۷**
مکاشفه ۴۴۷
۴۲. آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی ﷺ (م۱۳۱۸) **۴۴۹**
چشم باطن ۴۴۹
مفسّر بزرگ ۴۴۹
۴۳. میرزا حسین نوری معروف به «محدّث نوری» ﷺ(م۱۳۲۰) **۴۵۱**
همه‌کارهٔ میرزا ۴۵۱
ماجرای خواب ۴۵۱
۴۴. حاج آقارضا همدانی ﷺ(م۱۳۲۲) **۴۵۳**
تعداد شاگردان ۴۵۳
۴۵. سید عبدالمجید گروسی ﷺ (م ۱۳۲۲) **۴۵۴**
پیشنهاد نوشتن سرگذشت ۴۵۴
۴۶. شیخ محمد طه نجف ﷺ(م۱۳۲۳) **۴۵۶**
۴۷. سید مرتضی کشمیری ﷺ (م ۱۳۲۳) **۴۵۸**
۴۸. حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی ﷺ (م۱۳۲۶) **۴۵۹**
مجلس ختم ۴۵۹
احترام آخوند ۴۵۹
۴۹. شیخ فضل‌الله نوری ﷺ (م۱۳۲۷) **۴۶۱**
وصیت‌نامه امین‌الدوله ۴۶۱
کندن ریش رهبران مشروطه ۴۶۱
۵۰. آخوند ملاقربانعلی زنجانی ﷺ(م۱۳۲۸) **۴۶۳**
حوزه زنجان ۴۶۳
متعارف امور ۴۶۴
۵۱. آخوند ملا محمدکاظم خراسانی ﷺ(م ۱۳۲۹) **۴۶۵**
پرداختن به امّهات مباحث ۴۶۵
تدریس آخوند ۴۶۵
کفایه آخوند ۴۶۶
جمع بین روایات ۴۶۷

۵۲. میرزا ابوطالب زنجانی ﷺ (م۱۳۲۹) ۴۶۸
ماجرای تربت ۴۶۸
۵۳. سیدمحمدکاظم طباطبایی یزدی ﷺ(م ۱۳۳۷) ۴۷۲
اغراض سیاسی ۴۷۲
ملحقات «عروه» ۴۷۳
السیّد المحشّی ۴۷۳
عمّن أُقلّد ۴۷۴
۵۴. حاج میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی ﷺ (م۱۳۳۷) ۴۷۵
مقابله با شیخی‌ها ۴۷۵
منبر غلوآمیز ۴۷۶
۵۵. میرزا محمد تقی شیرازی ﷺ (م۱۳۳۸) ۴۷۷
ملاك اعلمیت ۴۷۷
۵۶. میرزا فتح الله شیخ الشریعه اصفهانی ﷺ(م۱۳۳۹) ۴۷۸
کرامت ۴۷۸
۵۷. میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ﷺ(م۱۳۴۳) ۴۸۰
اختلاف علمی ۴۸۰
دفع یك شایعه ۴۸۰
۵۸. شیخ جواد زنجانی ﷺ (م ۱۳۴۹) ۴۸۲
غارت نسخه‌ای ارزشمند ۴۸۲
راه نجات ۴۸۳
۵۹. شیخ ابوالقاسم قمی ﷺ (م۱۳۵۳) ۴۸۴
۶۰. میرزا علی ایروانی ﷺ(م ۱۳۵۴) ۴۸۶
حاشیه کفایه ۴۸۶
رشد علمی ۴۸۶
۶۱. سیدحسن صدرکاظمی ﷺ(م۱۳۵۴) ۴۸۸
نقدی بر تکمله ۴۸۸
زندگی زاهدانه ۴۹۰
خطای خوش حافظه‌ها ۴۹۱
فقه الرضا ﷺ ۴۹۱
۶۲. میرزا محمدحسین نائینی ﷺ (م۱۳۵۵) ۴۹۳

تدقیق در قواعد ۴۹۳
حفظ حوزه نجف ۴۹۳
فرزندان مرحوم نائینی ۴۹۳
۶۳. حاج سید محمد زنجانی ﷺ (م۱۳۵۵) ۴۹۴
نماز و روزه استیجاری ۴۹۴
۶۴. حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی ﷺ(م۱۳۵۵) ۴۹۶
حوزه نجف و حاج شیخ ۴۹۶
همه‌کارهٔ حاج شیخ ۴۹۷
نظام اجباری سربازی ۴۹۷
مشکلات روحانیت در دوره رضاخان ۴۹۸
مثل مردم عادی ۵۰۳
دوری از اعتبارات دنیوی ۵۰۳
قضیه کشف حجاب ۵۰۴
وجدان ۵۰۴
منبر در اراک ۵۰۵
مزاح در محضر حاج شیخ ۵۰۶
اظهار نظر بدون تخصص ۵۰۷
بی رغبتی به ریاست ۵۰۷
حرف مرد دوتاست ۵۰۸
اجمع اساتید ۵۰۸
مقایسهٔ حاج شیخ با آقای نائینی ۵۰۸
قاضی الحاجات ۵۰۹
اشکال غیروارد ۵۰۹
۶۵. حاج شیخ عباس قمی ﷺ (م۱۳۵۹) ۵۱۰
مفاتیح ۵۱۰
حاجی نوری ۵۱۰
۶۶. شیخ محمد رضا مسجدشاهی ﷺ (م۱۳۶۲) ۵۱۲
تخصص در ادبیات ۵۱۲
۶۷. شیخ مرتضی طالقانی ﷺ(م۱۳۶۳) ۵۱۴
روش خاص ۵۱۴
خبر وفات ۵۱۴

۶۸. سیدابوالحسن اصفهانی ﷺ (م۱۳۶۵) **۵۱۶**
پاسخ استفتا ۵۱۶
قمه‌زنی ۵۱۶
طبع مغلوط ۵۱۷
۶۹. شیخ مرتضی آشتیانی ﷺ (م۱۳۶۵) **۵۱۸**
عقد دختر برای سیّد ۵۱۸
۷۰. سیدمهدی پیشوایی غریق ﷺ (م۱۳۶۵) **۵۲۰**
حادثهٔ تأثیرانگیز ۵۲۰
۷۱. حاج آقا حسین طباطبائی قمی ﷺ(م ۱۳۶۶) **۵۲۲**
استجازه طرفینی ۵۲۲
واقعاً نمی‌دانم! ۵۲۲
پرهیز شدید از کذب ۵۲۳
مجهول المالك ۵۲۴
۷۲. حاج میرزا علی آقا قاضی طباطبائی ﷺ (م ۱۳۶۶) **۵۲۵**
۷۳. میرعلینقی زنجانی ﷺ(م۱۳۶۷) **۵۲۶**
تغییر نام مسجد ۵۲۶
اهل کرامت ۵۲۷
انتساب به حجة‌الاسلام شفتی ۵۲۷
نماز استسقا ۵۲۸
ترك عادت چهل ساله ۵۲۸
۷۴. سیدمحمد تقی خوانساری ﷺ (م۱۳۷۱) **۵۲۹**
تواضع ۵۲۹
دور از هوای نفس ۵۲۹
مجاهد فداکار ۵۲۹
تعطیلی شراب‌خانه ۵۳۰
استهزاء ۵۳۰
تقویت باور ۵۳۱
۷۵. سیدمحمدحجت کوهکمری ﷺ(م ۱۳۷۲) **۵۳۲**
احترام متقابل به آقای صدر ۵۳۲
برخی از شاگردان ۵۳۲

رعایت شؤون روحانیت ۵۳۳
۷۶. سردار کابلی ﷺ (م۱۳۷۲) ۵۳۴
سبب تألیف ۵۳۴
۷۷. میرزا فتاح شهیدی ﷺ (م۱۳۷۲) ۵۳۵
تشخیص اعلم ۵۳۵
۷۸. سیدصدرالدین صدر ﷺ (م۱۳۷۳) ۵۳۶
مقایسهٔ حوزهٔ قم و نجف ۵۳۶
عیادت ۵۳۷
پذیرش نقد ۵۳۷
۷۹. شیخ محمدحسین کاشف الغطاء ﷺ (م ۱۳۷۳) ۵۳۹
حاشیه عروه ۵۳۹
کتاب خوب ۵۴۰
۸۰. سیدمحمود امام جمعه زنجانی ﷺ (م۱۳۷۵) ۵۴۱
قبول نقد ۵۴۱
شاگرد محقق اصفهانی ۵۴۲
زلزله ۵۴۲
۸۱. کربلایی کاظم ساروقی ﷺ (م ۱۳۷۸) ۵۴۳
۸۲. حاج آقا حسین بروجردی ﷺ (م۱۳۸۰) ۵۴۵
«إنّ الناقد بصیر»! ۵۴۵
اهمیت راست‌بودن اخبار ۵۴۶
ضرورت صداقت ۵۴۶
احتیاط در وقف ۵۴۶
خویشتن‌داری ۵۴۷
سؤال قرآنی ۵۴۸
حاج میرزا محمود ۵۴۹
تحت الشعاع ۵۴۹
نزّلونا عن الربوبیة ۵۵۰
تهجّد ۵۵۱
دقت در نقل ۵۵۱
احترام به معاصر ۵۵۲

۸۳. سیدعبدالهادی شیرازی ﷺ (م۱۳۸۲) **۵۵۳**
زهد علما ۵۵۳
إعانة المحتاج صدقه ۵۵۳
۸۴. سیدمحمد بهبهانی ﷺ (م۱۳۸۲) **۵۵۴**
روح خدمت ۵۵۴
انقراض خاندان‌های علمی ۵۵۶
۸۵. میرزا محمد ثقة الاسلام تبریزی ﷺ(ح ۱۳۸۳) **۵۵۷**
نقل نادرست ۵۵۷
برادر و فرزند ۵۵۷
۸۶. سید محمد ولایی ﷺ (م ۱۳۸۷) **۵۵۸**
کمالات علمی ۵۵۸
گُل پَرپَر ۵۵۸
خاطره‌ای از درس ۵۵۹
درمان از طریق جفر ۵۵۹
۸۷. سیدمحمد محقق داماد ﷺ(م۱۳۸۸) **۵۶۱**
مدقّق‌تر ۵۶۱
استفاده از روایات ۵۶۱
۸۸. شهید سیداسماعیل بلخی ﷺ(م۱۳۸۸) **۵۶۲**
زندان طولانی ۵۶۳
۸۹. سیدعلی خلخالی ﷺ (م۱۳۹۲) **۵۶۷**
مباحثه ۵۶۷
چانه‌زنی ۵۶۷
پرداخت پول ۵۶۸
۹۰. میرزا مهدی الهی قمشه‌ای ﷺ(م۱۳۹۳) **۵۶۹**
استقبال از نقد ۵۶۹
۹۱. حاج سیداحمد حسینی زنجانی ﷺ (م۱۳۹۳) **۵۷۰**
وقف بر ضد مشروطه ۵۷۰
ترکه‌ای ۵۷۰
احراز عدالت ۵۷۱
مجاهدهٔ لله ۵۷۱

اشتباه ۵۷۱
فتأمل ۵۷۲
قتیل القافیه ۵۷۲
شکار خوك ۵۷۳
اثر حواس پرتی ۵۷۳
رحمت خادم ۵۷۳
تحریم حج ۵۷۴
افراد عجیب ۵۷۴
مدعیان عرفان ۵۷۶
حرفهای غیرمتعارف ۵۷۶
اخبار از غیب ۵۷۸
امتحان مدّعیان ۵۸۰
سلوك غیرمتعارف ۵۸۱
تتمیم: ۵۸۳
ماده تاریخ ۵۸۳
تغییر روحیه ۵۸۳
آغاز آشنایی ۵۸۴
استصحاب عدم نوم ۵۸۵
اهل معنای نجف ۵۸۵
آغاز ورود به علم رجال ۵۸۵
روحیهٔ آقای آشتیانی ۵۸۶
شرکت در درس قوانین ۵۸۷
هم‌بحث ۵۸۷
روش استنباط ۵۸۷
عناوین دروس خارج ۵۸۸
تصحیح یك نقل ۵۸۸
خاطره‌ای از تدریس در دارالتبلیغ ۵۸۹
دیدن واقعیات ۵۹۱
تبدّل آراء ۵۹۱
یادی از یك همبحث ۵۹۲
دروس خارج ۵۹۲

نسخه آبخورده ۵۹۳
اهدای کتابها به آستان قدس ۵۹۴
خاطرات سراب ۵۹۴
پدر عیال ۵۹۵
خاطره‌ای از زنجان قدیم ۵۹۵
قبور بستگان ۵۹۵
لزوم فهم روح مطالب ۵۹۶
۹۲. میرزا ابوالحسن شعرانی ﷺ (م۱۳۹۳) ۵۹۷
جامعیت و اخلاص ۵۹۷
شیخ بهایی عصر ۵۹۷
دیدگاه دربارهٔ اعلام ۵۹۷
۹۳. حاج میرزا فخرالدین جزایری ﷺ (م۱۳۹۴) ۵۹۸
معنای حرج ۵۹۸
ارتباط با مدرس ۵۹۸
جماعت مُمسکین ۵۹۹
۹۴. شیخ محمدحسن علّامی کرمانشاهی ﷺ(م۱۳۹۴) ۶۰۱
أعلم من فی الأرض ۶۰۱
تقریر درس ۶۰۲
۹۵. سیدمحمدهادی میلانی ﷺ(م۱۳۹۵) ۶۰۳
استدراك ۶۰۳
مسأله‌ای منطقی ۶۰۴
توسعهٔ مذاق در توریه ۶۰۵
۹۶. سیدابوالحسن رفیعی قزوینی ﷺ (م۱۳۹۵) ۶۰۶
فهم تشکیکی علوم ۶۰۶
۹۷. آقا نجفی شهرستانی ﷺ(م۱۳۹۵) ۶۰۷
شوخی‌های عجیب ۶۰۷
«سبط» و «محکم» ۶۰۷
۹۸. حاج میرزا عبدالله مجتهدی تبریزی ﷺ (م۱۳۹۶) ۶۰۸
نقد فلسفهٔ داروین ۶۰۸
استهلال ۶۰۸

جامعیت علمی ۶۰۹
۹۹. حاج میرزا ابوالفضل زاهدی قمی ﷺ (م۱۳۹۸) ۶۱۰
حاج ملا محمود ۶۱۰
همسایگی ۶۱۰
داستانی از جده ۶۱۰
۱۰۰. آخوند ملا علی معصومی همدانی ﷺ (م ۱۳۹۸) ۶۱۲
نماز در خیمه غصبی ۶۱۲
۱۰۱. شیخ موسی زنجانی ﷺ (م۱۳۹۹) ۶۱۴
یُعْرَفُ ویُنْکَرُ ۶۱۴
۱۰۲. شهید سیدمحمد حسینی بهشتی ﷺ (م۱۴۰۱) ۶۱۶
جلسات اسلام‌شناسی ۶۱۶
خطای نقل ۶۱۶
۱۰۳. حاج آقا رضا زنجانی ﷺ (م۱۴۰۴) ۶۱۷
مذهب فخر رازی ۶۱۷
۱۰۴. حاج میرزا خلیل کمره‌ای ﷺ (م۱۴۰۵) ۶۲۰
پیام تسلیت ۶۲۰
حاج میرزا خلیل و حاج میرزا باقر کمره‌ای ۶۲۰
کتابی درباره مسلم بن عقیل ۶۲۰
۱۰۵. میرزا حسن تیلی ﷺ (م۱۴۰۶) ۶۲۱
رؤیای صادقه ۶۲۱
۱۰۶. حاج سیدکاظم شریعتمداری ﷺ (م۱۴۰۶) ۶۲۳
بُعد علمی ۶۲۳
شاگرد مرحوم شاه آبادی ۶۲۴
استخراج مبانی حاج شیخ ۶۲۴
حالا کافی شد؟ ۶۲۵
ویژگی‌های برجستهٔ ایشان ۶۲۶
قضایای گوناگون ۶۲۸
تدریس شرایع ۶۲۹
یك استفتاء ۶۳۰
امتحان ۶۳۱
۱۰۷. امام خمینی ﷺ (م۱۴۰۹) ۶۳۲

تاریخ ولادت ۶۳۲
جامعیت ۶۳۳
استاد مطول ۶۳۴
نقل فتوای مرحوم ملکی ۶۳۴
۱۰۸. حاج آقا روح الله خاتمی ﷺ (م۱۴۰۹) ۶۳۵
انسان ممتاز ۶۳۵
نظم سید محمدباقر درچه‌ای ۶۳۵
۱۰۹. حاج میرزا عبدالله مجتهدی سرابی ﷺ (م ۱۴۱۱) ۶۳۶
حداکثر مدت حمل ۶۳۶
رجال شیخ انصاری ۶۳۶
۱۱۰. شیخ عبدالحسین فقیهی رشتی ﷺ (م ۱۴۱۱) ۶۳۷
شمشیرهای اصحاب ۶۳۷
۱۱۱. حاج میرزا هاشم آملی ﷺ (م ۱۴۱۳) ۶۳۹
پاسخ استفتاء ۶۳۹
۱۱۲. حاج سیدابوالقاسم خویی ﷺ (م ۱۴۱۳) ۶۴۱
پاسخ به استفتاءات ۶۴۱
آفت استعداد و حافظهٔ خوب ۶۴۱
۱۱۳. حاج آقا جمال مجد ﷺ (م ۱۴۱۳) ۶۴۳
قدرت مدیریت ۶۴۳
تبعیت از آیة‌الله خمینی ۶۴۳
مخالفت با دستگاه شاه ۶۴۴
۱۱۴. حاج آقا رضا صدر ﷺ (م ۱۴۱۵) ۶۴۵
اصلاح یك تعبیر نادرست ۶۴۵
مورد احترام آیة‌الله بروجردی ۶۴۶
۱۱۵. شیخ یحیی انواری همدانی ﷺ (م ۱۴۱۶) ۶۴۷
خانواده تقوا ۶۴۷
۱۱۶. حاج شیخ احمد آذری قمی ﷺ (م ۱۴۱۹) ۶۴۸
اخگر بن شرر بن آذر ۶۴۸
قوت حافظه و سرعت انتقال ۶۴۹
ارادت به اهل بیت ﷺ ۶۵۰

قوت عاطفه ۶۵۰
لذت نان ۶۵۰
تخریب موجهین ۶۵۱
مباحثات مستمر ۶۵۲
ویژگیها ۶۵۲
تغییر موضع ۶۵۳
عذرخواهی ۶۵۳
۱۱۷. میرزا جعفر اشراقی ﷺ (م۱۴۲۱) ۶۵۴
بهترین سخنور تبریز ۶۵۴
۱۱۸ و ۱۱۹. اخوان مرعشی: سیدکاظم ﷺ(م۱۴۲۶) سیدمهدی ﷺ(م۱۴۳۲) ۶۵۶
ویژگیهای اخوان مرعشی ۶۵۶
شباهت ۶۵۶
طیّ الارض! ۶۵۷
یك اشتباه ۶۵۸
۱۲۰. میرزا علی مشکینی ﷺ(م۱۴۲۸) ۶۵۹
شهید جاوید ۶۶۰
علم ائمه علیهم‌السلام ۶۶۰
روضه‌خوانی ۶۶۲
۱۲۱. شیخ عبدالکریم حق‌شناس ﷺ(م۱۴۲۸) ۶۶۳
اجازه ۶۶۳
ویژگیهای مثبت ۶۶۳
۱۲۲. سیدعبدالرسول شریعتمدار جهرمی ﷺ(م۱۴۳۱) ۶۶۴
علمای استان فارس ۶۶۴
۱۲۳. حاج سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی (م ۱۴۳۸) ۶۶۵
آذریهای با استعداد ۶۶۵
۱۲۴. حاج آقا موسی صدر (أعاده الله إلینا) ۶۶۷
روح حقیقت‌جویی و انصاف ۶۶۷
برتری علمی ۶۶۸
توجه به ظرایف در معاشرت ۶۶۸
پرهیز از تکروی ۶۶۸
رهبر محبوب ۶۶۹
در محضر آقا موسی ۶۶۹

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله ربّ العالمين،
والصلاة والسلام على سيّدنا ونبيّنا أفضل الخلائق أجمعين
وعلى وصيّه عليّ أميرالمؤمنين وعلى الأئمة المعصومين من آله
الطيّبينَ الطاهرين ولاسيّما الإمام المهديّ الذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً.

مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه به منظور معرفی همه‌جانبه و دقیق عالمان و مؤلفان شیعه و آثار مکتوب آنان، و نیز تبیین صحیح و عالمانه پیشینه علمی و فرهنگی تشیع و فرهنگ ناب آن به سال ۱۴۲۷ / ۱۳۸۵ ش بنیان نهاده شد، و اکنون اجرای دو طرح عظیم را وجهه همت خود قرار داده است:

۱. دانشنامه آثار شیعه (به فارسی) = تاريخ التراث الشيعي (به عربی)؛
۲. بزرگان شیعه (به فارسی) = أعلام الشيعة (به عربی).

از آنجا که بدون استفاده از پژوهشهای بزرگان معاصر در زمینه تراجم و کتاب‌شناسی این دو طرح به سامان نمی‌رسند یا ناقص خواهند بود، علاوه بر این دو تألیف بزرگ و زمان‌بر، تحقیق و نشر این‌گونه آثار سودمند را نیز در دستور کار خود دارد. خوشبختانه اولین اثر منشور مؤسسه در این زمینه جلد اول جرعه‌ای از دریا حاصل بنان و بیان فقیه محقق، اصولی نکته سنج و دقیق النظر و رجالی برجسته و خبره کامل تراجم و کتاب‌شناسی مرجع عالی‌قدر تقلید حضرت آیة الله[1] آقای حاج سید موسی شبیری زنجانی (دامت برکاته الوافرة) بود

---

۱. طبق شیوه‌نامه مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه، از شخصیتها و علمای طراز اول شیعه با تعبیر «آیة‌الله» یاد می‌شود؛ همچنان که در همین کتاب و سایر آثار مؤسسه مشهود است.

که چند سال پیش منتشر، وبحمدالله سبحانه مورد اقبال وسیع واقع شد واکنون به چاپ هفتم رسیده است. بیفزایم که رهبر معظم انقلاب حضرت آیة الله خامنه‌ای (دام ظلّه العالی) دربازدید ازغرفه مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه درنمایشگاه مشکاة قم در پاییز۱۳۸۹، هنگامی که جلد اول جرعه‌ای از دریا را دیدند، خیلی خرسند شدند وبرنشرآثار ایشان بسیارتأکید کردند. همچنین تعدادی ازبزرگان وعلما وفضلای حوزه‌های نجف اشرف وقم، این کاررا بسیارستودند ومؤسسه کتاب‌شناسی را برای آن تحسین و بر ادامه‌اش تشویق کردند.

حضرت آیة الله شبیری زنجانی آثاروتحقیقات بسیاری دررشته‌های مختلف علوم اسلامی دارند، ولی درخصوص چاپ آنها بسیارمحتاط وسخت‌گیرند وبآسانی راضی به نشرآنها نمی‌شوند وجای بسی خوشوقتی است که با نشراین اثرموافقت کردند.

اثرحاضرمانند سه مجلّد پیشین درسه فصل (آثارعربی، آثارفارسی، طریقیّات) تنظیم شده است:

فصل اول مشتمل برهشت اثرعربی ـ به تعداد درهای بهشت ـ وفصل دوم مشتمل بر ده اثرفارسی به مصداق ﴿تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ﴾ یعنی تعلیقات ایشان برهجده کتاب است.

ایشان معمولاً هنگام مطالعه کتابها نظر و ملاحظات خود را در حاشیه صفحات یادداشت وکتابها را تصحیح می‌کنند، بدون اینکه هدف اصلی و غرض اوّلی تعلیقه نویسی باشد. مؤسسه، یادداشتهای ایشان بربرخی کتب تراجم ورجال وتاریخ را به شکل کنونی تنظیم ودراین جلد درج کرده است. البته برخی ازیادداشتها ازدهها سال پیش است. روشن است که نبود حاشیه برسایرمطالب این کتابها، به معنای تأیید ودرستی آن مطالب نیست. درسراسرکتاب، پاورقیها ازمؤسسه است، مگرجاهایی که با علامت «ش» مشخص شده است وحواشی مختصرایشان برای تسهیل به صورت جدولی درپایان هرمقاله درج شده است که البته بیشترجنبه علمی دارد تا تصحیح خطاهای مطبعی. همچنین دراین دوفصل، شماره‌های صفحات وسطورکتابهای مورد نقد وتحشیه، مربوط به محل حاشیه است، نه صفحات قبل وبعد.

فصل پایانی کتاب (طریقیات)، حکایات و مطالب علمی ارزشمندی است که بیشتر در بین راه یا در جلسات انس بیان فرموده‌اند. ایشان در ایّامی که کسالتی نداشتند، برای اقامه نماز، مسیر منزل تا حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام و مدرسهٔ فیضیه و بالعکس را پیاده می‌پیمودند و در طول مسیر، طلاّب و فضلا پروانه‌وار گِرد وجودشان حلقه می‌زدند و از برکاتشان بهره می‌بردند و ایشان هم با تواضعی ستودنی به پرسشهای آنها پاسخ می‌دادند و اگر پرسشی نمی‌شد، خود ابتداءً مطالبی بیان می‌فرمودند. اکنون نیز که این راه را با اتومبیل طی می‌کنند، در رفت و برگشت بیاناتشان ضبط می‌شود.

آنچه در این فصل گردآمده، بخشی از این مطالب است که با دقت زیاد از نوار مکتوب، و کوشش شده است که گویش گوینده در بیان مطالب حفظ شود. این فصل آکنده است از سیره بزرگان روحانیت، خاطرات عبرت‌آموز، مطالب آموزنده و اخلاقی، و احیاناً دقایق و ظرایف بسیار جالب علمی. بیفزایم که در این فصل:

۱. القاب، جز در عنوانها و پانوشتها، مطابق بیان ایشان ضبط شده است.

۲. ترتیب مطالب بر اساس تاریخ وفات شخصیتهاست.

۳. پایان بسیاری از فقره‌ها تاریخ دقیق ذکر آن درون پرانتز یاد شده است.

۴. تاریخهای مذکور در این فصل ـ بلکه در تمام کتاب ـ هجری قمری است مگر جایی که به غیر آن تصریح شود.

۵. مقصود اصلی در این فصل هرگز تدوین سرگذشت کامل شخصیتها نبوده است، بلکه این فصل صرفاً مشتمل است بر نکاتی در زندگانی علما که آیة الله شبیری زنجانی به یاد داشته و بیان کرده‌اند.

این جلد، این امتیاز را دارد که همهٔ مطالب آن، برای نخست بار نشر می‌یابد و تنها از فصل دوم مقالهٔ شماره ۵ پیش از این منتشر شده است.

گفتنی است که فهرستهای راهنما در پایان آخرین جلد از مجلّدات جرعه‌ای از دریا، یا به شکل مستقل پس از نشر همه مجلّدات آن، منتشر خواهد شد.

در اینجا وظیفه می‌دانم از همه فضلا و همکارانم در مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه که برای به سامان رسیدن این اثر تلاش و همراهی کرده‌اند، تشکر کنم؛ از جمله حضرات آقایان سیدمجتبی میرشاه‌ولدی، ابوالقاسم آرزومندی، علی‌اکبر صفری، ولی قربانی، محمد حسین نجفی، مهدی مرادی، محمدرضا خادمیان، حجت‌الله اخضری، سعید احمدی‌فرد، مصطفی مشهدی، سیدمحمد حسینی، روح الله ترابی اصل، سید عیسی موسویان، نادر برقی، به ویژه فاضل محترم جناب مستطاب آقای محمدجواد شعبانی‌مفرد که علاوه بر اشراف بر فصلهای اول و دوم، عمده زحمت ضبط و مکتوب کردن از نوار و تنظیم فصل سوم را متحمل شده است.

در پایان از همه صاحب‌نظران می‌خواهم که از راهنمایی و ارشاد دریغ نورزند و نظر خود را درباره اثر حاضر و دیگر آثار مؤسسه با ما در میان گذارند.

﴿دَعْوٰىهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَءَاخِرُ دَعْوٰىهُمْ اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.

(سوره یونس (۱۰): ۱۰)

قم

۹ / ماه رمضان / ۱۴۴۱

مدیر مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه

رضا مختاری

فصل اول:

آثارعربی

۱. الحاشية على مقدّمة «معاني الأخبار»
۲. الحاشية على «تيسير المطالب في أمالي الإمام أبي طالب»
۳. الحاشية على «المَجْدي في أنساب الطالبيّين»
۴. الحاشية على «لباب الأنساب والألقاب والأعقاب»
۵. الحاشية على «الفَخْري في أنساب الطالبيّين»
۶. الحاشية على «غاية المراد» و«حاشية الإرشاد»، ج۱
۷. الحاشية على «النفحة العنبريّة في أنساب خير البريّة»
۸. الحاشية على «خاتمة مستدرك الوسائل»

١
الحاشية على مقدّمة «معاني الأخبار»*

(ص ٧٩، س٥)

قوله: أحمد بن محمّد بن مطهّر أبوعلي المطهّر صاحب أبي محمّد عليه السلام.

أقول: قد وقع السهو هنا في المستدرك وهو المصدر لما هنا في موضعين: أحدهما: وصف أحمد. بالمطهّر، فإنّ الفقيه (ج٢، ص٤٢٢) و مشيخته (ج٤، ص٥٠٨) والتهذيب (ج٣، ص٦٨، ح٢٤) ورجال البرقي (ص٦٠) كلّها خال عن الوصف المزبور، والظاهر من المستدرك[١] أنّ مأخذه الفقيه[٢]، وثانيهما: أنّ في المشيخة يروي الصدوق كتاب ابن المطهّر بواسطة أبيه ومحمّد بن الحسن عن سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري عنه، فالراوي عن أحمد هو سعد والحميري لا أبوه.

(ص ٧٩، س٨)

قوله: الحسن بن أحمد الإسكيف حدّثه بالريّ.

---

* معاني الأخبار، للشيخ الصدوق، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، الناشر: مكتبة الصدوق، طهران، ١٣٧٩.

١. خاتمة مستدرك الوسائل، ج٤، ص ٥٤-٥٥، الرقم٢١.

٢. الفقيه، ج٤، ص٥٠٨.

أقول: في الخصال[1]: الإسكيف القمي.

(ص ۷۹، س۱۱)

قوله: الحسن بن قالوليّ.

أقول: في مصحّحة الغفّاري من ثواب الأعمال (ص۲۰۹): الحسن بن علي القاقولي؛ والصواب: العاقولي، كما في الوسائل[2] وهو نسبة إلى ديرعاقول(الأنساب، ج۴، ص۱۱۲)، وتوجد ترجمة الحسن بن علي العاقولي المتّحد مع مشايخ ابن بابويه طبقة في تاريخ بغداد (ج۷، ص۳۷۷)، والظاهر اتّحاده مع من يروي عنه علي بن بابويه.

(ص۷۹، س۱۲)

قوله: الحسن بن محمّد بن عبدالله بن عيسى.

أقول: الظاهر أنّ الصواب: الحسن بن عبدالله بن محمد بن عيسى.

(ص ۷۹، س ۶ أ)

قوله: كمال الدين (ص۱۹۱)، والظاهر أنّ فيه سقط [سقطا ظ] وهو سعد بن عبدالله أو غيره.

أقول: الراوي ليس هو ابن بابويه، بل هو أحمد بن إدريس، فقد روى الخبر في كمال الدين (ج۲، الحديث ۱، ص ۳۳۳ من مصحّحة الغفّاري) عن الحسين بن أحمد بن إدريس عن أبيه عن أيّوب بن نوح و هو الموافق لبعض المخطوطات التي عندنا ونسخة البحار.

(ص۷۹، س۱ أ)

قوله: لعلّه متّحد مع من قبله.

أقول: بل هو متّحد جزماً.

(ص۸۰، س۲)

قوله: سعد بن محمد بن الصالح.

---

۱. الخصال، ص۵۸۲، ح۷.

۲. وسائل الشيعة، ج۵، ص۸۷، الباب ۵۱، ح ۶۰۰۰.

أقول: الصواب: سعد بن عبدالله عن محمد بن الصالح، كما في مصحّحة الغفّاري (ص٤٨٩) ويوافقها نسخة البحار.

(ص ٨٠، س٣)

قوله: سويد بن عبدالله.

أقول: الصواب: «سعد بن عبدالله» كما في المصحح من مشيخة الفقيه[١] وكمال الدين[٢].

(ص ٨٠، س٩ أ)

قوله: وفي كمال الدين (ص٧١)* : سود بن عبدالله.**

أقول: * الصواب: ص ٩١، ** وفي مصحّحة الغفّاري (ص١٥٢ و ٣٤٠): «سعد بن عبدالله» وهو الصواب.

(ص ٨١، س٢)

قوله: الفتح بن محمد بن علي بن إبراهيم النهاوندي.

أقول: الصواب: «القاسم» بدل «الفتح» كما في بعض نسخ العيون الموافق للعلل (آخر أبواب الكتاب، ح٤)[٣] فيتّحد مع من بعده.

(ص ٨١، س٩)

قوله: محمد* بن الحسن الصفّار المتوفّى سنة ٢٩٠ بقم.

أقول: وقد عطف ابن الوليد على ابن بابويه في الرواية عن الصفّار وفي نسخة البحار[٤] اقتصر على ابن الوليد في الرواية عن الصفّار، والمظنون أنّه الصواب لعدم العثور على رواية ابن بابويه عن الصفّار في موضع غيره.

---

١. الفقيه، ج٤، ص٤٢٢، بيان الطريق إلى عليّ بن جعفر.

٢. كمال الدين، ص١٨، ٢١، ٧٢، و ... .

٣. علل الشرائع، ج٢، ص٥٧٨، ح٤.

٤. بحار الأنوار، ج٥٤، ص٣٧، ح١٢؛ وج٥٥، ص٢٥، ح٤٢.

(ص ۸۱، س۱۰)

قوله: محمد بن عليّ بن أبي عمران الهمدانيّ.

أقول: في مصدر ماهنا وقع السقط والتحريف، والصواب رواية الصدوق عن أبيه عن محمد بن يحيى العطّار عن محمد بن أحمد عن إبراهيم بن هاشم عن يحيى بن أبي عمران الهمداني، كما في مصحّحة الغفّاري (ص ۲۸۱) من عقاب الأعمال الموافق للبحار.

(ص ۸۱، س۱۳)

قوله: «مشايخه وأساتذته».

أقول: وقد روى أيضاً عن الحسن بن عبدالله بن محمد بن عيسى كما في العيون، (ص ۱۴ ط نجم‌الدولة) وفي ص ۵: «الحسن بن محمّد بن عبدالله بن عيسى» والظاهر أنّه تحريف.

وقد روى عن الحسين بن موسى في الأمالي، ص ۳۹۷ وفي عدّة من نسخه المعتمدة ومنها نسخة ابن السكون زيادة «أبي» قبل «الحسين»، فعليه روى ابن بابويه بواسطة أبيه الحسين عن محمد بن الحسن الصفّار.

و روى عن العلاء بن الفضيل في صفات الشيعة، ح۱۵، لكن لاريب في سقوط عدّة من الوسائط من السند.

٢

الحاشية على «تيسير المطالب في أمالي الإمام أبي طالب»*

(ص ٢٥، س٧)

قوله: أبوالحسين زيد بن علي* بن الحسين** بن علي البيهقي.

أقول:* ورد ذكر «زيد» في أوائل أبواب الكتاب، وكلّها خالٍ من توسّط «عليّ» في نسبه، ولا يبعد كون «بن علي» زائداً.

** الصواب: «الحسن» ظاهراً.

(ص ٢٥، س ٢ أ)

قوله: حدّثني أبوسعيد سهل بن صالح عن إبراهيم بن عبدالله عن موسى بن جعفر.

أقول: روى الصدوق في الخصال (باب الخمسة، ح ٢٥، و باب الثلاثين ومافوقه، ح١٠) مسنداً عن أبي سعيد سهل بن صالح العبّاسي عن إبراهيم بن عبدالرحمن الآملي عن موسى بن جعفر عليه السلام، وفي بعض النسخ في الموضع الأوّل: «الابلي» و في بعضها: «الايلي»، ولا يبعد كون «إبراهيم» هنا متّحداً مع «إبراهيم» المذكور في الخصال،

---

* تيسير المطالب في أمالي الإمام أبي طالب، السيّد يحيى بن الحسين بن هارون، تحقيق: يحيى عبدالكريم الفضيل، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، لبنان، ١٣٩٥.

و تحريف «عبدالرحمن» بـ«عبدالله» أو العكس غير عزيز في التحريفات، وعلى فرض الاتّحاد فالمظنون كون المحرّف ما هنا لكثرة تحريفات الكتاب.

(ص ۲۸، س ۲ أ)

قوله: أبوالحسن بن* علي بن إسماعيل الفقيه.

أقول: * لفظة «بن» زائدة.

(ص ۳۲، س۵)

قوله: الفضل بن بشار.

أقول: الصواب: الفضيل بن يسار.

(ص ۳۲، س۱۳)

قوله: علي بن الحكم عن أبان بن تغلب عن أبي الجارود.

أقول: لم أجد رواية علي بن الحكم عن أبان بن تغلب ورواية ابن تغلب عن أبي الجارود مع الفحص في مورد، والظاهر أنّ الصواب: «أبان بن عثمان» الذي قد روى عن أبي الجارود في غير موضع ورواية علي بن الحكم عنه ممّا لا تحصى.

(ص ۳۷، س۸)

قوله: يا أميرالمؤمنين، استغفر لخالد بن غرفطة.

أقول: الصواب: «عُرْفطة» بالمهملتين؛ أُنظر الإصابة[1].

(ص ۳۸، س۸)

قوله: أخبرنا السيّد الإمام أبوالحسن علي بن محمد بن جعفر الحسني النقيب باستراباذ في شهر الله الأصمّ رجب سنة ۵۷۰* قال: أخبرنا والدي السيّد أبوجعفر** بن علي خليفة الحسني.

---

۱. الإصابة، ج۲، ص۲۰۹-۲۱۰، الرقم ۲۱۸۷.

أقول:* الصواب: «٥١٨» كما ذكره في أوائل جميع ما أرّخه في الأبواب وهو أكثر أبواب الكتاب.

** لا يبعد سقوط «محمد بن جعفر» قبل «بن علي»، وإن صحّ ماهنا فهو نسبة إلى الجدّ.

(ص ٤٨، س٢)

قوله: حدّثنا القاضي ... الضبي ببغداد قال: حدّثنا أبوالعبّاس بن* أحمد بن محمد بن عقدة الكوفي في سنة ستّ وثلاثين وثلاثمائة.

أقول: لفظة «بن» زائدة وأبوالعبّاس هذا هو ابن عقدة الحافظ المشهور يروي عنه القاضي الضبي كتاب الولاية تأليفه، كما صرّح به الخطيب في تاريخ بغداد (ج٨، ص ١٤٦)، ثمّ إنّ «عقدة» لقب «محمد» كما ذكروا في ترجمة الحافظ المذكور، فعليه لفظة «بن» بعد «محمد» زائدة أو سقطت الألف قبل اللفظة، فيكون «ابن عقدة» عطف بيان من «أبي العبّاس» هذا، والتاريخ المذكور هنا لا يلائم ضبط وفاة الحافظ بسنة ٣٣٢ كما في تاريخ بغداد (تاريخ بغداد، ج٥، ص٢١٧-٢٢٥، الرقم ٢٦٨٠) و غيرواحد من كتب العامّة والخاصّة أو ٣٣٣ كما في فهرست الشيخ (ص ٧٣-٧٤، الرقم ٨٦) و النجاشي (رجال النجاشي، ص٩٤-٩٥، الرقم ٢٣٣)، فيحتمل زيادة «ستّ و» أو كون «ستّ» مصحّفاً من «ثلث» و منشأ الزيادة على فرضها هو تصحيف «سنة» بـ: «ستّ» في بعض النسخ أوّلاً، ثمّ الجمع بين النسختين سهواً بعد ما كانت إحداهما بدلاً من الآخر ثانياً مع زيادة الواو بعد الجمع تصحيحاً، وهذا النحو من التصحيف شائع في التصحيفات.

(ص ٥٠، س١٠)

قوله: أبو محمد بن* الحسن بن محمد ابن يحيى بن الحسين** العقيقي.

أقول:* لفظة «بن» زائدة.

** الصواب ظاهراً: الحسن.

(ص۵۱، س۱)

قوله: الحسن بن محمد بن يحيى بن الحسن الحسني* ا لعقيقي.

أقول: هو «الحسيني» نسباً وإن بعد كون وصفه بالحسني باعتبار إنتسابه إلى جدّه «الحسن» والد يحيى.

(ص ۵۵، س۱۰)

قوله: حدّثنا أبوالأوفر سعيد بن مالك الكاتب.

أقول: ولايبعد كونه متّحداً مع «أبي الأزهر سعيد بن مالك بن عبدالله بن العلاء بن حنظلة المهراني» الذي يروي عنه ابن سعيد (= ابن عقدة) الوارد ذكره في ترجمة جحدر بن المغيرة الطائي من رجال النجاشي[1].

(ص ۵۸، س ۶ ↑)

قوله: أبان بن أبي العيّاش عن سلمان بن قيس الهلالي قال: سأل إبن الكوي.... يابن الكوي.

أقول: الصواب: ظاهراً هكذا: أبي عيّاش عن سليم ... إبن الكواء... يابن الكواء.

(ص ۷۹، س ۹)

قوله: السيّد أبوطالب رحمه‌الله‌تعالى* قال: أخبرنا أبومحمد الحسن بن محمد بن يحيى العقيقي.

أقول: الظاهر أنّ فيه سقطاً، والصواب: «قال: أخبرني أبي قال: أخبرنا أبومحمد إلخ».

(ص۹۰، س۳)

قوله: مصعب القرقنائي.

أقول: الصواب: القَرْقَساني؛ أُنظر اللباب[2] وغيره.

---

۱. رجال النجاشي، ص۱۳۰-۱۳۱، الرقم۳۳۶.

۲. اللباب في تهذيب الأنساب، ج۳، ص۲۷؛ الأنساب، ج۴، ص ۴۷۶-۴۷۷.

(ص٩٢، س٩)

قوله: أبومحمد الحسن بن محمد ابن يحيى بن الحسن بن محمد بن الحسن* العقيقي.

أقول: «بن محمد بن الحسن» زائد مخالف لكتب الأنساب والرجال[1]. أُنظر عمدة الطالب، ص ٣٢٤، ورجال النجاشي، الرقم ١١٨٩.

(ص ٩٢، س٢ ↑)

قوله: أبو محمد الحسين بن محمد بن يحيى العقيقي.

أقول: الصواب ظاهراً: الحسن. مرّ الخبر بسنده في ص ٩٠ وفيه «الحسن» مكبّراً على الصواب.

(ص ٩٤، س١٢)

قوله: عاصم بن عبدالله ابن أبي رافع.

أقول: فيه سقط، والصواب: عاصم بن عبدالله عن عبدالله بن أبي رافع، كما يأتي في ص ١٢٦ والخبر في الموضعين واحد متناً وسنداً.

(ص ١٠٤، س١٠ ↑)

قوله: حدّثنا إبراهيم* بن محمد الآملي قال: وحدّثنا أبوالعباس أحمد بن إبراهيم الحسني رحمه‌الله تعالى قال: حدّثنا إسحاق بن إبراهيم الحميدي، قال: حدّثنا أبوحاتم محمد بن إدريس... .

أقول: يشير إلى رواية «إبراهيم» هذا بعد تماميّة الحديث، لكن لم يظهر كيفيّة إتّصال إبراهيم بالسند هل هو راوٍ عن أبي حاتم كإسحاق أو راوٍ عن إسحاق كأبي العبّاس، وعلى أيّ تقديرٍ كان المناسب تبديل «قال» قبل أحد الاسمين بـ: «قالا».

(ص ١٠٧، س ٤ ↑)

قوله: ابوالحسين بن* علي بن إسماعيل الفقيه.

أقول: لفظة «بن» زائدة.

---

١. كأنّ «يحيى بن الحسن صحّف بـ«محمّد بن الحسن» في بعض النسخ، ثم جمع بين النسخة الصحيحة والنسخة المصحّفة مع اضافة «بن» بينهما و هذا النحو من التحريف شائع. (م. ج. الشبيري)

(ص ۱۱۱؛ س ۴ أ)

قوله: أحمد بن عبدالله البرقي قال: حدّثنا جدّي أحمد بن محمد عن أبيه قال: حدّثني الحسين بن زيد بن علي... .

أقول: محمد والد أحمد هو محمد بن خالد البرقي، واحتمل عاجلاً سقوط الواسطة بينه وبين الحسين بن زيد.

(ص ۱۱۳، س۱۳)

قوله: موسى بن عبدالله بن الحسين* بن الحسن بن علي عليه السلام.

أقول: الصواب: «الحسن» مكبّراً، أُنظر: عمدة الطالب، آخر ص ۹۸.

(ص ۱۱۷، س ۱ أ)

قوله: جعفر القرداني.

أقول: الظاهر أنّ الصواب: «القزداني» نسبة إلى «قَزْدان» من محلّات قم.[1]

(ص ۱۲۲، س۱)

قوله: أبوالحسن بن* علي بن مهدي.

أقول: لفظة «بن» زائدة.

(ص ۱۲۵، س۱۱)

قوله: أبوعبدالله الوليد بن القاضي.

---

۱. ففي تاريخ قم ص۱۶۲ انّ أهل محلة قزدان كانوا من قزدان عرب قم.
لا يقال: قد ذكر النجاشي في رجاله ص۲۵۷، الرقم ۶۷۳ في ترجمة علي بن محمد بن علي بن سعد الأشعري القمي ـ بعد وصفه بالقزداني ـ: منسوب إلى قرية.
فإنه يقال: قزدان كانت في الأصل قرية وقد اجتمعت مع قرى أخرى فصارت بلدة قم فكل قرية من هذه القرى عدّت محلة من محالّ قم (لاحظ تاريخ قم، ص۲۳، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۱۱۳، ۱۳۵) وفي ضبط هذه الكلمة بحث مذكور في هامش طبعة الشيخ محمدرضا الأنصارى القمي من تاريخ قم ص۶۸ فراجع (م. ج. الشبيرى)

أقول: الظاهر لفظة «بن» زائدة.

(ص ١٣٠، س١٤)

قوله: أبان بن عثمان قال: حدّثني طلحة * عن عكرمة عن إبن عبّاس.

أقول: الظاهر أنّه «طلحة بن عمرو القناد» فقد ترجم له في تهذيب التهذيب (ج٥، رقم ٣٩) وقال: «روى عن عكرمة». أمّا «عكرمة» فالظاهر أنّه عكرمة البربري المشهور مولى إبن عبّاس الراوي عن مولاه، وأمّا عكرمة بن خالد القرشي فهو وإن كان أيضاً راوياً عن إبن عبّاس لكن إطلاقه في الروايات عن ابن عبّاس منصرف إلى البربري.

(ص ١٤٦، س ١٠)

قوله: أحمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن خالد البرقي * عن أحمد بن محمد بن أبي نصر عن حمّاد ابن عثمان.

أقول: رواه في الكافي (ج١، ص٤٨) عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى عن أحمد بن محمد بن أبي نصر عن حمّاد بن عثمان، فالظاهر وقوع خلل في السند، ولا يبعد كون الصواب عطف أحمد بن محمد بن أبي نصر على البرقي.

(ص ١٥١، س٦)

قوله: عبدالمجيد ابن عبدالغفّار بن أبي سعيد الاستراباذي * في شهر الله الأصمّ رجب.

أقول: قد وقع قبله السقط والساقط المعلوم من سائر الأبواب هو: «الزيدي ﷺ قالا: أخبرنا السيّد الإمام أبوالحسن علي بن محمد بن جعفر الحسيني النقيب باستراباذ».

(ص ١٥٥، س١٦)

قوله: أخبرنا عبدالله بن عدي الحافظ قال: حدّثنا أبوجعفر محمد بن نوكرد الاستراباذي.

أقول: يأتي رواية ابن عدي عن أبي بكر أحمد بن نوكرد المقري الاستراباذي في ص ٢٤٨.

(ص ۱۵۶، س۱)

قوله: ... عن حماد بن عيسى.

أقول: مرّ الخبر إلى هنا بسند آخر عن أحمد بن أبي عبدالله عن أبيه عن حمّاد بن عيسى، والظاهر سقوط «عن أبيه» هنا.

(ص ۱۵۷، س۱۲)

قوله: حدّثنا السيّد الإمام الحرث بن محمد بن أبي أسامة قال: حدّثنا يزيد بن هرون قال: أخبرنا أبوطالب يحيى بن الحسين الحسني... قال: حدّثنا زكريا بن أبي زائدة... .

أقول: عبارة «الحرث بن محمد بن أبي أسامة قال: حدّثنا يزيد بن هرون قال: أخبرنا» موضعها قبل «زكريا».

(ص ۱۶۸، س۳)

قوله: الإمام السيّد أبي طالب* رحمه‌الله تعالى قال... .

أقول: فيه سقط والصواب: «قال: أخبرنا أبي رحمه‌الله تعالى».

(ص ۱۶۸، س۱۳)

قوله: حدّثنا أحمد بن صبيح عن حسين بن أبي خالد عن زيد بن علي.

أقول: لم أجد «حسين بن أبي خالد» في موضع، ولا يبعد وقوع السقط أو التصحيف في الكتاب وصوابه: «حسين بن علوان عن أبي خالد» أو «حسين عن أبي خالد»، والحسين هو ابن علوان وأبوخالد هو عمرو بن خالد، فقد روى الحسين عن عمرو أو أبي خالد في مواضع وروى عمرو بن خالد أو أبوخالد عن زيد بن علي في غير موضع، ويأتي رواية محمد بن منصور عن أحمد بن صبيح عن حسين بن علوان في ص ۲۷۴.

(ص ۲۰۲، س۷)

قوله: أخبرنا محمد بن عبدالله بن سلام.

أقول: الصواب ظاهراً: «عبدالله بن أحمد» بدلاً من «محمد بن عبدالله» و يحتمل كون الصواب: «أبومحمد عبدالله بن سلام».

(ص ٢٠٩، س٦)

قوله: عبدالمجيد بن عبدالغفّار بن أبي سعيد الاستراباذي* في شهر الله الأصمّ رجب.

أقول: قد وقع السقط بعده والساقط المعلوم من سائر الأبواب: «الزيدي رحمه الله تعالى قالا: أخبرنا السيّد الإمام أبوالحسن علي بن محمد بن جعفر الحسني النقيب باستراباذ».

(ص٢١٢، س٥)

قوله: مجدالدين بن* عبدالمجيد بن عبدالغفّار.

أقول: لفظة «بن» زائدة.

(ص٢١٥، س١ أ)

قوله: أبوالعباس أحمد بن إبراهيم الحسني قال*: حدّثنا عبد**بن محمد بن إسحاق الرومي بمكّة.

أقول:* في ص ٢٣٣ قال حدثنا عبدالله ابن محمد بن اسحاق البردعى بمكّة و في ص ٣١٤ قال حدثنا عبدالله ابن محمد بن اسحاق الردمى بمكّة.

** الصواب: «عبدالله».

(ص ٢٢٠، س٤)

قوله: محمد بن محمد بن الأشعث.

أقول: الأشعثيّات، ص٣٩.

(ص ٢٣٢، س١١)

قوله: محمد ابن مهدي الأشعث.

أقول: الأشعثيّات، ص٤٠.

(ص ۲۳۳، س۱۰)

قوله: أنّهم قالوا: اشرق ثبير* كيما تغير**.

أقول: *اَشرِقْ ثَبِير.

** الصواب: نُغِير.

(ص ۲۵۰، س۱۰)

قوله: حدّثنا* أبوعلي أحمد بن عبدالله بن محمد الإصبهاني.

أقول: قد وقع السقط بعده، والساقط من الواسطة هو أبوطالب يحيى بن الحسين الحسني صاحب الأمالي.

(ص ۲۵۴، س۹)

قوله: السيّد الإمام أبوطالب يحيى بن الحسين الحسني.

أقول: فيه سقط وتحريف، والصواب:«والسيّد أبوالحسن علي بن أبي طالب أحمد بن القاسم الحسني الآملي الملقّب بالمستعين بالله قالا: حدّثنا السيّد الإمام أبوطالب يحيى بن الحسين الحسني قال: حدّثنا محمد بن عمر» أو ما بمعناه.

(ص۲۷۱، س۱)

قوله: أبوالحسين يحيى بن الحسين بن محمد بن عبيدالله الحسني قال: أخبرنا أبومحمد عبدالله بن أحمد.

أقول: جميع ما يرويه عن «عبدالله بن أحمد» في الكتاب إنّما هو بواسطة أبيه، كما أنّ جميع ما يرويه في الكتاب عن «يحيى بن الحسين» هو بسند واحد وهو يحيى عن علي بن محمد بن مهرويه القزويني عن داود بن سليمان الغازي عن الرّضا عليه السلام عن آبائه عليهم السلام عن رسول الله صلى الله عليه وآله، وكثرة تحريفات نسخة الكتاب وغرابة السند تورث الريب في صحّة ماهنا.

(ص ۲۷۴، س۱)

قوله: أخبرنا أبي قال: أخبرنا عبدالله بن أحمد بن سلام قال: أخبرنا: محمد بن منصور قال:

حدّثنا أحمد بن صبيح عن حسين بن علوان.

أقول: روايات عبدالله بن أحمد بن سلام في الكتاب كلّها عن أبيه إلّا في هذا المورد وفي ص ٢٩٦ و ٤١٨ وروى في ستّة موارد عن محمد بن منصور بواسطة أبيه، و مرّ روايته عن أبيه عن محمد بن منصور عن أحمد بن صبيح عن حسين بن أبي خالد في ص ١٦٨ ومرّ منّا نفي البعد عن كون الصواب «حسين بن علوان عن أبي خالد» أو «حسين عن أبي خالد» والحسين هو ابن علوان وعلى كلّ حال سقوط الواسطة في هذه الموارد غير بعيد خصوصاً في هذا المورد و ص ٢٩٦ فقد روى فيهما عن محمد بن منصور.

(ص ٢٨٦، س ٦ و ٧)

قوله: قال: أخبرنا السيّد أبوالحسن علي بن محمد بن جعفر الحسني النقيب باستراباذ قالا...

أقول: موضع «قال» في السطر المتأخّر وموضع «قالا» في السطر المتقدّم.

(ص ٢٨٦، س ٧)

قوله: أبومحمد بن جعفر بن علي خليفة الحسني.

أقول: الصواب: أبوجعفر محمد بن جعفر... .

(ص ٢٩٦، س ١٥)

قوله: أخبرنا عبدالله بن سلام قال: أخبرنا محمد بن منصور.

أقول: لا يبعد سقوط الواسطة بين «عبدالله بن سلام» و «محمد بن منصور» وهو والد عبدالله، و مرّ ما يرتبط بالمقام في هامش ص ٢٧٤.

(ص ٣٠١، س ٩)

قوله: قال النبيّ ﷺ: إنّ السلطان ظلّ الله في الأرض يأوي إليه كلّ مظلوم من عبادي، فإذا عدل كان له الأجر وعلى الرعيّة الشكر وإذا جاز كان عليه الوزر وعلى الرعية الصبر.

أقول: في مجالس الشيخ الطوسي (ص ٤٦ ط القديم) وأُسد الغابة (ج ٤، ص ٢٣٣): «جار»

بالراء المهملة وفي الأوّل زيادة «حتّى يأتيهم الأمر» في آخره وفي الثاني زيادة أُخرى لا ارتباط لها بموضوع الباب، ولعلّه أسقطه صاحب الكتاب لذلك.

(ص ۳۰۲، س۶)

قوله: أبوالعباس أحمد بن سعيد بن عقدة.

أقول: هو أحمد بن محمد بن سعيد ابن عقدة الحافظ المعروف.

(ص۳۰۶، س۱۵)

قوله: وبه قال: أخبرنا أبو أحمد عبدالله بن عدي الحافظ قال: حدّثنا حمزة بن العبّاس... .

أقول: يأتي الخبر في ص۳۹۷.

(ص ۳۱۲، س۹)

قوله: أبوجعفر محمد بن جعفر بن علي بن* خليفة الحسني.

أقول: لفظة «بن» كأنّها زائدة.

(ص۳۱۸، س۷)

قوله: وبه قال أخبرنا محمد بن بندار.

أقول: جميع روايات «ابن بندار» في الكتاب إنّما هو بواسطة «الحسن بن سفيان»، ولا يبعد سقوطها هنا.

(ص ۳۲۱، س۹)

قوله: السيّد أبوجعفر محمد ابن علي* بن جعفر بن علي خليفة الحسني.

أقول: ورد السيّد أبوجعفر في أوّل أبواب الكتاب وكلّها خال من توسّط «عليّ»، وكثرة تحريفات نسخة الكتاب يورث الريب في صحّة هاهنا.

(ص ۳۵۰، س۷)

قوله: الحسن بن الفضل بن العباس مولى الهاشميين بالمدينة سنة خمس عشرة وثلاثمائة

قال: حدّثني علي بن موسى بن جعفر عن أبيه عليهم السلام.

أقول: التاريخ اشتباه لا يلائم وفاة الإمام علي بن موسى بن جعفر عليهم السلام بسنة ٢٠٣، وقد عنون عبدالرحمن بن أبي حاتم الحسن بن الفضل في الجرح والتعديل (ج٣، الرقم ١٣٥) وقال: «روى عن علي بن موسى الرّضا، كتب عنه أبي بالمدينة سنة خمس عشرة ومائتين».

(ص ٣٩٧، س ٩ أ)

قوله: وبه قال: أخبرنا أبو أحمد عبدالله بن عدي الحافظ قال: حدّثنا حمزة بن العباس... .

أقول: مرّ الخبر في ص ٣٠٦.

(ص ٤٠١، س ١٠)

قوله: أبوعلى أحمد بن عبدالله بن محمد الإصفهاني قال: حدّثنا عبدالرحمن بن محمد المحاربي.

أقول: قد وقع السقط بين الإصفهاني والمحاربي، والظاهر أنّ الساقط هو «عبدالرحمن بن أبي حاتم عن محمد بن إسماعيل بن سمرة الأحمسي»، أُنظر: ص ٢٢٤ و ٢٥٢ و ٢٩٧ و ٤٢٣ و آخر ٤٣٤.

(ص ٤١٤، س ٨)

قوله: السيّد أبوالحسن علي بن أبي طالب يحيى بن الحسين الحسني.

أقول: فيه سقط و تحريف وصوابه: «أبي طالب أحمد بن القاسم الحسني الملقّب بالمستعين بالله قالا: حدّثنا السيّد الإمام أبوطالب يحيى بن الحسين الحسني قال: حدّثنا» أو ما بمعناه.

(ص ٤١٨، س٨)

قوله: أبوعبدالله أحمد بن سلام قال: حدّثنا روح قال: حدّثنا زكريا بن إسحاق.

أقول: الصواب: «عبدالله بن أحمد بن سلام» أو «أبو محمد عبدالله بن أحمد بن سلام» و لا يبعد سقوط الواسطة بين «عبدالله» و «روح» وهي والد عبدالله، والمعهود رواية عبدالله، كل ما يرويه بواسطة أبيه، وما مرّ في ص ۲۷۴ و ۲۹۶ من روايته عن محمد بن منصور فقد مرّ منّا في هامش ص ۲۷۴ نفي البعد عن سقوط الواسطة و هو والد عبدالله من البين.

(ص ۴۲۱، س ۶)

قوله: عبدالمجيد بن عبدالغفّار بن أبي سعيد الإستراباذي الزيدي* قال: أخبرنا والدى السيّد أبوجعفر محمد بن جعفر بن علي خليفة الحسني.

أقول: بعده وقع السقط والساقط المعلوم من سائر الأبواب: «قالا: أخبرنا السيّد الإمام أبوالحسن علي بن محمد بن جعفر الحسني النقيب باستراباد.

(ص ۴۴۹، س ۴)

قوله: هشام* عن أبيه... .

أقول: لا يبعد كون الصواب: «علي بن إبراهيم بن هاشم» عن أبيه.

الأخطاء الواقعة في كتاب «تيسير المطالب»

الصفحة	السطر	الخطأ	الصحيح
٢٦	٨ ↑	الزهلي	الذهلي (ظ)
٣٢	١٢	عبدالله	أبي عبدالله (ظ)
٣٢	٧ ↑	محمد بن إدريس	أحمد بن إدريس (ظ)
٣٦	٥	سعد عن النصر	سعيد عن النضر (ظ)
٣٧	٧ ↑	أبي عبدالله	أبوعبدالله
٣٨	٥	قال	قالا (ظ)
٣٩	٧ ↑	أبوأبان	بن أبان (ظ)
٤٢	٧ ↑	الغزالي	الغازي (ظ)
٤٤	١١	الأشعب	الأشعث (ظ)
٤٥	١١	أبي هبيرة بن مريم	هبيرة بن يَرِيم
٤٩	٢	المجاملي	المحاملي (ظ)
٥٥	٣ ↑	الحسن	الحسين (ظ)
٥٧	٧ ↑	هشام	هاشم (ظ)
٥٩	٧ ↑	العلائي	الغلابي (ظ)
٦٥	٢	الحسني	الحسيني (ظ)
٦٥	٢	الحسين	الحسن (ظ)
٧٣	١١	أولق	والق
٧٥	٣	عن أبي رافع	بن أبي رافع (ظ)
٧٥	٩ ↑	عبدالله بن	أبوعبدالله (ظ)
٧٦	١٠	سيام	بسام (ظ)
٧٦	١١	حمزة	ضمرة (ظ)
٧٨	٣	أبييحيى	أبي الحسن

الصفحة	السطر	[illegible]	[illegible]
۷۸	۴	في الدين	فخرالدين
۷۸	۶	قال	قالا (ظ)
۸۶	۶	قال	قالا (ظ)
۹۲	۱۱	راذان	زاذان (ظ)
۹۴	۱۲	يحيى بن	يحيى عن (ظ)
۱۱۰	۷	قال	قالا (ظ)
۱۱۰	۴	قال	قالا (ظ)
۱۱۰	۳ ↑	الحجاني	الجحاف (ظ)
۱۱۱	۴	الحسن	الحسين (ظ)
۱۱۳	۱۲	الحسين	الحسن (ظ)
۱۱۳	۱۷	الحسن بن	الحسن عن (ظ)
۱۱۳	۱۸	العطاب	الخطاب (ظ)
۱۱۳	۱۸	الحكم	حكيم (ظ)
۱۱۴	۱۳	الحسين بن العقيقي	الحسن العقيقي (ظ)
۱۱۴	۱۳	يحيى بن الحسين	يحيى بن الحسن (ظ)
۱۱۵	۴ ↑	الحسين	الحسني (ظ)
۱۱۶	۸ ↑	الحسين	الحسني (ظ)
۱۱۸	۱	حبّان	حنان (ظ)
۱۲۱	۳	العلاق	الغازي (ظ)
۱۲۳	۸	الحسيني	الحسني (ظ)
۱۲۵	۱۵	الزيدي	الزبيري (ظ)
۱۲۷	۴ ↑	العلابي	الغلابي (ظ)
۱۳۲	۴	إسحق	يحيى (ظ)
۱۳۲	۵	بن الحسين	بن الحسن (ظ)

الصحيح	الخطأ		
قالا (ظ)	قال	٦	١٣٨
أبوطالب يحيى (ظ)	أبويحيى	١٠	١٣٨
عيّاش (ظ)	عباس	٢	١٤١
سليم (ظ)	سليمان	٣	١٤١
عمرو (ظ)	عمر	١٥	١٤٥
محمد (ظ)	أحمد	١	١٤٧
ابن جريج (ظ)	أبي جريج	١٢	١٤٨
عمرو (ظ)	عامر	١ أ	١٤٨
الغازي (ظ)	الغاوي	٤ أ	١٤٩
ابن ماجه (ظ)	بن مالك	٢	١٥٠
ابن ماجه (ظ)	بن ماجد	١١	١٥١
أبي الحسن	بن الحسن	٣	١٥٤
أبي عبدالله (ظ)	عبدالله	١ أ	١٥٥
عياش (ظ)	عباس	١	١٥٦
قيس (ظ)	حبش	١	١٥٦
دُحَيْم (ظ)	رحيم	١٣	١٥٩
الغسّاني (ظ)	العشاني	٨	١٦٠
ليلى (ظ)	ليلا	٨	١٦٠
صالح (ظ)	مصلح	٤ أ	١٦٢
قالا (ظ)	قال	٦	١٦٧
داهر (ظ)	ذاهب	٥	١٦٨
حسين عن أبي خالد (ظ)	حسين بن أبي خالد	١٣	١٦٨
يزيد (ظ)	زيد	١ أ	١٦٨
أبي داود (ظ)	داود بن	١٣	١٧٢
أبو داود (ظ)	داود	١٠	١٧٣

الصفحة	السطر	الخطأ	الصواب
۱۷۵	۱۷	دريد	ابن دريد (ظ)
۱۷۷	۶	قال	قالا (ظ)
۱۸۵	۳	الكبي	الكلبي (ظ)
۱۹۱	۱۸	النجدي	النحوي (ظ)
۱۹۳	۱۲	فردة	فروة (ظ)
۲۰۸	۱	الحسن	الحسين (ظ)
۲۲۰	۸	الصلوة	الصلوات (ظ)
۲۲۱	۱۴	الحسين	الحسن (ظ)
۲۲۶	۶	قال	قالا (ظ)
۲۲۹	۷	الحسين	الحسن (ظ)
۲۲۹	۷	الحسيني	الحسني (ظ)
۲۳۲	۱۱	مهدي	محمد بن (ظ)
۲۳۲	۱۴	يسبّح	سبّح (ظ)
۲۳۴	۷	الحسين	الحسني (ظ)
۲۳۵	۶	المقري	المنقري (ظ)
۲۳۸	۶ ↑	علي أحمد	أحمد علي (ظ)
۲۳۸	۵ ↑	زاهر	داهر (ظ)
۲۳۹	۴	ابن خالد	أبي خالد (ظ)
۲۴۴	۸ ↑	سفيان بن	سفيان عن (ظ)
۲۴۵	۳	محمد بن	أبومحمد (ظ)
۲۵۰	۵ ↑	عور	زرّ (ظ)
۲۵۱	۶	داود	أبوداود (ظ)
۲۵۱	۷ ↑	عبدالله	أبي عبدالله (ظ)
۲۵۲	۱۰	محمد	أحمد بن محمد (ظ)
۲۵۴	۶	قال	قالا (ظ)

الصفحة	السطر	الخطأ	الصحيح
٢٥٥	٦ ↑	لهايعه	لهيعه (ظ)
٢٥٥	٣ ↑	قال حدّثنا خلاد	زائد
٢٦٠	٩	ابن أبي خالد	عن أبي خالد (ظ)
٢٦٦	٤	أبي أيّوب	أبو أيّوب (ظ)
٢٧١	٣	شمرة	شمر
٢٨٨	١ ↑	عمر	عمرو (ظ)
٢٩٣	٦	قال	قالا (ظ)
٢٩٤	٧	عبيدالله	عبدالله (ظ)
٣٠١	٥	خمس	خمسين (ظ)
٣٠٨	٨	خالد بن علي	خالد عن علي (ظ)
٣١٣	٢ ↑	منصور عن يونس	منصور بن يونس (ظ)
٣١٦	٨ ↑	الحسن عن الفضل	الحسن بن الفضل (ظ)
٣١٨	٢	أحمد بن عبدالله	أحمد بن أبي عبدالله (ظ)
٣٢٢	٥	داود	أبو داود (ظ)
٣٢٤	٢	عمر	عمرو (ظ)
٣٢٥	٨ ↑	يزيد	زيد (ظ)
٣٣١	١٠	أحمد بن أحمد بن	أحمد بن (ظ)
٣٣٩	٩ ↑	سلام	مسلم (ظ)
٣٤٠	٢ ↑	محمد ابن عبدالرحمن	أبومحمدعبدالرحمن
٣٤٨	٤ ↑	جعفربن أحمد	جعفرعن أحمد (ظ)
٣٥٣	٧	حسين بن أبي خالد	حسين عن أبي خالد (ظ)
٣٥٥	٣ ↑	بن عمير	بن أبي عمير (ظ)
٣٥٦	٦ ↑	أبيه محمد	أبيه عن محمد

الصفحة	السطر	الخطأ	
۳۵۸	۱ ↑	القرواي	القزداني (ظ)
۳۶۱	۲	دهيم	دحيم (ظ)
۳۶۴	۱۰	محمد بن أحمد بن الحسن	محمد بن الحسن
۳۷۲	۹	للحق	بالحق (ظ)
۳۷۲	۱۲	عتبة	عنبسة (ظ)
۳۷۶	۱۰	الهمذاني	الهاروني (ظ)
۳۷۷	۴	الباشماميّ	البابشامي
۳۷۷	۴ ↑	الحسين بن	أبوالحسين (ظ)
۳۷۸	۲	سعيد	سعد (ظ)
۳۷۹	۷	أبوجعفرمحمد	أبوجعفرمحمد بن جعفر(ظ)
۳۷۹	۸	القاسم	أحمد بن أبي القاسم (ظ)
۳۷۹	۱۲	ابن الزبير	أبي الزبير(ظ)
۳۸۵	۱۱	بدر	بندار(ظ)
۳۸۹	۱۰	أبوداود و سليمان	أبوداود سليمان
۳۹۳	۷ ↑	أحمد	حميد (ظ)
۴۰۷	۳	فضاله	فضال (ظ)
۴۱۵	۵ ↑	عبيدالله	عبدالله (ظ)
۴۱۸	۱۰	سمرة	شمر(ظ)
۴۲۴	۳	القمي	العمي (ظ)
۴۴۲	۱۰	قال	قالا (ظ)
۴۴۴	۱۲	الخياط	الحناط (ظ)
۴۴۵	۱ ↑	أبي‌نصير	أبي‌بصير

٣

الحاشيه على «المَجْدي في أنساب الطالبيّين» *

(ص ١١ من المقدّمة، س ٢)

قوله: الشريف النسّابة الفاضل أبو عبدالله الحسين بن محمد بن أبي طالب بن القاسم بن أبي الحسن محمد بن طباطباء... .

أقول: الصواب: أبي الحسن محمد بن القاسم بن علي بن محمد بن أحمد بن إبراهيم طباطبا بن إسماعيل الديباج، كما في الصفحة المشار إليها من الكتاب [أي، ص٧٤].

(ص ١٣ من المقدّمة، س ٣)

قوله: ١٣ـ الشيخ أبو نصر سهل بن عبدالله... البخاري، المتوفّى بعد سنة ٣٤١، صاحب كتاب سرّ السلسلة العلوية.

أقول: لم يدركه العمري.

(ص ٢٠ من المقدّمة، س ٧)

قوله: فمن ولد علي بن محمد بن يحيى الصوفي: الحسن أبو علي الأديب... .

أقول: «أبوالحسن علي» ظاهراً.

---

* المجدي في أنساب الطالبيّين، للسيّد الشريف أبي الحسن علي بن محمد بن علي بن محمد العلوي العمري (من أعلام القرن الخامس) تحقيق: الدكتور أحمد المهدوي الدامغاني، مكتبة آية الله المرعشي النجفي، ١٤٠٩.

(ص ۲۱ من المقدّمة، س ۶)

قوله: ابن الإدريس... العجلي الحلّي، المتوفّى سنة ۵۹۸* أو ۵۷۸ هـ ق في كتابه السرائر... .

أقول:* هذا هو الصواب، و قد فرغ من السرائر في ۵۸۹.

(ص ۲۳ من المقدّمة، س ۹ أ)

قوله: قال في [غاية الاختصار]... في ص ۱۰۰ ... ما لفظه: أخبرني العدل أبوالحسن علي... .

أقول: فيه: «أبوالحسن علي بن محمد» كتابةً و هو كما في ص ۱۸ و ۳۸ «علي بن محمد بن محمود»، و هو غير صاحب المجدي، و السيّد تاج الدين متأخّر عن أبي الحسن العمري بثلاثة قرون، و عدم وصف «علي بن محمد» في الكتاب المزبور بما يدلّ على كونه شريفاً مع كثرة وروده فيه يرشد إلى عدم كونه علوياً.

(ص ۳۱ من المقدّمة، س ۴)

قوله: دهخدا بن العلّامة الشيخ محمد مهدي العبد رب آبادي القزويني... .

أقول: دهخدا هو ابن خانبابا خان.

(ص۳۱ من المقدّمة، س ۴ أ)

قوله: كما نصّ عليه في كتابه المجدي... .

أقول: و ذكر في ص ۷۸ بعض أحفاد محمد الرسي، و وصفه بـ: «الديّن الإمامي». قال: و كان له بالبصرة أخوان أولدا، لهما طرائق غير طريقته، حفظه الله و تاب على أخويه.

(ص ۳۸ من المقدّمة، س ۳)

قوله: السيّد أحمد بن محمد الحسيني الأردكاني اليزدي، المتوفّى بعد سنة ۱۲۳۸، صاحب كتاب شجرة الأولياء... .

أقول: مَرّ في ص ۲۸ أنّه فرغ من تأليف شجرة الأولياء سنة ۱۲۴۴.

(ص ٤١ من المقدّمة، س ٤)

قوله: ... صاحب كتاب شواهد التنزيل، و هو بسنده عن ابن العمري صاحب المجدي، و هو عن شيخنا الصدوق ﷺ.

أقول: رواه الحسكاني عن ابن العمري بلا واسطة، و ابن العمري هو أبوالقاسم علي بن محمد العمري، لا أبوالحسن علي بن محمد العمري صاحب المجدي، و لم يدرك أبوالحسن العمريُّ الصدوقَ (قدس سره)، و لم يذكرهُ هو في عداد الراوين عنه في ص ١٣ و ١٤ إلى مشايخه فيما مَرّ، و كذا لم يذكر الحسكاني في عداد الراوين عنه.

(ص ١٢٥ من المقدّمة، ٧ أ)

قوله: ... يمكن أن يكون تأليفه في تلك الفترة (يعنى بين عام ٤٦١ إلى ٤٧٠)* ولاتتجاوز العقد الثامن من ذلك القرن. و أما حياة المؤلف فلا شكّ أنّه بقي إلى أواخر العقد الثامن من القرن الخامس...

أقول:* يعني إلى ذي القعده من سنة تسع و سبعين و أربعمائة، لرؤية المحدّث النوري خَطَّهُ بإمضاء طومار في الوقت المذكور.

(ص ١٢٦ من المقدّمة، س ٤)

قوله: وفات أبي طباطبا.

أقول: والصحيح، وفات ابن طباطبا.

(ص ١٢٦ من المقدّمة، ٦ أ)

قوله: پس از «منتقلة الطالبية» نيز طبعاً در ديگر كتب أنسابى كه در قرن پنجم يا ششم تأليف شده از قبيل لباب الأنساب بيهقى، و الفخري... .

أقول: لباب الأنساب در نيمه دوم قرن ششم و الفخري در اوائل قرن هفتم تأليف شده است.

(ص ۱۲۹ من المقدّمة، س ۵)

قوله: متوفى... در ۵۹۹.

أقول: صحيح ۵۹۸.

(ص ۱۳۱ من المقدّمة، س ۵ أ)

قوله: الشريف السيّد الناسخ المليح أباالقاسم علياً... .

أقول: الصواب: «المليح الخط»، كما يأتي في الكتاب، ص ۱۶۵.

(ص ۴، س ۱۱)

قوله: ...الحسين بن الملقب كرشاً من ولد الحسين الأصغر...

أقول: هو ابن جعفربن عيسى بن على بن الحسين الأصغركما يأتي في ص۲۱۱، س۶.

(ص ۶ س ۱۱ أ)

قوله: ... نوح بن الملك بن منوشلح، بكسر اللام.

أقول: في الفخري، ص ۷: متوشلخ.

(ص ۶، س ۶ أ)

قوله: الشريف النسابة أبي جعفر محمد بن علي بن الحسن بن الحسين* بن إسماعيل... .

أقول:* الصواب: «الحسن» مكبّراً، كما يأتي في ص ۶۹، و ۷۰، و هو المذكور في الفخري، ص ۱۱۴ و ۱۱۵؛ و عمدة الطالب، ص ۱۵۱، و ۱۵۲؛ و الفصول الغريّة، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

(ص ۶، س ۴ أ)

قوله: ... ثمانية*، منهم: أربعة بنين و أربع بنات... .

أقول: *هذا مفعول «فولد رسول الله محمد ﷺ» المتقدّم في الصفحة السابقة.

(ص ۷، س ۳)

قوله: ... و هو قول لا يؤخذ به... .

أقول: الصواب: «و هو قول لَيُؤخَذُ به» أو زيادة لفظة «لا»، إن لم يكن «و هو قول لا يؤخذ به» حاشية لبعض المراجعين دخلت في المتن.

(ص ٧، س ٨ ↑)

قوله: كذا في النسخة ولايستقيم المعنى والظاهر أنّه خطأ من الناسخ ولعلّ الصحيح: «وأُمّهنّ خديجة الكبرى عليها السلام، وقال قوم...».

أقول: بأن يكون «وهو قول لا يؤخذ به» حاشية بعض المراجعين دخلت في المتن، ويحتمل زيادة لفظة «لا» فقط، كما يحتمل كون الصواب «ليؤخذ»، والله العالم.

(ص ٩، س ٩)

قوله: حدثنى أبوعبدالله حموية بن علي حموية.

أقول: الصواب: ... «بن علي بن حموية».

(ص ١٢، س ١)

قوله: و أُم الحسن و رملة بنت الثقفية... .

أقول: لعلّ الصواب: «رملة و أم الحسن بنت الثقفية»، فإنّ المذكور في ص ١٨ من الكتاب أنّ أمّ الحسن من الثقفية، و لم توصف فيه الرملة بذلك. و يؤيّده: لحاظُ الترتيب في ذكر البنات فيما يأتي في غير بناتِ فاطمة عليها السلام، فما هو المقدّم منهنّ ـ هنا ـ في الذكر قدّمت في ما يذكر، و رملة قُدّمت هناك على أمّ الحسن.

(ص١٢، س٢)

قوله: وبني الكلابية.

أقول: الظاهر زيادة الواو.

(ص ١٣، ص ١)

قوله: ... و عمره ثمان و أربعون سنة....

أقول: أي: السنون الكاملة هذا المقدار.

(ص ۱۴، س ۷)

قوله: المختار بن أبي عبيدة و أصحابه.

أقول: الصواب: «أبي عبيد» بلا هاء.

(ص ۱۴، س ۹)

قوله: قال شيخ الشرف أبوالحسن محمد بن محمد بن علي بن الحسن بن علي بن إبراهيم بن علي بن عبدالله بن علي* بن عبدالله** بن الحسين الأصغر... .

أقول:* «عبدالله بن علي بن» قبله زائدٌ، كما يُعلم ممّا يأتي في ص ۶۶ و ۶۷؛ و العمدة، ص ۳۱۴؛ والفصول، ص ۱۷۳.

** الصواب «عبيد الله» مصغّراً.

(ص ۱۵، س ۱۰)

قوله: ... فكان ابن شهاب العكبري، و أبو الحسين الأشناني... .

أقول: الصواب: «أبوالحسن» مكبّراً.

(ص ۱۹، س ۵ أ)

قوله: قال العمري أبو علي... .

أقول: هو «الموضح» المتقدّم آنفاً.

(ص ۲۰، س ۴)

قوله: فولدت له حسناً و حسيناً و الباقر عليه السلام و عبدالله.

أقول: هو «الحسين الأكبر» الآتي في ۹۳، لا «الأصغر» الآتي في ۱۹۴؛ فإنّ أمّهُ أُمّ ولد، كما يأتي.

(ص ۲۰، س ۴)

قوله: هكذا روى صحيح.

أقول: لعلّ الصواب: «صحيحاً». ثُمّ إنّهُ يأتي في ص ١٤٣ أنّ أُمّ الباقر عليه السلام و عبدالله فاطمة، بنت الحسن عليه السلام، و هي أُخت أم عبدالله على ما تقدّم. فعلى هذا إمّا تكون أمّ عبدالله اسمها فاطمة، و يكون ما مَرَّ سهواً و إمّا وقع السقط هنا بأن يكون الأُختان خرجتا إلى زين العابدين عليه السلام، أو خرجت أُمُّ عبدالله إلى غير زين العابدين عليه السلام، و خرجت فاطمة عليها السلام إليه فيكون الساقط قبل: «إلى زين العابدين»، أو وقع السهو في جعل فاطمة أُمّا للباقر عليه السلام وعبدالله فيما يأتي، و لا بدّ من التتبّع التامّ.

(ص ٢٠، س ١ أ و ص٢١، س١)

قوله: علي و إسماعيل وإبراهيم و زيد و عبدالله و إسحاق.

أقول: المذكور علي في ص ٣٤ و إسماعيل في ص ٣٤ و إبراهيم في ص ٣٣ و زيد في ص ٣٣ و عبدالله في ص ٣٤ و إسحاق في ص ٣٣.

(ص ٢١، س ١٢ أ)

قوله: عبدالعظيم بن علي الشديد... .

أقول: يحتمل كونه «عبدالعظيم بن عبدالله بن علي الشديد (السديد)»، و هو عبدالعظيم الحسني، صاحب المزار المعروف بالريّ.

(ص ٢١، س ٢ أ)

قوله: (الهامش ١) كذا في النسختين، و الظاهر: «و الحسن».

أقول: لم يعلم وجه الإستظهار. نعم، «الحسين» أو «الحسن» المذكور بعد سطرين أحدهما مصحّفاً من الآخر.

(ص ٢٢، س ٨)

قوله: فولدت له إبناً و بنتاً و حسنه*.

أقول:* الظاهر أنّه عطف على «ميمونة».

(ص ۲۲، س۱۰)

قوله: البطحائي بالضمّ ينسب إلى محلة الأنصار، والبطحائي مفتوح منسوب إلى البطحاء، كما تقول «صنعاني».

أقول: يظهر من قوله «كما تقول: صنعاني» أنّ الكلمة على التقديرين بالنون، و هو الموجود في غير موضع.

(ص ۲۲، س ۹ أ)

قوله: و قال: إنّي وجدتُ في مشجّرتي أنّ عدي الذارع البصري... .

أقول: في الكتاب تحريفٌ؛ فقد حكى هذا الكلام من الكتاب في العمدة (ص ۵۷) هكذا: «قال أبي: وجدتُ في مشجّرة ابن عدي الذارع (الذراع)... إلخ». و قال بعد «أبي»: يعني أباالغنائم محمد بن الصوفي العمري النسّابة.

(ص ۲۲، س ۶ أ)

قوله: فأعقب أحمد بن جعفربن عبدالرحمن بن البطحائي... .

أقول: في الكلام سقطٌ، و صوابه كأنّه: «فأعقب أحمدَ و أعقبَ أحمدُ... إلخ».

(ص ۲۲، س۵ أ)

قوله: يأتي ذكرهذا النسّابة الشريف (أي الأرقطي) في ص ۱۴۶.

أقول: وعبّرعنه في ص ۱۳ بأبي القاسم الحسين بن خداع النسّابة المصري الأرقطي.

(ص ۲۳، س ۷)

قوله: ابن علي* أولد بجرجان... .

أقول:* الصواب: «و علي أولد...» كما في عمدة الطالب (ص ۵۸).

(ص ۲۳، س۹)

قوله: على بن الحسن بن زين.

أقول: والصحيح «الحسن بن زيد».

(ص ٢٣، س ٧ أ)

قوله: فإنّ أباالحسن بن دينار النسّابة... .

أقول: كنّاهُ في ص ٧ و ص ٣١ بـ«أبي الحسين» مصغّراً.

(ص ٢٤، س ٢)

قوله: و ولد اثني عشر ولداً... .

أقول: المذكور في الكتاب بعد تصحيح «الحسين» «بالحسن»، هو أحد عشر ذكراً. و يظهر من «فأولد الحسين» الآتي بعد أسطر سقوط ما يدلّ على كون «الحسين» من أولاد «محمد» قبل الجملة المذكورة، و «الحسين» الذي أولد بالمدينة و قلنا: إنّه مصحّف «الحسن» لا يكون المراد بـ«الحسين» الذي أولد بالكوفة. فعلى هذا لايبعد سقوط أحد الأسماء الاثني [عشر] قبل: «فأولد».

(٢٤، س ٢)

قوله: و الحسين أولد بالمدينة.

أقول: الصواب: الحسن، كما في العمدة.

(ص ٢٤، س ٤)

قوله: قد أولد محمد ولداً.

أقول: لعل الصواب: «عيسى بن محمد» كما في العمدة.

(ص ٢٤، س ٨)

قوله: اسمها كلثم بنت عبدالله بن عبيدالله بن علي الطبيب... .

أقول: أُمّها ـ على ما مَرّ عن ابن دينار في الصفحة المتقدّمة ـ هي خديجة بنت هارون بن محمد البطحائي، عمّة الحسين بن محمد بن هارون. فلو كانت هي أُمّ الحسن بن الحسين، يلزم تزوّج الحسين بعمّته، فعلى هذا: فإمّا لا يكون أم كلثم بنت هارون بن محمد

البطحائي، أو لا يكون أُمّ الحسن بن الحسين و كلثم واحدة. لكن يأتي في ص ۲۵۳ الحكم بتّيّاً بكون أُمّ كلثم بنتاً لهارون المزبور.

و يمكن توجيه الكلام بأنّ مرجع الضمير في «اسمها» هو أُمّ الحسن، لا أخته؛ فيكون الحسين قد تزوّج بكلثم بنت عمّته، لكنّه على هذا يكون الحسن بن الحسين عمريّاً أُمّاً و التعبير عن مثله بأخي العمريّة على فرض كونها أختاً لها من جهة الأُمّ لا يخلو عن غرابة.

(ص ۲۴، س ۱۱)

قوله: يقال لولده: بنوا عزيز.

أقول: في العمدة (ص ۵۸): «بنو عزيزة».

(ص ۲۵، س ۷ أ)

قوله: و توجّه بعض ولده.

أقول: أي كان موجّهاً.

(ص ۲۵، س ۵ أ)

قوله: و ولد الحسين بن علي* البطحائي... .

أقول:* الصواب: «عيسى».

(ص ۲۵، س ۲ أ)

قوله: محمد بن الحسين عيسى.

أقول: والصواب «الحسين بن عيسى».

(ص ۲۷، س ۲)

قوله: و الحسن بالمدينة، أولد بها... .

أقول: الصواب: «الحسين» كما يعلم من تهذيب الأنساب (ص ۱۱۹) و العمدة (ص ۶۱).

(ص ٢٧، س ١١)

قوله: «... ضربَ أحمد بن إبراهيم ألف سوط...».

أقول: يأتي عن خطّ الأشناني أنّ المضروب هو أحمد بن محمد بن إبراهيم.

(ص ٢٨، س ٤ ↑)

قوله: فمن ولده أبو عبدالله محمد المعتزلي صاحب أبي عبدالله البصري الشاعر الناسب، إلخ.

أقول: عبّر عنه في تهذيب الأنساب، ص ١٠٦ بـ: أبي عبدالله الأصغر محمد بن أبي العباس أحمد بن إبراهيم بن محمد بن القاسم بن محمد البطحاني، الفقيه المتكلّم الشاعر الأديب المحدّث.

و عبّر عنه في ص ١٠٨ بـ: «أبي عبدالله محمد الأصغر الأديب الفاضل».

و ذكره في الفخري، ص ١٣١، و قال بعد ذكر أبيه ـ: «فله أبو عبدالله محمد الأصغر الأديب الفاضل الشاعر بالكوفة ـ و الظاهر أنّ «الشاعر الناسب» في الكتاب وصف لمحمّد المعتزلي.

(ص ٢٩، س ١)

قوله: إبراهيم الكوفي بن القاسم بن البطحائي.

أقول: الصواب: «... الكوفي بن محمد بن القاسم...» كما في العمدة (ص ٦٥)، و كما مَرّ عن تهذيب الأنساب و الفخري.

(ص ٢٩، س ٥ ↑)

قوله: الحسن أبي الحسين.

أقول: الصواب: «الحسن بن أبي الحسين» ظاهراً.

(ص ٣٠، س ١٦)

قوله: و الصحيح هذا، و زعم الأشناني أنّ الداعي شجريٌ، و عليه القول و الصحّة.

أقول: يأتي في ص ۳۲ بعد إنهاء نسب الداعي إلى عبدالرحمن الشجري، و قيل: إنّ الداعي هذا من ولد محمد البطحائي، و الثابت أنّه شجري، فعلى هذا فالمراد من جملة: «و الصحيح هذا...» أنّ ما عليه العجم هو الصحيح.

و يؤيّده قوله: «و عليه القول و الصحّة». فما ذكره أولاً من إنهاء نسب الداعي إلى البطحائي لعلّه مختار بعض مشايخه.

(ص ۳۰، س ۴ أ)

قوله: (الهامش، ۳) وفي «ش» سعادة.

أقول: و هو الظاهر الموافق لما حكاه في عمدة الطالب، ص ۶۸.

(ص ۳۰، س ۳ أ)

قوله: (الهامش، ۴) نسبه إلى جدّه الأعلى.

أقول: و في العمدة حاكياً من المؤلّف: «قد أنهى نسبه إلى زيد الشهيد»، و يظهر منه سقوط وسائط كثيرة من الكتاب.

(ص ۳۰، س۲ أ)

قوله: نسبه «ش».

أقول: وهو الموافق لما حكاه في العمدة.

(۳۲، س ۵)

قوله: و أُمّ أختيه الحسينية، المقدّم ذكرها.

أقول: الصواب، الحَسَنيّة؛ فإنّها ـ كما تقدّم ـ من أولاد الحسن المثنّى بن الحسن السبط عليه السلام.

(ص ۳۲، س ۶)

قوله: و يحيى المقتول مع الكوكبي... .

أقول: احتمل عاجلاً كونه يحيى صاحب المزار المعروف بالريّ.

(ص ٣٢، س ٧ أ)

قوله: ... أبو محمد الحسن ابن الداعي صاحب الديلم... .

أقول: لفظة «ابن» زائدة.

(ص ٣٢، س ١٢ أ)

قوله: له بقية ببغداد إلى يومنا هذا: إبراهيم* بن إسماعيل...».

أقول:* الصواب: «ابن إبراهيم»:، كما في التهذيب، ص ١٢٥؛ و الفخري، ص ١٤٦.

(ص ٣٣، س ٩)

قوله: ابن عبدالله بن جعفربن الشجري... .

أقول: الصواب: «عبدالله بن محمد بن جعفر...».

(ص ٣٣، س ٦ أ)

قوله: و هو و إسماعيل أخوانٌ لأُمّ.

أقول: الصواب: «لأُمّ ولد». و يأتي التصريح بأنّ إسماعيل لأُمّ ولد.

(ص ٣٦، س٦)

قوله: بنت اسمها.

أقول: «بنتاً» ظاهراً.

(ص ٣٧، س٧ أ ـ ٥ أ)

قوله: وإبراهيم ... وموسى الجون، أُمّهم هند بنت بنت* أبي عبيدة ... قال: ويحيى ... وسليمان، وإدريس.

أقول:* لفظة «بنت» زائدة ويأتي في ص ٤٢ على الصواب.

ثمّ يأتي ذكرإبراهيم في ص ٤٢ (س١) و موسى في ص ٤٥ (س١٤) و يحيى في ص ٥٧ (س ١١) وسليمان في ص ٦٠ (س ١٩) وإدريس في ص ٦٢ (س٩)

(ص ۳۹، س ۱)

قوله: وأما أبونصر البخاري فقال: أُمّ طاهر محمديّة.

أقول: يأتي الحكم بهذا بتّيّاً في ص ۱۵۱، س ۹.

(ص ۴۰، س ۶ أ)

قوله: أبي القاسم الأسود العمري.

أقول: و اسمه «علي» كما يصرّح به بعد أسطر و يأتي في ص ۲۴۸.

(ص ۴۱، س ۳ أ)

قوله: في «ش»: أبي عبدالله الحسين، و لا يبعد من الصحّة.

أقول: بل هو الصحيح قطعاً، و يأتي في ص ۲۴۸.

(ص ۴۳، س ۱۴)

قوله: فالعقب من ولد إبراهيم بن عبدالله من واحد، و هو الحسن.

أقول: لم يذكر أحمد الأصغر بعقبٍ، و لا غيره.

(ص ۴۴، س ۹)

قوله: و أحمد و محمد و الأمير داود... .

أقول: «و محمد» زائدٌ.

(ص۴۴، س۱ أ)

قوله: في «ش و خ»: وأولد الأمير داود بن... .

أقول: وهو الظاهر.

(ص ۴۶، س ۷)

قوله: و ولد يوسف الأخيضر باليمامة.

أقول: وصفه بالأمير عند ذكر بعض أحفاده، كما يأتي ص ۴۹، س ۱۰.

(ص ٤٦، س ٩)

قوله: و إسماعيل مُغَوِّر العيون بمكّة.

أقول: ضبطه مُغَوِّر. في العمدة، ص ٩٩: «غلب على مكّة أيّام المستعين، و غَوّر العيون... ثمّ مات على فراشه فجأةً».

(ص ٤٦، س ١١ أ).

قوله: قال أبي أبو الغنائم ابن الصوفي: كان ليوسف ولد يقال له: محمد... .

أقول: لاريب في وقوع السقط في الكتاب ففي تهذيب الأنساب، ص ٤٦: «و العقب من أحمد بن يوسف من رجلين: يوسف بن أحمد و عبدالله بن أحمد. فأمّا عبدالله بن أحمد، فولد محمّداً. و أمّا يوسف بن أحمد بن يوسف فولد إبراهيم بن يوسف و محمد بن يوسف الذي كان نودي عليه ببغداد... إلخ». و نحوه في عمدة الطالب، ص ١٠٢.

(ص ٤٦، س ٣ أ)

قوله: كذا، و سيذكر السادس.

أقول: الصواب: و لم يذكر، والسادس و هو الحسن بن يوسف، ظهر بالحجاز و قتله بنو العبّاس بمكّة، كما في العمدة، ص ٩٩.

(ص ٤٧، س ١١)

قوله: و الرجال: محمد، و القاسم، و أحمد... و محمد و يوسف.

أقول: المناسب وصف أحد المحمّدين بالأكبر أو الأصغر، للتمييز بينهما؛ ثمّ إنّ محمد بن محمد الأخيضر من المعقبين، كما في تهذيب الأنساب، ص ٤٥؛ و الفخري، ص ٩٦؛ و العمدة، ص١٠٠ و ١٠٢.

(ص ٤٨، س ٧)

قوله: و ولد الأمير عبدالله محمد... .

أقول: «عبدالله بن محمد» ظاهراً.

(ص ۴۸، س ۱۰ و ۱۱)

قوله: قال شيخنا ﷺ: ...بعضهم عن بعض.

أقول: هذا السطر و ما يليه موضعه متأخّر عن قوله: «و أولد الأمير يوسف...» إلخ.

(ص ۴۸، س ۶ أ)

قوله: إبراهيم قتيل البرامكة * باليمامة.

أقول: * الصواب: القرامطة.

(ص ۵۰، س۶)

قوله: محمد بن الأسدية... بنات.

أقوله: الصواب ظاهراً: «ابن» و «بناتاً».

(ص۵۰، س ۴ أ)

قوله: في «ك» و «ش»: بنات شتّى.

أقول: وهو الظاهر، فإنّ تأنيث «ستة» لا يلائم وصف البنات به.

(ص۵۱، س۱۵)

قوله: داود سلِيمان.

أقول: الصواب: «داود بن سليمان».

(ص ۵۲، س ۱۰ أ)

قوله: محمد بن أحمد بن * المسور بن ** عبدالله.

أقول: * «بن» زائدٌ ظاهراً.

** الصواب: «ابن» ظاهراً.

(ص ۵۳، س ۱۱ أ)

قوله: والحسين لم يذكر له ولداً.

أقول: لعل الصواب: «ولدٌ». و يأتي الحسين الأعرج من أبناء موسى.

(ص ٥٤، س ٧ أ)

قوله: الأمير السرير.

أقول: الظاهر سقوط اسمه وهو يحيى، كما يعلم من أوّل الصفحة الآتية.

(ص ٥٧، س ١٢)

قوله: «يقال له: الأثيني».

أقول: في النسخة الصحيحة جدّاً من العمدة: «الأثيبيّ»، و يوافقه تهذيب الأنساب.

(ص ٥٨، س ٧)

قوله: أولد يحيى الأثيني من محمد وحده... .

أقول: في تهذيب الأنساب، ص ٥٨: «الأثيبيّ» وصفٌ لمحمّد، لا ليحيى، و مثله في الفخري، ص ٩٧، لكن لم ينقط اللفظ.

(ص ٥٨، س ٣ أ)

قوله: «له بنتان بمصر، إحداهما خالة أبي القاسم الفأفاء المجدي» و لعلّ هذا هوالصحيح و المتعيّن.

أقول: لا شكّ في أنّه غير صحيح.

(ص ٥٩، س ٤)

قوله: وولد عبدالله بن محمد بن يحيى الأثيني و أُمّهم أجمع فاطمة بنت إدريس... .

أقول: في تهذيب الأنساب و الفخري و العمدة أنّ أُمّ أحمد المتقدّم و عبدالله: «فاطمة» المذكورة.

(ص ٥٩، س ٦ و ٧)

قوله: إبراهيم وسليمان.

أقول: ذكر إبراهيم في ص ٦٠، س ٤ و سليمان في ص٦٠، س١٢.

(ص ۵۹، س ۸)

قوله: فولد محمد بن عبدالله بن الأثيني*... .

أقول:* المظنون قويّاً سقوط «محمد بن» قبل الكلمة، و على ما في الكتاب فالأثيني وصف لمحمد بن يحيى.

(ص ۵۹، س ۱۰)

قوله: و يحيى بن محمد من ولده الحسين البشراني*، و إبراهيم البشراني، أبناء** يحيى... .

أقول:* في تهذيب الأنساب، ص ۵۸ وصفه بماهنا، و وصف إبراهيم بن يحيى بـ: «صاحب البشرى»، و قال بعده: «و هي قرية و عين». و الحسين البشراني هو ولد محمد بن عبدالله، فهو عمّ إبراهيم، على ما في التهذيب. و في العمدة، ص ۱۴۲ ذكر إبراهيم بن يحيى و وصفه بـ: «صاحب البشرى» و ذكر عمَّهُ الحسين بلا وصفٍ. و في الفخري، ص ۹۹، عَدّ من ولد محمد بن عبدالله: الحسين البشراني، و قال بعده: عند أبي حرب. و قال أبو عبدالله بن طباطبا: البشراني هو ابن أخيه، و هو إبراهيم بن يحيى الأكبر ابن محمد بن عبدالله بن محمد الأثيني.

** الصواب: «ابنا».

(ص ۶۰، س ۱)

قوله: والحسين بن محمد بن* إبراهيم بن محمد مُقِلّان.

أقول:* الصواب «و» بدل «بن». و الحسين و إبراهيم هما إبنا محمد بن عبدالله بن يحيى، أولدا و لم يكثرا؛ و لذا قال: «مُقِلّان».

(ص۶۰، س۲)

قوله: لم يذكر لهما عقب.

أقول: الصواب ظاهراً: «لهم».

(ص ٦٠، س ٣)

قوله: ... عبدالله بن يحيى.

أقول: الصواب: عبدالله بن محمد بن يحيى.

(ص ٦٠، س ٦)

قوله: ... بن إبراهيم الناصب الحنبلي.

أقول: «الناصب الحنبلي» وصفان لأبي طاهر حمزة.

(ص ٦١، س ٥ أ)

قوله: ... و قد توهّم الكاتب صحّ.

أقول: و علي بن داود بن سليمان هو والد الحسين المتقدّم في ص ٥١.

(ص ٦٢، س ١١ أ)

قوله: لمّا ظهر يحيى بن عبدالله بن الحسن أرسل سليمان بن جرير إلى أخيه إدريس يدعوه، فقال له سليمان إلى غلام حدث و إن لم يطعني قتلته.

أقول: الظاهر وقوع سقط أو تحريف آخر، فإنّ «و إن لم يطعني قتلتُهُ» تتمّة كلام يحيى، فإن لم يكن «له سليمان» محرّفاً من «لسليمان» يكون اول كلام يحيى لسليمان ساقطاً.

(ص ٦٣، س ٨)

قوله: فمن ولده عيسى بن ابن* إدريس.

أقول:* «ابن» زائد.

(ص ٦٣، س ٨ أ)

قوله: حتّى تجيء حجّة نقله*.

أقول:* في العمدة حاكياً من الكتاب «تبطله»، و هو الظاهر.

(ص ۶۷، س ۱)

قوله: فمن ولد سندان* بن شب قاعد**... .

أقول:* في النسخة الصحيحة جداً من العمدة: «سبدان» بالموحّدة. لكن لم أجد هذا الإسم في موضع، و الموجود في الأسماء هو «سندان» بالنون، أو «سيدان» بالياء المثنّاة من تحت.

** في الفخري، ص ۱۱۶ بعد وصف علي بن عبدالله بالشاعر قال: له جعفر المعروف بـ: «الليث القاعد» أعقب بينبع و مصر و المغرب.

(ص ۶۷، س ۱ أ)

قوله: في العمدة: «كثيم» بالمثلثة.

أقول: لكن في النسختين الصحيحتين من العمدة، و إحداهما في غاية الصحّة: «كتيم» كما في المتن.

(ص ۶۹، س ۳)

قوله: بشيمشاط المطوق.

أقول: الظاهر: بشيمشاط بن المطوق.

ص (۶۹، س ۹)

قوله: فولد الحسن بن الحسن بن إسماعيل بن الغمر، و يلقّب التج... .

أقول: في لباب الأنساب، ص ۲۳۹ في ذيل باب الثاء المثلثة: الثجيّة حسنيّة لقب بهذا لنشر لهجته بثج رهط الثج، و هو الحسن بن إسماعيل بن إبراهيم بن الحسن بن الحسن عليه السلام. و يقال ابنه.

(ص ۶۹، س ۱۰)

قوله: علي و إسماعيل درجا.

أقول: الظاهر سقوط اسم آخر قبل إسماعيل أو بعده، و قد درج هو و إسماعيل؛ و لذا قال: «درجا» بصيغة التثنية، و الذكور المذكورون في الكتاب هم ستّة، و هذا دليل على سقوط اسم أحد الذكور، و لولا ذلك كان الظاهر تصحيف «درجا» من «درج» بصيغة الإفراد.

(ص ٦٩، س ١٠ أ)

قوله: أبناء* عبدالله جربه... ابن الحسن التج أيضاً** ابن إسماعيل بن الغمر.

أقول:* الصواب: «ابنا» بصيغة التثنية.

** سقط «ابن الحسن» بعده.

(ص ٧٠، س١)

قوله: و منهم: الشريف أبوالحسن محمد بن التج المصريّ... .

أقول: في العمدة: «و أما أبو جعفر محمد بن الحسن بن الحسن بن الديباج، و يقال: لولده بنو التجّ (الشيخ خ ل)، و هم بمصر، وأعقب من رجلين أحمد ولده بمصر...(عمدة الطالب، ص١٧١-١٧٢).

وأمّا أحمد بن محمد فمن ولده أبومحمد القاسم صاحب العدّة أو العزّة بمصر، ومات باليمن، وهو ابن أبي الحسن محمد بن أحمد المذكور له أولاد بمصر». ثُمَّ حكى كلام المؤلّف. و في مطبوعة العمدة: «فمن ولده صاحب العدّة و العزة بمصر... و هو أبوالحسن ... إلخ»[1].

(ص ٧٠، س ٤)

قوله: فمن جملتهم: بنو بني الزويدي... .

أقول: في العمدة، ص ١٦٠حاكياً من المؤلّف: «بنو بنت الزويدي... إلخ». و في نسخة صحيحة جدّاً منه: «الروندي».

---

١. عمدة الطالب، ص١٧٢.

(ص ۷۰، س ۵)

قوله: ... ابن الحسن* بن الشيخ هذا، و كان للحسين ثلاث** ذكور.

أقول:* في العمدة: «أبي الحسن محمد المصري المذكور و كان لأبي عبدالله الحسين هذا ثلاثة ذكور... و زيد ولده تنيس، و كان لأبي الحسن محمد المصري المذكور أبو محمد القاسم صاحب الغرّة، و كان له باليمن أولاد متفرّقون». و في مطبوعة العمدة: «العزة» بدل «الغرّة». و قدم «صاحب العزّة» على كلمة «المذكور».

** الصواب: «ثلاثة» كما في العمدة.[1]

(ص ۷۰، س۱۳)

قوله: وكان لعلي بن معيّة... .

أقول: الصواب: «ابن» ظاهراً. وكذا في سائر الموارد الآتية.

(ص ۷۱، س ۵)

قوله: ...علي* بن معيّة.

أقول:* فيه سقط، و الصواب: «علي بن الحسين بن علي ابن معيّة».

(ص ۷۱، س ۲ ↑)

قوله: ... هي التي أضلتك سبيلك... .

أقول: في النسخة الصحيحة جدّاً من العمدة: «أذلّت سبلتك»، كما في المتن.

(ص ۷۲، س ۸)

قوله: و محمد، صاحب أبي السرايا... .

أقول: من ولده إسماعيل بن محمد هذا، قد حكى عنه في الأصيلي (ص ۱۱۷) ما يدلّ على كمال جود عمّه القاسم الرسّي.

---

۱. عمدة الطالب، ص۱۷۲.

(ص ٧٢، س ٦ أ)

قوله: أبو محمد الحسن بن علي بن محمد الصوفي... .

أقول: «علي بن أبي الحسين محمد ابن أبي القاسم أحمد بن علي بن الحسن بن إبراهيم طباطبا» مذكور فيما زاده ابن طباطبا على كلام العبيدلي، أُنظر: تهذيب الأنساب (ص ٧٩، س ٣) وفيه: إنّ له ولداً، و لعلّ زريق الذي يعرف به الحسن بن علي هذا هو الحسين بن أحمد الأزرق الذي يعرف بزريق أخو أبي الحسين محمد المذكور، و قد ذكره في الموضع المشار إليه و قال: «و يعرف بزريق».

(ص ٧٣، س ٦)

قوله: ابن محمد ابن أحمد المصري يلقّب: «متوية» ابن الحسن بن طباطبا... .

أقول: في تهذيب الأنساب، ص ٧٨: فأما أحمد بن الحسن بن إبراهيم طباطبا فلقبه: «متويه»، و عقبه في أبي الحسن محمد المسجد بمصر، و له ذريّة بها... و في أبي الحسين محمد بن أحمد يلقّب: «عابس» بمصر، و له أولاد. و في الفخري، ص ١١٣: و أمّا أحمد متويه، فعقبه الصحيح من أبي الحسن محمد المسجد وحده على ما بلغني... منهم الكركي أبو القاسم علي المسجد ابن محمد المسجد، و قيل: هو ابن أبي الحسين محمد، و الأوّل أصحّ، و الكركي هذا كان بمصر من أفضل أهل زمانه، متخلّياً عن الدنيا منفرداً بالعبادة، و انقرض عقبه.

(ص ٧٣، س ٧)

قوله: و لكركي عدّة إخوة، منهم الأمير أبو محمد... .

أقول: الظاهر وقوع التحريف في الكتاب، فإنّ إخوة الكركي يذكرهم بعنوان: «و منهم: إبراهيم و علي العفيف... إلخ»، و الأمير القاسم أبو محمد هو عمّ الكركي.

(ص ٧٣، س ١٠)

قوله: الأمير القاسم أبو محمد، له عقب وولد له إبراهيم بن الأغلب صاحب المغرب ابن أحمد بن الحسن بن طباطبا.

أقول: الأمير القاسم أبو محمد هو ابن أحمد بن الحسن بن طباطبا، كما في تهذيب الأنساب (ص ۷۸)، و الظاهر وقوعُ تحريفٍ في الكتاب.

(ص ۷۳، س ۱۰ أ)

قوله: لهم بقيّة بمصر من أهل الخير و منهم: أبو محمد القاسم بن إبراهيم* بن أحمد** طباطبا، كان شاعراً مطبوعاً، و كان يرد*** على ابن المعتزّ... .

أقول:* هو أبو إسماعيل، و كان ضريراً؛ تهذيب الأنساب، ص ۷۹، و ۸۱.

** الصواب: أحمد بن طباطبا. ثمّ إنّهُ لا يبعد وقوع السقط بعد كلمة «الخير»، و الساقط هو ما يدلّ على بنوّة أحمد لطباطبا، ثمّ ذكر أولاده، و الظاهر أنّ المرجع لضمير «منهم» هو أحمد، و يبعد كونه طباطبا.

*** في زيادة ابن طباطبا على كلام العبيدلي (ص ۸۱) عند ذكره: «كان يناقض ابن المعتزّ».

(ص ۷۴، س۱)

قوله: و منهم أبو الحسن محمد بن أحمد بن إبراهيم*... .

أقول:* هو على ما في التهذيب أعقب من أبي علي أحمد و أبي عبدالله أحمد الأصغر، و في زيادته: «و من أبي محمد القاسم الشاعر، و محمد العالم، و الحسين، و قد انقرضوا». ثمّ ذكر بعض من ينتمي إلى الحسين و أحمد، و كنى الحسين بـ: «أبي القاسم».

(ص ۷۵، س ۳ و ۵)

قوله: يكنّى أبا الحسن... .و مات أبوالحسن بن طباطبا... .

أقول: أبوالحسن اسمه علي، و ما في الهامش من أنّهُ مات عن ابنين هو الصواب، ففي تهذيب الأنساب، ص ۸۱: «و أمّا أبو الحسين محمد... فالبقية من ولده في أبي الحسن علي بن محمد مات بدمشق، و له بها إبنان، أحدهما يُكنّى بـ: «أبي البشائر».

(ص ٧٥، س ٢ أ)

قوله: أيضاً: بابن بنت قرعة.

أقول: و هو الموجود في العمدة على ما في نسخة منها صحيحة جدّاً، و في مطبوعته، ص ١٧٠: «فرعة» بالفاء، و في مخطوطة منه «فرع» «فَرعة خ ل».

(ص ٧٦، س ٥)

قوله: ... الرئيس بمصر، ابن محمد الشعراني*، وكان النقيب أديباً شاعراً فوجدت في المشجّرة بخطّ أبي‌القاسم النقيب الرسي المصري شعراً.

أقول: قد وقع بعده السقط، و الساقط ما دلّ على بنوّة أبي القاسم أحمد النقيب الأديب الشاعر لإسماعيل بن الرسيّ».

(ص ٧٧، س ٣ و ٧ و ١١)

قوله: سليمان الرسي.

أقول: يحتمل سقوط «بن» قبل «الرسي» في هذه المواضع.

(ص ٧٧، س ١٢)

قوله: و عبدالله* الرسي**.

أقول:* لم أجد الإسم في غير هذا الكتاب.

** يحتمل سقوط «بن» قبل «الرسي».

(ص ٧٧، س ١١ أ)

قوله: و أخوه بركات.

أقول: في تهذيب الأنساب، ص ٧١: «أبوالبركات».

(ص ٧٧، س ١٠ أ)

قوله: «فلما* عاد أنكره أهله».

أقول:* لعلّه سقط قبله شيء.

(ص ۷۷، س ۱۰ أ)

قوله: أبناء علي الشاعر... .

أقول: الصواب: «ابنا» بصيغة التثنية.

(ص ۷۷، س۸ أ)

قوله: محمد الرسي.

أقول: يحتمل سقوط «بن» قبل «الرسي».

(ص ۷۸، س۱)

قوله: و منهم الشريف الحسين* الزوار الدين الإمامي... .

أقول:* احتمل وقوع تحريف في الكتاب، و كون الصواب: «زوّار الحسين، الديّن».

(ص ۸۴، س ۸)

قوله: و الحسين بن داود... .

أقول: لعلّ الصواب: «الحسن أبو داود...».

(ص ۸۷، س ۱۲)

قوله: و أبا علي محمداً، و أبا الحسين*.

أقول:* اسمه «محمد» كما في تهذيب الأنساب، ص ۹۶، لكن صحّف فيه «الحسين» بـ الحسن».

(ص ۸۷، س ۱۷)

قوله: «ابن محمد بن* نقيب الطالبيين... .

أقول:* «بن» زائدٌ، أُنظر: العمدة.[1]

---

۱. عمدة الطالب، ص۱۸۶.

(ص ٨٧، س ٤ أ)

قوله: و منهم*: أيضاً الشريف... .

أقول:* ظاهره البدوي أنّ مرجع الضمير هو ولد أبي قيراط، لكن بعد ملاحظة كون المرجع في «منهم» في تالييه هو ولد جعفر.

(ص ٨٧، س ٣ أ)

قوله: جعفربن محمد بن جعفربن الحسن.

أقول: الصواب جعفربن الحسن. [يعني جعفربن محمد بن جعفربن الحسن بن جعفربن الحسن].

(ص ٨٨، س ٢)

قوله: المعروف بأبي الضوء* ابن جعفربن محمد... .

أقول:* بعده سقطٌ؛ فإنّ أبا الضوء على ما في الفخري، ص ١٢٥، هو: «ابن جعفر الجندي (جعفر الثالث المعروف بكوچك) ابن أبي الفضل محمد بن جعفر الثاني». و نحوه في الشجرة المباركة، ص ٤٠. و في زيادات ابن طباطبا على تهذيب الأنساب، ص ٩٧ لم يذكر «بن أبي الفضل»، و المعروف بـ: «أبي الضوء» هو أبو أحمد محمد ولد أبي الحسن محمد.

(ص ٨٨، س ٣)

قوله: و منهم: أبو جعفر أحمد النائح بن عبيد الله بن محمد* بن الحسين المردمان**.

أقول:* في زيادات ابن طباطبا على تهذيب الأنساب، ص ٩٦: «محمد أبي جعفر الجمال ابن الحسين أبي عبدالله الجمال». و نحوه في الفخري، ص ١٢٤.

** و لا يبعد كون «المردمان» مصحّف «ساربان».

(ص ٨٨، س ٣ أ)

قوله: و في «ش» و «ك» و «خ»: «بابن أبي الضوء».

أقول: و يؤيّده تكنية جدّه بأبي الضوء.

(ص ۹۴، س۱)

قوله: أبو جعفر عليه السلام أُمُّهُ حسينيّة... .

أقول: الصواب: حسنيّة.

(ص ۹۷، س ۳)

قوله: ... ابنا محمد بن محمد* الشبيه بمصر ابن القاسم بن محمد بن الصادق عليه السلام.

أقول: في الفخري، ص ۲۹: إنّ عقب* القاسم بن محمد الديباج من ثلاثة رجال: عبدالله... و علي... و يحيىٰ الشبيه. و في العمدة، ص ۲۳۶: «و أمّا القاسم ابن محمد الديباج، و هو الشبيه، و يقال لولده: بنو الشبيه»، ثمّ ذكر هولاء الثلاثة من ولده، لكن وصف يحيىٰ بـ«الزاهد» بدل «الشبيه»، و نحوه في الفصول، ص ۱۴۹.

و في أنساب أبي الحسن الشريف (ص ۱۵۶ من المخطوطة التي عندنا): «القاسم الشيخ ابن محمد الديباج، و له خمسة أنسال»، ثمّ ذكر الأنسال الخمسة، و هم أحمد و يحيى و محمد و عبدالله و علي، و ذكر النسل الثاني هكذا: «الثاني: يحيى بن القاسم، كذا يحيى نسله محمد، نسله الحسين، نسله علي، نسله الحسين، نسله محمد، نسله مسلم». ولا يبعد كون «محمد» في الكتاب تحريف «يحيى».

(ص ۹۹، س ۱۲)

قوله: و خلّف أولاداً سادةً فضلاء و لهم عقب... .

أقول: في غاية الاختصار حاكياً من الكتاب: «فضلاء علماء نقباء و قضاة، ذوي وجاهةٍ و تقدّم و جلالة» و قال بعده: «هذا كلامه» أي كلام العمري. و في العمدة (ص ۲۴۱، س ۱) بعد «فضلاء»: «هذا كلامه».

(ص ۹۹، س ۱۴)

قوله: منهم: نقيب حلب، أبو إبراهيم محمد ابن الزيدية الفاضلة... .

أقول: أي: يطلق على «محمد بن جعفر»: «ابن الزيدية» باعتبار أمّه.

(ص ٩٩، س ٣ ↑ و ٤ ↑)

قوله: و الظاهر: أبو إبراهيم... و هو الصحيح * كما سيأتي و كما مضى مكرّراً.

أقول: و هكذا رواه عن العمري في غاية الاختصار، ص ٩٣.

(ص ١٠٨، س ١١)

قوله: ... أحمد هذا مضى إلى الشاس... .

أقول: الصواب: «الشاش» كما في تهذيب الأنساب، ص ١٦٦؛ و المنتقلة، ص ١٩٠.

(ص ١٠٨، س ١٠ ↑)

قوله: أبو الحسين علي... .

أقول: في العمدة: «أبوالحسن»، و شيوع تكنية «علي» بـ«أبي الحسن» دون «أبي الحسين» يوجب الترجيح الظنّي له.

(ص ١٠٨، س ٨ ↑)

قوله: أبو عبدالله * أحد أصحاب الأحوال الحسنة ابن محمد الناهكي... ومضى هارون بن محمد...

أقول: * اسمه: «هارون» و يظهر ممّا حكاهُ في العمدة (عمدة الطالب، ص٢٣١) عن شيخ الشرف أنّ جملة: «قال شيخنا: و مضى هارون... إلخ» تتمة لأبي عبدالله هارون هذا، و عليه يكون الصواب: «و مضى هارون بن محمد بن جعفربن محمد بن أحمد بن هارون» و هو الموافق لما في تحفة الأزهار، ج٣، ص ٣٩٤، لكن لم يحك هذا عن شيخ الشرف.

(ص ١٠٨، س٥ ↑)

قوله: قال شيخنا: ومضى هارون بن محمد بن أحمد بن هارون إلى اليمن، وله ولد هناك، وكان إسماعيل بن محمد بن أحمد بن هارون بن الكاظم ببلخ له بها ولد.

أقول: و كان منهم سليمان بن محمد بن أحمد بن هارون، كما في تهذيب الأسماء.

(ص ۱۰۹، س ۳)

قوله: محمد بن هارون... .

أقول: الصواب: محمد بن أحمد بن هارون، كما في الأصيلي، ص ۱۹۶؛ و الشجرة المباركة، ص ۱۰۱، و كنّاه فيه بـ: أبي عبدالله»؛ و العمدة، ص ۲۲۰؛ و الفصول الغريّة، ص ۱۴۲؛ و الفخري، ص ۲۲، لكن فيه: «القاضي بالرملة».

(ص ۱۱۶، س ۱۲ أ)

قوله: محمد بن موسى الكاظم... .

أقول: الصواب: محمد بن عبيدالله بن موسى الكاظم عليه السلام.

(ص ۱۳۷، س ۹)

قوله: منهم بنصيبين: الحسن بن أحمد بن عبدالله بن أحمد* بن عبدالله... .

أقول:* في الفخري، ص ۳۲، س ۱۴؛ و العمدة، ص ۲۳۲، س ۶: أنّ عقب الحسن بن علي بن جعفر من عليّ و موسى ابني عبدالله بن الحسن المذكور، و لم يذكر «أحمد بن عبدالله» فيهما و لا في غيرهما ممّا وقفت عليه، فلعلّه سقط «موسى» قبل «عبدالله»؛ فإنّ عقب «الحسن بن علي» من «موسى بن عبدالله» بنصيبين، كما في الفخري.

(ص ۱۳۷، س ۱۲)

قوله: و منهم: علي صيّاد السمك ببغداد ابن داود بن الحسين* بن علي... .

أقول:* والد داود في العمدة (ص ۲۳۲، س ۱۰) و الفصول (ص ۱۴۷) و أنساب أبي الحسن الشريف (ص ۱۶۲، س ۲ من مخطوطتنا) هو «الحسن» مكبّراً، إلّا أنّه سقط «بن يحيى» من نسبه في العمدة. و في الفخري، ص ۳۲ بعد ذكر «الحسن أبي محمد ابن علي بن عبدالله بن الحسن بن علي العريضي»: «له عقب، من ولده صيّاد السمك عليّ بن داود

بن الحسن. هذا، و الحسين أبو عبدالله بن على بن عبدالله له عقبٌ»، و قيل: إنّ صيّاد السمك من ولد الحسين.

(ص ١٣٧، س١٣)

قوله: عبدالله بن العريضي.

أقول: فيه سقط، والصواب: «عبدالله بن الحسن بن العريضي».

(ص ١٣٩، س ٧)

قوله: هو وحشي بن عبيدالله بن الحسن... .

أقول: في الفخري: عبدالله المعروف بالعريضي، و هو الموافق لأنساب أبي الحسن الشريف (هامش ص ١٦٤، س ٥، المخطوطة التي عندنا)، و إن صُحّف والده «الحسن» بـ«الحسين»، و ذكر فيه ابناً لمحمد بن حمزة اسمه علي.

(ص ١٣٩، س ١١ أ)

قوله: كذلك ذكر شيخنا أبو الحسن ﷺ.

أقول: يظهر ممّا يأتي في ص ١٤٢: أنّ ما ذكره شيخه أبوالحسن و تفرّد به، أنّ لعيسى بن محمد أخٌ أصغر منه اسمه عيسى، و لعلّه سقط «اسمه» بعد «أخ».

(ص ١٤٠، س ٦ أ)

قوله: منهم جعفر و علي... .

أقول: و منهم: محمد النقيب بإصفهان ابن الحسن الأكبر ابن عيسى النقيب، ذكره في الفخري، ص ٣٠.

(ص ١٤٠، س ٣ أ)

قوله: و عبدالله بالمدينة... .

أقول: في الفخري، ص ٣٠، س ٢: عبدالله الأحنف بقصر ابن هبيرة.

(ص ۱۴۱، س ۳)

قوله: رأيته مات بآخره ببغداد.

أقول: لعلّ الصواب: «رأيته بآخره مات ببغداد».

(ص ۱۴۱، ص۷ أ)

قوله: كذا في «ش، خ، ر» و في «ك»: يتحرّك، وفي الأساس بصورة غير واضحة هكذا «سحر» غير منقوطة ولامضبوطة.

أقول: والعمدة (ص۲۳۵) كالأوّل.

(ص ۱۴۱، س ۱ أ)

قوله: كذا في الأساس... غير منقوط و لا مضبوط.

أقول: و في الفخري، ص ۳۰ ذكر أباه عبدالله و قال: يلقّب «صلة».

(ص ۱۴۳، س ۳)

قوله: لأُمّ ولد واحدة.

أقول: «ولد» زائدٌ.

(ص ۱۴۳، س۹)

قوله: يحبى.

أقول: لعل الصواب: «يحيى».

(ص ۱۴۴، س ۴ أ)

قوله: و أمّه زينب بنت عبدالله* بن الحسين...».

أقول:* لا يبعد كون الصواب «عبيدالله» مصغّراً، و يأتي زينب بنت عبيدالله في ص ۱۹۵، س ۱۴. و أمّا زينب بنت عبدالله مكبّراً، فقد زفّها الرشيد ثمّ ردّها من غده إلى الحجاز، و أجرى عليها أربعة آلاف دينار في السنة، و أدرها المأمون بعد ذلك كما يأتي في ص ۲۰۶ من غير إشارة إلى تزويج إسماعيل بن الأرقط لها؛ فكون أمّ الحسين بن إسماعيل هي التي زفّها الرشيد لايخلو من بعد.

(ص ١٤٤، س ٢ أ)

قوله: في (ك، ش، ر، خ): عبيد الله.

أقول: وهو الصواب، ويأتي حمزة بن عبيدالله ـ مصغّراً ـ في ص ٢٠١ وليس لعبدالله ـ مكبّراً ـ من يُسمّى حمزة.

(ص ١٤٥، س ٥)

قوله: محمد أبو جعفر المعروف بالكوكبي ـ وليس الشهير* ـ ابن الحسين بن علي**... .

أقول:* فإنّ الكوكبي الشهير هو الحسين بن أحمد الآتي في ص ١٤٦، س ٩.

**ذكره في الفخري (ص ٣٥، س ١٦) بعنوان: «علي السردار أخي أبي القاسم حمزة الأخرس الأطروش ابن عبدالله الأطروش ابن الحسين البنفسج».

(ص ١٤٥، س ٨ أ)

قوله: فمن ولده أُمّ محمد بنت عبدالله... .

أقول: قد وقع السقط قبله، وكأنّ الساقط: «وأمّا محمد بن إسماعيل بن الأزقط ففي ولده العدد، فمن ولده: أُمّ محمد... إلخ». أو ما يفيد هذا.

(ص ١٤٥، س ٢ أ)

قوله: في سائر النسخ: أعقب له وهو عبدالله بن الحسين... .

أقول: وهو الأصحّ.

(ص ١٤٥، س ١ أ)

قوله: في سائر النسخ: ومنهم الشريف النقيب بقم.

أقول: وهو الظاهر، يرشد إليه قوله في السطر الآتي: «وللنقيب... إلخ».

(ص ١٤٦، س ٦)

قوله: وهب لها فصّ خاتمه، وكان فضة... .

أقول: لفظة «فص» غير مذكورة فيما حكاهُ في العمدة (ص ۲۴۴) عن المؤلّف، و الظاهر أنّها زائدة.

(ص ۱۴۶، س ۴ أ)

قوله: جدة الحسين.

أقول: الصواب: «جدّه» بهاء الضمير.

(ص ۱۴۹، س ۳)

قوله: و محمد الأكبر انتشر له ذيل بالمدينة... .

أقول: في الفخري، ص ۳۶: «و كان لعمر الأشرف محمد المضياف عقبه في صح.

(ص ۱۵۰، س۴)

قوله: و جعفر أُمّه أُمّ فروة....

أقول: هو و «علي» و «الحسين» عطفٌ على «القاسم».

(ص ۱۵۰، س ۸ أ)

قوله: ابن الحسن بن أحمد بن علي... .

أقول: ذكره في الفخري، ص ۳۸ هكذا: أحمد أبو علي صاحب الخال النقيب بقم.

(ص ۱۵۱، س ۱۰)

قوله: فمنهم أبو جعفر محمد القزويني... .

أقول: قد وقع سقط ما يكون مرجعاً للضمير، و كلّ المذكورين ينتهي نسبهم إلى محمد بن الحسن بن محمد بن جعفر المذكور.

(ص ۱۵۱، س ۱۲)

قوله: أعقب النقيب عدّة أولاد تقدّم بعضهم.

أقول: أي لبعضهم تقدّم و منزلة.

(ص ١٥١، س ١٠ أ)

قوله: ... أبو علي نقيب البصرة... .

أقول: ذكر في أنساب أبي الحسن الشريف أحمد، و أخاه مهدي بن محمد، و محمد والدهما هو أبو حرب محمد المذكور هنا. ولا يبعد كون أبي علي نقيب البصرة اسمه أحمد، و قد سقط اسمه من الكتاب.

(ص ١٥١، س ٨ أ)

قوله: الحسن بن عمر... .

أقول: الصواب: الحسن بن علي بن عمر.

(ص ١٥٢، س ٦)

قوله: توفّي سنة اثني عشر و ثلاثمئة في نسخة أبي الغنائم الحسين... .

أقول: لايبعد كون «في نسخة» أوّل الكلام، كما يأتي نظيره في ص ١٥٣، س ٤.

(ص ١٥٢، س ١٢)

قوله: ابن علي بن الحسين* بن علي... .

أقول:* الصواب: «الحسن» مكبّراً، و قد نبّه محقّق الكتاب تصحيفه في التعليق على «علي بن الحسين» المذكور في السطر الأوّل.

(ص ١٥٢، س٢ أ)

قوله: «كذا في جميع النسخ... علي بن الأشرف».

أقول: مضافاً إلى الحسن بن علي بن الأشرف له ثلاثة أعقبوا منهم علي، و لا وجه لترك ذكر عقبه و الاقتصار على عقب أخويه محمد و جعفر.

(ص ١٥٣، س ٦)

قوله: و أنشدني الشريف أبوالقاسم الحسني... .

أقول: مَرّ ذكره في أواسط ص ٨٥.

(ص ۱۵۳، س۱۰ أ)

قوله: و خمسة ذكور، و هم: زيد... .

أقول: عدم ذكر مايرتبط بزيد يوهم وقوع سقط في الكتاب.

(ص ۱۵۴، س ۲ و ۴)

قوله: أبا عبدالله محمد... و أبا علي محمد... .

أقول: الظاهر أنّ الصواب «محمداً» في الموضعين.

(ص ۱۵۴، س ۶)

قوله: له بقية باصطراباد... .

أقول: «باستراباد» ظاهراً.

(ص ۱۵۶، س ۲)

قوله: و ولد زيدٌ بن علي... .

أقول: مفعول «ولد» يذكر في أواسط ص ۱۵۹.

(ص ۱۵۹، س۱۱)

قوله: ومحمداً وعيسى.

أقول: ذكر محمداً في ص ۱۸۳ و عيسى في ص۱۸۶.

(ص ۱۶۱، س ۴)

قوله: زيد بن الحسين.

أقول: قد سقط «بن على» قبل «الحسين»، أو أثبت «الحسين» سهواً بدلاً من «علي».

(ص ۱۶۲، س۸)

قوله: ... زيد الشهيد إسماعيل و يحيى ... .

أقول: المناسب جعل «ويحيى» أوّل السطر.

(ص ١٦٣، س ٥ أ)

قوله: في سائر النسخ: «أبو علي الحسن الزيدي ابن محمد».

أقول: و يأتي في ص ٢٢٩، س ٧ التعبير عنه بـ: «أبي علي الزيدي».

(ص ١٦٣، س ٤ أ)

قوله: في سائر النسخ: «الحسن بن أحمد بن القاسم المحمّدي».

أقول: و هو الأصح ويأتي عنوانه في ص ٢٢٩.

(ص ١٦٤، س ٥)

قوله: والبنون زيد، و محمد الأكبر،* فأما محمد الأصغر.

أقول: لعلّه سقط قبله: «و محمد الأصغر».

(ص ١٦٥، س ٥)

قوله: ابن القاسم البن ابن الحسين النسّابة... .

أقول: الصواب: «الحسين بن زيد النسّابة».

(ص ١٦٥، س ١٠)

قوله: و منهم* الحسن و عبدالله ابنا أبي الحسن علي بن** الشبيه ابن محمد... .

أقول: *الظاهر أنّه تتمّة لجملة ساقطة، و صوابه مثلاً: «و أمّا محمد و يلقّب بالشبيه، فأولد عدّةً، و منهم: الحسن و عبدالله... إلخ». ثمّ إثبات ابن لمحمّد بن زيد غير أحمد و الحسن و إسماعيل لم نجد في غير الكتاب.

** لعلّ الصواب: «علي بن محمد بن الشبيه بن زيد». و يحتمل كون «ابن محمد» بدلاً من «ابن الشبيه».

(ص ١٦٥، س ١٠ أ)

قوله: ... أبو عبدالله محمد بن أبي الحسن علي الشبيه* هذا... و درج فلا بقيّة له.

أقول: لعلّ الصواب: «علي ابن الشبيه» و فاعل «درج» ـ إن لم يكن في نسخة الكتاب تحريف ـ هو الضمير الراجع ظاهراً إلى الجندي.

(ص ۱۶۵، س ۸ ↑)

قوله: و منهم: أبو عبدالله الحسين المعروف بالبيتي*... .

أقول:* في الفخري، ص ۵۰: «المنمس» و في العمدة: يلقّب المنمش[۱] (النمش).

(ص ۱۶۵، س ۷ ↑)

قوله: ...بن محمد ابن* الشبيه بن زيد النسّابة... .

أقول: لفظة «ابن» زائدة ظاهراً، و يحتمل كون «ابن الشبيه» بدلاً من «بن محمد».

(ص ۱۶۶، س ۱۱ ↑)

قوله: أمّهُ حسينيّة، توفّي ببغداد سنة عشرين و مئتين... .

أقول: هذا التاريخ ينافي صلاة المأمون عليه؛ فإنّه مات سنة ثمان عشرة و مئتين قبل هذا التاريخ بسنتين، و في تاريخ بغداد (ج ۱۴، ص ۱۸۹): «إنّ يحيى مات يوم الأربعاء لأربع خلون من شهرربيع الآخرمن سنة سبع و ثلاثين و دفن في مقابرقريش ببغداد، و صلّى عليه عبدالله بن هارون و دخل قبره». و المراد من «سبع و ثلاثين» هو ما بعد المئتين. ثُمَّ إنّ التاريخ المذكور دليل على كون المراد من عبدالله بن هارون غيرالمأمون. و يؤيّده: استبعاد دخول المأمون قبره، و كذا استبعاد عدول الخطيب عن التعبيربالمأمون بذكر اسمه، و أرّخ محقّق عمدة الطالب موته بسنة ۲۰۷، و قال بعده: «و صلّى عليه المأمون».

(ص ۱۶۷، س ۵ ↑)

قوله: ... أبو المعمرأحمد بن محمد* بن أبي الحسن المعروف بأبي الحلوق ابن الحسين... .

أقول:* في الفخري (ص ۴۸، س ۱۱): «محمد بن علي دانقين يلقّب بـ: أبي الخلوف، له عقبٌ». احتمل عاجلاً كون «بن» بعد «محمد» زائداً هنا، و كذا «بن الحسين» بعد الحلوق.

(ص ۱۶۹، س ۴)

قوله: ... أبو جعفرمحمد الأصغرابن الحسين* ابن يحيى.

أقول: الصواب: «الحسن» مكبّراً.

---

۱. عمدة الطالب، ص۲۸۵.

(ص ١٦٩، س٩)

قوله: ومنهم أبوالمكارم محمد بن ... بن أبي جعفر* المعروف بصهر النفري.

أقول: اسمه «محمد» وقد صرّح به في الفخري (ص ٤٧) والعمدة (ص٢٥١) وفي الأوّل قال: أبو إسماعيل يعرف بـ«صهر البقري»، و الظاهر سقوط «محمد» بعد «أبي جعفر» في الكتاب.

(ص ١٦٩، س ١٢)

قوله: وجدتُ عليّاً أبا المكارم... .

أقول: الظاهر أنّ «عليّاً» زائد، أو صوابه «أن» أو «محمداً».

(ص ١٦٩، س ١١ أ)

قوله: ولاأعلم من أين أخذته.

أقول: و لعلّه أخذه من شيخه ابن طباطبا؛ فإنّه حكى ما بمعناهُ في الفخري (ص٤٧) عن الطباطبائيّين، المراد بهما أبوعبدالله بن طباطبا شيخ العمري، و أبو إسماعيل صاحب المنتقلة. لكنّ الآباء المتوسّطة بين أبي المكارم و أمير المؤمنين عليه السلام فيه عشرة، و الصواب: أحد عشرة، و لعلّه وقع سقط «أحد» من النسّاخ.

(ص ١٦٩، س ٨ أ)

قوله: و أبوه زيد بن علي بن محمد بن الحسين* بن يحيى بن الحسين... .

أقول: الظاهر سقوط «بن محمد بن الحسن» بعد «الحسين» و قد ذكر زيداً في عمدة الطالب، ص ٢٥٢، س ١٢ بزيادة وصفه بالقصير، و ذكر بعض من ينتمي إلى محمد بن زيد هذا، و قد ذكر في نسبه ما استظهرنا سقوطه من الكتاب.

(ص ١٧٢، س ٦)

قوله: فمن ولده لظهره: الشريف أبو* الملقّب* بالتقي... .

أقول: فيه سقطٌ، و في العمدة، ص ٢٧٢: «أبو الحسن محمد التقيّ» و يأتي التصريح بإسمه في ص ١٧٦.

(ص ۱۹۴، س ۸ و ۹)

قوله: والرجال: عبيدالله، وعبدالله ... وسليمان، والحسن وعلي.

أقول: ذكر عبيدالله في ص۱۹۵، س۸؛ وعبدالله في ص ۲۰۶، س ۵؛ وسليمان في ص ۲۱۱، س ۱۰؛ والحسن في ص ۲۰۸، س۱۹؛ وعلي في ص۲۱۰، س۵.

(ص ۱۹۹، س ۲)

قوله: و هو لام* الأعضاء.

أقول:* الصواب: «تامّ».

(ص ۱۹۹، س ۳)

قوله: ابن الحسين* بن علي بن إبراهيم... .

أقول:* الصواب: «الحسن» كما مرّ في ص ۱۴، موافقاً لكتب الأنساب نحو تهذيب الأنساب و العمدة.

(ص۱۹۹، س۷ أ)

قوله: وما في المتن من سائر النسخ.

أقول: وهو الصواب.

(ص ۲۰۴، س ۶)

قوله: «الحسن بن داود* أبي أحمد القاسم...».

أقول:* الصواب: «داود بن أبي أحمد»، و قد حكاهُ هكذا من الكتاب ابن شدقم في تحفة لبّ اللباب، ص ۱۰۲.

(ص۲۰۴، س۱۳)

قوله: ومحمد المعروف بسبيع، والحسن... .

أقول: لعلّ الصواب: «الحسين».

(ص ٢١٠، س١)

قوله: ومنهم الشريف أبوالقاسم علي بن العباس بن أحمد بن الحسين بن علي* ... .

أقول:* «علي» هذا هو المرعش.

(ص ٢٣١، س ٣ أ)

قوله: عبدالله*، وعباساً، ومحمداً** وحمزة وإبراهيم والفضل و عليّاً***.

أقول:* الصواب: «عبيدالله» مصغّراً.

** لم يذكر له عقباً.

***ذكر «عبدالله» في ص ٢٣٨ و«عباساً» في ص ٢٣٦ و«حمزة» في ص ٢٣٤ و«إبراهيم» في ص ٢٣٣ و«الفضل» ص ٢٣٢ و «عليّاً» في ص ٢٣٢.

(ص ٢٣٧، س ١٢)

قوله: وأولد علي بن عبدالله الشاعر...

أقول: عبدالله الشاعر هو عبدالله بن العباس بن الحسن، لا ابن الأفطسيّة، فإليه يرجع الضمير الفاعلي في «أولد».

(ص ٢٣٨، س٧ أ)

قوله: و ولد عبيدالله بن الحسن بن عبدالله بن الحسن*.

أقول:* (بن عبدالله بن الحسن) زائد.

(ص ٢٣٨، س٥ أ)

قوله: وعبيدالله*، ومحمد، وعبدالله.

أقول:* لم يذكر له عقباً.

(ص ٢٤٣، س١)

قوله: ولد* بقية بالرّي...، وولد* علي المعروف.

أقول: الصواب: «له» ظاهراً.

(ص ۲۴۶، س۱۲)

قوله: وهو الملقّب: سططين.

أقول: في النسخة الصحيحة جدّاً من العمدة[1] والفصول الغريّة: «سطلين».

(ص ۲۸۴، س۱)

قوله: ... وإسحاق، والحسين، والحسن... .

أقول: لعلّ الصواب: «الحسن، والحسين»؛ لأنّ الترتيب الملحوظ في ذكرهم فيما يلي يقضي بذلك.

(ص ۲۸۵، س۱ أ)

قوله: في جميع النسخ: قدر و ابناً، والتصحيح قياسي، والصواب إن‌شاءالله ما أثبته.

أقول: والظاهر أنّ الصواب ما في النسخ، و محصّله: أنّ محمد بن عبدالله خلف بنتاً و ابناً، نظير قوله بلافصل: «ولد إسحاق بن الصوفي ابناً و بنتاً»، لكن لكون بنت عبدالله لها قدر قدّمه على أخيه، الذي لا يعرفه بمكانةٍ.

(ص ۳۲۲، س ۱۳)

قوله: و قد ضبطه بعض الأعاظم، و منهم: سيدنا الخوئي مد ظلّه بالنبهاني... (معجم؛ ج ۱۷، ص ۳۱۶).

أقول: في معجم الرجال (معجم رجال الحديث، ج۱۸، ص ۳۳۳-۳۳۴، الرقم ۱۱۹۶۶) عن النجاشي (رجال النجاشي، ص ۳۹۶، الرقم ۱۰۶۰، فيه الدبيلي): «الديبلي» باللام وعن رجال الشيخ (رجال الشيخ، ص ۴۴۴، الرقم ۶۳۲۷ وفيه: محمّد بن وهبان بن محمد النهائي المعروف بالدبيلي): «النبهاني المعروف بديبلي» و الصواب: «بالدبيلي» كما في رجال الشيخ (رجال الشيخ، ص۴۴۴، الرقم ۶۳۲۷)، و تقديم الموحّدة، كما في بعض النسخ من رجال النجاشي و الشيخ، و «الهنائي» كما في بعض نسخ رجال الشيخ.

---

۱. وفي عمدة الطالب، المطبوع، ص۳۶۳: «سلطين» بتقديم اللام على الطاء.

۴
الحاشية على «لُباب الأنساب و الألقاب و الأعقاب»*

(ج ۱، ص۳۵، س۱۵)

قوله: قال القاضي أبو علي المحسن التنوخي في كتاب نشوار المحاضرة ما لفظه: أبو نصر بن البخاري النسّابة هذا كهل من النسّابين البغداديين، يعرف بـ«ابن البخاري» نسّابة الطالبيّين، و إليه مرجع نقباء الطالبيين في معرفة أنسابهم و صحّتها و نفي الأدعياء عن هذا النسب، و هو عارف بأنسابهم جدّاً، مبرّز في هذا العلم. قال ابن النجّار: مات سلخ المحرّم سنة ۳۵۷ انتهى. **أقول:** مراده من ابن النجّار هو المولّف الشهير صاحب تذييل تاريخ بغداد.

أقول: القاضي التنوخي مات سنة ۳۸۴ قبل ولادة الخطيب مؤلف تاريخ بغداد (۳۹۲) بسنواتٍ و ابن النجّار توفي سنة ۶۴۳ و لم أجد ترجمة أبي نصر بن البخاري في نشوار المحاضرة، فالترجمة المنقولة منه من كتاب آخر، ثم إنّه ترجم في تاريخ بغداد (ج۹ ص۱۲۲) لأبي نصر البخاري و روى عنه بواسطة القاضي أبي العلاء محمد بن علي بن

---

* لباب الأنساب و الألقاب و الأعقاب، لأبي الحسن علي بن أبي القاسم بن زيد البيهقي الشهير بـ«ابن فندق»، إعداد: السيّد مهدي الرجائي، مكتبة آية الله المرعشي النجفي، قم، الطبعة الأولى، ۱۴۱۰.

يعقوب و ترجم للقاضي المذكور في ج۳ ص ۹۵-۹۹ و أرّخ ولادته بـ۱۰ صفر۳۴۹ و زاد «أحمد» بعد «علي» في نسبه و روايته عمّن مات في سلخ محرّم سنة ۳۵۷ و لم يتجاوز سنه ثمان سنة لاتخلو من نظر و لايبعد كون الصواب ۳۷۵ بدل ۳۵۷.

(ج۱، ص۴۷، س۷ ↑)

قوله: ۸۴ ـ و منهم: الحسين بن أبي طالب محمد بن القاسم بن علي بن محمّد بن أحمد بن إبراهيم طباطبا ابن إسماعيل الديباج ... .

أقول: الصواب محمد بن أبي‌طالب بن القاسم بن أبي الحسن محمد بن القاسم بن علي كما في الصفحة المشار إليها من المجدي.

(ج۱، ص۱۴۷)

أقول: في ص ۶۰۷ س ۱۵ و العقب منه (أبي إبراهيم بن أبي النجيب) السيّد الحسن فكان سيّداً مسنّاً يحضر مجلسي كل جمعة بعد صلاة العصر وفي ص ۶۰۱ س۱۳: رأيت أباه (اياه ظ) (أبا الفتح المقتول في ربيع الآخر۵۰۵) في المعسكر برايكان في مجلس الوزير معين الدين أبي نصر أحمد بن الفضل بن محمود القائني.

(ج۱، ص۱۵۱، س۱۴)

أقول: ۱۴ـ السيّد الأجل كمال الدين شيخ آل رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم أبو الغنائم حمزة* بن هبة الله قال في ص ۶۰۳ بعد وصفه بما ذكر: لقيته و لي منه سماع الأحاديث الكثيرة منها كتاب الصحيحين و مسند أبي عوانة و مسند الجورمي، و لي منه اجازة جميع مسموعاته بخطه و توفّي سنة خمس و عشرين و خمسمأة.

* و نقل منه حكاية في ص ۶۰۸.

(ج۱، ص۱۵۵، س۵)

قوله: ۷۶ـ لباب الأنساب و الألقاب و الأعقاب، و ها هو بين يديك بمرءى و مسمع. و شرع في تأليف هذا الكتاب بأمر الشريف الجليل السيّد أبو الحسن علي بن محمد بن يحيى

العلوي بعد الإستخارة من الله الكريم في جمادى الآخرة سنة ٥٥٨ و فرغ من تنسيق المجلّد الأوّل منه في رمضان هذه السنة.

أقول: و أرّخ في المجلد الثاني ص ٥٩٦ وفاة عماد الدين يحيى الموسوي بشوال سنة٥٥٨.

(ج١، ص١٥٥، س١٥)

قوله: كانت له قريحة وقّادة، و قوّة في النظم باللغتين العربيّة و الفارسيّة، نقل أكثرها في ديوانه الشعري، و ذكر بعضها الحموي في المعجم، و بعضها نفس المؤلّف في اللباب*،...

أقول: وقال بعد ذكر شرف الدين محمّد النقيب المولود ٥٠٤: و لي في السيّد الأجل شرف الدين محمد مصنفات و قصائد منها إلخ.

(ج١، ص١٦٢، س٤ أ)

قوله: ٣ـ نسخة كاملة من أولها إلى نهايتها، بخط النسخ، لمحمّد صادق التويسركاني، فرغ من كتابتها في اليوم الرابع عشر من شهر رجب سنة ١٣٣٧*...

أقول: التاريخ سهو من المحقق و عبارة خاتمة النسخة كما يأتي في ص ٧٣١ هكذا: «... شهر رجب المرجّب و هو الشهر السابع من السنة الثالثة من المأة الرابعة من الألف الثاني من الهجرة» فيكون الصواب سنة ١٣٠٣.

(ج١، ص ١٧٩، س٣)

قوله: هذا في زمان بلفظ * أنامل الأفكار...

أقول: الصواب: يلفظ ظ.

(ج١، ص١٨٠، س١)

قوله:... والفحل و إن كانت ركبته معقولة لحمي الثول و المرء و إن شات * و تغيّرت أحواله،...

أقول: الصواب: ساءت ظ.

(ج۱، ص۱۸۰، س۱۴)

قوله: و اشتغلت بابتداء هذا الكتاب يوم السبت في أواخر جمادى الآخر* سنة...

أقول: الصواب: الآخرة.

(ج۱، ص۱۸۰، س۱۶)

قوله: اللهّم اجعل رضاك عنّا غاية، و أمد* و هيّئ لنا من أمرنا رشداً، ... .

أقول: الصواب: أمداً ظ.

(ج۱، ص۱۸۲، س۲)

قوله: و أبو عبيدة معمر بن المثنّى، و محمد* بن عبدة العبدي. وشبل الباهلي**.

أقول:* في فهرست النجاشي: «محمد بن سلمة بن ارتبيل أبو جعفر اليشكري... أخذ عنه يعقوب بن السكيت و محمد بن عبدة الناسب إلخ»[1]، ويظهر منه أنّه في طبقة ابن السكيت المقتول سنة ۲۴۴ و عبّر عنه شيخ الشرف بـ: أبي بكر محمد بن عبدة العبقسي الطرسوسي النسّابة الذي انتهى إليه نسب العرب و العجم كما في المجدي ص ۵.

** أبوالفتح شبل بن تكين النسّابة المصري ترجم له في كشف الارتياب ص ۶۲.

(ج۱، ص۱۸۲، س۳)

قوله: و ابن* المنتاب.

أقول: هو عثمان بن حاتم بن المنتاب التغلبي الكوفي النسّابة أبو عمر من مشايخ النجاشي (۳۷۲ ـ ۴۵۰) و ترجم له في كشف الارتياب.

(ج۱، ص۱۸۳، س۲ أ)

قوله: و في تلقبه بالإصفهاني الرود آوردي مع أنه من نسّابة همدان عندي فيه تأمل، و لعلّ الظاهر*: و الإصفهاني الرودآوردي.

---

۱. رجال النجاشي، ص۳۳۳، الرقم۸۹۵.

أقول: أورده المصنف في ص ۷۲۱ تحت عنوان الرموز و أنهى نسبه إلى محمد البطحاني موافقاً لما ذكره في ذيل عنوان نسّابة همدان لكن وصف محمداً والد علي بالرود رادري.

(ج۱، ص۱۸۴، س۱)

قوله: الشريف المحمدي* ببغداد.

أقول: لا يبعد كونه أبا علي محمد النسّابة ابن إبراهيم بن عبدالله بن جعفربن عبدالله بن جعفربن محمد ابن الحنفية المذكور في تهذيب الأنساب، ص ۲۶۹؛ و المجدي ص ۲۲۶ و الفخري ص ۱۶۷ و العمدة ص ۳۴۷ و الفصول الغرية ص ۱۹۹ وفي الأخيرين أنّ له مبسوط في النسب و قد تفرّد الأوّل بتسميته بالحسن.

(ج۱، ص۱۸۴، س۵)

قوله: و السيّد النقيب* الحضرة أبوطالب الزنجاني... .

أقول: الصواب: نقيب ظ.

(ج۱، ص۱۸۴، س۷ أ)

قوله: يأتي ذكره في آخر الكتاب في ذكر الرموز... .

أقول: يأتي في ص ۷۲۰.

(ج۱، ص۱۸۵، س۴)

قوله: و السيّد أبوالبركات الخوزي*.

أقول: الصواب «الجوري» نسبة إلى «الجور» بالجيم المضمومة معرب «گور» و أبوالبركات هو علي بن الحسين بن علي بن أبي عبدالله جعفربن محمد الجور ابن الحسين بن علي بن محمد الديباج ابن جعفر الصادق عليه السلام ترجم له العتبي في كتابه اليميني و الثعالبي في ذيل يتيمة الدهر و المروزي في الفخري ص ۲۷ و ابن عنبة في العمدة ص ۲۳۹، و «محمد الجور» ـ الذي يوصف أبوالبركات بالجوري لإنتسابه إليه ـ له ذكر في تهذيب الأسماء ص ۱۸۲ و المجدي ص ۹۸ و كتابنا هذا ص ۲۴۱ و ۶۸۵،

و يأتي في ص ۶۵۵ الأمير أبوالبركات محمد بن الحسين بن علي بن أبي البركات محمد بن الحسين بن علي بن محمد بن جعفربن محمد جور، و أبوالحسن محمد بن أبي البركات علي بن أبي عبدالله الحسين بن جعفربن محمد جور، وقال بعد ذكر الأخير: و كان أبوالبركات مذكوراً مشهوراً.

لكن المشهور بالأدب هو علي بن الحسين بن علي و يحتمل وقوع السقط في نسب أبي الحسن محمد المذكور و ثبوت «بن علي» بعد «الحسين» فيكون أبوالبركات والد أبي الحسن الذي قال في حقّه: كان أبوالبركات مذكوراً مشهوراً هو الأديب المشهور المترجم في الكتب المشار إليه.

(ج۱، ص۱۹۰، س۳)

قوله: إنّ أمّ النضر* زينب بنت... زوجة كنانة أخوال** قريش.

أقول:*«أمّ النضر» على ما في «جمهرة النسب (ص۲۱)»: بَرّة بنت مُرّ، أُخت تميم بن مُرّ.

** لعل الصواب: و إخوتها أخوال قريش.

(ج۱، ص۱۹۰، س۶ و۷)

قوله: و بنو تميم* بن مرّة إبن** عمّ قصيّ... و بنو عديّ بن كعب، و هو ابن** عمّ والد... .

أقول:* الصواب «تيم»

** الصواب «أبناء».

(ج۱، ص۱۹۰، س۱۰)

قوله: ... بن غالب* بن النضر... .

أقول: الصواب: غالب بن فهربن مالك بن النضر.

(ج۱، ص۲۸۳، س۱۰ أ)

قوله: العوكلانيّ حسنيّ*.

أقول: الصواب: حسيني.

(ج۱، ص۲۹۶، س۱۴)

قوله: لها أولاد منهم الحسن والحسين وأحمد يقال لهم معيّة *... .

أقول: الصواب: بنو معيّة.

(ج۱، ص۳۲۹، س۲)

قوله:... في ذي القعدة... .

أقول: في ص ۴۱۰: في ذي الحجّة.

(ج۱، ص۴۱۰، س۵)

قوله: ... المصاف بباخمرى في ذي الحجّة *... .

أقول: في ص ۳۲۹: في ذي القعدة.

٥
الحاشية على «الفَخْري في أنساب الطالبيّين»*

قوله (في اسم المؤلف): إسماعيل بن الحسين* بن محمد بن الحسين بن أحمد المروزي الأزورقاني.

اقول:* الأظهر «الحسن» مكبّراً.

(ص٧ من المقدّمة، س٩)

قوله: قد زلّ قلم الناسخ في كتاب غاية الاختصار (ص٩٩) و كتاب عمدة الطالب (ص٢٤٧) حيث ذكر اسم والد المؤلّف «الحسن» مكبّراً و الصحيح «الحسين» مصغّراً كما يظهر من كتاب الفخري و معجم الأدباء لياقوت الحموي الذي كان معاصراً له ومن أقرانه.

أقول: لم يضبط الكلمة في الفخري والمعجم وإنّما أثبتت مصغراً في نسخة الفخري والمعجم[٢].

---

* الفخري في أنساب الطالبيّين، لإسماعيل بن الحسن بن محمد المروزي، إعداد: السيّد مهدي الرجائي، نشر مكتبة آية‌الله المرعشي، قم المقدسة، ١٤٠٩.

٢. معجم الأدباء، ج٦، ص١٤٢، الرقم٢٠.

(ص٧، س١٦)

قوله: فالغ ـ و هو هود النبيّ* ـ ابن شالخ بن أرفخشد بن سالم**... بن أخنوخ و هو إدريس النبيّ ـ ابن البارد***.

أقول:* في المجدي (ص٦) فالغ بن عابربن شالخ، و قال بعد عابر: بفتح الباء و العين غير معجمة.

** الصواب: سام.

*** في المجدي (ص٦): «البارذ» وقال بعده: بالذال المجمة.

(ص٧، ٣ أ)

قوله: (٢) وفي نسخة أُخرى سروغ بغير الالف. كذا في هامش النسختين.

أقول: وهو الموافق للمجدي، ص٦.

(ص٨، س١٠)

قوله: كلّ تقويّ* في الدنيا رضويّ وليس كلّ رضويّ تقويّاً... فمن ليس من ولد جعفر الكذّاب بن علي النقي، فليس بتقويّ**.

أقول:* الصواب: «نقويّ... نقويّاً» فإنّ عقب الرضا عليه السلام من محمّد التقي عليه السلام وحده كما يعلم ممّا يأتي بعد ستّة أسطر و عقب التقي عليه السلام من علي النقي عليه السلام وموسى و حيث أنّ كلّ رضويّ تقويّ جعل التقويّة في الصفحة الآتية عنواناً للرضويّة للإشارة إلى التلازم بين العنوانين خارجاً.

** الصواب: «بنقويّ» فإن عقب التقي عليه السلام من علي النقي عليه السلام و موسى وإنّما عقب علي النقي من جعفر.

(ص٩، س١)

قوله: ومن ليس من ولد علي الرّضا و إبراهيم الأصغر و العباس و إسماعيل و محمد و عبدالله و الحسن و جعفر الأصغر و إسحاق و حمزة و زيد و الحسين و هارون بني موسى الكاظم فليس بموسوي.

أقول: لعلّ الصواب: «عبدالله» و «عبيدالله» و لا ريب في كونهما من المعقبين من ولد الكاظم عليه السلام، و سقوط «و عبيدالله» من الكتاب، و يشهد بالسقط و كون موضعه بعد «عبدالله» ذكر ولد جميع المعقبين من أولاد الكاظم عليه السلام فيما يأتي بالترتيب المذكور هنا، و في ص۱۶: «وأمّا عبيدالله بن موسى الكاظم عليه السلام» و لفظة «أمّا» ترشد إلى تقدّم العنوان.

(ص۹، س۹)

قوله: ومن ليس من ولد* الحسين عليه السلام و محمد أبي القاسم ابن الحنفية و العباس شهيد السقاء و عمر الأطرف بني أمير المؤمنين عليه السلام فليس بعلوي.

أقول: الصواب: الحسن و الحسين عليهما السلام.

(ص۹، س۱۳)

قوله: فأمّا التقويّة* فالأصحاء الذين لا خلاف فيهم ستّ قبائل: أولاد علي**بن المختار سيّد النقباء ببغداد، و إسماعيل و إدريس و يحيى و طاهر و هارون بني جعفر الكذّاب.

أقول:* الصواب: النقويّة بالنون و إن كان العنوان بالمثنّاة، فإن العنوان شامل لأولاد جعفر بن التقي عليه السلام و موسى بن التقي عليه السلام فلايختصّ بالنقويّة بخلاف القبائل الستّ، فإنها أولاد جعفر بن النقي عليه السلام و ولد النقي عليه السلام من جعفر وحده كما مرّ في الصفحة المتقدمة.

**لفظة «بن» زائدة.

(ص۱۰، س۱)

قوله: وعقب إبراهيم الأصغر بن موسى الكاظم عليه السلام الصحيح من رجلين: موسى الأصغر الثاني، و جعفر* مقل، و أثبت أبو إسماعيل** الطباطبائي رحمه الله لإسماعيل** ابن إبراهيم عقباً.

أقول:* ص۱۳، س۳.

**نسب في العمدة (ص۱۹۱) إثبات العقب لإسماعيل إلى أبي عبدالله بن طباطبا،

ويأتي في ص١٤، س١ أن ما ذكره أبو إسماعيل هو ما ذكره ابن طباطبا بعينه وقال المصنّف بعده: ولعلّ أبا إسماعيل حكاه ثمّ عدل و استغفر عمّا ذكره هنا كما يأتي.

** ص ١٣، س١٢.

(ص١٠، س٦)

قوله: و أمّا موسى الثاني فأصّح أعقابه من أربعة: ... و أحمد أبي عبدالله الزنبور.* وعلي أبي الحسن الزنبوري وكان له جعفر...

أقول:* المناسب ذكره متصلاً بما قبله و جعل أوّل السطر: «و كان له جعفر».

(ص١٠، س١٦)

قوله: و أمّا موسى النجل فله أربعة معقبون: .... و أحمد أبو عبدالله بالكوفه و البصره، و جعفر النقيب بواسط كان له عقب قليل أمّ الحسين وجعفر أمّ الحسن بنت أحمد بن علي بن إبراهيم بن موسى الكاظم عليه السلام.

أقول: أي أمّ الحسين أبي أحمد وجعفر النقيب تكنّى أمّ الحسن لكن لم يذكر علي فيما مرّ من ولد إبراهيم بن الكاظم عليه السلام.

(ص١١، س٦)

قوله: وأمّا أحمد بن موسى النجل* فله الحسن أبو محمد له عقب، و موسى الشبل له عقب و انتسب إليه بعض المراونة**

أقول*: في العمدة (ص٢٠٠): أعقب من ثلاثة علي بالبصرة، إلخ.

**لعلّ الصواب: «المراوزة».

(ص١١، س١٦)

قوله: والحسين أبوعبدالله الكوفي ابن إبراهيم العسكري يلقّب «خزفة».

أقول: في نسختين معتمدتين من العمدة «خرقة» بالقاف بعد المهملة، وفي الفصول الفخرية «حُرقة» بالقاف بعد المهملتين.

(ص۱۲، س۸)

قوله: وإسحاق الأزرق ببغداد.

أقول: في العمدة (ص۲۰۲) والفصول (ص۱۳۷) بعد ذكر أحمد الأكبر ـ وهو أحمد الزنبور ـ: «أعقب من ثلاثة رجال الحسين الوصيّ وإبراهيم وعلي الأحول» وأنهى نسب أبي أحمد محمد الأزرق الآتي إلى إبراهيم وفي مطبوعة العمدة «العرضي» بدل «الوصي» وهو تصحيف ظاهراً، والحسين الوصي هو أبو عبدالله الحسين المذكور هنا.

(ص۱۲، س۳، هامش۲)

قوله: القاسم الرني.

هامش۲: الكلمة غير منقوطة في النسختين، واستظهر العلّامة النسّابة آية‌الله النجفي المرعشي في الهامش كونه «الرسي».

أقول: وهو في محلّه ويأتي العنوان في ص۱۰۴، وعلى كلّ حال لا وجه للتنقيط بعد خلوّ النسختين منها وعدم ما يشهد له.

(ص۱۲، س۱۱)

قوله: وانتهى عقبهما إلى الحسين...

أقول: أي عقب حمزة وعقب أبيه علي الأحول.

(ص۱۴، س۴)

قوله: وشيخ الشريف أبوحرب ابن الدينوري.

أقول: هو محمد بن المحسن الآتي في الكتاب ص۸۴ والمترجم في العمدة ص۳۳۸.

(ص۱۵، س۳ أ)

قوله: ولم يكن له ولد ذكر، وإن كان فلم يذكر له أعقب*.

أقول:* لعلّ الصواب: «عقب» بدون الألف.

(ص١٦، س٤)

قوله: و أمّا محمد بن موسى الكاظم عليه السلام... وعقبه من إبراهيم الضرير وحده، وعقبه من أربعة رجال: محمد العشير*بكرمان... و موسى الأرحاني** با لسيرجان... . ولهم*** أعقاب كثيرة، منهم: إبراهيم المجاب... .

أقول:* في الشجرة المباركة (ص٩٠): «القشير»، و هو الموافق لما يأتي في س٨.

** لعلّ الصواب: «الأرّجاني».

*** أي لبني إبراهيم الضرير وهو المراد من «و منهم».

(ص١٧، س٦)

قوله: ومنهم محمد السخطة* ابن موسى** القاسم.

أقول:* «السخطة» على مافي العمدة لقب علي ابن محمد المذكور، وفي مطبوعته ويوافقها بعض النسخ «السخط» بلا هاء.

** الصواب: ابن موسى بن القاسم.

(ص١٧، س٨)

قوله: وأمّاجعفربن عبيدالله بن موسى الكاظم عليهم السلام فعقبه من محمد قوسرة وحده، وانتهى عقبه إلى موسى* أبي الدنيا، وهم بنو أبي القاسم علي بن أبي الطيّب أحمد بن محمد قوسرة.

أقول:* لفظة «موسى» كأنّها زائدة أو مصحّفة و في العمدة (ص٢١٧، س٨): «أبوالدنيا وهو أبوالقاسم الحسين بن علي بن أبي الطيّب أحمد بن محمد بن جعفربن عبيدالله بن كاظم عليه السلام.

(ص١٧، س١٥)

قوله: محمد الأكبر المعروف بـ: «حمار الدار».

أقول: في الفصول(ص١٤١): عماد الدار.

(ص۱۷، س۱۷)

قوله: وعقب محمد حمار الدار ثلاثة رجال.

أقول: في العمدة (ص۲۱۳): أعقب من أربعة رجال، وعدّ منهم «عبدالله» وذكر بعض ولده في ص ۲۱۴.

(ص۱۷، س۴ أ)

قوله: وهو ابن عبيدالله بن جعفر الجمال.

أقول: في العمدة (ص۲۱۴): عبدالله.

(ص۱۸، س۵)

قوله: وأما الحسن بن موسى الكاظم عليه السلام فانتهى عقبه إلى علي بن الحسين أبي الحسن بن علي العزرمي.

أقول: الصواب: «العرزمي» بتقديم المهملة، نسبة إلى عرزم محلة بالكوفة، ثمّ إنّه لا يبعد وقوع تصحيف في الكتاب ففي العمدة (ص۲۲۲): «قال البخاري: لست أعرف أحداً من ولد الحسن بن موسى الكاظم عليه السلام غير ولدي العرزمي وهما علي والحسين ابنا الحسن بن علي العرزمي إلخ»، فلفظة «أبي» كأنّها تصحيف «إبني» و «بن الحسين» تحريف و«الحسين».

(ص۱۸، س۷)

قوله: وأما جعفر بن موسى الكاظم عليه السلام فعقبه من رجلين: موسى اللحق *بالحجاز والحسن الثائر** بالمدينة.

أقول:* اللَحِق.

****«الثائر» على ما في العمدة[1] هو ابنه محمد المليط.

---

۱. عمدة الطالب، ص۲۱۹-۲۲۰.

(ص١٨، س٩)

قوله: فمن عقب اللحق دكدكة، وهو محمد بن يحيى بن جعفر الصير في ابن الحسن اللحق* بن موسى اللحق*.

أقول:* في العمدة (ص٢٠٨، س٣): قيل له ذلك لأنه أُلحق بأبيه وهو صحيح الولادة.

(ص١٨، س١٠)

قوله: علي الخواري خوار الفزع.

أقول: لايبعد كون الصواب: «الفرع» وهو بضمّ الفاء والراء المهملة قرية كبيرة من نواحي الربذة، و «الخواري» نسبة إلى خوار بضمّ المعجمة اسم لعدّة مكان و لعلّ منها «خوار الفرع»، و في تهذيب الأنساب (ص١٦٢) بعد ذكر علي هذا: «و منزله الفرع بطريق مكّة» و في الشجرة المباركة (ص٩٣): «علي الخواري الأمير بالفرع موضع بالحجاز»، وفي المنتقلة (ص٢٣٠): «بفرع علي بن الحسن بن جعفر بن موسى الكاظم».

(ص١٨، س١٦)

قوله: محمد أبي جعفر المليط بني أبي عبدالله محمد ابن* الزيدية بن محمد المليط.

أقول:* ذكر في العمدة: «محمد أباجعفر المليط»[1] ولم يذكر «ابن الزيدية» في نسبه، فإن صحّ ماهنا يكون «أبو عبدالله محمد» مع كونه «ابن محمد المليط» يطلق عليه «ابن الزيدية» مثلاً من جهة الأُمّ، فعليه فاللازم إثبات الألف قبل «بن محمد».

(ص١٩، س٣)

قوله: منهم محمد أبوطالب الزاهد شيخ الطالبيّين ببغداد يعرف بـ «الحداد» أعقب بها و بالجزيرة و أردبيل، وجعفر أبو عبدالله خليفة النقيب ببغداد انقرض و هما إبنا إسحاق المهلوس هذا.

---

١. عمدة الطالب، ص٢٢٠ وفيه: «أبوجعفر محمد المليط».

أقول: محمد أبوطالب الزاهد هو ابن علي بن إسحاق المهلوس كما في العمدة (ص۲۲۱) و الفصول (ص۱۴۲) وترجم له بهذا العنوان في تاريخ بغداد (ج۳، ص۹۳).

(ص۱۹، س۷)

قوله: السيّد الأجل العالم نقيب النقباء و رئيس الرؤساء ذوالمجدين أبوالقاسم الموسوي وهو علي بن موسى بن إسحاق بن الحسين *بن الحسين ابن إسحاق بن موسى الكاظم عليه السلام ....، ولاعقب له من الذكور.**

أقول:* في العمدة: و أمّا الحسين بن إسحاق بن الكاظم عليه السلام فعقبه من الحسن بن الحسين[1]، وفي الأصيلي (ص۱۹۲): فأعقب من ولده الحسن الصواري (الصوراني ظ)، وإسحاق بن الحسن هو جدّ أبي عبدالله محمد المعروف بنعمة بن الحسن بن إسحاق المذكور الذي ألف الصدوق لأجله من لا يحضره الفقيه وفي الفصول: من نسل إسحاق بن الكاظم عليه السلام بنو الوارث جعفربن محمد الصوراني بن الحسن بن الحسين بن إسحاق بن الكاظم و محمد الصوراني هو أخ لإسحاق هذا.

**ويأتي ابن بنته محمد جدّ رؤساء مشهد في ص۲۰، س۱۹.

(ص۱۹، س۱۳)

قوله: وأخوه أبو محمد إسحاق، و هو جدّ نقباء مرو، وكان خليفة أخيه على النقابة والموسوية المراوزة من ولده، وفيهم عدد منهم: السيّد الأجلّ سعدالدين الو برقي*.

و منهم السيّد الأجلّ علاءالدين أبوالفتح محمد بن أبي عبدالله بن محمد بن الحسين ابن أبي محمد هذا، وأُمّه فاطمة الستّي بنت أبي القاسم بن محمد بن الداعي بن علي بن أحمد بن علي بن عبدالله بن الحسن بن علي العريضي.

أقول: في الكتاب سقط أو تحريف فإنّه لم يذكر كيفية اتّصال سعدالدين بأبي محمد إسحاق وكذا لم يذكراسم سعدالدين، واحتمل قويّاً أنّ موضع «السيّدالأجلّ سعدالدين الوبرقي» كانت بعد كلمة «بن» الآتية فى السطرين بعد «هذا» وأصله هكذا: «بنت السيّد الأجل سعدالدين

---

۱. عمدة الطالب، ص۲۳۱.

الوبرقي أبي القاسم إلخ» وكانت الكلمات مكتوبة في الهامش فحوّلت عن مكانها الأصلي للسهو في تشخيص موضعه وزيد قبلها «منهم» تصحيحاً ومثل هذا التحريف غير عزيز، ويأتي سعدالدين أبوالقاسم في ص٣٣، ومنه يظهر سقوط «بن الحسن» بعد «الداعي»، ويأتي بعض الكلام في نسبته «الوبرقي».

(ص٢٠، س٣)

قوله: ولموسى ثلاثة ابناً.

أقول: الصواب: «أبناء» ظاهراً.

(ص٢٠، س٤)

قوله: أما علي بن إسحاق بن موسى الكاظم عليه السلام فانتهى عقبه إلى أبي الحسن أو أبي الحسين محمد المفلوج بالبصرة.

أقول: في العمدة «أبي الحسن» من غير ترديد.

(ص٢٠، س٧)

قوله: وأمّا حمزة بن موسى الكاظم عليه السلام فعقبه من رجلين: القاسم، وحمزة بن حمزة عقبه ببلخ، وعقب القاسم بن حمزة من محمد الأعرابي وحده*، وعقبه من ستّة** رجال: أبي علي أحمد الأسود... . أمّا أحمد الأسود***، فعقبه موسى أبو الحسن.

أقول:* في العمدة (ص٢١٧): أعقب من محمد وعلى وأحمد، لكن لم يذكر فيه عقب الأخيرين.

**المذكور من ولد الأعرابي هنا هو خمسة، ولعلّ الساقط هو «عبدالله» الذي ينتهي إليه نسب حمزة الدفتردار المذكور في العمدة (ص٢١٩).

*** في العمدة (ص٢١٨): أحمد المجدور.

(ص٢٠، س٤ أ)

قوله: ومنهم السيّد الأجلّ جمال الدين إبراهيم بن موسى بن جعفر بن محمد بن إسماعيل بن أحمد أميرجة بن محمد المجدر بن أحمد الأسود، ختن السيّد الأجلّ أبي

القاسم *الموسوي نقيب مرو على ابنته آملي.

أقول:* تقدم في ص۱۹، س۵.

(ص۲۱، س۱۶)

قوله: والحسين بن موسى الكاظم عليه السلام المفقود، و قد اختلفوا في عقبه، وانتهى عقبه عند من انتسبهم إلى عبدالله وأحمد إبني محمد... .

أقول: في العمدة (ص۱۸۷): «قال ابن طباطبا: أعقب الحسين بن الكاظم عبدالله و عبيدالله ومحمداً».

(ص۲۳، س۲)

قوله: وابني * طباطبا* وأبي الغنائم... .

أقول:* هما أبوعبدالله ابن طباطبا وأبو إسماعيل الطباطبائي الآتيان في ص۱۱۲و ص۱۱۳.

(ص۲۳، س۱۳)

قوله: وأمّا إسماعيل بن جعفر الصادق عليه السلام فأمّه فاطمة بنت الحسين الأشرف* ابن الحسن عليه السلام.

أقول:* الصواب: الأثرم، كما في العمدة ص۲۲۲وكذا في ص۵۳.

(ص۲۳، س۱۷)

قوله: فأمّا جعفر السلامي، فعقبه محمد الحبيب وحده، وأُمّه فاطمة بنت علي بن جعفر*بن عمر الأشرف.

أقول:* عقب عمرالأشرف كما صرّحوا به ويأتي في الكتاب أيضاً إنّما هو من علي الأصغر المحدّث.

(ص۲۳، س۱۸)

قوله: ولمحمّد الحبيب ابنان معقبان: الحسن البغيض ويقال الحبيب بمصر، وعبدالله*

أبومحمد مهدي** بالمغرب. قيل: انقرض.

أقول: *كذا في العمدة (ص٢٢٥، س٩) والصواب: «عبيدالله»، فإنّ جدّ خلفاء مصر على ماقالوا هو عبيدالله مصغّراً بلا ريب.

** الصواب «المهدي» ظاهراً.

(ص٢٤، س٨)

قوله: وأمّا إسماعيل الثالث فله أربعة معقبون: علي حركات بمصر، و محمد أبوجعفر بمصر، والحسين أبوالقاسم بمصر بلقب «حمامات*»، وأحمد أبو عبدالله يلقب «عاقلين».

أقول: * في العمدة ص٢٢٩، والفصول ص ١٤٦: حماقات.

(ص٢٤، س١٠)

قوله: منهم موسى المكحول بن محمد سيّدي بن علي حركات.

أقول: في العمدة[1] والفصول: ابن موسى المكحول هو ابن أبي جعفر محمد ابن إسماعيل الثالث فهو ابن عم محمد سيّدي.

(ص٢٥، س٦)

قوله: وعلي بن* الحسين راده صاحب الدرجة.

أقول: *الظاهر أنّ الصواب علي ابن الحسين وقد وصفه في العمدة (ص٢٤٠) والفصول بـ: «نقيب الدينور» وإن لم يكنّه فيهما.

(ص٢٥، س٧)

قوله: وهم بنو أبي علي.

*و قيل: أبي محمد الحسن.... .

أقول: * المناسب وصله بما قبله.

---

١. عمدة الطالب، ص٢٣٩.

(ص۲۵، س۸)

قوله: أبي محمد الحسن النقيب بالدينور ابن أبي الجنّ الحسين بن علي، قيل: هو أبو الجنّ بن محمد بن علي بن إسماعيل.

أقول: الصواب جعل عبارة «قيل: هو أبوالجنّ» بين الشرطتين: ـ قيل: هو أبو الجنّ ـ .

(ص۲۶، س۳ أ)

قوله: (الهامش ۱) ... الظاهر سقوط كلمة «ابن» بين محمد وعون.

أقول: يأتي «علي بن محمد بن عون» في ص۱۶۶.

(ص۲۷، س۲)

قوله: والقاسم الشيخ أُمّه أُمّ الحسن.

أقول: في العمدة (ص۲۳۶) والفصول (ص۱۴۹): «الشبيه» بدل «الشيخ»، وفي المجدي (ص۹۷): الشبيه (الشبية) وهو وصف لمحمّدبن القاسم هذا.

(ص۲۷، س۵)

قوله: وأمّا علي الحارض، فعقبه من الحسين والحسن، وللحسين بن علي الحارض *سبعة** معقبون... .

أقول:* في المجدي (ص۱۱۰. فيه «علي الخواري») «الحارضي ـ الحائري ـ الخاري» على اختلاف النسخ وفي أنساب أبي الحسن الشريف (ص۱۵۶) من مخطوطتنا: «الخارصي»، وفي الفصول: الخارصي (الحارضي) وفي العمدة وردت الكلمة في ۱۳ مورداً من ص۲۳۶ إلى ۲۳۸ وفي المطبوعة في جميع الموارد «الخارصي» وفي نسخة عتيقة في غير أوّل موارده «الحارضي» وفي أوّلها «الحارصي» بالمهملات وفي نسخة معتبرة منها كالمطبوعة لكن نسخة في أوّل مواردها «الخارجي» بالجيم بعد المهملة وفي المنتقلة ص۱۶۱ و ص۲۵۶: الخارص.

**لعلّ الصواب: «ستّة» فإنّه لم يذكر في الكتاب سوى ستّة وكذا في العمدة ص۲۳۷.

(ص٢٧، س٥ ↑)

قوله: فبمرو منهم بيت أبي علي أحمد الزاهد الأزوارقاني ابن محمد بن عزيز.

أقول: في العمدة (ص٢٣٧): عزيزي.

(ص٢٧، س٢ ↑)

قوله: جمال الدين أبو محمد الحسين بن محمد.

أقول: في العمدة (ص٢٣٧) والأصيلي (ص٢٠٩) «الحسن» مكّبراً ويؤيّده تكنيته بأبي محمد.

(ص٢٨، س٤)

قوله: محمد الحمال.

أقول: في المجدي (ص٩٧) والعمدة (ص٢٣٨): الجمال بالجيم.

(ص٢٨، س١٨)

قوله: أبوجعفر الجامعي الأعرج ببغداد محمد بن أبي الحسين علي يعرف بـ«أخي البصري» ابن الحسن بن علي الحارض، و له عقب ببغداد. وقيل: الجامعي عنه*، والأوّل أصحّ.

أقول:* لعلّ الصواب: أبوه، فقد وصف في المجدي (ص٩٨) عليّاً أبا محمد بالجامعي.

(ص٢٩، س٣)

قوله: وأمّا القاسم بن محمد الديباج فعقبه من ثلاثة رجال: عبدالله يعرف عقبه بـ«بني طاووس» وهو بمصر وعلي الخوارزمي بمصر يعرف ولده بـ«بني الخوارزمي و بني العروس» ويحيى* الشبيه توفيّ بمصر.

أقول:* في المجدي (ص٩٧) ذكر بعض المنتمين إلى محمد الشبيه (الشيبة) بمصر ابن القاسم المذكور وفي العمدة (ص٢٣٦، س٥): «وأما القاسم بن محمد الديباج وهو الشبيه ويقال لولده بنو الشبيه» وفي س١٤: «ومن ولد القاسم الشبيه يحيى الزاهد بن القاسم له عقب بمصر» ونحوه في الفصول (ص١٤٩)، ولايبعد كون «محمد» في المجدي مصحّفاً من «يحيى».

(ص۲۹، س۴)

قوله: عبدالله أبوالقاسم طيارة بن محمد بن *طيارة بن عبدالله.

أقول:* لم يذكر «بن طيارة» في المجدي (ص۹۷) والعمدة (ص۲۳۶) والفصول (ص۱۴۹).

(ص۲۹، س۱۸)

قوله: أحمدالأبح السقاط * له عقب كثير، وعيسى بن عيسى عن **أبي الغنائم.

أقول:* في المجدي (ص۱۴۱) والعمدة (ص۲۳۵) «النفّاط» لأنه كان يتّجر النفط.

**حكاه في المجدي عن شيخه أبي الحسن وهو شيخ الشرف العبيدلي.

(ص۳۰، س۳)

قوله: جعفر بالمدينة * ومحمد الأكبر.

أقول:* في المجدي (ص۱۴۰): جعفر بن عيسى أولد بمصر.

(ص۳۰، س۱۷)

قوله: وعيسى الرومي ابن محمد الأصغر* ابن عيسى النقيب.

أقول:* ما مرّ في س۳ من الصفحة «محمدالأكبر» فأحد الموضعين سهو.

(ص۳۰، س۱۹)

قوله: وعبدالله يلقّب بـ «صله *» ابن محمد بن عيسى الرومي.

أقول:* في المجدي (ص۱۴۱): «أبو الحسن علي المعروف بابن بصيلة (نصيلة) كان مقيماً بنهر الدير من سواد البصرة ابن عبدالله بن محمد بن عيسى المعروف بالأزرق إلخ» وعيسى الأزرق هو الرومي.

(ص۳۱، س۲)

قوله: ومن ولد الحسن بن محمد بن عيسى *العريضي محمد الوحشي ابن حمزة بن عبدالله المعروف بـ «العريضي» ابن الحسن بن محمد بن علي العريضي، وله عقب وانتشار ببغداد.

أقول:* الصواب: «علي» كما هو واضح، ثم إنّه ذكر في المجدي (ص١٣٩) «محمد بن حمزة» هكذا: «أبوالحسن محمد المقيم بالأهواز المعروف بابن وحشي ابن حمزة هو وحشي بن عبيدالله بن الحسن بن محمد بن العريضي، له بقيّة من بنات ابنه» ثمّ إنّه ذكر في أنساب أبي الحسن الشريف (ص١٦٤، هامش س ٥) من مخطوطتنا ابناً لمحمد بن حمزة هذا يسمّى بعلي وأنهى نسبه إلى عبدالله بن الحسين (الحسن ظ) بن محمد بن علي العريضي وهو يؤيد كون والد حمزة هو «عبدالله» مكبّراً كما هنا خلافاً لما في المجدي.

(ص٣١، س٥)

قوله: ومن ولد يحيى بن محمد بن علي العريضي علي أبوالحسن المجد ابن* الرئيس بالمدينة يلقب بـ«أبي زبدة»... . وله ذيل طويل، منهم أحمد ابن يحيى بن علي أبي زبدة وقيل**: الغمشاني أحمد بن يحيى بن محمد بن علي العريضي.

أقول:* لفظة «ابن» زائدة كما يعلم من المجدي بل ممّا يأتي بعد ثلاثة أسطر.

**«وقيل: الغمشاني أحمد» ليس موضعه هنا.

(ص٣١، س١٣)

قوله: ولعلي بن عبيدالله ابنان معقبان: محمد أبوجعفر تفرّد به أبو إسماعيل الطباطبائي، وعبيدالله كذلك.

أقول: كون «محمد بن علي» معقباً من المسلّمات ذكره النسّابون من غير نقل خلاف، و يظهر هذا من المؤلّف أيضاً فإن لم يكن تحريف في نسخة الكتاب فلعلّ تفرّد أبي إسماعيل في تكنية محمد بأبي جعفر.

(ص٣١، س١٧)

قوله: فمنهم: شيخي السيّد الأجلّ... .

أقول: «فمنهم» كأنّه زائد.

(ص۳۱، س۴ أ)

قوله: (الهامش، ۱) كذا في النسختين، و في المجدي*: يعرف بأبي زيدة.**

أقول:* المجدي، ص۱۳۸، س۱۴.

ما أشار إليه المصحّح من المجدي راجع إلى علي بن محمد بن علي العريضي غير المذكور هنا، و أمّا علي بن يحيى بن محمد بن علي العريضي فهو مذكور ضمناً في ص ۱۳۹.

** و في أكثر نسخ المجدي(ص۱۳۹س۱۰): «زبدة»، كما هنا.

(ص۳۲، س۷)

قوله: ولمحمد أحمد الشعراني.

أقول: الصواب ظاهراً: ولمحمد بن أحمد.

(ص۳۲، س۱۰و۱۳)

قوله: والحسن* الجذوعي يعرف بـ«حميدان»...هبة الله بن هبة‌الله الرئيس ابن موسى بن الحسن بن علي الأطروش ابن الحسن*حميدان الجذوعي.

أقول:* في العمدة(ص۲۳۳، س۹ وسطور بعده) والفصول(ص۱۴۷، س۱۲و۱۳) «الحسين» مصغّراً وهو الموافق للمنتقلة (ص۵۹ و۱۹۰ و۳۲۲) وكذا في ص۲۵۶ و فيه تكنيته بـ«أبي عبدالله» وهو أمارة كونه مصغّراً و ورد ذكر في ص۳۳۷ في ضمن نسب الناصر وهو أخو موسى المذكور في نسب«هبة‌الله»الآتي بعد سطرين.

(ص۳۲، س۴ أ)

قوله: قيل: إنّ صيّاد السمك من ولد الحسين.

أقول: قاله في المجدي(ص۱۳۷) وإن وقع فيه بعض التحريف ونسب «صيّاد السمك»فيه هكذا: علي صيّاد السمك ابن داود بن الحسين (ولعلّ الصواب: الحسن)بن علي بن يحيى بن الحسين بن علي بن عبدالله(بن الحسن) بن العريضي.

(ص٣٣، س١٣)

قوله: بماوراء النهر و ونرة*.

أقول:* يحتاج إلى المراجعة.

(ص٣٤، س٢)

قوله: إسماعيل بن محمد بن* الأرقط ابن عبدالله الباهر.

أقول:* لفظة «بن» زائدة.

(ص٣٤، س٦)

قوله: أحمد الدخ، أُمّه أُمّ محمد بنت عبدالله بن محمد الأرقط و إسماعيل أبومحمد المحض.

أقول: الأحسن جعل عبارة «أُمّه أُمّ...الأرقط» بين الشرطتين.

(ص٣٤، س١٠)

قوله: جعفر أبو عبدالله خداع.

أقول: لعلّ الصواب: «الخداع» باللّام.

(ص٣٤، س١١)

قوله: ومحمد أبو جعفر يلقب قيراط بقم.

أقول: لم يذكر عقب محمد هذا في الكتاب مع ذكر عقب إخوته و نحن نذكره عقبه تتميماً في المنتقلة(ص٢٥٦): «بقم وكان فقيهاً عالماً أبو جعفر محمد بن أحمد بن محمد بن إسماعيل بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن علي بن الحسين [بن علي] عقبه أبوالحسن علي» وفي العمدة (ص٢٤٥): «و من بني أحمد الدخ أبوجعفر محمد بن أحمد يعرف بأخي الكوكبي له عقب منهم أبوالحسن أحمد بن علي بن محمد المذكور نقيب النقباء ببغداد أيّام معزّالدولة بن بويه» كذا في نسخة عتيقة صحيحة من العمدة وفي المطبوعة منه «يعرف بالكوكبي» ولاريب في كونه سهواً فإنّ الكوكبي هو الحسين بن أحمد الدخ كما في كتب الأنساب والتواريخ، و يحتمل كون ما

في العمدة صواباً من جهة و خطأ من جهة أخرى، فإنّ الكوكبي كما أنّه وصف للحسين بن أحمد الدخ وصف لحفيد محمد أخ الحسين المذكور، فقد ذكر في تاريخ قم (ص۲۲۵س۲۰): «أباالحسين محمد بن علي بن محمد المعروف بالكوكبي» وقال بعده: «جعله معزّالدولة نقيب العلوية ببغداد» وذكر فيه أخاه أبامحمد الحسن بن علي وفي فلاح السائل (ص۲۸۵)في ذيل عنوان «الطريق إلى زيارة رسول الله ﷺ في المنام»: «حدّث الشريف الحسين بن الحسن بن علي بن محمد بن أحمد بن محمد بن إسماعيل [بن محمد] بن عبدالله بن علي [بن الحسين بن علي] بن أبي طالب العلوي ابن أخي الكوكبي، إلخ»، والظاهر إتّحاد من ذكر في تاريخ قم أنّه نقيب العلوية ببغداد مع المذكور في العمدة، وإنّما وقع التصحيف في اسمه وكنيته في أحد الكتابين، فعلى هذا يمكن أن يكون «يعرف بالكوكبي» الواقع في مطبوعة العمدة صواباً، لكن وقع السهو في موضعه، و صوابه: «أحمد بن علي بن محمد المذكور يعرف بالكوكبي».

(ص۳۴، س۱۷)

قوله: وأمّه سكينة بنت الحسين.

أقول: مرّ أخوه المطهر مجدالدولة النقيب بالرّي أبوالفتح محمد بن أبي عبدالله الحسين في ص ۱۷.

(ص۳۵، س۱۶)

قوله: أبوالقاسم حمزة الأخرس الأطروش ابن عبدالله الأطروش ابن الحسين البنفسج و أخوه علي* السردار.

أقول:* ذكر بعض المنتمين إليه في المجدي (ص۱۴۵، س۵).

(ص۳۶، س۳)

قوله: وكان لعمر الأشرف محمد المضياف.

أقول: في المجدي (ص۱۴۹): محمد الأكبر انتشر له ذيل بالمدينة و أظنّه انقرض، وكان ولده

عمر بن محمد بن عمر أحد الفضلاء، وهو لأُمّ ولده.

(ص٣٦، س١٠)

قوله: أحمد الناصر أبي الحسين الأطروش، و جعفر أبي القاسم الناصر.

أقول: الصواب ظاهراً: أحمد بن الناصر... وجعفر أبي القاسم بن الناصر.

(ص٣٧، س٤)

قوله: ومن عقب أحمد الصوفي ابن على أبي الحسن.

أقول: الصواب ظاهراً: ... أحمد الصوفي ابن على بن الحسن.

(ص٣٧، س٥ أ)

قوله: وزيد أبا الفضل * كيابي ** علي.

أقول: * الظاهر أنّ الصواب: أبي الفضل كيا بني علي.

** كذا في النسخ والظاهر: كيا بنو علي.

(ص٣٨، س٩)

قوله: وأمّا عمر الأوسط ابن علي بن عمر الأشرف، فعقبه محمد الأكبر الشجري وزاد أبو إسماعيل الطباطبائي له علياً.

أقول: وفي المجدي (ص١٥٠): فأمّا علي بن عمر الشجري فمنه بنو اكردي، منهم: أبو طالب محمد ـ المقيم بواسط يعمل ملاحة السفن ـ ابن علي بن الحسين بن أحمد بن علي بن عمر بن علي بن عمر الأشرف ابن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام.

(ص٣٩، س٣، هامش١)

قوله: (الهامش، ١) أُمّه حسينية، توفّي ببغداد سنة عشرين ومائتين و صلّى عليه المأمون.

أقول: كذا في المجدي (ص١٦٦)، لكن المأمون مات في سنة ٢١٨ قبل هذا التاريخ بسنتين.

(ص۴۰، س۱۱)

قوله: ولد عمربن يحيى بن زيد الشهيد.

أقول: الصواب... يحيى بن الحسين بن زيد الشهيد.

(ص۴۷، س۶)

قوله: الحسين بقرات وأحمد المعروف بابن أم الصباح القيسية ابني محمد الأكبر. أمه خديجة بنت موسى بن علي بن عمر الأشرف ابن الحسن الفقيه الزاهد.

أقول: الصواب جعل عبارة «أمه خديجة... الأشرف» بين الشرطتين.

(ص۴۷، س۱۱)

قوله: محمد أبي المكارم ابن يحيى بن حمزة خليفة أبي أحمد الموسوي على نقابة بغداد ابن محمد بن الحسين بقرات.

أقول: الصواب جعل عبارة«خليفة أبي... بغداد»بين الشرطتين.

(ص۴۷، س۱۳)

قوله: وأبوالمكارم هذا مابينه وبين أميرالمؤمنين عليه السلام عشرة آباء.

أقول: الآباء المتوسطة بين أبي المكارم وأميرالمؤمنين عليه السلام أحد عشرة أباً.

(ص۴۸، س۲ أ، هامش۱)

قوله: (الهامش،۱)... في المجدي: بأبي الحلوق.

أقول: لكن في المجدي (ص۱۶۷-۱۶۸): محمد بن أبي الحسن المعروف بأبي الحلوق ابن الحسين بن علي إلخ، واحتمل عاجلاً زيادة «بن» بعد «محمد» وكذا «ابن الحسين».

(ص۵۰، س۱۳)

قوله: وإسماعيل أبوالقاسم شرشير، وقيل: شرشار ولهم أعقاب كثيرة.

أقول: الظاهر أنّ موضع هذا السطر بعد «الثاني» الآتي بعد ثلاثة سطور.

(ص٥١، س١)

قوله: علي الكوسج الحمال.

أقول: في العمدة (ص٢٧٨): الجمّال.

(ص٦٠، س١٨)

قوله: الحسين أبو ملك الأمير.

أقول: هو «أبو مالك» وسقوط الألف منه من جهة رسم الخط.

(ص٦٧، س٩)

قوله: القاضي الخطيب بطرابلس المحسن أبوطالب... صاحب المظالم و الإشراف على الجيش.

أقول: في تهذيب الأنساب (ص٢٢٤): الحبس.

(ص٦٧، س١٦)

قوله: أما عبيدالله الثالث فعقبه الصحيح من رجلين وهما: أبوالحسين محمد الأكبر الأشتر الأمير بالحرمين والرئيس الطالبيّين والنقيب بالكوفة، و أمير* الحجيج الملقّب بـ «المصهرج»... .

أقول: * هو متّحد مع الأشتر و العقب الثاني يأتي في ص٦٨، س٢. فالفارزة قبلها زائدة.

(ص٧٠، س١٤)

قوله: ولزيد بن أحمد بن علي بن محمد بن محمد المصهرج.

أقول: الصواب: أبي علي محمد بن محمد المصهرج.

(ص٧٥، س١١)

قوله: ابراهيم المكابادي.

أقول: الصواب: «الماكابادي» كما في المخطوطة التي هي الأصل للمطبوعة.

(ص۷۶، س۴ ↑)

قوله: علي و عبدالله له ثلاثة.

أقول: كذا والظاهر... عبيدالله.

(ص۸۷، س۱۱)

قوله: وأحمد بن أحمد.

أقول: الصواب؛ أحمد الأحمدى.

(ص۹۸، س۸)

قوله: ومجد أبي الغنى.

أقول: كذا والظاهر؛ ومحمد.

(ص۱۱۲، س۹)

قوله: وأبوعبدالله * الشاعر بإصفهان.

أقول: * اسمه «أحمد» كما يأتي في السطر۱۶ من هذه الصفحة ولايبعد سقوطه هنا.

(ص۱۱۵، س۳)

قوله: الحسين أبي عبدالله الأكبر.

أقول: في الشجرة المباركة (ص۳۴): الحسين الأمير بالكوفة.

(ص۱۲۴، س۱۱)

قوله: وأبي الحسن محمد.

أقول: الصواب: أبي الحسين، كما في المجدي(ص۸۷)لكن بإسقاط «محمد» ويأتي على الصواب في ص۱۲۷، وصحّف الحسين بالحسن في تهذيب الأنساب (ص۹۶).

(ص۱۲۵، س۴)

قوله: ولجعفر الجندي ابن أبي الفضل عقب، وانتهوا إلى ولد أبي الحسن محمد ابن أحمد

بن* محمد الخليفة** الكوكبي على نقابة الطالبيين ببغداد، و هو من شيوخهم وأعيانهم، وأُمّه سكينة بنت أبي قيراط الحسني ابن*** أبي الفضل أحمد، المعروف بـ«أبي الضوء» ابن جعفر الجندي

أقول:* في المجدي (ص٨٨) «أبي أحمد محمد» بدل «أحمد بن محمد» و في زيادات تهذيب الأنساب: وكان أبو أحمد من شيوخ العلوية و أعيانهم ببغداد و تخلّف على النقابة بها ولده المعقب أبوالحسن محمد بن أبي أحمد محمد.

** «الصواب: خليفة» ظاهراً

*** لم يذكر ابن أبي الفضل أحمد في زيادات تهذيب الأنساب (ص٩٧). والملقّب بـ«أبي الضوء» فيه هو أبو أحمد محمد والد أبي الحسن محمد وهو مذكور في المجدي (ص٨٨) والشجرة المباركة (ص٤٠) وهو أبو الضوء.

(ص١٢٥، س٩)

قوله: أبي الحسن محمد بن جعفر الثالث.

أقول: الصواب: الثاني.

(ص١٢٥، س٨ أ)

قوله: وعقبه من أبي الحسن محمد السمين المعروف بـ«الجمل» وحده، له أولاد أعقب منهم إبنان: أبوالقاسم حمزة النقيب بمقابر قريش، وأبوطالب أحمد القطان... .

أقول: في تهذيب الأنساب (ص٩٨): وعقب محمد أبي الحسن الملقّب بالجمل من ثلاثة نفر: من أبي الحسن حمزة... و من أبي طالب أحمد... ومن أبي الحسين يحيى بن محمد الجمل.

(ص١٣٨، س٧)

قوله: ولكلّ واحد منهم أعقاب كثيرة بنيسابور.

أقول: الصواب: «منهما» ظاهراً.

(ص۱۴۲، س۱۰)

قوله: والحسين *بالكوفة... والحسين له ولد.

أقول:* في جدول الخطأ والصواب: «الحسن» ولكن ما في المتن هو الصواب «والحسين له ولد» مصحّف «الحسن له ولد» يظهر ذلك بالمراجعة إلى المجدي (ص۲۴) والعمدة (ص۵۸).

(ص۱۴۳، س۲)

قوله: أبو عبدالله * محمد عبدالعظيم الفاضل.

أقول:* «عبدالله» زائد، كما يعلم من تهذيب الأنساب (ص۱۲۰).

(ص۱۶۶، س۱و۲)

قوله: محمد بن الحنفية... لمحمد بن حنفية.

أقول: «ابن» ظاهراً.

(ص۱۶۶، س۹)

قوله: وانتهى عقبه * إلى ولد علي بن محمد أسهل الفصع.

أقول:* أي: علي الأكبر.

(ص۱۶۹، س۱۵)

قوله: أبوالحسن عبدالله * الأكبر العالم الرئيس الأمير بمكّة والمدينة.

*الصواب: «عبيدالله» المذكور في أول ص۱۷۱.

(ص۱۶۹، س۱۶)

قوله: أبوحنفنة الفضل.

أقول: المذكور في أوّل ص۱۷۳، «أبوخفنة».

(ص١٧٦، س١٥)

قوله: أما جعفر الملك، فعقبه من أولاده على كثرتهم ثمانون رجلاً، والساعة لا أتحقق عقب غير خمسة وعشرين منهم، وهم... .

أقول: ١. إسحاق؛ ٢. إسماعيل؛ ٣. محمد الأكبر؛ ٤. موسى؛ ٥. علان؛ ٦. هارون؛ ٧. الكفل؛ ٨. أبوالحسن عيسى؛ ٩. حمزة؛ ١٠. أبوعبدالله داود؛ ١١. عمر؛ ١٢. علي الأكبر؛ ١٣. إدريس؛ ١٤. عبدالرحمن؛ ١٥. يحيى؛ ١٦. إبراهيم الأكبر؛ ١٧. أبوالقاسم عقيل؛ ١٨. العباس؛ ١٩. عبدالله الملك؛ ٢٠. يونس؛ ٢١. أبوحمزة المظفر؛ ٢٢. سليمان؛ ٢٣. طاهر؛ ٢٤. عبدالجبّار؛ ٢٥. أبوالفضل.

(ص ١٨٣، س٦)

قوله: أبو*عبدالله له ثلاثة وعشرون إبناً.

أقول: *كذا والظاهر زيادة «أبو».

(ص١٨٥، س٧)

قوله: لمحمد بن عبدالله بن محمد*التلميسي.

أقول: *كذا، والظاهر «عيسى» التلميسي.

٦

الحاشية على «غاية المراد» و «حاشية الإرشاد»، ج١*

ص ٣١ (مقدمة التحقيق)، س ١٦

قوله: قال صاحب الرّوضات: لم أقف إلى الآن على شيء من الشعر لمولانا العلّامة... نعم اتّفق لي العثور في هذه الأواخر على مجموعة من ذخائر أهل الاعتبار و لطائف آثار فضلاء الأدوار فيها نسبة هذه الأشعار الأبكار إليه... و له ﷺ أيضاً كتبه إلى العلّامة الطوسي ﷺ في صدر كتابه و أرسله إلى عسكر السلطان خدابنده مسترخصاً للسفر إلى العراق من السلطانية:

محبّتي تَقتَضي مقامي ... و حالتي تَقتَضي الرَحيلا
هذانِ خَصمان لستُ أَقضي ... بَينهما خَوفَ أن أميلا
و لا يَزالان في اختصامٍ ... حتّى نرى رَأيَكَ الجميلا

... الأبيات ليست للعلّامة الحلّي، بل قيلت قبل أن يولد العلّامة بمائتي سنة تقريباً، حيث أوردها ياقوت الحموي في ترجمة علي بن عبدالغني القَرَوي الحصر الأندلسي،

---

* غاية المراد في شرح نكت الإرشاد للشهيد الأوّل و حاشية الإرشاد للشهيد الثاني، تحقيق: رضا المختاري و عدّة من الفضلاء، مكتب الإعلام الإسلامي، قم، الطبعة الأُولى، ١٤١٤.

أحد شعراء القرن الخامس...، و أيضاً فإنّ السلطان محمد خدابنده تولّى الحكومة عام ۷۰۳، أي بعد ۳۱ سنة من وفاة* الخواجة نصيرالدين الطوسي.

أقول:* لا دلالة في الكلام المتقدّم على إرسال المكتوب إلى عسكر السلطان في زمان كتابته إلى العلّامة الطوسي ليرد عليه ما ذكر، و لا يبعد أن يكون العلّامة قد أنشد أشعار الشاعر الأندلسي مسترخصاً من المحقق الطوسي للسفر إلى وطنه بعد قراءة العلوم العقلية عليه، و هكذا عند الاسترخاص من السلطان خدابنده، و قد أخطأ صاحب المجموعة المشار إليها في نسبة الأشعار إليه.

ص ۳۵ (مقدمة التحقيق)، س ۹

قوله: قال الشهيد الثاني ﷺ بشأن مختلف الشيعة: «هو آخر ما صنّفه من الكتب الفقهية»، و تبعه العلّامة بحر العلوم و قال: «... و آخرها المختلف».

أقول: و كذا في الرياض، كتاب الصوم، ج ۵، ص ۳۷۳، طبع مؤسسة آل البيت.

ص ۳۶ (مقدمة التحقيق)، س ۱۵

قوله: فالقول الذي نسبه الشهيد للعلّامة هو في المختلف و ليس في التذكرة. قال الشهيد: «صرّح به [يعني اشتراط حضور إمام الأصل أو نائبه في وجوب صلاة الجمعة] سلّار و بعده ابن إدريس، و ربما مال العلّامة في بعض كتبه إلى هذا القول، لكنّه صرّح بخلافه في غيره، خصوصاً المختلف و هو آخر ما صنّفه من الكتب الفقهية في هذا الباب»، فإنّ التصريح بخلاف قول سلّار و ابن إدريس كان في المختلف و ليس في التذكرة، حيث إنّه خالف في المختلف قولَ سلّار و ابن إدريس. أمّا في التذكرة فقد أفتى بما يوافق قولَ سلّار و ابن إدريس حيث يقول: «يشترط في وجوب الجمعة السلطان أو نائبه... و أجمع علماؤنا كافّة على اشتراط عدالة السلطان ـ و هو الإمام المعصوم ـ أو من يأمره بذلك». و إضافة إلى هذه القرينة، فإنّ المقارنة بين هذا القسم من المختلف و بين رسالة صلاة الجمعة توضح* أنّ مراد الشهيد كان المختلف و ليس التذكرة.

أقول:* لم يظهر المراد.

ص ۳۷، س ۱۰ و ص ۳۸، س۴ أ و ص ۳۹ (مقدمة التحقيق)، س ۶

قوله: ... العلّامة صرّح في مقدّمة منتهى المطلب بأنّ له حين تأليفه اثنتين و ثلاثين سنة، حيث قال: «إنّا في مدّة عمرنا هذا ـ و هو اثنتان و ثلاثون سنة ـ لم نشاهد من طلّاب الحقّ إلّا من قلّ، و من القاصدين للصواب إلّا من جلّ». و قال أيضاً: «قد بيّنّا في كتبنا العقليّة أنّ... و قد بيّنّا في أُصول الفقه شرح هذا الحدّ على الاستقصاء». و هذا دليل على أنّ العلّامة قبل تأليفه لكتاب المنتهى ألّف كتباً أُخرى أو شرع في تأليفها... .

قال صاحب الرّوضات: «ثم ليعلم أنّه ﷺ ذكر في خطبة كتاب المنتهى أنّه فرغ من تصانيفه الحكميّة و الكلاميّة، و أخذ في تحرير الفقه من قبل أن يكمل له ستّ و عشرون سنة». و تبعه الآخرون. لكن العلّامة لم يورد في خطبة منتهى المطلب و لا في خطبة منتهى الوصول هذا الكلام؛ يضاف* إلى ذلك أنّ تأليف بعض الكتب الحكميّة و الكلاميّة للعلّامة تمّ و قد تجاوز السادس و العشرين من أعوام حياته.

أقول:* لو أُغمض عن الإشكال الأوّل و سلّمنا إيراد ما في الرّوضات في مقدّمة المنتهى لايكون تأخّر جمع من تصانيفه الحكميّة و الكلاميّة عن السنّ المذكور نقضاً آخر، فإنّ ما في المقدّمة ناظر إلى تصانيفه الفارغة منها قبله، و لا نظر فيه إلى الأزمنة المتأخّرة بداهةً، و لعلّ ما في الرّوضات مشير إلى قول العلّامة في المقدّمة: «قد بيّنّا في كتبنا العقليّة، إلخ».

ص ۴۲، س۱، و ص۴۳ (مقدمة التحقيق)، س ۸

قوله: قال الشيخ الحرّ العاملي ﷺ في ترجمة العلّامة: «قرأ على المحقّق الحلّي و المحقّق الطوسي في الكلام و غيره من العقليّات، و قرأ عليه في الفقه المحقق الطوسي»... و ردّ جملته الأخيرة صاحب الرياض قائلاً: «ما حكاه الشيخ المعاصر... غير واضح من وجوه: منها أنّه لم ينقل في أحد من الإجازات سوى أنّه يروي العلّامة عنه، و أمّا العكس فلم يوجد في موضع واحد».

... و الحقّ مع صاحب الرياض، فإنّ المحقّق الطوسي لم يقرأ على العلّامة في الفقه للأدلّة التالية:

أ) توفّي المحقّق الطوسي في عام ۶۷۲ و مع الأخذ بنظر الإعتبار عام ولادة العلّامة أي ۶۴۸ يتّضح أمامنا أنّ العلّامة كان عمره عندما توفّي الطوسي أربعة و عشرين عاماً. و من المستبعد أن يكون نصير الدين قد اشتغل في أواخر عمره بتعلّم الفقه، خاصّة إذا لاحظنا اشتغاله في تلك الفترة الزمنيّة بأمور كثيرة التي و لا شكّ كانت مانعة من القيام بهذا الأمر، يضاف* إلى ذلك أنّه من المستبعد أن يقوم العلّامة و هو ابن أربعة و عشرين عاماً أو أقلّ من ذلك بتدريس شخصيّة كالطوسي الذي كان في سني عمره الأخيرة.

أقول:* ماذكره أوّلاً من الاستبعاد في محلّه، و أمّا ما ذكر مضافاً إليه فهو غير واضح، فإنّه لو فرض أنّ المحقق الطوسي اشتغل بالفقه في أُخريات عمره، فقراءته على العلّامة تلميذه الشابّ لابعد فيه، فإنّ المحقّق الطوسي ﷺ قد ذكر العلّامة في حقّه بأنّه أشرف من شاهدناه في الأخلاق، و لا استبعاد في قراءة مثله على تلميذه الشابّ ما يحتاج إلى قراءته على الفرض.

ص ۴۳ (مقدمة التحقيق)، س ۱۴

قوله: قال معين الدين المصري في الإجازة له في عام ۶۱۹.

أقول: الصواب: عام ۶۲۹.

ص ۴۴ (مقدمة التحقيق)، س ۴

قوله: و هذا خطّ أضعف خلق الله و أفقرهم إلى عفوه سالم بن بدران بن علي المازني المصري، كتبه ثامن عشر جمادى الآخرة سنة تسع عشرة* و ستمائة.

أقول:* الصواب: تسع و عشرين و ستمائة.

ص ۴۵ (مقدمة التحقيق)، س ۳

قوله: و إن كان العلّامة درس علم الحكمة و الهيئة عنده ـ كما ورد في الإجازة لبني زهرة ـ

لا علم الكلام كما ورد في مقولة الشيخ الحرّ العاملي.

أقول: مقولة الشيخ الحرّ (قرأ على المحقّق الحلّي و المحقّق الطوسي في الكلام و غيره من العقليّات) لاصراحة فيما ذكر لاحتمال إرادة قراءة العقليات على المحقّقين المشار إليهما قراءة الكلام على الحلّي و غيره من الحكمة و الرياضي على الطوسي.

ص ۴۹ (مقدمة التحقيق)، س ۱۶

قوله: منتهى المطلب؛ بدأ العلّامة بتأليف الكتاب و هو ابن اثنين و ثلاثين عاماً، أي في عام ۶۸۰، و كتب حتّى عام ۶۹۳* سبعة أجزاء منه، و لم يضف عليها شيئاً حتّى عام ۷۲۰.

أقول:* أي في هذا التاريخ و هو تاريخ تأليف الخلاصة قد كان فارغاً من سبعة أجزاء منه، أمّا تاريخ الفراغ من الجزء السابع في أيّ سنة فغير معلوم.

ص ۸۱ (مقدمة التحقيق)، س ۹

قوله: ولكن لايسعنا التعويل كثيراً على التاريخ* المذكور لولادة الشهيد في كتب التراجم ـ أعني عام ۷۳۴ ـ و لا يمكننا عدّه تاريخاً يقينيّاً، و ذلك للأسباب التالية:

۱. إنّ شمس الدين الجزري معاصر الشهيد ـ الذي صحبه الشهيد مدّة مديدة كما صرّح به ـ طلب من الشهيد أن يترجم لنفسه ـ كما صرّح به بقوله: «كتب لي بخطّه في استدعاء» ـ و قد استجاب الشهيد و كتب له بخطّه ترجمته و قد نقلها الجزري، و فيها: «ولد** بعد العشرين و سبعمائة، و رحل إلى العراق و أخذ عن ابن المطهّر و غيره و...».

أقول:* و بخطّ الشهيد الثاني بعد نقل التاريخ عن ولد المصنّف قال: قلت عندي في تاريخ مولده ﷺ على الوجه الذي ذكره ولده ﷺ نظربيّن من وجوه كثيرة يحتاج إلى بيان طويل، والله أعلم.

** يظهر منه أنّ الشهيد ﷺ لا يعلم سنة ولادته معيّناً، و احتمال علمه و إخفائه لبعض المصالح كما اتّفق لبعض الأعلام لايخلو من بعد، و ما وقع من ابنه من تعيين سنة الولادة فلعلّه من القرائن الثابتة له، و من المحتمل علم الشهيد بسنة مولده أخيراً بعد ما نقله للجزري.

ص ۱۱۷ (مقدمة التحقيق)، س ۸

قوله: أخبرنا الإمام العامل رضي الدين علي بن طاوس الحسيني ﷺ.

أقول: الصواب: «الحَسَني» فإنّ نسب آل طاوس ينتهي إلى داود بن الحسن المثنّى بن الحسن السبط ﷺ. راجع: عمدة الطالب[1] و سائر كتب الأنساب.

ص ۱۴۶ (مقدمة التحقيق)، س ۳

قوله: فرغ منه ـ أعني من جزئه الأوّل ـ في الحادي و العشرين من صفر عام ۷۸۴، كما جاء في آخر مخطوطة قديمة منه، فرغ ناسخها من نسخها بعد فراغ الشهيد من تأليفه بحوالي * أربعين يوماً: «فرغ منه يوم الثلاثاء لتسع بقين من صفر... سنة أربع و ثمانين و سبعمائة... هذا آخر كلامه (مدّ الله تعالى في شريف أيّامه). فرغ منه العبد... أحمد بن حسن بن محمود يوم الجمعة المبارك لسبع مضين من عهد ربيع الآخر من سنة ۷۸۴».

أقول: * فرغ من نسخه بعد خمس وأربعين يوماً من فراغ المصنّف.

۱۷۹ (مقدمة التحقيق)، س ۹

قوله: جاء في آخرها (أي: مسائل ابن مكّي): «و هذا آخر ما وجدت من المسائل، و الحمدلله وحده، و ذلك ضحوة نهار الثلاثاء أوّل يوم من ربيع الأوّل سنة ثمان و سبعين و ثمانمائة، و كتب محمد بن محمد بن مكّي...» و هذا من المستبعد * بمكان و لا يمكن الإلتزام بصحّته، لأنّ من المسلّمات أنّ شهادة الشهيد كانت عام ۷۸۶.

---

۱. عمدة الطالب، ص۱۸۹، في ذكر عقب داود بن الحسن المثنّى بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب ﷺ.

أقول:* لا يبعد كون الكاتب هو والد الشيخ عزّالدين حسين المجاز من المحقّق الكركي في ۱۶ رمضان المعظّم سنة ۹۰۳، و قد عبّر في الإجازة عنه هكذا: «سيّدنا العلّامة عزّ الملّة و الدين حسين بن المرحوم الشيخ الجليل شمس الدين محمد الحرّ لقباً ابن المرحوم الشيخ الجليل شمس الدين محمد بن مكّي، و المجاز هو جدّ شيخنا الحرّ مؤلّف الوسائل ﷺ.

ص ۲۱۴ (مقدمة التحقيق)، س ۱۷

قوله: السيّد تاج الدين أبو عبدالله محمد بن القاسم المعروف بابن مُعَيَّة الديباجي الحلّي.

أقول: ينتهي نسبه إلى إسماعيل الديباج ابن إبراهيم الغمر ابن الحسن المثنّى ابن الحسن السبط عليه السلام، فهو ديباجي حسني لا ديباجي حسيني من أولاد محمد الديباج ابن الصادق عليه السلام.

ص۲۱۸، س۶ و ص ۲۱۹ (مقدمة التحقيق)، س ۴

قوله: نكتني بما أورده بدرالدين حسن بن حبيب الحلّي المعاصر له في حوادث سنة ۷۶۶: «و فيها توفّي العلّامة قطب الدين أبو عبدالله محمد بن محمد بن... الرازي الشهير بالقطب التحتاني الشافعي...، و كانت وفاته ظاهر دمشق عن نيّف و ستّين سنة».

أقول: الصواب: سبعين.

ص۳۲۳، س۶

قوله: تمليذ.

أقول: تلميذ.

ص ۳۲۵ (مقدمة التحقيق)، س ۱۲ و ۱۵ و ص ۳۲۶، س۶

قوله: و الجدير بالذكر أنّ العلّامة عاد و بعد الانتهاء من تأليفه الإرشاد... فأصلح بعض فقرات الإرشاد تارةً، و أضاف فقرات جديدة تارةً أُخرى... و من الأدلّة على صحّة

ما نقول... يقول الشهيد الأوّل في شرح قول العلّامة: «و تصلّي على الراحلة. قيل: و إلى غير القبلة»: هذا القول ليس في أكثر نسخ الكتاب، ولكنّه ملحق بغير خطّ * المصنّف على الأصل».

... و يقول الشهيد في موضع آخر: «نسخ الكتاب مختلفة هنا بسبب اختلاف الأصل **...».

و يقول أيضاً في شرح قول العلّامة في كتاب العتق: «و لو كان عليه دين بقدر ماله فهو موسر»:... ثمّ إنّ شيخنا الإمام فخرالدين (دام ظلّه) ولد المصنّف (طاب ثراه) أصلحها عملاً بالإذن العامّ له من والده، فجعلها «معسر»، و كتب عليها بخطّه ***... .

أقول: * لا شهادة في هذا للمطلوب.

** لاصراحة في الكلمة على كون المراد الأصل الذي بخطّ مصنّفه.

*** المدّعى إصلاح المصنّف و الإذن العامّ لايكفي في إثبات المدّعى.

ص٣٣٥ (مقدمة التحقيق)، س ٣

قوله: مخطوطة مكتبة مجلس الشورى الإسلامي (رقم ١)، المرقّمة ١٢٩٣.

أقول: الترتيب الملحوظ في ذكر الأرقام شاهد لِكون هذا الرقم سهواً، والصواب ١١٢٩٣ كما يأتي في ص ٣٣٨.

ص ٢٣٣، س ٩

قوله: و هو اختيار ابن عقيل.

أقول: الصواب: ابن أبي عقيل.

ص ٣٠٧، س ١٥

قوله: مضمضة النافلة، و تشهد هذه الرواية و رواية الحلبي عن الصادق عليه السلام بوجوب القضاء فيها. و في رواية زيد عن الصادق عليه السلام: «لا يبلع ريقه حتّى يبصق ثلاث مرّات». و يلوح من الصدوق * القول بالإفساد بالمضمضة مطلقاً.

أقول:* لم أجد منه في المضمضة ما يومئ إلى ذلك، نعم قال في المقنع: «و إذا استاك فأدمى و دخل الدم جوفه فقد أفطر»[۱] و الاستياك مثل المضمضة من مستحبّات الوضوء و كأنّه يلوح منه الإفساد بالمضمضة المشابهة له بعد إرادة الإفساد بالمضمضة في فرض الدخول مطلقاً و لو كان لصلاة الفريضة هذا، و لكن صرّح في الفقيه بخلافه فقال: «و إن تمضمض فدخل الماء حلقه فإن كان ذلك لوضوء الصلاة فلا قضاء عليه»[۲].

ص ۳۱۷، س ۱۵

قوله: نعم لافرق في الزوجة بين الدائم و المستمتع بها، و لا في المكرهة بين المجبورة [و المضروبة] ضُرِبَت * ضرباً مُضرّاً بها حتّى مكّنت.

أقول: و المظنون أنّ الصواب: «والمضروبة» موضع «ضربت» كما في الروضة[۳] أو زيادة «و من» قبل «ضربت» كما في المسالك[۴].

ص ۴۱۹، س ۶

قوله: في الطيب أكلاً و إطلاءً * و بخوراً... شاة.

أقول:* الصواب: اطّلاءً.

---

۱. المقنع، ص۱۹۰.

۲. الفقيه، ج۲، ص۱۱۱، ح۱۸۶۶.

۳. الروضة البهية، ج۱، ص۱۴۳.

۴. مسالك الأفهام، ج۲، ص۳۷.

٧

الحاشية على «النَفْحَة العنبريّة في أنساب خَيْر البريّة»*

(ص ٢٤، س ٥)

قوله: القائم بأمرالله محمد مهدي بن الناصرلدين الله بن أحمد بن المتوكّل على الله علي* المطهّربن يحيى بن المرتضى بن المطهّربن... .

أقول:* المتوكّل على الله اسمه «المطهّر» كما يأتي في ص ١١٠، و الظاهرزيادة «علي».

(ص ٤٩، س ١٤)

قوله: الحسين الأصغربن علي بن الحسين، أُمّه سعادة أُمّ ولد، و كان مجيباً محدّثاً محبوباً محدّثاً فاضلاً عالماً، توفّي سنة سبع و خمسين و مائة، و هو يومئذٍ ابن سبع و خمسين* سنة، و دفن بالبقيع.

أقول:* كذا في عمدة الطالب (ص٣١١)، لكن لاريب في كونه سهواً فإنّ مقتضاه أنّ ولادته كانت في سنة ١٠٠ من الهجرة مع أنّ وفاة والده السجّاد عليه السلام على ما مرّ في ص ٤٦ كانت في سنة ٩٥، و على قول توفّي سنة ٩٤، و قد روى الحسين عن أبيه عليه السلام كما

---

* النفحة العنبريّة في أنساب خير البريّة، لمحمد كاظم بن أبي الفتوح بن سليمان اليماني الموسوي، إعداد: السيّد مهدي الرجائي، نشرمكتبة آية الله المرعشي، قم، ١٤١٩ ق.

في رجال الشيخ (ص۱۱۲، الرقم۱۰۹۸) و كتب رجال العامّة (تهذيب الكمال، ج۶، ص۳۹۵، الرقم ۱۳۲۲)، و لا يبعد كون الصواب: «خمس و سبعين». [وفي رجال الشيخ: وله أربع وسبعون، و في سير الأعلام: توفّي سنة ۱۴۱]

(ص ۹۲، س ۲ و ۷)

قوله: قال ابن المهنّا: وجدت له (أي: لإسحاق بن موسى الكاظم عليه السلام) في بعض المشجّرات: جعفراً وموسى والحسين* وأحمد.

... المعقبون من ولد إسحاق بن موسى الكاظم عليه السلام: محمد وعلي والقاسم وحسن** لأنّ الحسين* وأحمد لم يعلم لهما عقب.

أقول:* لعلّ الصواب في الموضعين: «الحسن»

** لعلّ الصواب: «الحسين».

(ص ۹۴، ۲ أ)

قوله: وجميع أولاد عبدالله بن موسى الكاظم عليه السلام من موسى بن عبدالله، وكان* بنصيبين.

أقول:* لعلّ «الواو» زائدة.

٨

الحاشية على «خاتمة مستدرك الوسائل»*

(ص ٢٩٢، س ٢، ط.ق؛ ج١٩، ص ١٥، س١، ط.ج)[١]

قوله: الجعفريّات، فهو من الكتب القديمة المعروفة المعوّل عليها، لإسماعيل بن موسى بن جعفر عليهما السلام ... قال الشيخ في الفهرست: إسماعيل بن موسى بن جعفربن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام، سكن مصرو مولده* بها.

في الهامش:* كذا في نسخ الفهرست و الظاهرأنّه اشتباه، و الصحيح ما في «النجاشي» (ص٢٦، الرقم٤٨) من أنّ «ولده بها» و كيف يكون مولده بمصرو أبوه عليه السلام حيّ بمدينة، و قد جعله في طبقات الناظرين في صدقاته. «منه»

أقول: في النسخة المطبوعة بالنجف الأشرف (الفهرست، ص١٠، الرقم ٣١): «ولده بها»، و قد قابلتها بدقّة مع النسخة التي قوبلت بواسطتين مع نسخة عليها خطّ الشيخ، و لم أثبت هنا ما يخالف المطبوعة، و في النسخة المطبوعة بهند التي في ذيلها نضدالإيضاح (ص٦٠-٦١، الرقم ١١٦): «ولد بها»، و هو قريب المعنى من النسخة الأُخرى، ثمّ إنّي لم أفهم المراد من التعليق.

---

* مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل (الطبع الحجري)، ج ٣، مؤسسة إسماعيليان، قم. الخاتمة، الفوائد الأُولى والثانية والثالثة.

١. ط.ق. اشارة إلى الطبعة القديمة في مجلّد كبير، وط.ج. إشارة إلى الطبعة الجديدة.

(ص ۲۹۲، س ۱۴، ط.ق؛ ج ۱۹، ص ۱۶، س۹، ط.ج)

قوله: و قال (الشيخ) في رجاله: «محمد بن محمد بن الأشعث الكوفي، يكنّى أباعلي، و مسكنه بمصر في سقيفة جواد، يروي نسخة عن موسى بن إسماعيل بن موسى بن جعفر عليه السلام عن أبيه إسماعيل بن موسى عن أبيه موسى بن جعفر عليه السلام، قال التلعكبري: أخذ لي والدي منه إجازة في سنة ثلاث عشر و ثلاثمائة». و قال في ترجمة محمد بن داود بن سليمان: «يكنّى أبا الحسن، يروي عنه التلعكبري، و ذكر أنّ إجازة محمد بن محمد بن الأشعث الكوفي وصلت إليه على يد هذا الرجل في سنة ثلاث عشر و ثلاثمائة، قال: سمعت منه في هذه السنة من الأشعثيّات ما كان إسناده متّصلاً بالنبيّ صلى الله عليه و آله و ما كان غير ذلك لم يروه عن صاحبه، وذكر التلعكبري أنّ سماعه هذه الأحاديث المتصلة الأسانيد من هذا الرجل و رواية جميع النسخة بالإجازة عن محمد بن الأشعث، و قال: ليس لي من هذا الرجل إجازة»، و قال النجاشي: «سهل بن أحمد بن عبدالله بن أحمد بن سهل الديباجي أبو محمد، لابأس به، كان يخفي أمره كثيراً ثمّ ظاهر بالدين في آخر عمره، له كتاب إيمان أبي طالب أخبرني به عدّة من أصحابنا، و أحمد بن عبدالواحد»، و قال العلّامة في الخلاصة بعد نقل كلام النجاشي إلى قوله «آخر عمره»: «و قال ابن الغضائري: و كان يضع الأحاديث، و يروي عن المجاهيل، و لابأس بما يروي عن الأشعثيّات و ما يجري مجراها مما رواه غيره» انتهى، و قال الشيخ في رجاله: «سهل بن أحمد بن عبدالله بن سهل الديباجي بغدادي، كان ينزل درب الزعفراني ببغداد، سمع منه التلعكبري سنة سبعين و ثلاثمائة، و له منه اجازة و لابنه، أخبرنا عنه الحسين بن عبيدالله يكنّى أبا محمد» انتهى، و لايخفى أنّ مدح النجاشي و رواية العدّة* و التلعكبري و ابنه عنه و عدم إشارة الشيخ إلى ذمّ فيه و اعتماده** والنجاشي وا لحسين بن عبيدالله عليه في الرواية عن الأشعثيات و ذكره بالكنية في مقام ذكر الطريق يوجب الاعتماد.... .

أقول:* الصواب: إجازته للتلعكبري و ابنه و سماع التلعكبري منه.

** وقوعه في طريق الشيخ و النجاشي إلى كتاب الأشعثيات لايدلّ على الاعتماد عليه في هذا، و الاعتماد في الرواية من الكتاب المذكور لايعارض كلام ابن الغضائري بعد استثنائه ما يرويه من الأشعثيات.

ص ٢٩٢، س ٢٠، ط.ق؛ ج١٩، ص١٨، س١٢، ط.ج)

قوله: و ممن روى عن الأشعثيات بتوسط سهل: علي بن بابويه، كما يظهر من كتاب الإمامة و التبصرة* له، و قد نقل عنه في البحار كثيراً سيّما في كتاب العشرة و وجدناه مطابقاً لما في أصله، و لا بعد في رواية علي بن بابويه عنه مع رواية الحسين المتأخّر عنه بطبقتين عنه أيضاً... .

أقول:* الرواية عن سهل غير موجودة في الإمامة و التبصرة، ولكن لما كانت النسخة التي عند العلّامة المجلسي ﷺ مضمومة بنسخة ساقطة الأوّل من كتاب جامع الأحاديث لجعفر بن أحمد بن علي القمي وقع الخلط في البحار كثيراً بين روايات الكتابين، و نسب ما في كتاب الجامع إلى كتاب الإمامة و التبصرة، و النسخة المذكورة موجودة اليوم بإصبهان عند صديقنا العلّامة السيّد محمد علي الرّوضاتي ـ دامت أيّامه ـ و قد نبّهني هو بالخلط المزبور، يأتي في ص ٥٢٩ المناقشة من المصنّف في نسبة النسخة التي عند المجلسي إلى ابن بابويه.

(ص ٢٩٢، س ٥ أ، ط.ق؛ ج١٩، ص٢٠، س٨، ط.ج)

قوله: و منهم: أبوالحسن علي بن جعفر بن حمّاد. قال العلّامة في إجازته الكبيرة: لبني زهرة: «و من ذلك كتاب الجعفريات، و هي ألف حديث بهذا الإسناد: عن السيّد ضياء الدين فضل الله بإسناد واحد رواها عن شيخه عبدالرحيم عن أبي شجاع صابر بن الحسين بن فضل بن مالك، قال حدّثنا أبوالحسن علي بن جعفر بن حمّاد بن داين* الصيّاد بالبحرين... .

أقول:* في النسخة التي كتبت من الأصل «رائق» من غير تنقيط، فآخره و إن كان بالقاف

لكن ما بعد الألف مشتبه، أُنظر: مصوّرة النسخة المدرجة في البحار، ج ۱۰۴.[۱]

(ص ۲۹۳، س ۲، ط.ق؛ ج۱۹، ص۲۱، س۱۵، ط.ج)

قوله: و منهم أبو عبدالله محمد بن عبدالله المعروف بابن السقّا.

أقول: هذا تصحيف، و الصحيح: «أبو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عثمان المعروف بابن السقّا» كما سيذكره بعد سطرين، و هو الموجود في الجعفريات(ص۱۱).

(ص ۲۹۳، س ۷ أ، ط.ق؛ ج۱۹، ص۲۵، س۱۰، ط.ج)

قوله: و زعم أبوالحسن* عليه السلام أنّ أباه قدّم إسماعيل في صدقته على العبّاس و هو أصغر منه.

أقول:* أي: الرّضا عليه السلام.

(ص ۲۹۵، س ۱۱ أ، ط.ق؛ ج۱۹، ص۳۴، س۱، ط.ج)

قوله: و قال في جمال الأُسبوع: و من ذلك من كتاب رواية الأبناء عن الآباء رواية أبي علي ابن محمد بن الأشعث الكندي* الكوفي من الجزء العاشر بإسناده عن جعفر عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: من قرأ في دبر صلوة الجمعة، إلى آخر ما فيه.

قال آية الله السيّد أحمد الزنجاني: قد كتب في الحاشية السابقة أنّ أحداً لم ينسب محمداً المذكور إلى «كندة» مع أنّه رحمه الله نقل هذه عن السيّد في جمال الأُسبوع نسبته إلى كندة، ﴿إنّ هذا لشيءٌ عجاب﴾[۲].

أقول: خلوّ كتب الرجال من الخاصة و العامّة و الأسانيد على كثرتها من وصف ابن الأشعث بالكندي لعلّه يورث الظنّ المعتمد بأنّ منشأ ما في جمال الأُسبوع هو السند المشار اليه من التهذيب الموافق للإستبصار، فما ذكره المصنّف رحمه الله ليس من الشيء العجاب، كما أفاده الوالد العلّامة أعلى الله مقامه.

---

۱. بحار الأنوار، ج۱۰۴، ص۱۳۲.

۲. ص (۳۸): ۵.

(ص ٣٠٤، س ٣، ط.ق؛ ج١٩، ص٧٥ و ٧٦، س ١٣ و ١، ط.ج)

قوله: أبو جعفر أحمد بن زيد بن جعفر الأزدي ... و الظاهر أنّ أحمد بن زيد في السندين هو بعينه أحمد بن زيد الخزاعي الذي ذكر الشيخ في الفهرست.

أقول: خزاعة حيّ من الأزد، فراجع تنقيح المقال (ج ١، ص ٢٣)، فكون أحمد بن زيد الأزدي شخصين كليهما من مشايخ حميد بعيد جدّاً.

(ص ٣٠٤، س ١٤ أ، ط.ق؛ ج١٩، ص٧٨، س١٥، ط.ج)

قوله: حدّثنا علي بن الحسن بن فضال قال: حدّثنا جعفر بن محمد بن حكيم قال: حدّثنا عبدالملك بن حكيم ... فلا يضرّ إذا ضعف جعفر كما توهّم أو جهالته كما قيل، بل اعتماد المشايخ الثلاثة و هم وجوه الطائفة و نقدة الأخبار في طريقهم إلى كتاب عمّه عليه قرينة ظاهرة على حسن حاله، بل وثاقته في الحديث، مع أنّه يروي عنه مثل* الحسن بن فضّال و هو بمكان من التثبّت و الاحتياط في النقل و الرواية.

أقول:* الظاهر: سقوط كلمتي «علي بن» قبل «الحسن بن فضّال».

(ص ٣١٣، س ١٨، ط.ق؛ ج١٩، ص١٢٨، س١، ط.ج)

قوله: كتاب دعائم الإسلام تأليف نعمان بن محمد بن منصور بن أحمد بن حيون قاضي مصر.

أقول: قال آصف علي أصغر فيضي مصحّح كتاب دعائم الإسلام في مقدّمته (ص ١٢): «و يقول رواة الفاطميين إنّه لم يؤلّف شيئاً دون الرجوع إلى أئمّة عصره، و يعتبر أقوم كتبه كتاب دعائم الإسلام أنّه من عمل المعزّ نفسه و ليس من عمل قاضيه الأكبر، و لهذا كان هذا الكتاب هو القانون الرسمي منذ عهد المعزّ حتّى نهاية الدولة الفاطميّة».

(ص ٣١٤، س ١٩، ط.ق؛ ج١٩، ص١٣٢، س٢، ط.ج)

قوله: توضيح بعض ما ذكره هؤلاء المشايخ العظام بما فيه قوّة اعتبار كتاب دعائم الإسلام و يتم ذلك برسم أُمور:... الثاني: في قوله و قول الجماعة أنّه لم يرو عن الأئمّة بعد

الصادق عليه السلام إلخ، و الأمر كما قالوا إلّا أنّي رأيت فيه الرواية عن أبي جعفر الثاني عليه السلام و الرّضا عليه السلام، ففي كتاب الوصايا عن* ابن أبي عمير أنه قال: كنت جالساً على باب أبي جعفر عليه السلام إذ أقبلت امرأة .... و في كتاب الوقوف** عن أبي جعفر محمد بن علي عليهما السلام أنّ بعض أصحابه كتب إليه أنّ فلاناً ابتاع ضيعة .... و في كتاب الميراث*** عن حذيفة بن منصور قال: مات أخ لي و ترك ابنته فأمرت إسماعيل بن جابر أن يسأل أبا الحسن عليّاً صلوات الله عليه عن ذلك فسأله فقال: المال كلّه لابنته.

أقول:* دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۳۵۸. في الدعائم المطبوع: عن الحكم بن عُيَينة قال: كنت جالساً على باب أبي جعفر عليه السلام ....

** دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۳۴۲.

*** الخبر المذكور غير موجود في المطبوع منه و قد قوبل بستّ نسخ و لم يورده المؤلّف رحمه الله في كتابنا هذا [وهو موجود في الطبعة الحديثة ۱۷/۱۶۶: ۴۹. ۲۱].

(ص ۳۱۵، س ۱۳ أ، ط.ق؛ ج۱۹، ص۱۳۶، س۱۱، ط.ج)

قوله: ... فصاروا إلى الحور* بعد الكور، و إلى الشقوة بعد السعادة... .

أقول:* و في الدعاء: «نعوذ بالله من الحور بعد الكور» أي: من الرجوع إلى النقصان بعد الزيادة و التمام، و قيل: من فساد أُمورنا بعد صلاحها، كانتقاض العمامة بعد استقامتها على الرأس من قولهم: حار عمامته: نقضها. «مج»

(ص ۳۲۲، س ۱۷، ط.ق؛ ج۱۹، ص۱۶۳ و ۱۶۴، س ۱۰ و ۷، ط.ج)

قوله: قال النجاشي: علي بن أحمد أبوالقاسم الكوفي ... صنّف كتباً كثيرة أكثرها على الفساد: ... كتاب الرّد على محمد بن بحر الوهني.

أقول: الصواب: الرهني.

(ص ۳۲۲، س ۴ أ، ط.ق؛ ج۱۹، ص ۱۶۵، س۱۵، ط.ج)

قوله: و معنى التخميس عند الغلاة ـ لعنهم الله تعالى ـ أنّ سلمان الفارسي و المقداد و

عمّار و أباذر و عمرو بن اميّة الضميري* هم الموكّلون بمصالح العالم تعالى الله عن ذلك علوّاً كبيراً.

أقول:* الصحيح هو «الضمري»، كما في تهذيب التهذيب (ج ٨، ص ٦) و القاموس[١].

(ص ٣٢٣، س ١١ أ، ط.ق؛ ج١٩، ص١٦٨، س١٢، ط.ج.)

قوله: في أنّه سيّد رضوي ينتهي نسبه إلى موسى بن محمد الجواد عليه السلام كما صرّح به في عيون المعجزات، أو موسوي ينتهي نسبه إلى هرو* بن الكاظم عليه السلام كما أشار إليه في الخلاصة.

أقول:* الصحيح: «هرون» كما في عمدة الطالب، ص ٢٢٠، س ٥.

(ص ٣٢٥، س ١٧، ط.ق؛ ج١٩، ص١٧٧، س٢، ط.ج)

قوله: قال ابن الأثير الجزري في الكامل: إنّ القاضي الإمام فخر الإسلام أبوالمحاسن عبدالواحد بن إسماعيل بن أحمد بن محمد الروياني الطبري الفقيه الشافعي كان مولده سنة خمس عشرة و أربعمائة، و قتل في محرّم سنة اثنتين و خمسمائة.

أقول: و ترجمه في اللباب أيضاً و قال: ولد في ذي الحجّة سنة خمس عشرة و أربعمائة، و قتل شهيداً بآمل طبرستان في المحرّم سنة اثنتين و خمسمائة، فراجع كلمة «الروياني»

---

١. التفسير المذكور للتخميس مأخوذ من الرجال لابن داود ص ٤٨٠، الرقم ٣١٨ وفيه أيضاً: الضمري، لكن لم أحصل على مصدر ابن داود في هذا التفسير، وقد ورد في المقالات والفرق لسعد بن عبدالله ص٥٦: المخمسة هم أصحاب أبي الخطاب وانما سموا المخمسة لانهم زعموا أن الله جلّ و عزّ هو محمد وأنه ظهر في خمسة أشباح وخمس صور مختلفة ظهر في صورة محمد و علي و فاطمة والحسن وا لحسين و زعموا أنّ أربعة من هذه الخمسة تلتبس لاحقيقة لها و المعنى شخص محمد وصورته لانه اول شخص ظهر... وقد ورد في ص ٥٩ حول اصحاب بشار الشعيرى ماورد نظيره في رجال الكشي ص٣٩٩: و مقالة بشار هي مقالة العلياوية يقولان: إنّ علياً هرب وظهر بالعلوية الهاشمية وأظهروا به وعبده و رسوله. بالمحمدية فوافق أصحاب أبي الخطاب في أربعة أشخاص علي و فاطمة والحسن والحسين عليهم السلام وان معنى الاشخاص الثلاثة فاطمة والحسن و الحسين تلبيس والحقيقة شخص علي، لأنه أوّل هذه الأشخاص في الإمامة وأنكروا شخص محمد صلى الله عليه و آله و زعموا أن محمداً عبد وعلي رب وأقاموا محمداً مقام ما أقامت المخمسة سلمان و جعلوه رسولاً لمحمّد صلوات الله (م.ج. الشبيرى).

من اللباب[1] لابن الأثير و الأنساب[2] للسمعاني.

(ص ۳۲۶، س ۱۵، ط.ق؛ ج۱۹، ص۱۸۲، س۱۸، ط.ج)

قوله: كتاب الخرائج و الجرائح للشيخ الإمام قطب الدين أبي الحسن سعيد بن هبة الله بن الحسن الرواندي، و كتاب قصص الأنبياء له أيضاً على ما يظهر من أسانيد الكتاب، واشتهر أيضاً، ولايبعد أن يكون تأليف فضل الله بن علي بن عبيدالله الحسني الراوندي، كما يظهر من بعض أسانيد السيّد بن طاوس، و قد صرّح* بكونه منه في رسالة النجوم و كتاب فلاح السائل ... .

أقول:* بل صرّح في النجوم، ص ۲۷ و ۱۱۸ و فلاح السائل، ص ۱۹۵ و سعد السعود، ص ۱۲۳ بكونه تأليف سعيد بن هبة الله الراوندي، و الأحاديث المنقولة منه في هذه الكتب موجودة في النسخ الموجودة منه و لم أجد مورداً نسب ابن طاوس كتاباً بالاسم المذكور إلى السيّد الراوندي.

(ص ۳۲۶، س ۱۰ أ، ط.ق؛ ج۱۹، ص۱۸۴، س۱، ط.ج)

قوله: كتاب فقه القرآن و هو بعينه كتاب آيات الأحكام له أيضاً ... و قد عثرنا بحمدالله تعالى على نسخة عتيقة منه كتب في آخره كتبه سعيد بن هبة الله بن الحسن في محرّم سنة اثنين و ستين و خمسمائة.

قال آية الله السيّد أحمد الزنجاني: إنّ هذا لايطابق تاريخ وفاته المحكوك على الحجر الموضوع فوق مرقده الشريف في صحن قم الشريف، لأنّ تاريخ وفاته في ذاك الحجر سنة ثمان و أربعين و خمسمائة، و الذي أظنّ أنّه اشتبه تأليفه بتأليف السيّد فضل الله الراوندي كذلك اشتبه تاريخ وفات السيّد بتاريخ وفاته، إذ التاريخ المذكور إنّما هو للسيّد فضل الله الراوندي لا لوفاته صريحاً، بل لما نقل عن الفاضل السيّد على

---

۱. لباب الألباب، ج۲، ص۴۴.

۲. الأنساب، ج۶، ص۱۹۸-۲۰۰، الرقم ۱۸۴۰.

خان المدني الشيرازي ﷺ في الدرجات الرفيعة أنّه كان السيّد المذكور موجوداً إلى سنة ثمان و أربعين و خمسمائة، فيمكن أن يكون ذلك منشأ اشتباه من تصدّى لحكّ التاريخ في حجر مرقده الشريف مع أنّ تاريخ وفاته على ما في الكتب المعتبر سنة خمسمائة و ثلاث و سبعين.

أقول: و السيّد الراوندي كان حيّاً في سنة ٥٦٨، كما يأتي منّا في هامش ترجمته في الكتاب، أُنظر: ص ٤٩٤.

(ص ٣٢٧، س ١ أ، ط.ق؛ ج١٩، ص١٩٢، س١، ط.ج)

قوله: كتاب نزهة الناظر و تنبيه الخاطر... للشيخ الأجل الشريف أبي يعلى محمد بن الحسن بن حمزة الجعفري الطالبي تلميذ الشيخ المفيد.

قال آية الله السيّد أحمد الزنجاني: ذكر في الذريعة (في الجلد الرابع، ص ٢٥٩) أنّ مؤلّف نزهة الناظر هو الشيخ حسين بن محمد بن الحسن لا الشريف أبي يعلى، و إنّما اشتبه الأمر على المصنّف هنا من بعض الحواشي له على ذلك الكتاب حيث أدرجه الناسخ في المتن، و صار ذلك منشأً لإشتباهه بأنّ ذلك تأليف الشريف أبي يعلى، و غفل عن تصريح المؤلّف في الصفحة الأخيرة من الكتاب باسمه و نسبه، انتهى خلاصة كلامه.

(ص ٣٣٤، س ٢، ط.ق؛ ج١٩، ص٢١٨، س٧، ط.ج)

قوله في سند صحيفة الرضا: ... قال: حدّثنا الإمام أبوالقاسم الحسن بن محمد بن حبيب ... قال: حدّثنا أبوبكر محمد* بن عبدالله بن أحمد بن عامر الطائي بالبصرة قال: حدّثني أبي في سنة ستّين و مأتين قال: حدّثنا علي بن موسى الرضا عليه السلام ... .

أقول:* الظاهر وقوع السقط قبل كلمة «عبدالله بن أحمد» فإنّه يروي «أبوبكر محمد بن عبدالله بن محمد النيسابوري عن عبدالله بن أحمد بن عامر الطائي عن أبيه» كما في سائر أسانيد الكتاب، كذا في العيون من ص ١٩٤ إلى ٢١٢ و ص ٢٧٤ و

التوحيد ص ۱۲، و على ما في هذه النسخة يروي «عبدالله بن أحمد» بلاواسطة عن الرضا عليه السلام مع أنّ «عبدالله بن أحمد» توفّي سنة ۳۲۴ كما في تاريخ بغداد (ج ۹، ص ۳۸۶) فلازم سماعه من الرضا عليه السلام سنة ۱۹۴ هو سماعه عنه عليه السلام قبل وفاته بمائة و ثلاثين سنة.

و في ضيافة الإخوان عند ترجمة أبي محمد القزويني ذكر أبي محمد الحسن بن أبي حنيفة الجمشادي القزويني من أسباط الحسن بن الحسين بن جمشاد الفقيه، و قال: «وصفه صاحب التدوين بأنّه سمع صحيفة أهل البيت من إسماعيل بن أحمد بن الحسين البيهقي ببلخ سنة ستّ و خمسمائة بروايته عن أبيه عن أبي القاسم بن حبيب عن أبي بكر محمد بن عبدالله عن أبي القاسم الطائي عن أبيه عن علي بن موسى الرضا عليه السلام.»

(ص ۳۳۹، س ۵ ↑، ط.ق؛ ج۱۹، ص۲۴۰، س۴ ↑ ط.ج)

قوله: و كلّ خبر حصل من الأمارات الداخليّة أو الخارجيّة الوثوق بصدوره و الاطمينان بوروده ـ و لعلّه هو الصحيح عند القدماء* ـ فالأمر أسهل، كما لا يخفى.

أقول:* يأتي في ص ۷۶۳ و ۷۶۴ أنّ الصحيح عند القدماء هو خبر الثقة و إن لم يكن إماميّاً، و أمّا ما حصل الوثوق بصدوره من جهة القرائن الخارجيّة فلايطلقون عليه الصحيح، و إن كان ربّما يعملون به.

(ص ۳۳۹، س ۵ ↑، ط.ق؛ ج۱۹، ص۲۴۰، س۱ ↑، ط.ج)

قوله: ثمّ نقول: و من الممكن أن يكون الثقتان الصالحان اللذان أتيا* بالكتاب (أي: فقه الرضا عليه السلام) من قم إلى مكّة المشرّفة تلقّياه عن آبائهما يداً بيد إلى الإمام، فيخرج بذلك عن حدود الأخبار الحدسيّة، و هذا أمر غير عزيز.

أقول:* الثقتان الصالحان شهدا بإتيان الكتاب من قم، لا أنّهما أتيا به من قم.

(ص ٣٤٠، س ٢١، ط.ق؛ ج١٩، ص٢٤٣، س٨، ط.ج)

قوله: فقول بعض السادة من العلماء المعاصرين: «إنّ أوّل من ذهب إلى ذلك (أي في كون الكتاب من تأليفه) وأصرّ في ترويجه رجل فاضل محدّث كان يقال له: القاضي أميرحسين، وهو الذي أظهر أمر هذا الكتاب وجاء به من مكّة المشرّفة إلى إصبهان في عصر الفاضلين المجلسيّين وأراهما إيّاه، وقبل ذلك لم يوجد منه عين ولا أثر بين محقّقي أصحابنا» انتهى، ناشئ من عدم الإطّلاع وقلّة التجسّس، وهذا غير غريب، إنّما الغريب أنّ أخاه السيّد الجليل صاحب الرّوضات (طاب ثراه) الذي هو من المنكرين ... نقل العبارة السابقة عن الرياض كما نقلناه ولم يزد في ردّه إلّا أن قال: وهو غريب، ولعمري لوكان له سبيل إلى ردّه بتكذيب صاحب الرياض أو غياث الحكماء لفعل.

أقول: تكذيب غياث الحكماء فرضاً لايصحّح جعل القاضي أميرحسين أوّل من ذهب إلى كون الكتاب تأليفه عليه السلام.

(ص ٣٤٠، س ٨ أ، ط.ق؛ ج١٩، ص٢٤٣ و ٢٤٤، س١ أ و ٨، ط.ج)

قوله: السيّد عليخان فيما جمعه من أخبار المسلسلة بالآباء: ... عن أبيه أبي جعفر* الحسين العزيزي، عن أبيه أبي سعيد علي، عن أبيه أبي إبراهيم زيد الأعثم**، ... عن أبيه*** السيّد محمد المحروق.

أقول:* في شرح الوجيزة: أبي حفص.

** في شرح الوجيزة زيادة «النصيبي» بعد «الأعثم».

*** لم يذكر هذا الاسم في شرح الوجيزة.

(ص ٣٤١، س ١٥، ط.ق؛ ج١٩، ص٢٤٧، س٥، ط.ج)

قوله: ونقل في إجازات البحار صورة إجازة الأمير صدرالدين محمد بن الأمير غياث الدين منصور الحسيني الشيرازي الدشتكي للسيّد الفاضل علي بن القاسم الحسيني اليزدي، وهي إجازة لطيفة حسنة، ومنها بعد ذكر سنده المعنعن بالآباء كما تقدّم

قال: ثمّ إنّ أحمد السكين جدّي صحب الإمام الرضا عليه السلام من لدن كان بالمدينة إلى أن أشخص تلقاء خراسان عشرسنين فأخذ منه العلم، و إجازته عليه السلام عندي.

أقول: لايخفى أنّ محمد بن محمد بن زيد الشهيد سقاه المأمون السمّ في سنة ۲۰۲ وهوابن عشرين سنة فتكون ولادته سنة ۱۸۲، فلايمكن أن يأتي حفيده أحمد السكين ابن جعفربن محمد المذكور للرضا عليه السلام المتوفّى سنة ۲۰۳ فضلاً عن أخذه منه عليه السلام العلم مدّة عشرسنة قبل أن أشخص إلى خراسان.

(ص ۳۴۳، س ۱۰ أ، ط.ق؛ ج۱۹، ص۲۵۵، س۱۲، ط.ج)

قوله: و كان وفاة ناصر(أي ناصرخسرو الحكيم الشاعرالمعروف) سنة ثمان و عشرين و أربعمائة.

أقول: هو اشتباه ولعلّه حصل ذلك من امرار النظرفي روضات الجنّات بلا نظرو تأمّل فيه، لأنّه رأى في آخرعنوان ناصرخسرو هذا الكلام «و توفّي في سنة ثمان و عشرين و أربعمائة» و توهّم أنّ ضمير«توفّي» يرجع إلى صاحب العنوان كما هوالغالب حيث يتعرّضون وفاة صاحب العنوان غالباً في آخرالعنوان وغفل عن أنّ ذلك تاريخ لوفاة أستاده وشيخيه أبي الحسن الخرقاني، لأنّه بعد أن ذكرأنّه استفاد ـ أي الناصر ـ في أوايل أمره من خدمة الشيخ أبي الحسن الخراقاني و ذكرتاريخ وفاة الناصرسنة إحدى و ثلاثين و أربعمائة، إلى أن قال: «ثمّ ليعلم أنّ اسم أبي الحسن الخرقاني هو: علي بن جعفر، و قد فاق في كثرة المجاهدات على سائرشيوخ زمانه و توفّي في سنة ثمان و عشرين و أربعمائة، و توهّم المصنّف رحمه الله أنّ الضميرراجع إلى الناصرمع وضوح رجوعه إلى أبي الحسن مع أنّ التاريخ المحكي في الرّوضات أيضاً اشتباه، لتأخّرتاريخ مسافرته إلى الحجاز عن ذلك كما ضبط ذلك هو في كتابه المعروف بسفرنامه على ما نسب إليه، فإنّه ذكرتاريخ إنشاء سفره فيه أنّه شهرربيع الأوّل سنة سبع و ثلاثين و أربعمائة، و المحكي عن مجمع الفصحاء أنّه توفّي سنة ۵۳۴، و الله العالم. «أحمد الحسيني الزنجاني»

(ص ٣٥٤، س ١٢ أ، ط.ق؛ ج١٩، ص٢٩٨، س٣ أ، ط.ج)

قوله: و فيه اشتباه من جهتين: الأُولى: حكمه باتّحاد القاضي أميرحسين المذكور مع السيّد حسين بن السيّد حيدر العاملي الكركي، الثانية: حكمه بأنّ السيّد حسين الكركي المذكور هو بعينه ابن بنت المحقّق الثاني و ابن خالة المحقّق الداماد و المفتي في الدولة الصفوية و صاحب كتاب دفع المناوات، و كلاهما فاسدتان. أمّا الأُولى فلأنّ صاحب الرياض الذي هو استاد أهل هذه الصناعة و كان في عصرهم جعل للقاضي أميرحسين صاحب الرضوي عنواناً مستقلاً في الرياض و لم يذكر له نسباً و لا شيخاً في الإجازة و لا شغلاً من الإفتاء في الدولة الصفويّة و لا تأليفاً، و ذكر السيّد الكركي بعد ذلك و ذكر نسبه و بلده و مشايخه و بعض ما يتعلّق به، فلوكانا متّحدين لأشار في إحدى الترجمتين إلى ذلك لشدّة حرصه على ضبط أمثال هذه الأُمور و نهاية اطّلاعه عليها، و أمّا الطبقة * فغير مضرّ، فإنّه يروي عن المحقق الداماد و الشيخ البهائي و الشيخ محمد بن الشيخ حسن بن الشهيد، و تاريخ إجازته له في سنة تسع و عشرين و ألف، فيكون في طبقة المجلسي الأوّل، فلايبعد روايته و ولده العلّامة عنه.

أقول:* قد توفّي السيّد حسين بن حيدر الكركي بإصفهان في الأربعاء ١٠ ربيع الآخر ١٠٤١ على ما كتبه بعض تلاميذه كما في وفيات الأعلام، فيعلم منه عدم ملائمته الطبقة أيضاً، لاتّحاد القاضي أميرحسين الذي يروي عنه المجلسي ﷺ المولود سنة ١٠٣٧ مع ابن حيدر كما لايخفى.

(ص ٣٥٨، س ١٢ أ، ط.ق؛ ج١٩، ص٣١٢، س٢ أ، ط.ج)

قوله: قوله (أي صاحب الرّوضات) في ترجمة المقدّس الأردبيلي: «ثمّ إنّ من جملة كراماته التي نقلها صاحب اللؤلؤة عن تلميذه السيّد نعمةالله الجزائري رحمه‌الله هو إنّه» إلخ و ولادة السيّد بعد وفاة المولى المذكور بأزيد من خمسين سنة.

أقول: منشأ الاشتباه عبارة اللؤلؤة حيث قال: «و ذكر نحوه تلميذه السيّد نعمة الله» فتوهّم

منه صاحب الرّوضات أنّ المرجع في ضمير تلميذه إنّما هو الأردبيلي مع أنّه المجلسي. «أحمد الحسيني».

(ص ۳۷۱، س ۹، ط.ق؛ ج۱۹، ص۳۷۴، س۲۰، ط.ج)

قوله: و يأتي في الفائدة الثالثة في مشايخ محمد بن المشهدي أنّه يروى عنه (أي: عن السيّد أبو عبدالله محمد بن علي بن الحسن بن عبدالرحمن الحسيني) بواسطتين.

أقول: بل بثلاث وسائط. راجع: ص ۴۷۹، س ۱۴.

(ص ۳۸۴، س ۱۵، ط.ق؛ ج۲۰،ص۴۸، س۱۴، ط.ج)

قوله: تولّد رحمه‌الله‌تعالى في سنة ستّة أو سبعة عشربعد المأئة و الألف بعد وفاة سميّه العلّامة المجلسي* بخمسة أو ستّة سنين و توفّي سنة ثمان** بعد المأتين والألف بأرض الحائر.

أقول:* كانت وفاة العلّامة المجلسي ﷺ بسنة ۱۱۱۰ على الأصحّ.

** بل توفّي سنة خمس بعد المائتين و الألف.

(ص ۳۸۴، س ۸ أ، ط.ق؛ ج۲۰، ص۵۰، س۶، ط.ج)

قوله: السيّد حسين القزويني ... و قد ذكره صاحب تتميم الأمل و بالغ في مدحه و الثناء عليه.

أقول: و توفّي ۱۲۰۸ كذا في الذريعة، ج ۱۰، ص ۱۱۱.

(ص ۳۸۴، س ۲ أ، ط.ق؛ ج۲۰، ص۵۱، س۲، ط.ج)

قوله: المحقق جمال الدين محمد الخوانساري ... صاحب التصانيف الرائقة التي يعلم منها جودة فهمه و حسن سليقته و صفاء ذهنه خصوصاً في فهم ظواهر الأحاديث كما يظهر من ترجمته مفتاح الفلاح و ما علّقه عليه من الحواشي و مزاره ... و توضيحه لألفاظ الزيارات ... و رسالته في أُصول الدين بالفارسيّة و شرحه الغرر و الدرر للآمدي في مجلدين و غيرها.

أقول: أشهر كتبه الحاشية الكبيرة على الروضة البهية يظهر منها علوّ مقامه في التحقيق.

(ص ٣٨٥، س ١٤، ط.ق؛ ج٢٠، ص٥٣، س٥، ط.ج)

قوله: و قال الأمير إسماعيل الخواتون آبادي المعاصر له في تاريخه ... .

أقول: الصواب: ابن أخي أمير إسماعيل الخواتون آبادى، و قد كتبه في ص ٥٥٣ ممّا ألحقه بوقائع السنين: تأليف السيّد عبدالحسين أخي الأمير إسماعيل المذكور.

(ص ٣٨٥، س ٧ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص٥٤، س٤، ط.ج)

قوله: السيّد الأجلّ الشهيد السيّد نصرالله بن الحسين الموسوي الحائري ...، و استشهد و قد تجاوز عمره الخمسين.

أقول: استشهد في حدود سنة ١١٦٨. الذريعة، ج ١، ص ١٣٠.

(ص ٣٨٥، س ٥ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص٥٤، س١٧، ط.ج)

قوله: المولى أبي الحسن بن محمد طاهر بن عبدالحميد بن موسى بن علي بن معتوق بن عبدالحميد الفتوني النباطي العاملي الإصبهاني الغروي المتوفّى في أواخر عشر الأربعين بعد المائة و الألف.

أقول: توفّي في ١١٣٨، راجع: الذريعة، ج ١، ص ١٣٧.

(ص ٣٨٥، س ١ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص٥٦، س٤، ط.ج)

قوله: السيّد السند البارع حسين بن السيّد أبي القاسم جعفر بن الحسين الحسيني الموسوي الخوانساري المتوفّى يوم الأحد الثامن من رجب المرجّب سنة ١١٩١.

أقول: توفّي السيّد أبوالقاسم جعفر سنة ١١٥٨ و له تتميم الإفصاح في ترتيب الإيضاح يعني إيضاح الاشتباه للعلّامة. الذريعة، ج ٣، ص ٣٣٦

(ص ٣٨٦، س ٩، ط.ق؛ ج٢٠، ص٥٧، س١٠، ط.ج)

قوله: السيّد العالم الحسيب النسيب إمام الجمعة الأمير عبدالباقي.

أقول:في الكرام البررة (ج ۲، رقم ۱۲۷۵) عند ذكره: قد توفّي كما ذكره حجة الاسلام في بعض إجازاته في سنة ۱۲۰۷ و في بعض المواضع ۱۲۰۸.

(ص ۳۸۶، س ۱۰، ط.ق؛ ج۲۰، ص۵۷، س۱۲، ط.ج)

قوله: الأمير محمدحسين الخواتون آبادي ... عن والده السيّد الجليل الأمير محمد صالح* بن عبدالواسع بن محمد صالح بن الأمير إسماعيل بن الأمير عماد الدين بن الأمير سيّد حسين بن السيّد جلال الدين بن السيّد مرتضى بن السيّد الأمير حسين بن السيّد شرف الدين بن مجد الدين بن محمد بن تاج الدين** حسن بن شرف الدين حسين بن عماد الشرف بن عبادان .. المتوفّى سنة ۱۱۱۶ صهر العلّامة المجلسي.

أقول:* وقائع السنين، ص ۵۴۳.

**في الذريعة (ج ۶، ص ۲۸۹) أرّخ وفاته بسنة ۱۱۲۶ و هو الظاهر فإنّه صار شيخ الإسلام بإصبهان ثانياً في ذي الحجّة سنة ۱۱۲۵ بعد ما عزل عن هذا المنصب و كان حيّاً في يوم الأضحى من السنة المذكورة، و قد فوّض هذا المنصب في رجب ۱۱۲۶ إلى المولى محمد حسين ابن المولى شاه محمد التبريزي كما في ذيل وقائع الأيّام و السنين للخاتون آبادي عند ذكر وقائع عام ۱۱۲۴ و ۱۱۲۶.

(ص ۳۸۶، س ۱۱ أ، ط.ق؛ ج۲۰، ص۵۹، س۱۶، ط.ج)

قوله: العالم الجليل آغا محمد باقر بن محمد باقر الهزارجريبي* الغروي.

أقول:* قد توفّي سنة ۱۲۰۵ كما في الكرام البررة (ج ۱، رقم ۳۶۱) و هو الهزارجريبي المازندراني، و قد وصف بالمازندراني في تتميم الأمل[1] و غيره.

قد أرّخ وفاته الشيخ محمد رضا النجومي بقوله: «على الباقر العلم استزاد عويلاً» =

---

۱. تتميم أمل الآمل، ص۷۶-۷۷، الرقم۲۸.

١٢٠٥، و أرّخه السيّد أحمد العطار في قصيدة آخرها:

صدر «الجوى» وافى يقول مؤرخّاً «تبكي العلوم دماً لفقد الباقر» = ١٢٠٢.

و إذا انضّم العدد المذكور إلى «ج» و هو صدر كلمة «الجوى» و تطابق ٣، يكون المجموع ١٢٠٥. و قد أرّخ العطار أيضاً بقوله: «أهدّ ركن العلم موت باقره» = ١٢٠٥. أُنظر الكرام البررة، لكن وقع السهو بتبديل «أهدّ» بـ «هل هدّ».

(ص ٣٨٧، س ٢٠، ط.ق؛ ج٢٠، ص٦٣، س٨، ط.ج)

قوله: الفقيه النبيل الآميرزا إبراهيم بن الآميرزا غياث الدين محمد الإصفهاني الخوراني* قاضي إصبهان ثم قاضي العسكري** النادري.

أقول:* في تتميم الأمل: الخوزاني[1].

** الظاهر: العسكر.

(ص ٣٨٧، س ٨ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص٦٤، س١٣، ط.ج)

قوله: الشيخ محمد مهدي بن بهاء الدين محمد القتوني* العاملي النجفي.

أقول:* الظاهر: الفتوني.

(ص ٣٨٨، س ٩ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص٦٩، س٧، ط.ج)

قوله: المحدّث العلّامة السيّد محمد مؤمن بن دوست محمد الحسيني الاسترابادي المجاور بمكّة ... الشهيد بالحرم الشريف الإلهي في سنة ١٠٨٨ عدواة من أهل السنّة، و هو صهر المحدّث الاسترابادي على بنته و كيفيّة شهادته على ما في خلاصة الأثر في أعيان القرن الحادي عشر في ترجمة الشيخ الحرّ العاملي. قال نقلاً عن السلافة أنّه قدم مكّة في سنة سبع أو ثمان و ثمانين و ألف ... .

أقول: في تاريخ مكّة نقل هذه القصة عن السنجاري من حوادث ١٠٨٧.

---

١. تتميم أمل الآمل، ص٥٧، الرقم٧.

(ص ۳۹۲، س ۱، ط.ق؛ ج۲۰، ص۸۵، س۷، ط.ج)

قوله: [في مشايخ صاحب المعالم و صاحب المدارك: وهم على ما عثرنا عليه خمسة.]

أقول: و يروي صاحب المعالم عن السيّد العابد نورالدين علي بن السيّد فخرالدين الهاشمي (قدس الله سرّه) كما في بعض نسخ خطبة المعالم، و كذا نقل في الرّوضات (ص ۶۰۲) عن صاحب المقامع في مفتتح شرحه على المدارك أنّهما (أي: صاحب المعالم و صاحب المدارك) يرويان عن نورالدين علي بن السيّد فخرالدين و هو يروي عن الشهيد الثاني كما في خطبة المعالم، و الظاهر أنّه هو ما ذكره في الرّوضات (ص ۲۸۹) في عداد تلامذة الشهيد الثاني بقوله: «و منهم السيّد نورالدين ابن السيّد فخرالدين عبدالحميد الكركي القاطن بدمشق المحروسة، و كان من أكابر خاصّته و أوائل العاكفين على ملازمته».

(ص ۳۹۹، س ۱۷، ط.ق؛ ج۱۶، ص۱۲۳، س۵، ط.ج)

قوله: سيّد الفقهاء الأعلام المدعوّ بحجّة الإسلام السيّد محمد باقربن السيّد محمد تقي* الموسوي الجيلاني.

أقول: قال لي بعض من أحفاد السيّد ﷺ إنّ اسم و الد السيّد حجّة الإسلام جدّي «محمد نقي» بالنون لا «محمد تقي» بالتاء. (أحمد الحسيني الزنجاني)

(ص ۳۹۹، س ۲۳، ط.ق؛ ج۲۰، ص۱۲۳، س۱۳، ط.ج)

قوله: السيّد محسن بن السيّد حسن الحسيني الأعرجي الكاظمي ... المتوفّى سنة ۱۲۴۰.

أقول:* المولود حدود ۱۱۳۰ و المتوفّى ۱۲۲۷. (الذريعة، ج ۴، ص ۴۱۹).

(ص ۴۰۲، س ۱، ط.ق؛ ج۲۰، ص۱۳۷، س۹، ط.ج)

قوله: و له (أي الحاج مولى علي الخليلي الطهراني) نوادر كرامات أشرنا إلى بعضها في الكتاب المذكور.

أقول: نقل لي بعض الأساتيد عن بعض أساتيده الذي رآه (أي: رأى الحاج مولى علي) يوماً سجد في الهاجرة في مقابل الشمس سجدة طويلة حتّى سال عرقه أو دمعه إلى

حدّ ذراع أو أزيد من أطراف موضع سجوده، فسأل عن ذلك فقال: إنّي لمّا أحسست حرّالشمس تذكّرت حرارة شمس القيامة و حدّتها، فسجدت حينئذٍ لعلّي أتوقّ بذلك عنها. (أحمد الحسيني الزنجاني)

(ص ٤٠٢، س ٩، ط.ق؛ ج٢٠، ص١٣٩، س٢، ط.ج)

قوله: و منها ما أخبرني به إجازة ... الآميرزا هاشم الخوانساري ...

أقول: و في ثبت الأثبات للسيّد شرف الدين العاملي ذكرفي عداد مشايخه: السيّد الجليل الميرزا محمد هاشم الخوانساري، قال: «أجاز لي [أن] أروي عنه عن السيّد صدرالدين العاملي إلخ» ولكن المصنّف لم يذكره هنا في عداد مشايخه السيّد صدرالدين.

(ص ٤٠٣، س ٤، ط.ق؛ ج٢٠، ص١٤٦، س٤، ط.ج)

قوله: تاج الدين حسن المعروف بملّا تاجا المتوفّى سنة ١٠٥٨.

أقول: هذا لايجتمع مع ما تقدّم من مولد ابنه في سنة ١٠٦٢ كما هو واضح، و لعلّه تصحيف سنة ١٠٨٥.[١]

(ص ٤٠٣، س ٦، ط.ق؛ ج٢٠، ص١٤٦، س١٢، ط.ج)

قوله: العالم المتبحّرالنقّاد السيّد عبدالله بن العالم السيّد نورالدين ... الجزائري.

أقول: المتوفّى ١١٧٣، راجع: الذريعة، ج ٢، ص ٤٢٤.

(ص ٤٠٣، س ٩، ط.ق؛ ج٢٠، ص١٤٧، س٥، ط.ج)

قوله: السيّد نصرالله* المتقدّم ذكره و هذا يسمّى في علم الدراية بالوجادة** بأن يروي كلّ

---

١. ضبط تأريخ وفاة تاج الدين حسن والد الفاضل الإصبهاني مؤلف كشف اللثام نشأ من قراءة خاطئة لنسخة وقائع السنين والأعوام بخط مؤلفه؛ إذ كتب في عداد المتوفين في سنة ١٠٩٨ ـ بعد ذكروفاة علّامة العلماء استاد الفضلاء آقا حسين الخوانساري في غرة رجب هذه السنة ـ ما لفظه ـ و هو بالفارسية ـ : «فوت ملاتاجا پدر ملا بهاءالدين مشهور بفاضل هندى در هفتم رجب هذه السنة» وقد كتبت كلمة «هذه» بالخطّ المنكسرشبيهاً بـ«٥٨» وكأنّ المصنّف راجع إلى هذه النسخة وقرأ الكلمة: ٥٨، ففسرّها بأنّ المراد ٥٨ بعد الألف كما هوالمرسوم مع الغفلة عن تقدّم ذكرمولد ابيه في سنة ١٠٦٢، لاحظ لتفصيل الكلام عن ذلك ما أفاده سيّدنا ـ دام ظلّه ـ في هامش طبقات الإجازات بالروايات وسيطبع في المجلد الخامس من هذا الكتاب إن شاءالله. (م. ج. الشبيرى).

واحد من الشيخين عن الآخر و نظيره في الأصحاب كثير، كرواية المجلسي عن السيّد علي خان شارح الصحيفة و روايته عنه.

أقول: * قد روى السيّد نصرالله عن السيّد منصور بن محمد الحسيني الطالقاني و الشيخ حسين بن محمد بن جعفر البحراني و السيّد نورالدين بن السيّد نعمت الله الحسيني و المولى أبي الحسن الشريف مدرس النجف الأشرف و روى دعاء السيفي عن بعض خدمة المشهد الشريف الرضوي عن السيّد مهرعلي السكالي عن صاحب الزمان عليه السلام.

** لعلّ الصواب: الدباجة.

(ص ۴۰۴، س ۴، ط.ق؛ ج۲۰، ص۱۵۳ و ۱۵۴، س۹ و ۱، ط.ج)

قوله: السيّد الجليل المتكلّم الحسيب صدرالدين بن محمد باقر الرضوي القمي المجاور بالغري، عن الشريف أبي الحسن و الشيخ أحمد المتقدم ذكرهما. قال رحمه الله: و هو أفضل من رأيتهم بالعراق ....، له كتاب الطهارة استقصى فيه المسائل و نصر مذهب ابن عقيل * في الماء القليل ... و رسائل عديدة منها رسالة في حديث الثقلين و أنّ أحدهما أكبر من الآخر أطال الكلام في تعيين الأكبر، و جرى بينه و بين المولى إسماعيل الخاتون آبادي الساكن بمحلّة خاجو من محلّات إصبهان مراسلات في ذلك يردّ أحدهما على الآخر، ناولني السيّد منها نسخة و لم أرتضها منه و قلت له: أيّ ضرورة بنا إلى معرفة أنّ الأئمّة عليهم السلام أفضل أم القرآن و ما هو معنى هذا التفضيل؟ و أنّ المخايربين الشيئين المفضّل أحدهما على الآخر لابدّ له أن يطلب للمفضِّل وجوه التفضيل والشرف و للمفضَّل عليه وجوه المنقصة و القصور حتّى يتمّ له ما هو بصدده و هذا سوء أدب منّا بالنسبة إلى القرآن و الأئمّة عليهم السلام، و هل هذا إلّا الخوض فيما لا يعني و أنّ علينا من الأُمور التي يجب تحصيل العلم بها ما هو أهمّ من هذا و أولى بالنظر فاستحسن رحمه الله هذا الكلام و أثنى عليّ و استردّ الرسالة و قال سأغمسها في الماء لئلّا تشتهر منّي، توفّي رحمه الله عشر الستّين بعد المائة و الألف و هو ابن خمس و ستّين.

قال في الهامش: كذا بخطّه ﷺ، و الظاهر أنّه من سهو القلم، و الصواب: المولى إسماعيل المازندراني** إلخ، و هو صاحب الرسالة و أمّا الخاتون آبادي فهو صاحب التاريخ و المزار المعروف بإصبهان من سادات خاتون آباد و يعرف بالأمير إسماعيل و هو ابن عمّ العالم الجليل الأمير محمد باقر الخاتون آبادي و لم يكن له رتبة في هذه المقامات من العلوم مع أنّه مقدّم*** على السيّد الرضي بكثير، فلاحظ. (منه)

أقول:* الصواب: ابن أبي عقيل.

** الظاهر أنّه الحاج إسماعيل الخاتون آبادي الذي قال الشيخ عبدالنبي في تتميم الأمل أنّه «من أعاظم العلماء و أكابر الفقهاء»[1]، معاصر، رأيت المشايخ و العلماء يثنون عليه كثيراً و يمدحونه مدحاً بليغاً و يصفونه بالتحقيق و التدقيق و سمعت أنّه كان ماهراً في الموسيقي الذي هو أشكل العلوم و كان يدرّس موسيقي الشفا في المسجد الجامع السلطاني، فراجع أعيان الشيعة (ج ١٢، ص ٢٥٥)، و المستفاد ممّا ذكرنا أنّه كان في طبقة مشايخ الشيخ عبدالنبي الذي شرع في تأليف تتميم الأمل في ١١٩١، فيكون معاصراً للسيّد صدرالدين القمي.

*** تولد في ١٠٣١ و توفّي ١١١٦ كما أرخّه السيّد الميرعبدالكاظم بن محمد صادق الخواتون آبادي في مشجرة الخواتون آباديين المؤلفة في ١١٣٩. الذريعة، ج ٦، ص ١١٠.

(ص ٤٠٤، س ١٣، ط.ق؛ ج٢٠، ص١٥٤، س١٤، ط.ج)

قوله: و هو شارح الوافية و عليه تلمّذ الأُستاذ الأكبر البهبهاني و يعبّر عنه في رسائله بالسيّد السند الأُستاد ﷺ و في رسالة الإجتهاد و الأخبار* السيّد السند الأُستاد و من عليه الإستناد دام ظلّه.

أقول: و قد ألّفها في ١١٥٥، فيكون وفاته بين تلك السنة و ١١٦٠، فراجع الذريعة، ج ٦، ص ١٩٥.

---

١. تتميم أمل الآمل، ص٦٦.

(ص ۴۰۴، س ۷ ↑، ط.ق؛ ج۲۰، ص۱۵۶، س۱۴، ط.ج)

قوله: السيّد العالم والنجيب اللبيب محمد مهدي بن السيّد محسن الرضوي المشهدي.

أقول: توجد في مكتبة الملك بطهران نسخة من سرّالأنساب العلويّة (= سرّ السلسلة) بخطّ عبدالواسع بن محمد بن زين العابدين المنتهي نسبه إلى عبدالعظيم الحسني صاحب المشهد المعروف بالرّي و ذكر الكاتب في ظهر الكتاب نسب السيّد محمد مهدي الرضوي المذكور هنا هكذا:

نسب أمير محمد مهدي بن أمير محسن الرضوي الساكن بقم:

محمد مهدي بن محسن بن رضي الدين محمد بن فخرالدين علي بن رضي الدين محمد بن علي بن حسين بن بادشاه بن أبوالقاسم بن أميره بن أبي الفضل بن عيسى بن محمد بن أحمد بن أحمد بن محمد الأعرج بن أحمد بن موسى المبرقع بن إمام (كذا) محمد التقي بن امام (كذا) علي الرضا عليه التحيّة و الثناء.

(ص ۴۰۵، س ۱ ↑، ط.ق؛ ج۲۰، ص۱۶۲، س۵، ط.ج)

قوله: فما ذكره ابن العودي في ترجمة أُستاده شيخ الفقهاء الشهيد الثاني بعد ذكر جملة من شروحه المزجيّة كالروضة و الروض و غيرها: «و أمّا رغبته في شرح المزج فإنّه لمّا رآها للعامّة و ليس لأصحابنا منها حملته الحميّة على ذلك، و مع ذلك فهي في نفسها شيء حسن» إلى آخر ما قال، ناشٍ* من قصور الباع، فإنّ تاريخ الفراغ من الروضة سنة ۹۵۷ و بينه و بين تاريخ شرح الفصول سبعة و ثمانون سنة.

أقول: ولعلّ الشهيد الثاني لم يقف على شرح الفصول، و ذكره ووجه رغبته في شرح اللمعة مزجاً و ذلك لا يدلّ على قصور باعه، اللهمّ إلّا أن يكون قصوره من جهة عدم استدراكه لذكر هذا الشرح في هذا المقام. (أحمد الحسيني الزنجاني)

(ص ۴۰۶، س ۲، ط.ق؛ ج۲۰، ص۱۶۲، س۱۴، ط.ج)

قوله: عن الشيخ محمد بن علي بن محمد الحرفوشي الحريري العاملي الكركي المتوفّى سنة ۱۱۵۹.

أقول: الصحيح: ١٠٥٩، فراجع هدية الأحباب.

(ص ٤٠٧، س ٥، ط.ق؛ ج٢٠، ص١٦٧، س١٩، ط.ج)

قوله: و لايخفى ما في التاريخ المذكور من الإشتباه فإنّ فراغه من تأليف نكت البيان كما في الرياض سنة ١٠٨٤ و من تفسيره المسمّى بمنتخب التفاسير كما فيه سنة ١٠٨٧، مع أنّ سنّ صاحب الأنوار في التاريخ المذكور سنتان.

أقول: في الذريعة (ج ١٠، ص ١٧١) نقلاً من الرحلة المكيّة لحفيد المترجم السيّد علي خان بن مطلب بن السيّد علي خان المذكور تاريخ وفاة جدّه بسنة ١٠٨٨.

(ص ٤٠٧، س ٧ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص١٧٠، س١٤، ط.ج)

قوله: و من عجيب ما ذكره في شرح قوله عليه السلام: «و نومي و يقظتي» بعد كلام له في حقيقة الرؤيا و أنّ مدارها على تزكية النفس و صفاء السرّ و الصدق في القول و العمل فهناك يحصل المكاشفة بالرؤيا الصالحة، قال: و أنا العبد المذنب قد صدرت عليّ الحكايتان في نوادر رؤيا سأنقلها... .

أقول: و من الرؤيا العجيبة ما نقلنيها بعض الأعلام (أدامه الله)، قال: إنّي رأيت في المنام أنّ طفلاً صغيراً من ولدي وقف في شفا جرف هارٍ كنت أخاف أن يسقط، فبينا أنا في هذا الخيال فرأيته إذاً قد سقط، فانتبهت من نومتي فزعاً فالتفتّ إلى حالي و رأيت أنّي قائم من مضجعي من شدّة الإضطراب، ففي تلك الحال وقع نظري إلى الطفل الذي رأيته في المنام فرأيته واقفاً قرب صهريج كان لنا في البيت مع غفلة عمّن تربيّها، فبوقوع نظري إليه سقط في الصهريج في تلك الحال، فأسرعت إليه و أخرجته منه، فلولم أكن مستيقظاً من النوم في تلك اللحظة لمات الطفل قطعاً، فشكرت الله لهذه الموهبة. (أحمد الحسيني الزنجاني)

(ص ٤٠٩، س ٢، ط.ق؛ ج٢٠، ص ١٧٥، س١٤، ط.ج)

قوله: تولّد (العلّامة المجلسي) في سنة ١٠٣٧ و توفّي في السابع و العشرين من شهر رمضان المبارك سنة ١١١١.

أقول: الأصحّ أنّه توفّي في سنة ١١١٠.

(ص ۴۰۹، س۶، ط.ق؛ ج۲۰، ص۱۷۶، س۳، ط.ج)

قوله: و هذا المولى يروي عن ... الآميرزا رفيع الدين محمد بن حيدر الحسيني الحسني الطباطبائي النائيني صاحب الرسائل و الحواشي الكثيرة ... توفّي سنة ۱۰۹۹.

أقول: توفّي في ۱۰۸۰ كما في السلافة[۱] أو ۱۰۸۲ كما في الرّوضات[۲]، و ما في الكتاب غير صحيح لأنّ مؤلّف مناهج اليقين يدعو فيه للمولى خليل القزويني المتوفّى ۱۰۸۹ بسلّمه الله و يدعو لآقا رفيعا برحمه الله، فيظهر أنّ آقا رفيعا توفّي قبل المولى خليل، (الذريعة، ج ۶، ص ۱۸۴). و قد أرّخ وفاته تلميذه السيّد عبدالحسين الخاتون آبادي في وقائع السنين بسنة ۱۰۸۰ في ذيل عنوان السنة المذكورة.[۳]

(ص ۴۰۹، س ۵ أ، ط.ق؛ ج۲۰، ص۱۸۰، س۲، ط.ج)

قوله: المولى محمد طاهر بن محمد حسين الشيرازي النجفي القمي ... المتوفّى سنة ۱۰۹۸.

أقول: في تاريخ وقائع السنين للخاتون آبادي ذيل عنوان سنة ۱۱۰۰ ما لفظه: «فوت آخوند مولانا ملا محمد طاهر شيخ الإسلام قم در هشت ساعتى شب جمعه بيست و سوم ذى قعده سنهٔ هزار و صد هجرى، عمر او صد سال بود»[۴]، و قد ترجم له الأردبيلي في جامع الرواة و قد فرغ منه في ۱۹ ربيع الأوّل ۱۱۰۰ و دعا له بدوام الظلّ و هو يؤيّد حياته قبيل الفراغ من تأليفه.

(ص ۴۰۹، س ۱ أ، ط.ق؛ ج۲۰، ص۱۸۰، س۷، ط.ج)

قوله: الأمير شرف الدين علي ... الشولستاني ... توفّي سنة ۱۰۶۰.

أقول: له إجازة مبسوطة للشيخ شرف الدين المازندراني كتبها في الحائر الشريف سنة ۱۰۶۳، فيعلم منها عدم صحّة ما في الكتاب من التاريخ، فراجع: الذريعة، ج ۱، ص ۲۱۰.

---

۱. سلافة العصر، ص۴۹۱.

۲. روضات الجنات، ج۷، ص۸۴، الرقم۶۰۰.

۳. وقائع السنين، ص۵۳۰.

۴. وقائع السنين، ص۵۴۶.

عـن الرياض أنّه وجد نسـخة من التحفة الشـاهية في التجويد لعمـاد الدين القاري الاسـترابادي بخطّ السـيّد الأميرشرف الدين علي الشولستاني و كان تاريخ فراغه من الكتابة سنة ٩٩٥، فيظهر أنّه عمّر الشولستاني. راجع: الذريعة، ج ٣، ص ٤٤٥.

(ص ٤١٠، س ١١ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص١٨٣، س١٨، ط.ج)

قوله: فمن الغريب ما في روضات السيّد الفاضل المعاصربعد أن ساق نسبه (أي الميرزا محمد الاسـترابادي) قال: كان من شـرفاء علماء وقته الموصوف في كلمات بعضهم بالسـيادة و كأنّـه مـن جهـة انتسـابه بـالأُمّ إلى موالينا السـادة ...» و فيه: أنّه لم يعهـد من أصاغر أهل العلم فضلاً عن العلماء الأعلام التعبيرعن المنتسـب بالأُمّ إلى بني هاشـم بالسيّد خصوصـاً في أمثـال المقـام... مع أنّ التعبيرعـن المنتسـب بـالأُمّ إليهـم بالشـريف من مصطلحات العوام، هؤلاء شرفاء مكّة و مدينة زادهما الله شرفاً من السادة المعروفة... .

أقول: رأيت في بعض الكتب المصريّة أنّ السيّد لقب خاص بأولاد الحسين كما أنّ الشريف لقب خاصّ لأولاد ا لحسن عليهما السلام الذين منهم شرفاء مكّة. هكذا قرّر الإمتياز بينهما في القرون الأخيرة أعني مأتي سنة قبل هذا العصر. أقول: هذا الاختصاص لو كان إنّما هو في الحجاز أو اليمن أو المصر، و أمّا في إيران فلا فرق بين أولاد الحسـن و الحسـين في تلقّبهم بالسيّد، و أمّا الشريف فيطلقونه على من انتسب إلى الأئمّة الطاهرين. (أحمد الحسيني الزنجاني)

(ص ٤١٢، هامش، ط.ق؛ ج٢٠، ص١٩٠، س١١، ط.ج)

قولـه في الهامـش: في تنبيـه الغافلين عـن فضايـل الطالبـين لبعـض علمـاء الزيديّـة مـن معاصـري ابـن شهرآشـوب و اضرابه نقلاً عن السـيّد أبي طالب مـن علمائنا و الظاهر أنّـه مـن أماليه بإسـناده إلى أبي العتاهيـة قال: لمّا امتنعت من قول الشـعرو تركته أمر المهدي بحبسي في السجن الجرائم... .

أقول: لكـن في كتـاب عمـدة الطالب أنّ حاضـرعفاه الهادي بعد مـوت عيسى حيث كتب

فيه: أنّ حاضر دخل إلى الهادي فقال له الهادي: أنت حاضر؟ فقال: نعم، قال: ماجاء بك؟ قال: أحسن الله عزاك في ابن عمّك عيسى بن زيد. فنهض الهادي من دسته إلى الأرض و سجد طويلاً، ثمّ رجع إلى مكانه. فقال حاضر: يا أمير المؤمنين، إنّه ترك طفلين و لم يترك عندهما شيئاً و أوصاني أن أُسلّمهما إليك، فأمر الهادي بإحضارهما، فأُدخلا عليه، فوضعهما على فخذه و بكى بكاءً شديداً و عفا عن حاضر و قال: إنّما كنت أحذَرُك لمكان عيسى، فأمّا الآن قد [فقد ظ]عفوت عنك، و أمر له بجائزة فلم يقبلها.[1] (أحمد الحسيني الزنجاني)

(ص ۴۱۳، س ۱ أ، ط.ق؛ ج۲۰، ص۲۰۱، س۲، ط.ج)

قوله: المولى حسنعلي التستري الإصبهاني ... المتوفّى كما في تاريخ الأمير إسماعيل الخاتون آبادي المعاصر له سنة ۱۰۷۵ و ذكر في تاريخ وفاته هذا المصرع: «عَلَم عِلم برزمين افتاد»، و أيضاً «وفات مجتهد الزمان*» فما في الأمل من أنّه توفّي سنة ۱۰۲۹ خطأ و قد صرّح به في الرياض أيضاً.

أقول:* لايخفى أنّ «وفات مجتهد الزمان» مطابق لسنة ۱۰۶۸، و توجد نسخة من القواعد للعلّامة في مجلس الشورى بطهران تاريخها ۱۰۱۹، و قد أرّخ الكاتب وفاة استاده مولى عبدالله الشوشتري والد المولى حسنعلي المذكور و على ظهر ورقة منها بخط غير الكاتب: «و توفّي ابنه الفاضل ... مولانا حسن علي ... في دارالسلطنة إصفهان الصافي محرّم سنة تسع و ستين بعد الألف»، أُنظر: فهرست كتابخانه مجلس شوراى ملّى، ج ۷، ص ۳۳۳.

(ص ۴۱۴، س ۴، ط.ق؛ ج۲۰، ص ۲۰۲، س۳، ط.ج)

قوله: و توفّي (المولى عبدالله التستري) ﷺ في العشر الأوّل من محرّم الحرام و كان يوم وفاته بمنزلة العاشوراء... .

---

۱. عمدة الطالب، ص۲۸۹.

أقول: توجد بمكتبة مجلس الشورى بطهران نسخة من القواعد للعلّامة تاريخها ١٠١٩ بخطّ محمد حسين بن محمود بن علي السليمي المازندراني و قد كتب هذا الكاتب على ظهر ورق من النسخة ما لفظه: «وقعت المصيبة الكبرى و الغصة العظمى التي أحرقت قلوب المؤمنين و أخرجت الدماء عن عيون المسلمين أعني فوت آخوندنا و أُستادنا فريد الدهر و وحيد العصر الورع التقي و العالم النقي مولانا عبدالله ... يوم الأحد ثماني و عشرين محرّم الحرام سنة إحدى و عشرين بعد الألف من هجرة سيّد البشر في مصر إصبهان صينت من الحدثان».

(ص ٤١٦، س ٣، ط.ق؛ ج٢٠، ص٢١٠، س٩، ط.ج)

قوله: من مشايخ العلّامة المجلسي الفاضل الصالح ابن عمّة والده* الشيخ عبدالله بن الشيخ جابر العاملي.

أقول:* في الفيض القدسي: ابن عمّة والدة والده.[1]

(ص ٤٢٠، س ٤ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص٢٣٢، س٣، ط.ج)

قوله: الشيخ الجليل زين الدين علي المعروف بمنشار العاملي كان من أجلّة الفضلاء المعاصرين للسلطان شاه طهماسب الصفوي و هو أبو زوجة الشيخ البهائي.

أقول: توجد في المكتبة المرعشيّة بقم نسخة من إرشاد الأذهان بخطّ علي بن أحمد بن محمد المنشار تاريخها يوم الأربعاء ١٣ جمادي الأُولى سنة ٩٣٣ و عليها إجازة المحقّق الكركي لعلي بن أحمد بن محمد بن هلال في المشهد المقدّس الغروي تاريخها ١٨ شعبان ٩٣٤، كما في فهرست المكتبة (ج ٩، ص ١٨٥) و توجد فيها صورة الإجازة و الظاهر أنّ المجاز هو المنشار كاتب النسخة.

(ص ٤٢٣، س ٣، ط.ق؛ ج٢٠، ص٢٤١، س١٤، ط.ج)

قوله: في أول باب جوامع التوحيد ... أنّ أمير المؤمنين عليه السلام استنهض الناس في حرب معاوية في المرّة الناس*...

---

١. الفيض القدسي، ص١٨٢.

أقول:* الصواب: الثانية، كما في الكافي[1] و التوحيد للصدوق[2].

(ص ۴۲۵، س ۴ أ، ط.ق؛ ج۲۰، ص۲۵۳، س۴، ط.ج)

قوله: الشيخ زين الدين بن نورالدين علي بن أحمد بن محمد بن جمال الدين بن تقي بن صالح بن مشرف الجبعي العاملي، و كان والده الشيخ نورالدين علي المعروف بابن الحجّة أو الحاجّة من كبار أفاضل عصره.

أقول: ابن الحاجّة أو الحجّة هو لقب الشهيد الثاني دون والده كما يظهر من إجازته لحسين بن عبدالصمد المذكورة في البحار، ص ۹۱ من كتاب الإجازات (بحار الأنوار، ج۱۰۵، ص۱۴۶- ۱۷۱)، والمذكور في بعض المواضع ابن الحاجّة و في بعضها ابن الحجّة، و لعلّ الحجّة هو الحاجّة لم يكتب ألفه على ما هو مرسوم في نظائره، و قيل مثله في سالار وسلّار أيضاً (بحار الأنوار، ج۱۰۲، ص۲۳۴).

(ص ۴۲۸، س ۶، ط.ق؛ ج۲۰، ص۲۶۱، س۱۶، ط.ج)

قوله: فقتله في مكان من ساحل البحر.

أقول: توجد في المكتبة المقدسة المعصوميّة بقم نسخة من الروضة البهيّة بخطّ عبدالباقي بن عبدالباقي بن رضي الدين محمد الحسيني التويسركاني قد نسخه من نسخة خط محمد بن أحمد بن ناصرالدين الحسيني و قد كتب الأصل في ۲۵ شعبان ۹۶۳ و قد أرّخ كاتب الأصل شهادة الشهيد الثاني في ۱۷ رمضان المبارك ۹۶۵.

أُنظر: فهرست نسخ خطى كتابخانه آستانه مقدسه قم، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

(ص ۴۲۹، س ۱۹، ط.ق؛ ج۲۰، ص۲۶۴، س ۳ و ۲۶۷، س۸، ط.ج)

قوله: اعلم أنّه قد سبق الشهيدين جماعة من العلماء فازوا بدرجة الشهادة و لحقهما... و ممّن قارب عصرهما أو تأخر عنهما المحقق الثاني... .

أقول: و ممّن فاز بدرجة الشهادة في عصرنا العلم العلّامة الحاج الشيخ فضل الله النوري

---

۱. الكافي، ج۱، ص۱۳۴، باب جوامع التوحيد، ح۱.

۲. التوحيد، ص۴۱.

(نوراللـه مرقـده) ابـن أُخت العلّامة النـوري مصنّف هذا الكتـاب، و هو الذي كتب بخطّه تقريظاً في ظهر المجلّد الأوّل من هذا الكتاب من هذه الطبعة بعد الفهرست، و قد أطرى و بالغ في الثناء على خالـه المفضال و لعمري إنّه بذلك حقيق و قد اتّفق ذلك [في ١٣ رجب] سنة ١٣٢٧.

(ص ٤٢٩، س ٢ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص٢٦٨، س١٨ و ص٢٦٩، س٣، ط.ج)

قولـه: الآميـرزا محمـد مهـدي بـن الآميـرزا هدايـة الموسـوي الإصبهـاني المجـاور في المشـهد الغروي... و له ذريّة طيّبة فيها علماء فقهاء أدباء.

أقول: و منهم الحاج الميرزا حبيب الله المشهدي المتوفّى ١٣٢٧.

(ص ٤٣١، س ٢٠، ط.ق؛ ج٢٠، ص٢٧٥، س١٨، ط.ج)

قولـه: عزالديـن أبي المـكارم الحسـن بـن أحمـد بن يوسـف بن عـلي الكركي المعـروف بابن العشـرة ... و قرأ على السـيّد حسـن بن نجم الدين الأعرج من تلامذة الشهيد و غيره في حدود سنة ٨٦٢.

أقـول: بقاء السـيّد حسـن بـن نجم الدين الأعرج الـذي هو يروي عن السـيّد عميد الدين المتوفّى سنة ٧٥٤ إلى حدود سنة ٨٦٢ بعيد.

(ص ٤٣١، س ٥ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص ٢٧٧، س٨، ط.ج)

قوله: الثاني من مشايخه الميسي ... و عن أحمد بن الحاج علي العاملي العيناثي.

أقـول: جمـال الديـن، كمـا في إجازة الشـهيد الثاني لحسـين بن عبـد الصمد (بحـار الأنوار، ج١٠٥، ص ١٤٦ - ١٧١).

(ص ٤٣١، س ٢ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص٢٧٨، س٢، ط.ج)

قوله: الثالث من مشايخه ... نورالدين أبوالحسن علي بن الحسين* بن عبدالعالي العاملي الكركي ... .

أقول:* في إجازة علي بن هلال له المندرجة ص ۵۴ من إجازات البحار التعبير عنه بزين الدين علي ابن عزّالدين الحسين ابن زين الدين علي بن عبدالعالي (بحار الأنوار، ج ۱۰۵، ص ۲۸ - ۳۴).

(ص ۴۳۴، س۱۶، ط.ق؛ ج۲۰، ص۲۸۶، س۳ أ، ط.ج)

قوله: تحريراً في سادس عشر شهر ذي الحجّة الحرام سنة ۹۳۹.

أقول: و قد مرّ في ص ۴۱۶ من هذا الكتاب قراءة درويش محمد الإصبهاني كتاب مصباح السيّد ابن باقي عند المحقّق في تلك السنة، فهذا أيضاً شاهد على عدم صحّة ما في الأمل من أنّ وفاته قدس سره سنة ۹۳۷.

(ص ۴۳۶، س ۵، ط.ق؛ ج۲۰، ص۲۹۷، س۱۲، ط.ج)

قوله: ... ابن أبي علي عمر بن أبي الحسين يحيى من أصحاب الكاظم عليه السلام المقتول سنة خمسين و مائتين.

أقول: المقتول في سنة ۲۵۰ أيّام المستعين ليس هو يحيى بن الحسين ذي الدمعة، بل هو يحيى بن عمر بن يحيى بن الحسين المذكور و هو صاحب شاهي.

(ص ۴۳۸، س ۵ أ، ط.ق؛ ج۲۰، ص۳۰۸، س۷، ط.ج)

قوله: و من الإناث: أُمّ الحسن فاطمة المدعوّة بستّ المشايخ.

أقول: «ستّ المشايخ» مخفّف «سيّدة المشايخ».

(ص ۴۳۹، س ۱۳، ط.ق؛ ج۲۰، ص۳۱۰، س۶، ط.ج)

قوله: و هذا الكتاب الشريف موجود الآن في مدرسة فاضلخان المتّصلة بالحرم الشريف الرضوي على مشرّفه السلام.

أقول: هذه المدرسة قد خربت بأمر الحكومة (أي: البهلوي) لوقوعها في الشارع الجديد الذي أحدثته الحكومة حول الصحن الرضوي باسم الفلكة، و قد زاد تعجّبي من إعلاء العملة المتصدّين لتخريبها صوتهم بذكر الصلوات على محمد و آل محمد في كل

ساعة! و تذكّرت عند سماعي بصوت صلواتهم هذا البيت:

و يكبّرون بأن قتلت و إنّما قتلوا بك التكبير و التهليلا

كتخريب مدرسة السيّد نصرالدين و دارالشفاء في طهران لوقوعهما في الشارع الجديد و قد اتّفق ذلك بين أواخر العشر الخامس و أوايل العشر السادس من المائة الرابعة من الألف الثاني.

(ص ۴۴۱، س ۵، ط.ق؛ ج۲۰، ص۳۱۷، س۸، ط.ج)

قوله: و في الأمل بعد الترجمة: فاضل فقيه يروي ابن معيّة عنه* عن جدّه فخار، له كتاب الأنوار المضيئة في أحوال المهدي عليه السلام. إنتهى. و فيه و هم من جهتين فإنّ الأنوار المضيئة** كما مرّ لسميّه النيلي المتأخّر عنه و ليس في أحوال المهدي عليه السلام و إن ذكر حاله فيه، و لصاحب الرياض و الرّوضات هنا أوهام و اختلاط لم نر فائدة في التعرّض لها.

أقول:* رواية ابن معيّة المتوفّى سنة ۷۷۶ عن السيّد فخار المتوفّى سنة ۶۳۰ بواسطة واحدة تحتاج إلى مزيد تتبّع.

** قد ذكر في الذريعة (ج ۲، ص ۴۴۲) كتابين بهذا الإسم، إحداهما في أحوال الحجّة لصاحب الترجمة السيّد علي بن عبدالحميد بن فخار الموسوي قدس سره، و ثانيهما في الحكمة الشرعيّة الإلهية الذي عبّر عنه صاحب المعالم بالأنوار الإلهية للنيلي المتقدّم، فعليه لا يرد إيراد المؤلّف على الأمل.[1]

(ص ۴۴۱، س ۸، ط.ق؛ ج۲۰، ص۳۱۷، س۱۵، ط.ج)

قوله: عن والده السيّد ... جلال الدين عبدالحميد، في الأمل: كان فاضلاً محدّثاً راوياً عن تلامذة ابن شهرآشوب عنه، له كتاب ينقل عنه الحسن بن سليمان بن خالد الحلّي

---

١. قد ذكر في الذريعة، أنّ لعلي بن عبدالحميد النيلي منتخب الأنوار المضيئة الذي أصله لعلي بن عبدالحميد بن فخار الموسوي وقد وقع الخلط بين أصل الكتاب و منتخبه. (م.ج. الشبيري)

في مختصر البصائر، إنتهى. و فيه أوهام:

الأوّل أنّه لايروي* عن تلامذة السروي و هو ظاهر لمن عرف طبقاتهم.

أقول:* ملاحظة الطبقات لاتأبى عن رواية عبدالحميد بن فخار عن تلامذة ابن شهرآشوب بل يساعده، لأنّه يروي عن والده السيّد فخار و هو يروي عن شاذان و ابن إدريس و أضرابهم من المعاصرين لابن شهرآشوب، و يروي السيّد محيي الدين ابن زهرة عن ابن شهرآشوب و هو في طبقة السيّد فخار.

(ص ۴۴۲، س ۱۲، ط.ق؛ ج۲۰، ص۳۲۳، س۱۱، ط.ج)

قوله: نصيرالدين علي بن محمد بن علي القاشي ... في مجالس القاضي: كان مولد هذا المولى بكاشان و قد نشأ بحلّة و كان معاصراً للقطب الراوندي.

أقول: هذا لايوافق كونه من مشايخ ابن معيّة المتوفّى سنة ۷۷۶ و وفاته سنة ۷۵۵ كما يأتي في آخر الترجمة، إذ القطب الراوندي توفّي سنة ۵۷۳، فلا يمكن أن يكون معاصراً للمترجم، و يحتمل أن يكون القطب الراوندي تصحيفاً للقطب الرازي المتوفّى سنة ۷۶۶.

(ص ۴۴۳، س ۲، ط.ق؛ ج۲۰، ص۳۲۷، س۳، ط.ج)

قوله: و عندي كتاب نقض العثمانية للسيّد الأجلّ أحمد بن طاوس بخطّ هذا الشيخ (أي: ابن داود الحلي) و خطّه كاسمه حسن جيّد و قد قرء عليه و تاريخ الكتابة سنة ۶۶۵.

أقول: و العجب أنّ المصنّف يستحسن خطّه مع أنّ المرحوم المامقاني يقول برداءة خطّه حيث حاول إصلاح أغلاط رجاله معتذراً برداءة خطّه[1]، و أنّ كلّ كاتب يكتب حسبما فهمه منه إلّا أن يقال أنّ حسنه لاينافي عدم كونه مقروّاً. (أحمد الحسيني)

(ص ۴۴۳، س ۴، ط.ق؛ ج۲۰، ص۳۲۷، س۸، ط.ج)

قوله: نجيب الدين محمد بن جعفربن محمد بن نما الحلّي الفقيه الجليل شيخ المحقّق الآتي ذكره في جملة مشايخه.

---

۱. هذا من باب الحدس فلا يعارض ما ذكره المصنّف فإنّه حدسي. (م.ج. الشبيري)

أقول: قد تقدّم أنّ أباالحسن علي بن أحمد بن يحيى المرندي قد توفّي سنة ٧٥٧ و نجيب الدين شيخ المحقّق ابن نما توفّي سنة ٦٤٥ و لا يمكن روايته عنه عادة، و شيخ المحقّق هو محمد بن جعفربن هبة الله بن نما كما يأتي، و لعلّ ابن نما المذكور هناهو ابن جعفرابن نما صاحب مثيرالأحزان فيكون حفيداً لشيخ المحقّق.

(ص ٤٤٦، س ٧ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص٣٤٦، س٧، ط.ج)

قوله: ثامنهم السيّد جلال الدين عبدالحميد بن فخار الموسوي المتقدّم ذكره من مشايخ ابن معيّة.

أقول: و قد توفّي السيّد فخار والد عبدالحميد في سنة ٦٣٠، فعليه لايمكن رواية الشهيد المتولّد سنة ٧٣٤ عن عبدالحميد، فإنّه يروي عبدالحميد عن والده فلوكان سنّه عند حياة والده خمس عشرة سنة و روى الشهيد عنه سنة ٧٥٠ يكون عمره عند رواية الشهيد عنه ١٣٥ سنة.[1]

(ص ٤٤٨، س ٧، ط.ق؛ ج٢٠، ص٣٥٣، س٦، ط.ج)

قوله: قال الشهيد أيضاً في إجازته لإبن الخازن: و منهم الإمام العلّامة سلطان العلماء و ملك الفضلاء الحبرالبحرقطب الدين محمّد بن محمد الرازي البويهي، فإنّي حضرت في خدمته ـ قدّس الله لطيفته ـ بدمشق عام ثمانية و ستّين و سبعمائة.

أقول: هذا لايجامع مع ما تقدّم عن الشهيد من أنّه اجتمع في آخريات شعبان ٧٦٦ و توفّي في ذي القعدة من تلك السنة.

(ص ٤٥٣، س ٩ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص٣٧٦، س١٣، ط.ج)

قوله: و كان وفاة هذا الشيخ سنة ٨٨٦، فالظاهرأنّه قبل ولادة والد القاضي، فلاحظ.

أقول: فإنّ القاضي ﷺ استشهد سنة ١٠١٩.

---

١. ولايتغيّرالاستدلال تغيّراً هاماً مالوقلنا بكون ولادة الشهيد الاول قبل سنة ٧٣٤ كما ذهب اليه محقّق غاية المراد فانّ غاية ذلك كون ولادته قبل هذه السنة بعشرسنين تقريباً فلزم كون عمره عند رواية الشهيد عنه ١٢٥ سنة وهونظيرما في المتن في الاستحالة العرفية. (م.ج. الشبيري)

(ص ۴۶۵، س ۱۵، ط.ق؛ ج۲۰، ص۴۲۷، س۱۴، ط.ج)

قوله: قال ﷺ في إجازته لتلميذه المذكور: قرأ عليّ ... قراءة تفهّم و تبيّن و تأمّل متبحّث[۱] عن غوامضه ... نصير الملّة والدّين، وجيه الإسلام و المسلمين، سند الأئمّة و الأفاضل، مفخر العلماء و الأكابر[۲]، محمد بن محمد بن الحسن الطوسي... و أذنت له في رواية جميعه عنّي عن السيّد الأجلّ ... الزاهد[۳] عزّ الدين أبي المكارم حمزة بن علي بن زهرة الحسيني ... و هذا خطّ أضعف خلق الله و أفقرهم إلى عفوه سالم بن بدران بن علي المازني[۴] المصري، كتبه ثامن عشر جمادي الآخرة سنة تسع عشر[۵] و ستّمائة، حامداً لله[۶] مصلّياً على خير خلقه محمد و آله الطاهرين، انتهى.

و إذا نظرت إلى تاريخ ولادة المحقّق يظهر لك أنّ عمره وقت هذه الإجازة كان ستّة[۷] و عشرين سنة.

أقول: النسخة من كتاب الغنية التي عليها الإجازة المذكورة بخطّ المجيز موجودة في مكتبة مجلس الشورى الإسلامي بإيران، و قد قابلت ما هنا مع أصل الإجازة و كتبت بعض الاختلافات في الهامش:

(۱) الصواب: مستبحث

(۲) بعده زيادة: سس و أفضل خراسان.

(۳) بعده زيادة: البارع.

(۴) في الأصل كذا: المارلي.

(۵) في الأصل: عسرين سمامه.

(۶) في الأصل زيادة: و .

(۷) أقول: بل ثاني و عشرين سنة، إذ وفاة المحقّق الطوسي كما تقدّم في ۱۸ ذي الحجّة ۶۷۲ و مدّة عمره ۷۵ سنة و سبعة أشهر و سبعة أيّام، فتكون ولادته في ۱۱ جمادي الأُولى سنة ۵۹۷، فسنّه في وقت هذه الإجازة ۲۲ سنة و شهر و سبعة أيّام.[۱]

---

۱. هذا بناء على كون تاريخ الاجازة ۳۱۹ كما في المتن وأما بناء على كون تاريخه ۳۲۹ كما يظهر من الحاشية السابقة فعمره عندئذ ۳۲ سنة. (م.ج. الشبيري)

(ص٤٧١، س١ أ، ط.ق؛ ج٢٠، ص٤٥٨، س٢، ط.ج)

قوله: وفاة ورّام في سنة ٦٠٦ و وفاة الشيخ سنة ٤٦٠، فبين الوفاتين مائة و خمسة و أربعون سنة.

أقول: توفّي ورّام في ثاني المحرّم ٦٠٥ كما يأتي في ص ٤٧٧، و هو الموافق للفصل بين وفاته و وفاة الشيخ بـ١٤٥ سنة، فإنّ الشيخ توفّي في ٢٢ المحرّم ٤٦٠ كما يأتي في ص ٥٠٥.

(ص ٤٧٢، س ٦، ط.ق؛ ج٢٠، ص٤٥٧، ص ٤ و ٤٥٨، س١١، ط.ج)

قوله: قال في اللؤلؤة: و أُمّهما أي السيّد رضي الدين علي و جمال الدين أحمد ـ على ما ذكره بعض علمائنا ـ بنت الشيخ المسعود الورّام بن أبي الفوارس ... و أُمّ أُمّهما بنت الشيخ الطوسي و أجاز لها و لأُختها أُمّ الشيخ محمد بن إدريس جميع مصنّفاته و مصنّفات الأصحاب... .

و يتلو ما ذكروه هنا في الغرابة ما في اللؤلؤة و غيرها أنّ أُمّ ابن إدريس بنت شيخ الطائفة فإنّه في الغرابة بمكان يكاد يلحق بالمحال في العادة، فإنّ وفاة الشيخ في سنة ستّين بعد الأربعمائة و ولادة ابن إدريس كما ذكروه في سنة ثلاث و أربعين بعد خمسمائة، فبين الوفاة و الولادة ثلاثة و ثمانون سنة، ولو كانت أمّ ابن إدريس في وقت إجازة والدها لها في حدود سبعة عشرسنة مثلاً كانت بنت الشيخ ولدت ابن إدريس في سنّ مائة سنة تقريباً، و هذه من الخوارق.

أقول: إن كانت الإجازة عام وفاة الشيخ أو مايقاربه، و إن كانت الإجازة قبل الوفاة بمدّة تصيرعمربنت الشيخ حين ولادة ابن إدريس أزيد من مائة سنة.

(ص ٤٧٢، س ١٣، ط.ق؛ ج٢٠، ص٤٥٩، س١١، ط.ج)

قوله: و كان مولده (أي: ابن طاوس) يوم الخميس منتصف محرّم سنة تسع و ثمانين و خمسمائة.

أقول: في كشف المحجّة (ص ٤): إنّي ولدت قبل الظهريوم الخميس نصف محرّم سنة تسع و ثمانين و خمسمائة في بلدة الحلّة السيفيّة.

(ص ۴۷۵، س ۱۵، ط.ق؛ ج۲۱، ص۸، س۱۲، ط.ج)

قوله: و نقل القاضي في المجالس عن تاريخ ابن كثير الشامي: إنّ في سنة سبع* و خمسمائة لمّا فرغ الملك صلاح الدين أيّوب من مهمّ ولاية مصر و اطمأنّ من أمره توجّه إلى أخذ بلاد الشام، و جاء منها إلى حلب و نزل بظاهر الحلب و اضطرب و الي حلب من ذلك فطلب أهل الحلب إلى ميدان العراق و أظهر لهم المودّة و الملائمة و بكى بكاءً شديداً و رغّبهم في حرب صلاح الدين، فعاهده جميعهم في ذلك و شرط عليه الروافض أُموراً، منها إعادة «حيّ على خير العمل» في الأذان و منها أن يفوّض عقودهم و أنكحتهم إلى الشريف الطاهر أبي المكارم حمزة بن زهرة الحسيني الذي كان مقتدى شيعة حلب، فقبل ذلك الوالي جميع تلك الشروط، انتهى.

أقول:* هذا التاريخ لايوافق تاريخ فتح صلاح الدين الأيّوبي لحلب، فإنّ تاريخ فتح حلب هو سنة ۵۷۹، و في هذا الوقت كان السيّد أبوالمكارم ابن زهرة مقتدى الشيعة، وقد ورد الصلاح في سنة ۵۷۰، لكن حلب لم يفتح له قبل وفاة الملك الصالح ابن نورالدين محمود بن زنگي و هو ۵۷۹، فلايبعد أن يكون «السبع» تصحيف «سبعين».[1]

---

۱. ما أفاده مدّ ظله صحيح جزماً فقد ورد في البداية والنهاية وهوتاريخ ابن كثير المشار اليه في المتن.
في حوادث سنة ۵۷۰ قصة غلبة السلطان الملك الناصر صلاح الدين بن أيوب على الفرنج في الساحل المصري في أسطول ثم قصة حرب أبي بكر الكردي ـ أخي الملك صلاح الدين بأمره ـ مع رجل من مقدّمة الديار المصرية والدولة الفاطمية وقال: فلمّا التقيا هزمه أبوبكر وأسر أهله وقتله فلمّا تمهّدت البلدان ولم يبق بها رأس من الدولة العبيدية برز السلطان الملك ناصر صلاح الدين يوسف في الجيوش التركية قاصداً البلاد الشامية، وذلك حين مات سلطانها نورالدين محمود بن زنكى... فنزل البركه في مستهل صفر... فدخل مدينة دمشق في يوم الاثنين سلخ ربيع الأوّل... فلما استقرت له دمشق بحذا فيرها نهض إلى حلب... ثم سار إلى حلب، فنزل على جبل جوشن، ثم نودى في أهل حلب بالحضور في ميدان باب العراق فاجتمعوا فأشرف عليهم ابن الملك نورالدين فتودد إليهم وتباكى لديهم و حرّضهم على قتال صلاح الدين... فأجابه أهل البلد بوجوب طاعته على كل أحد، و شرط عليه الروافض منهم أن يعاد الأذان بحيّ على خير العمل وأن يذكر في الاسواق وأن يكون لهم في الجامع الجانب الشرقي و إن يذكر أسماء الأئمة الاثنى عشر بين يدي الجنائز، وأن يكبّروا على الجنازة خمساً وأن يكون عقود أنكحتهم إلى الشريف أبي ظاهر بن أبي المكارم حمزة بن زاهر[كذا] الحسيني فاجيبوا إلى ذلك كله فأذن بالجامع وسائر البلد بحيّ على خير العمل... [البداية والنهاية، ج۱۲، ص۲۸۷-۲۸۹] و ممّا نقلنا من مطبوعة هذا الكتاب ←

(ص ٤٧٥، س٩ و ص٤٧٦، س١؛ ج٢١، ص٧، س١١ و ص٨، س٤ و ص١٢، س٩، ط.ج)

قوله: أبو حامد نجم الإسلام محمد بن أبي القاسم عبدالله بن علي بن زهرة الحلبي صاحب الأربعين ... يروي عن جماعة ... ج) والده أبوالقاسم [بن] علي صاحب المؤلّفات الكثيرة.

أقول: تقدّم أنّ اسم والده «عبدالله».

(ص ٤٧٦، س ١١، ط.ق؛ ج٢١، ص١٣، س١٣، ط.ج)

قوله: كتاب بشارة المصطفى لشيعة المرتضى صلوات الله عليهما في أربعة أجزاء على ما عثرنا على نسخ عديدة منه بعضها عتيقة، و في الأمل أنّه سبعة عشر أجزاء، و هو غريب.

أقول: و قد طبع هذا الكتاب في أحد عشر جزءاً في النجف سنة ١٣٦٩، و الموجود في النجف أربعة أجزاء كما ذكر في الكتاب و لكن حصل محمد حسن الجواهري في المحمرة نسخة مشتملة على أحد عشر جزءاً و صار مطبوعاً بحمدالله تعالى.

(ص ٤٧٦، س ١٩، ط.ق؛ ج٢١، ص١٥، س٢، ط.ج)

قوله: عن أبي الحسن محمد بن أحمد الجواليقي عن أحمد بن محمد بن الحسن بن الوليد.

أقول: في بشارة المصطفى المطبوع بالنجف (ص ٣): أحمد بن محمد الجواليقي عن محمد بن أحمد بن الوليد[1].

(ص ٤٧٦، س ٨ أ، ط.ق؛ ج٢١، ص١٦، س٢، ط.ج)

قوله: أبوغالب سعيد بن محمد الثقفي الكوفيان، كذا في البشارة و قال: أخبراني بها سنة ٥٦٠.

ظهر بعض الاختلاف بينها وبين ما نقله عن تاريخ ابن كثير في مجالس المؤمنين فلاحظ وتأمل في ماهو الصواب منهما (م.ج. الشبيري).

١. وكأنّ اشتهار أحمد بن محمد بن الحسن بن الوليد ـ وهو شيخ المفيد ومن في طبقته ـ صار منشأً للتحريف. (م.ج. الشبيري)

أقول: و في بشارة المصطفى المطبوع (ص ۵۶): أخبرنا أبوغالب سعيد بن محمد بن أحمد بن أحمد الثقفي إجازة سنة ۵۱۶. و ما في الكتاب الظاهر أنّه تصحيف.

(ص ۴۷۷، س ۴، ط.ق؛ ج۲۱، ص۱۸، س۱، ط.ج)

قوله: و هذا سند آخر غير الأسانيد التي ذكرناها إليها في الفائدة السابقة.

أقول: و قال في ص ۹۱ من كتاب البشارة المطبوع: أخبرنا الفقيه أبو إسحاق إسماعيل بن أبي القاسم بن أحمد بن الديلمي من لفظه بآمل في داره بمشهد الناصر في ربيع الأوّل سنة ۵۲۰.

(ص ۴۷۷، س ۱۱ أ، ط.ق؛ ج۲۱، ص۲۱، س ۳ و۷، ط.ج)

قوله: ورّام بن أبي فراس ... العالم الفقيه الجليل المحدّث المعروف، صاحب كتاب تنبيه الخاطر الملقّب بمجموعة ورّام المذكور في الإجازات الذي خلط فيه أخبار الإماميّة بآثار المخالفين و مواعظ الخلفاء الراشدين عليهم السلام بملفّقات المنافقين، و أكثر فيه النقل عن حسن* و هو سامريّ هذه الأُمّة ابن أبي الحسن البصري، حتّى ظنّ جمّ من ناسخيه أنّه المجتبى الزكي أو أبو محمد العسكري صلوات الله عليهما.

أقول: ليس في نقل كلمة الحكمة عن أمثال الحسن بن [أبي الحسن] البصري بأس لما روى عن حمران بن أعين قال: سمعت علي بن الحسين يقول: لاتحتذروا اللؤلؤة النفيسة أن تجتلبها من الكباوة الخسيسة فإنّ أبي حدّثني قال: سمعت أميرالمؤمنين عليه السلام يقول: إنّ الكلمة من الحكمة لتتلجلج في صدر المنافق نزاعاً إلى مظانّها حتّى يلفظ بها فيسمعها المؤمن فيكون أحقّ بها و أهلها فيلقفها (الأمالي، الشيخ الطوسي، ص۶۲۵).

نعم النقل عنه بعنوان الحسن المطلق الذي ينصرف عندنا إلى أحد الإمامين عليهما السلام ليس بجيّد.(أحمد الحسيني الزنجاني)

(ص ۴۷۸، س ۸ أ، ط.ق؛ ج۲۱، ص۲۶، س۱۲، ط.ج)

قوله: ثامنهم الشيخ العالم المقري أبوعبدالله محمد بن هارون المعروف والده بالكال، كذا في إجازة صاحب المعالم.

أقول: ترجم له ا لمنذري في التكملة (ج ١، الرقم ٦٢٥)، و أرّخ ولادته بعرفة سنة ٥١٥ و وفاته بـ١١ ذي الحجّة ٥٩٧ في الحلّة المزيديّة، و في التبصير (ج ١، ص ١٤٨) في سياق من يعرف بالبزار ـ بإهمال أخره ـ: «محمد بن محمد بن هارون البزار الحلّي المعروف بابن الكمال، قرأ على أبي المكرم الشهرزوري و غيره و أقرء ببغداد»، و يظهر منه أنّ ما ذكره إنّما أخذه من ابن نقطة.

(ص ٤٧٩، س ٢١، ط.ق؛ ج٢١، ص٣١، س١٤، ط.ج)

قوله: د)* الشيخ الإمام عمادالدين أبوالفرج علي بن الشيخ الإمام قطب الدين الراوندي.

أقول:* أي الرابع من مشايخ محمد بن نما.

(ص ٤٨٠، س ٧ أ، ط.ق؛ ج٢١، ص٣٨، س ٤ و ٩، ط.ج)

قوله: هـ) والده محمد بن أحمد ... ز) والده الشيخ الجليل محمد بن أحمد بن العبّاس بن الفاخر الدوريستي.

أقول: تكرّر «محمد بن أحمد».

(ص ٤٨١، س ٩، ط.ق؛ ج٢١، ص٤٠، س ١٠، ط.ج)

قوله: د)* الشيخ الفقيه ... محمد بن أحمد بن إدريس الحلّي العجلي.

أقول:* أي من مشايخ ابن معد.

(ص ٤٨١، س ٥ أ، ط.ق؛ ج٢١، ص٤٣، س٦، ط.ج)

قوله: و منها ما في اللؤلؤة نقلاً عن الرسالة المشهورة للكفعمي في وفيات العلماء بعد ذكر تاريخ بلوغه كما ذكر قال: و وجدت بخطّ ولده صالح: توفّي والدي محمد بن إدريس ﷺ يوم الجمعة وقت الظهر ثامن عشر شوال سنة ثمان و تسعين و خمسمائة.

أقول: في فهرس مكتبة دانشگاه تهران النسخ التي أهداها إليها المشكوة (ج ٥، ص ١٩٧٢) من نسخة من القواعد للعلّامة فيها حكاية محمد بن إبراهيم الدشتكي تلميذ العلّامة من خط الأُستاد ما لفظه: و بخطّ ولده الصالح: توفّي محمد بن إدريس ﷺ يوم الجمعة

وقت الظهر ثاني عشر شهر شوال سنة ثمان و تسعين و خمسمائة.

(ص ۴۸۲، س ۱۶، ط.ق؛ ج۲۱، ص۴۵، س۱۳، ط.ج)

قوله: قال العالم النحرير آغا محمد علي صاحب المقامع في حواشيه على نقد الرجال بعد نقل كلام عن رياض العلماء من تعجّبه من عدم ذكر الشيخ في الفهرست و الرجال المسعودي مع أنّه جدّه من طرف أُمّه كما يقال، و اعترض عليه بأنّ الشيخ ذكر في الفهرست إلى أن قال: و إنّه ليس بجدّ للشيخ بل الذي رأيته في كلام غيره أنّه جدّ الشيخ أبي علي ولد الشيخ و إنّ ابن إدريس سبط المسعودي، إلى أن قال ﷺ: و أمّا كونه جدّاً لإبن الشيخ ورّام ابن إدريس فالظاهر أنّه سهو واضح بل غلط فاضح، ثم بسط القول بما لاعائدة في نقله، و المقصود استظهار ما ادّعيناه من الإشتباه، فلاحظ.

أقول: كون المسعودي جدّاً للشيخ أبي علي ولد الشيخ من جهة أُمّه كما هو المفروض هنا لا دلالة فيه على كون المسعودي أباً لزوجة الشيخ، بل لعلّه جدّ لزوجة الشيخ و جدٌّ أعلى للشيخ أبي علي، فلا منافاة بين كون الشيخ مسعود بن الورام أباً لزوجة الشيخ وكون المسعودي جدّاً للشيخ أبي علي والد الشيخ، بل يمكن دعوى الإطمينان بعدم كون المسعودي أي الخامس من مشايخ ابن معد أباً لزوجة الشيخ فإن المسعودي توفّي سنة ۳۴۵ أو ۳۴۶[۱] و الشيخ ولد سنة ۳۸۵ و ابنه أبو علي كان حيّاً في سنة ۵۱۱، فلايصحّ عادة كون أُمّ أبي علي بنتاً للمسعودي كما هو واضح بعد التأمّل.

(ص ۴۸۲، س ۱۳ أ، ط.ق؛ ج۲۱، ص۴۷، س ۵، ط.ج)

قوله: و)* السيّد صالح النقيب أبو منصور الحسن بن معيّة العلوي الحسني.

أقول:* من مشايخ ابن معد ﷺ.

---

۱. ذكره الذهبي في وفيات سنة ۳۴۵ وقال: المسعودي صاحب التواريخ في جمادى الآخرة قاله المسبّحي قلت هو صاحب مروج الذهب ابوالحسن علي بن الحسين بن على.... ذكره ياقوت في تاريخ الادباء لكن قال: توفي سنة ست و أربعين و الأول أصحّ. (تاريخ الاسلام، ج۲۵، ص۳۴۰، لا حظ ما في هامش ص ۳۴۱) (م.ج. الشبيري)

(ص ٤٨٤، س ١٦، ط.ق؛ ج٢١، ط٥٦، س١ و ١٢، ط.ج)

قوله: السابع: الشيخ الصالح تاج الدين الحسن بن علي الدربي ... و يروي هذا الشيخ عن جماعة: ... ج) الشيخ محمد بن عبدالله البحراني الشيباني ذكره في الرياض و لم أجد له ترجمة.

أقول: في البحار (ج ٩٤، ص ٤١) نقلاً عن السيّد فخار بن معد الموسوي قال: أخبرني الأجلّ العالم تاج الدين أبو محمد الحسن بن علي بن الحسين بن الدربي ـ أطال الله بقاءه ـ سماعاً من لفظه و قراءة عليه في شهر ربيع الأوّل سنة ستّ و تسعين و خمسمائة، قال: أخبرني الشيخ الفقيه العالم قوام الدين أبوعبدالله محمد بن عبدالله البحراني الشيباني ﷺ قراءة عليه سنة ثلاث و سبعين و خمسمائة، قال: قرأت على الشيخ أبي محمد الحسن بن علي، إلخ.

(ص ٤٨٦، س ١٦، ط.ق؛ ج٢١، ص٦٥، س١٨، ط.ج)

قوله: السيّد أبي البركات الجوري بالراء غير المعجمة.

أقول: هو منسوب إلى محمد الجور، و هو محمد بن الحسين بن علي الخارصي بن محمد الديباج بن جعفر الصادق عليه السلام المذكور في عمدة الطالب (ص ٢٣٨)، و يقال للمنسوبين إليه الجورية، و وجه توصيفه بالجور مذكور في عمدة الطالب، و هذا السيّد أبوالبركات مذكور في عمدة الطالب (ص ٢٣٩، س ٣) و هو أبوالبركات علي بن الحسين بن علي بن جعفر بن محمد الجور، كان في زمن السلطان عين الدولة محمود بن سبكتكين.

(ص ٤٨٦، س ٣ أ، ط.ق؛ ج٢١، ص٦٨، س٧، ط.ج)

قوله: الشيخ الفاضل الجليل أبو المحاسن مسعود بن علي بن محمد الصواني.

أقول: يأتي ذكره في مشايخ القطب الراوندي أيضاً، و في الغدير (ج ٥، ص ٣٢٥) عند ذكر مشايخ القطب الراوندي: «الشيخ أبوالمحاسن مسعود بن محمد الصوافي، المتوفّى ٥٤٤ كما أرّخ في تاريخ بيهق» (الغدير، ج٥، ص٦٠١).

(ص ۴۸۷، س ۳، ط.ق؛ ج۲۱، ص۶۹، س۸، ط.ج)

قوله: وصفه في الرياض بقوله: الشيخ الشهيد الإمام أمين الدين أبوعلي الفضل إلخ، ثمّ قال بعد ذكر عدّة من مؤلّفاته: قد رأيت نسخة من مجمع البيان بخطّ الشيخ قطب الدين الكيدري قد قرأها نفسه على نصيرالدين الطوسي.

أقول: المراد منه نصيرالدين عبدالله بن حمزة الطوسي الذي مرّ في صفحه ۴۷۲ من هذا الكتاب، لا الخواجة نصيرالدين صاحب التجريد، و عبدالله بن حمزة المذكور غير ابن حمزة صاحب الوسيلة.

(ص ۴۸۷، س ۲۲، ط.ق؛ ج۲۱، ص۷۱، س۱۶، ط.ج)

قوله: الشيخ أبوالحسن عبيدالله محمد بن الحسين البيهقي، في الرياض: فاضل عالم محدّث من كبار الإمامية، يروي عنه الشيخ أبو علي الطبرسي على ما يظهر من تفسير سورة طه* في مجمع البيان، انتهى**.

أقول:* ليس في تفسير سورة طه من مجمع البيان عين و أثر من الرواية عن البيهقي المذكور، و إنّما صرّح بالرواية عنه في تفسير سورة الأنبياء (الجزء ۷، ص ۶۷، ط صيدا)، تفسير ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ﴾[1] و سورة الروم (الجز۸، ص ۲۹۸) تفسير ﴿فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ﴾[2]، و قال في الموضع الأوّل بعد ذكر بعض أخبار المهدي: و قد أورد الإمام أبوبكر أحمد بن الحسين البيهقي في كتاب البعث و النشور أخباراً كثيرة في هذا المعنى حدّثنا بجميعها عنه حافده أبوالحسن عبيدالله بن محمد بن أحمد في شهور سنة ثماني عشرة و خمسمائة، و قال في الموضع الثاني: أخبرنا أبوالحسن عبيدالله بن محمد بن أحمد البيهقي، قال: أخبرنا جدّي الإمام أبوبكر أحمد بن الحسين البيهقي، و منه يظهر وقوع السقط فيما نقله من الرياض في نسبه، و صوابه: عبيدالله بن

---

۱. الأنبياء (۲۱): ۱۰۴.

۲. الروم (۳۰): ۱۵.

محمد بن أحمد بن الحسين البيهقي و إنّه حفيد الحافظ المشهور أبوبكر البيهقي صاحب السنن المتوفّى ٤٥٨.

** و ممّن أكثر في المجمع من الرواية عنه هو السيّد أبو الحمد مهدي بن نزار الحسيني القائني و وصفه بالسيّد العالم في الجزء ٣، ص ١٥٩، و ترحّم عليه في الجزء ١٠، ص ٣٣٣، و في الجزء ٦ ص ٤١١ صرّح بقراءته عليه و قد وصفه في الجزء ٣، ص ٢١٠ بالحسني، و الظاهر أنّه مصحّف و في الجزء ٨، ص ٣٤٣: السيّد أبو محمد الحسيني القايني و الظاهر أنّ «محمد» تصحيف «الحمد»، و في عدّة من المواضع: «السيّد أبو الحمد» من دون سائر المشخصات. أُنظر: الجزء ٢، ص ٢١٠؛ الجزء ٤، ص ٥٣٤؛ الجزء ٧، ص ٢٣٧؛ الجزء ٨، ص ٣٥٧ و ٣٧٠؛ الجزء ٩، ص ٢٨؛ الجزء ١٠، ص ٣٥٢ و ٤٠٥.

(ص ٤٨٧، س ١٢ أ، ط.ق؛ ج٢١، ص٧٢، س٣، ط.ج)

قوله: جمال الدين أبوالفتوح الحسين بن علي بن محمد بن أحمد* الخزاعي الرازي النيسابوري ... المعروف بأبي الفتوح الرازي المنتهي نسبه الشريف إلى عبدالله بن بديل بن ورقاء الخزاعي.

أقول:* أحمد هذا ابن الحسين بن أحمد بن إبراهيم بن الفضل بن شجاع بن هاشم[1]. و نسب أبي الفتوح الرازي ينتهي إلى نافع بن بديل لا عبدالله بن بديل و قد صرح بذلك نفسه في تفسير سورة آل عمران (ج ١، ص ٦٨٣)، و في سورة الفتح (ج ٥، ص ١٠٣، من الطبع الثاني) و قال في الموضعين: إنّ نافع بن بديل من آبائنا، فراجع ص ٦١٦ من خاتمة الطبع لتفسيره.

---

١. كذا ورد في لسان الميزان، ج٤، ص١٥١ في ترجمة عم أبيه عبدالرحمن بن أحمد بن الحسين وقد ورد النسب في تاريخ الاسلام للذهبي ج٣٣، ص ١٥١ مع إضافة: هاشم بن عبدالله بن عبدالرحمن بن بديل بن ورقاء بن نوفل، وفي كيفية الجمع بين هذا النسب وما يظهر من تفسير أبي الفتوح الرازي من كون نافع بن بديل من آبائه بحث لامجال لذكره هنا. (م.ج. الشبيري)

(ص ۴۸۹، س ۱۲، ط.ق؛ ج۲۱، ص۷۹، س۱۸، ط.ج)

قوله: أبوالحسين سعيد بن هبة الله بن الحسن الراوندي المعروف بالقطب الراوندي.

أقول: هو كما في الذريعة (ج ۱۰، ص ۱۱۸) سعيد بن عبدالله بن الحسين بن هبة الله بن الحسن الراوندي و قد ينسب إلى جدّه الأعلى هبة الله بن الحسن فيقال: سعيد بن هبة الله.

(ص ۴۹۰، س ۷ أ، ط.ق؛ ج۲۱، ص ۸۶، س۱۷، ط.ج)

قوله: هبة الله بن علي بن محمد بن عبدالله بن حمزة بن محمد بن عبدالله بن أبي الحسن بن عبدالله الأيمن بن عبدالله بن الحسن بن جعفربن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زيد بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليهم السلام المعروف بابن الشجري البغدادي المتولّد في* سنة خمس** وأربعمائة و المتوفّى يوم الخميس لعشربقين*** من شهر رمضان سنة اثنتين و أربعين و خمسمائة.

أقول:* المتولّد في رمضان.

** الصحيح: خمسين و أربعمائة، كما في تاريخ ابن خلّكان (وفيات الأعيان، ج۶، ص۵۰)، و لازم ما في الكتاب أن يكون عمره حين الوفاة ۱۳۷ عاماً و هو بعيد غاية البعد. ثمّ إنّ الظاهر أنّ النسب المذكور هنا لإبن الشجري غير صحيح، ففي عمدة الطالب (ص ۱۷۶، س ۱۶، طبع نجف) بعد أن ذكر حمزة بن محمد بن أبي علي عبيدالله بن أبي الحسن علي باغربن عبيدالله بن عبدالله بن الحسن بن جعفربن الحسن المثنّى بن الحسن المجتبى عليه السلام قال ما لفظه: له عقب يقال آل حمزة و بقيتهم يعرفون ببني الشجري، ثم قال: و من آل الشجري السيّد العالم أبوالسعادات ابن الشجري صاحب الأمالي في النحو.

و في أنساب أبي الحسن الشريف المخطوط الموجود عندنا (ص ۶۹، س ۱۴): هبة الله بن أبي السعادات بن علي بن محمد بن علي بن عبدالله بن حمزة بن محمد بن عبيدالله بن علي بن عبدالله بن عبدالله بن الحسن، و الباقي مطابق لمافي عمدة الطالب.

وفي معجم الأُدباء (ج ١٩، ص ٢٨٢) هبة الله بن علي بن محمد بن علي بن عبدالله بن أبي الحسن بن عبدالله الأمين بن عبدالله بن الحسن بن جعفربن الحسن بن علي بن أبي طالب أبوالسعادات المعروف بابن الشجري البغدادي، ولايخفى أنّ ما في أنساب أبي الحسن الشريف من جعل هبة الله ابناً لأبي السعادات اشتباه أو تصحيف من الناسخ كما أنّه وقع السقط في معجم الأُدباء.

*** السادس و العشرين (ابن خلكان) (وفيات الأعيان، ج٦، ص٥٠).

(ص ٤٩١، س ٧، ط.ق؛ ج٢١، ص٨٩، س١٢، ط.ج)

قوله: و له مشايخ أُخرمن العامة.

أقول: أي: و للقطب الراوندي.

(ص ٤٩١، س ٩، ط.ق؛ ج٢١، ص٩٠، س٥، ط.ج)

قوله: السابع عشر*: الأُستاد أبوجعفر.

أقول:* من مشايخ ابن شهرآشوب.

(ص ٤٩٣، س ١٤، ط.ق؛ ج٢١، ص١٠٢، س٥، ط.ج)

قوله: السادس و العشرون*: أبوالقاسم البيهقي.

أقول:* من مشايخ ابن شهرآشوب ﷺ.

(ص ٤٩٣، س ٣ أ، ط.ق؛ ج٢١، ص١٠٤، س١٤، ط.ج)

قوله: السابع و العشرون من مشايخ رشيد الدين ابن شهرآشوب ... ضياء الدين أبو الرضا فضل الله بن علي بن عبدالله.

أقول: توجد في مكتبة الاسكوريال بالرقم ١٤٥ نسخة من أمالي المرتضى ﷺ و عليها إجازة السيّد الراوندي ﷺ للحسين بن أبي عبدالله بن إبراهيم الخوجاني بتاريخ ٥٦٨ كما في مقدّمة الأمالي المطبوع بسنة ١٣٧٣ وفيها تصوير الإجازة، وفي كتاب اليقين لإبن طاوس ص ٦٧ و ٨٩ من كتاب الأربعين من جمع محمد بن مسلم بن أبي الفوارس الرازي أنّه

قال: حدّثني الصدر الكبير... علي بن الصدر الإمام السعيد الشهيد ضياء الدين فضل الله بن علي بن عبيدالله الحسيني إلخ، و لم أجد وصفه بالشهادة في غير هذا الموضع.

(ص۴۹۷، س۱۱، ط.ق؛ ج۲۱، ص۱۲۴، س۱۱، ط.ج)

قوله: ولم أعثر على تاريخ وفاة أبي علي إلّا أنه يظهر من مواضع من بشارة المصطفى أنه كان حيّا في سنة ۵۱۵.

أقول:* المستفاد من بشارة المصطفى ـ المطبوع بالنجف سنة ۱۳۶۹ ـ أنه كان حيّا في سنة ۵۱۱ فراجع إليه.

** ولم أجد تاريخ ولادته إلّا أنه سمع كتاب الحدود بقرائة أبي الحسن القمي على شيخ الطائفة وذكر الشيخ بعد ذكر سماع ولده عليه.

نقلت هذه من النسخة التي قوبل من نسخة الشهيد الثاني الموجود عند أحفاد سيدنا آية الله الكوهكمري(قده) ما هذه عبارته: «و كتب محمد بن الحسن الطوسي في غرة جمادي الأُولى سنة ۴۷۷» وفي مورد آخر: «سمع كتاب الفرائض ولدى أبوعلي»، إلى أن قال: «و كتب محمد بن الحسن بن علي الطوسي في شهر ربيع الأول سنة سبع وأربعين وأربعمائة.

(ص۵۰۰، س۱۰ أ، ط.ق؛ ج۲۱، ص۱۴۳، س۱۵، ط.ج)

قوله: ... فإنّه تأليف محمد بن الحسين بن الحسن الرازي* كما صرّح به فيه.

أقول: هو جمال الدين المرتضى أبوعبدالله محمد بن الحسين بن الحسن الرازي من رجال أواخر القرن السادس، ويحتمل بقاؤه إلى القرن السابع، وهو صاحب كتاب تبصرة العوام في معرفة مقالات الأنام يشير إليه في كتاب نزهة الكرام الموجود نسخته في مكتبة ملك بتهران بالرقم ۱۴۶۵.

(ص۵۰۱، س۱۶، ط.ق؛ ج۲۱، ص۱۴۷، س۶، ط.ج)

قوله: وفي مزاره نقلاً عن كتاب قبس المصباح... قال: قال: أخبرنا الشيخ الصدوق

أبوالحسين* أحمد بن علي بن أحمد النجاشي الصيرفي المعروف بابن الكوفي ببغداد.

أقول: في البحار (ج٩٤، ص٣٢) نقلاً من قبس المصباح: «أخبرنا الشيخ الصدوق أبوالحسن[1] أحمد بن علي بن أحمد النجاشي الصيرفي المعروف بابن الكوفي ببغداد في آخر شهر ربيع الأول سنة اثنتين وأربعين وأربعمائة وكان شيخاً بهيّاً ثقة صدوق اللسان عند الموافق والمخالف رضي الله عنه وأرضاه».

(ص٥٠٣، س١١، ط.ق؛ ج٢١، ص١٥٦، س٢، ط.ج)

قوله: أبومحمد الحسن بن أحمد بن هيثم العجيلي* الذي قال فيه إنّه من وجوه أصحابنا.

أقول: الصواب «العجلي»، ثمّ إنّه لم يذكره النجاشي بالرواية عنه بل قال: «رأيته بها (أي بالكوفة)» وذكر له كتابين بعد أن قال: «له كتب» (رجال النجاشي، ص٦٥، الرقم ١٥١)، ونقل كلامه في ترجمة عبدالله بن داهر.

(ص٥٠٣، س١٨، ط.ق؛ ج٢١، ص١٥٧، س٦، ط.ج)

قوله: أبومحمد عبدالله بن محمد بن محمد* بن عبدالله الدعجلي.

أقول: لم يكرّر «بن محمد» في فهرست النجاشي.[2]

---

١. الظاهر كونه محرّفاً من أبي الحسين كما في المتن، وقد وردت تكنية النجاشي بأبي الحسين في فتح الأبواب ص١٩٠ ففيه: ذكر الشيخ الجليل ابوالحسين أحمد بن علي بن العباس النجاشي في كتابه فهرست المصنفين وفي البحار، ج١، ١٥: كتاب قبس المصباح من مؤلفات الشيخ الفاضل أبي الحسن سليمان بن الحسن الصهرشتي... وهو يروي عن جماعة منهم... أبوالحسين أحمد بن علي الكوفي النجاشي... وكذا نقل عن قبس المصباح في البحار، ج٢، ص١٨٠، ح٣ بلفظة أبي الحسين ويؤكد صحة أبي الحسين كون الغالب في باب التحريفات تبديل الأبعد إلى الذهن إلى بالأقرب منه وأبوالحسن أقرب من أبي الحسين فالمناسب لهذه القاعدة كون الأصل: أبوالحسين بدّل بأبي الحسن، فمنه يعلم وقوع التصحيف في ما ورد في فتح الأبواب ص١٨٢ قائلاً: قال الشيخ الجليل أحمد بن علي بن أحمد بن العبّاس النجاشي في كتابه الكبير فهرست أسماء مصنفي الشيعة. هذا وقد ورد في بعض المصادر تكنية النجاشي بأبي العباس (اليقين، ص٢١٠ و ٢٧٩؛ الإقبال، ج١، ص١٣؛ فرج المهموم، ص ١٢٣ و ١٣٠؛ الأربعين للشهيد الأوّل، ص ٢٧ و ٧٨ و ٨٧) فالظاهر تعدّد كنية النجاشي (م.ج. الشبيري)

٢. رجال النجاشي، ص٩٠ و ٢٧٧: «أبومحمد عبدالله بن محمد الدعلجي».

(ص۵۰۳، س۱۹، ط.ق؛ ج۲۱، ص۱۵۷، س۱۰، ط.ج)

قوله: عثمان بن حاتم بن المنتساب * التغلبي.

أقول: الصواب: المنتاب.

(ص۵۰۳، س۱۹، ط.ق؛ ج۲۱، ص۱۵۷، س۱۱، ط.ج)

قوله: الشيخ الثقة الجليل أبومحمد هارون بن موسى التلعكبري.

أقول: في فهرست النجاشي في ترجمته: «كنت أحضر في داره مع ابنه أبي جعفر والناس يقرءون عليه»[1] ولم يصرّح بروايته عنه في مورد، نعم نقل كلامه في عدّة موارد.

(ص۵۰۸، س۴ ↑، ط.ق؛ ج۲۱، ص۱۸۲، س۱۴، ط.ج)

قوله: وكتاب... و المسائل الجيلانيّة * أربع وعشرون مسألة و ... .

أقول: وفي معالم العلماء: «الحنبلانيّة».[2]

(ص۵۰۹، س۵ ↑، ط.ق؛ ج۲۱، ص۱۸۸، س۸، ط.ج)

قوله: القاضي أبوالطيب الطبري الحويري، عدّه العلّامة فيها من مشايخه من رجال الكوفة.

أقول: ولد سنة ۳۴۸ وتوفّي سنة ۴۵۰، كما ذكرابن الجوزي في المنتظم في حوادث سنة ۴۵۰ فراجع ج۸ ص۱۹۸.

(ص۵۱۰، س۲، ط.ق؛ ج۲۱، ص۱۸۹، س۱۰، ط.ج)

قوله: أبوالحسن بن الصفار.

أقول: في البحار (ج۹۱، ص۲۳، كتاب الذكر والدعاء، باب ۲۸، ح۲۱) نقلاً من قبس المصباح للصهرشتي هكذا: «أخبرني الشيخ أبوالحسن محمد بن الحسين الصقّال ببغداد في مسجد الحذّاءين بالكرخ في رجب سنة اثنين وأربعين وأربعمائة قال: حدثنا الشيخ أبوالمفضّل محمد بن عبدالله بن البهلول بن همام بن المطلب الشيباني

---

۱. رجال النجاشي، ص۴۳۹، الرقم۱۱۸۴.

۲. في معالم العلماء، المطبوع، ص۱۱۵: «المسائل الجنبلانيّة».

يوم السبت التاسع من شهر ربيع الأول سنة ست وثمانين وثلاثمائة بالشرقية» والموجود في بعض النسخ المعتمدة من أمالي الشيخ، أول الجزء ١٦ وأول الجزء ١٧: «أبوالحسن الصقال» والظاهر اتحاده مع ما في قبس المصباح.

(ص٥١٠، س١٣، ط.ق؛ ج٢١، ص١٩٢، س١٥، ط.ج)

قوله: الرابع السيّد الجليل العالم العلم... الشريف الرضي.

أقول: قيل: إنّ الرضي كان عالماً غلب شعرُه علمَه والشريف المرتضى كان شاعراً غلب علمُه شعرَه [تراثنا، ع٥، ص١٢١ ـ ١٢٢]. (أحمد الحسيني الزنجاني)

(ص٥١١، س٧، ط.ق؛ ج٢١، ص١٩٥، س١٥، ط.ج)

قوله: وأقول: إنّ لأبي العباس المبرّد مذهباً في جملة الحروف المزيدة في القرآن أنا أذهب إليه، وأتّبع نهجه فيه، وهو: اعتقاد أنّه ليس شيء من الحروف جاء في القرآن إلا لمعنى مفيد، ولا يجوز أن يكون ملقىً مطرحاً، ولا خالياً من الفائدة* صفراً ... .

أقول: لا يلزم من كونها مزيدة أن تكون خالية عن الفائدة؛ إذ التزيّن من أغراض الفصاحة ومعه تنتفي اللغوية حينما أشار إليه بعض الأساتيد (دام ظله) حيث قال: «فانظر أيّها الأديب موقع الهاء من قوله تعالى ﴿مَآ أَغۡنَىٰ عَنِّي مَالِيَهۡ * هَلَكَ عَنِّي سُلۡطَانِيَهۡ﴾[1] وإنّ هذا الحرف الزائد كيف زاد الكلام حسناً وأكسبه رونقاً وكيف ينحطّ الكلام إذا حذفتها منه ويذهب منه رونق الوحي الإلهي وبهاء المعجز النبوي»[2] انتهى كلامه. ولكنّ الإنصاف أنه ليس لمثل ما ادّعى زيادته موجباً للحسن والبهاء والشاهد هو الوجدان، إذ الحسن في الكلام ليس أمراً تعبدياً خارجاً عن حريم الإدراك والوجدان ولعلّ محط نظر السيّد ﷺ غير ما جيء لغرض التزيُّن، إذ تراهم يكسون عنوان الزيادة كسوة القاعدة ويستريحون بها في كلّ ما لم يجدوا له فائدة، نعم غرض التزيّن أيضاً

---

١. الحاقة (٦٩): ٢٨-٢٩.

٢. وقاية الأذهان، ص٧٣.

من أهمّ مقاصد الفصاحة كما في الآية الشريفة. (أحمد الحسيني الزنجاني)

(ص۵۱۴، س۱۳، ط.ق؛ ج۲۱، ص۲۰۹، س۲، ط.ج)

قوله: وشرح الفاضل المعاصر الآميرزا إبراهيم الخوئي ولعلّ السارح طرفه في أكناف التراجم يقف على أضعاف ما عثرنا عليه.

أقول: ومن شروح نهج البلاغة شرح العالم الفاضل الجامع للكمالات السيّد حبيب‌الله الخوئي ﷺ وشرح مبسوط يكشف عن طول باع مؤلّفه وقد طبع ثلاث مجلدات من مجلداته السبعة أو الثمانية وبقي باقيه ولعلّ الله يوفق بعض أهل الخير من أرباب الثروة بطبعه ونشره وهو بذلك حقيق، ومنه شرح العالم البارع الكامل الحاج الشيخ جواد الطارمي الزنجاني ﷺ صاحب حاشية القوانين، شرحه بالفارسية وهو أيضاً لم يطبع، جزى الله مؤلّفيها عن الإسلام والمسلمين خير الجزاء. (أحمد الحسيني الزنجاني)

(ص۵۱۶، س۵، ط.ق؛ ج۲۱، ص۲۱۶، س۸، ط.ج)

قوله: وأمّا أمّ السيّدين التي قام لها الشيخ المفيد وسلّم عليها، فهي بنت الحسين بن أحمد بن الحسن... صاحب المؤلّفات الكثيرة على مذهب الإمامية، التي منها مائة مسألة صححها سبطه علم الهدى وسمّاها بالناصريات*.

أقول: هذا غير المسائل الناصرية التي سألها محمد بن الناصر فأجاب هو عنها.

(ص۵۱۹، س۳ أ، ط.ق؛ ج۲۱، ص۲۳۴، س۱۳، ط.ج)

قوله: ... أنّ الشيخ المفيد لما انحدر مع أبيه وهو صبي من عكبر* إلى بغداد للتحصيل... .

أقول: الصواب ظاهراً: عكبرا إلى.

(ص۵۲۰، س۱۲، ط.ق؛ ج۲۱، ص۲۳۶، س۱۴، ط.ج)

قوله: فقال الشيخ*: أيّها الأخ... .

أقول: الصواب ظاهراً: القاضي.

(ص٥٢٠، س٦ أ، ط.ق؛ ج٢١، ص٢٣٩، س١٤، ط.ج)

قوله: وأميركا ابن أبي اللحيم بن أميرة المصدري العجلي، أستاذ الشيخ الجليل عبد الجليل الرازي صاحب المؤلفات الكثيرة.

أقول: والمتوفّى سنة ٥١٤ كما عن الرافعي في التدوين (التدوين في أخبار قزوين، ج٢، ص٣١٦).

(ص٥٢٢، س١١، ط.ق؛ ج٢١، ص٢٤٨، س٤، ط.ج)

قوله: وفي الخلاصة: أنّ الوفاة كانت في سنة تسع، وفي رجال الشيخ: ثمان.

أقول: الظاهر أنّ ما في الخلاصة هو الصحيح؛ فإنّ السنة التي ردّ القرامطة فيها الحجر هو سنة ٣٣٩ كما في التنبيه والإشراف (ص٣٤٦) الذي فرغ المسعودي من تأليفه سنة ٣٤٥، فما في الخرائج هو من باب تصحيف التسع بالسبع (راجع: جرعه‌ای از دریا، ج٣، ص٢٢٩-٢٣٠).

(ص٥٢٣، س٩، ط.ق؛ ج٢١، ص٢٥٢، س١٥، ط.ج)

قوله: أبوالعباس محمد بن جعفربن محمد بن الحسن القرشي البزاز المتولّد سنة ٢٣٣.

أقول: الصواب: «الرزاز»، المتولد سنة ٢٣٦.

(ص٥٢٣، س١٧، ط.ق؛ ج٢١، ص٢٥٤، س٨، ط.ج)

قوله: أبوالحسن علي بن حاتم بن أبي حاتم القزويني، صاحب الكتب الكثيرة الجيدة المعتمدة، الذي روى عنه التلعكبري، وسمع منه سنة ٣٢٦.

أقول: وكان حيّاً سنة ٣٥٠ كما في الفهرست (الفهرست، ص١٦٣، الرقم ٤٢٥)

(ص٥٢٣، س٧ أ، ط.ق؛ ج٢١، ص٢٥٦، س٥، ط.ج)

قوله: أبوعيسى عبيدالله بن الفضل بن محمد بن هلال الطائي البصري، وفي بعض النسخ عبدالله، وفي من لم يرو عنهم عليهم السلام من رجال الشيخ: عبيدالله*. إلى آخره.

أقول: في رجال الشيخ: عبيدالله بن محمد بن الفضل.[۱]

(ص۵۲۳، س۳ أ، ط.ق؛ ج۲۱، ص۲۵۷، س۱، ط.ج)

قوله: أبوعبدالله الحسين بن علي الزعفراني، حدّثه بالدير.

أقول: في النسخة المطبوعة من كامل الزيارة ص۵۲ - ۶۷: «بالرّي» موضع «بالدير».

(ص۵۲۳، س۳ أ، ط.ق؛ ج۲۱، ص۲۵۷، س۳، ط.ج)

قوله: أبوالحسن محمد بن عبدالله بن علي.

أقول: وروى أيضاً عن أحمد بن محمد بن الحسن بن سهل كما في باب ۷۹ ص۲۱۹ من النسخة المطبوعة.

(ص۵۳۲، س۱۷، ط.ق؛ ج۲۱، ص۴۶۶، س۵، ط.ج)

قوله: صنّف الكافي وهذّبه، ويؤيّد* في عشرين سنة.

أقول: الصواب ظاهراً: بوّبه.

(ص۵۳۲، س۲۳، ط.ق؛ ج۲۱، ص۴۶۶، س۱۶، ط.ج)

قوله: ومن هنا قال الفاضل النحرير الشيخ حسن الدمستاني...: إنّ صاحب المنتقى اشتبه عليه فشنّع على الكليني.

أقول: المنتقى، ج۲، ص۴۱۳ و۴۱۴.

(ص۵۳۳، س۱۱، ط.ق؛ ج۲۱، ص۴۷۰، س۱۴، ط.ج)

قوله: ومماب* ذلك أن جماعة من الأعاظم... .

أقول: لعلّ الصواب: «مما يقرب ذلك».

(ص۵۳۵، س۱۳، ط.ق؛ ج۲۱، ص۴۷۹، س۲۲، ط.ج)

قوله: كما يظهر من علمهم* في الفقه والرجال.

أقول: الصواب ظاهراً: عملهم.

---

۱. رجال الشيخ، ص۴۳۱، الرقم۶۱۸۵.

(ص٥٣٥، س١٥، ط.ق؛ ج٢١، ص٤٨٠، س٢، ط.ج)

قوله: وما ذكروه في هذا المقام من الشبهات وارد على من ادّعى بأمثال هذه القرائن قطعية أحاديثه، ولاينافي بعد الغضّ عن ورود* جملة منها الاطمئنان والوثوق.

أقول: لعلّ الصواب: «عن عدم ورود».

(ص٥٣٥، س١٧، ط.ق؛ ج٢١، ص٤٨٠، س٨، ط.ج)

قوله: الصادقين عليهما السلام.

أقول: الصواب: «عليهما السلام» و «الصادقين» بصيغة الجمع.

(ص٥٣٦، س١٢ أ، ط.ق؛ ج٢١، ص٤٨٥، س١، ط.ج)

قوله: فأورد عليهم شبهات بعضها مدفوعاً في بادئ النظر، وبعضها لا ينهض لإبطال* دعوى القطعية.

أقول: لعلّ الصواب: «إلّا لإبطال».

(ص٥٣٧، س٥ أ، ط.ق؛ ج٢١، ص٤٩٠، س٤، ط.ج)

قوله: وأشار إلى هذه الشبهة قبله جدّه في الرسالة، فقال* في مقام بيان عدم شهاداتهم على صحة كتبهم... .

أقول: آخر ص٦٢.

(ص٥٣٧، س٤ أ، ط.ق؛ ج٢١، ص٤٩٠، س٦، ط.ج)

قوله: ...فإنّه كالصريح فيما ذكرنا، وإنّ بناءه ليس على الشهادة، وإزالة الحيرة* لا تقتضي الشهادة بالصحة... .

أقول: في الرسالة: «وكون قصده إزالة الحيرة» إلخ.

(ص٥٤٠، س٨، ط.ق؛ ج٢١، ص٥٠٠، س١٤، ط.ج)

قوله: ...مع أنّه ادّعى في العدّة إجماع الطائفة على العمل بمراسيله وعدم الفرق بين مرسله ومسنده، بل روى الخبر الأخير في أبواب الزيادات مسنداً*... .

أقول: غير موجود فيها.

(ص۵۴۱، س۷، ط.ق؛ ج۲۱، ص۵۰۵، س۵، ط.ج)

قوله: في اللؤلؤة: قال بعض مشايخنا المتأخرين: أما الكافي فجميع أحاديثه حصرت في: ستة عشر ألف حديث ومائة وتسعة وتسعين حديثاً. والصحيح منها... والضعيف منها: أربعمائة وتسعة آلاف وخمسة وثمانون حديثاً، انتهى.

أقول: على ما ذكر مجموع أحاديث الكافي هو ۱۶۱۲۱ حديثاً، فلعلّ في الكلام تصحيفاً.

(ص۵۴۱، س۱۸، ط.ق؛ ج۲۱، ص۵۰۶، س۱۶، ط.ج)

قوله: قلت: أما صحيح البخاري... فقال الحافظ ابن حجر...: جميع أحاديثه بالمكرر سوى المعلّقات والمتابعات...: سبعة آلاف وثلاثمائة وسبعة وتسعون حديثا، والخالص من ذلك بلا تكرير: ألفا حديث وستّمائة وحديثان، وإذا ضمّ إليه المتون المعلّقة المرفوعة وهي: مائة وخمسون حديثاً، صار مجموع الخالص: ألفي حديث وسبعمائة وواحد [إحدى] وستّين حديثاً.

أقول: مقتضى ما ذكر يصير عدد أحاديث صحيح البخاري ۲۷۵۲ حديثاً ولايبعد وقوع التصحيف في الكلام.

(ص۵۴۱، س۲۳، ط.ق؛ ج۲۱، ص۵۰۸، س۳، ط.ج)

قوله: وقال أبوجعفر الكليني: «كلّ ما كان في كتابي: عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عيسى فهم: محمد بن يحيى... وعلي بن إدريس* و...».

أقول: هذا من غلط النسخة والصحيح «أحمد بن إدريس» على ما ذكره في الذريعة (ج۲، ص۱۵، الهامش۱) نقلاً عن النجاشي في ترجمة أحمد بن محمد بن عيسى(رجال النجاشي، ص۸۱-۸۳، الرقم۱۹۸) وكذلك عن العلّامة في الخلاصة(خلاصة الأقوال، ص۶۵، الرقم ۱۴) (حرّره: أحمد الحسيني الزنجاني)

و كذا ذكر النجاشي في ترجمة محمد بن يعقوب (ص ۳۷۷ـ۳۷۸، الرقم ۱۰۲۶). (السيّد موسي الزنجاني)

(ص٥٤٥، س٧، ط.ق؛ ج٢١، ص٥٢٦، س١٨، ط.ج)

قوله: ولذا ترى الصدوق لا يروي عن الكليني إلا مع الواسطة مع روايته عن أبيه الذي توفّي في سنة وفاة الكليني، ولا يروي شيخه محمد بن الحسن بن الوليد عن الكليني مع بقائه بعده بأزيد من عشرين سنة*، ولا يروي الكليني عن موسى بن المتوكّل** ولا عن الجليل سعد بن عبدالله المتأخر وفاته عن وفاة الصفّار بأزيد من عشر سنين*** و... .

أقول:* بل بأزيد من اثني عشر سنة.

** الظاهر أنّ المراد به «محمد بن موسى بن المتوكّل» الذي يروي عنه الصدوق ﷺ.

*** بل بأزيد من ثمانية أو تسعة أو عشر سنين.[1]

(ص٥٤٥، س١٩، ط.ق؛ ج٢١، ص٥٢٨، س١٤، ط.ج)

قوله: ثمّ إنّ في طبقة مشايخ ثقة الإسلام جماعة ممّن شارك الصفّار في الاسم يحتمل روايته عنهم، منهم: محمد بن الحسن بن علي أبوعبدالله المحاربي* ... .

أقول: لا يبعد كونه «محمد بن الحسن الطائي»[2] الذي روى عنه الصدوق بتوسط علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق وهو يروي عن سهل بن زياد كما في العيون (الباب ١١، ص٧٩ في الطبع الثاني) والتوحيد (ص٣٨٠، الرقم٢٨) وقد روى عنه الكليني[3] كما في المحكي عن عين الغزال لفضل الله بن شمس الدين الإلهي.

---

١. قال النجاشي في ترجمة سعد بن عبدالله في رجاله، ص ١٧٨، الرقم ٤٦٧: «توفي سعد رحمه الله سنة إحدى و ثلاثمائة وقيل: سنة تسع و تسعين ومائتين» وكأنّ المصنف ـ قدّس سرّه ـ لم يعتن بما ذكره بلفظ التمريض: قيل هذا والأظهر كون وفاة سعد بن عبدالله في سنة ٣٠٠ ففي الخلاصة، ص ٧٩، بعد نقل عبارة النجاشي ـ و قيل: مات رحمه الله يوم الأربعاء لسبع و عشرين من شوال سنة ثلاثمائة في ولاية رستم (رستمدار) انتهى، و الدقة التي تراها في هذا النقل في زمان موته و مكانه ترجّحه على القولين الآخرين. (م.ج. الشبيري).

٢. استظهر الامام البروجردي قدّس سرّه كونه المراد من محمد بن الحسن في رواية الكليني وهو أحد عدة الكليني إلى سهل بن زياد وقد أكّدنا على صحة ما أفاده في كتاب التعليقات. (م.ج. الشبيري)

٣. الكافي، ج٩، ص٣٩٨ (طبعة دارالحديث)، ثم إنّه ورد في رجال النجاشي، ص ٢٥٥، الرقم ٦٦٨ بسنده عن محمد بن يعقوب عن محمد بن الحسن الطائي الرازي... ومنه يظهر بعد اتحاده مع المحاربي المذكور في المتن؛ إذ ترجم له النجاشي في رجاله، ص ٣٥٠، الرقم ٩٤٣ وجعل رواية أبي العباس أحمد بن محمد بن سعيد؛ إذ لم نجد ربطاً لابن عقدة مع محمد بن الحسن الطائي. (م.ج. الشبيري).

(ص۵۴۹، س۱۷، ط.ق؛ ج۲۲، ص۲۱، س۴، ط.ج)

قوله: وإلى إبراهيم بن محمد الثقفي: أبوه، عن عبد الله بن الحسين [الحسن] المؤدب عن أحمد بن علي الإصفهاني، وعن محمد بن الحسن عن أحمد بن علوية الإصفهاني عنه. والظاهر إتحاد الأحمدين، والاشتباه في السند الأول لما في النجاشي*.

أقول: لم يذكر ترجمته في رجال النجاشي وهذه العبارة بعينها عبارة باب من لم يرو عنهم عليهم السلام من رجال الشيخ(رجال الشيخ، ص۴۱۲- ۴۱۳، الرقم۵۹۷۵)، فراجع.

(ص۵۵۰، س۲۰، ط.ق؛ ج۲۲، ص۲۸، س۵، ط.ج)

قوله: ... ومن روايته عنه يظهر الأمر. د ـ * فإنه صاحب نوادر الحكمة، ولم يستثنوا روايته...

أقول: هذا الرمز زائد ولابدّ من تبديل «هـ» في السطر الذي يليه بـ: «د».

(ص۵۵۷، س۹، ط.ق؛ ج۲۲، ص۶۴، س۱۱، ط.ج)

قوله: وفي كلامه شواهد لجملة مما ذكرناه، وأراد بالكتابين* ما نقله العلّامة عن ابن الغضائري...

أقول: لعلّ المراد من «الكتابين»: كتاب يوم وليلة وكتاب النوادر، وقد نسبهما إلى ابن هلال النجاشي (رجال النجاشي، ص۸۳، الرقم ۱۹۹)، والظاهر أنّ ما يرويه في الفقيه إنّما هو من كتابه وما في المشيخة طريق الصدوق إلى كتابه.

(ص۶۰۴، س۱۵، ط.ق؛ ج۲۲، ص۳۴۴، س۸، ط.ج)

قوله: وفيه: أولاً أنه رحمه الله متفرّد في هذا الرمي هنا... وكأنه تبع الصدوق في الفقيه، قال في باب الصلاة في شهر رمضان: وممن روى الزيادة في التطوع في شهر رمضان زرعة، عن سماعة، وهما واقفيّان، قال: سألته عليه السلام. الخبر*.

أقول: وكذا في آخر باب «ما يجب على من أفطر أو جامع في شهر رمضان» (الفقيه، ج۲، ص۱۳۸، باب الصلاة في شهر رمضان).

(ص٦٠٤، س٨ أ، ط.ق؛ ج٢٢، ص٣٤٦، س٩، ط.ج)

قوله: ... فيقولون: وقف على الصادق عليه السلام أو غيره، فيدخل به في زمرة الفطحيّة أو الناووسيّة.

أقول: «الفطحيّة» ليست من الواقفة، حتّى بمعناها الأعمّ.

(ص٦٢٥، س٣، ط.ق؛ ج٢٢، ص٤٧١، س١٢، ط.ج)

قوله: وإلى علي بن أحمد بن أشيم: محمد بن علي ماجيلويه، عن عمّه محمد بن أبي القاسم، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن أبيه*، عنه... وأما ابن أشيم فذكره الشيخ في أصحاب الرضا عليه السلام، وقال العلّامة**: من أصحاب الرضا عليه السلام مجهول، انتهى.

أقول: * لم يذكر«عن أبيه» في الفقيه (الفقيه، ج٤، ص٤٢٤. فيه: «... عن أحمد بن محمد بن خالد البرقي عن أبيه».).

** تبعاً للشيخ في رجاله.

(ص٦٢٥، س٦، ط.ق؛ ج٢٢، ص٤٧٢، س١١، ط.ج)

قوله: ويروي عنه (أي: علي بن أحمد بن أشيم) أيضاً يعقوب بن يزيد* و... .

أقول: بالعنوان المذكور هنا في العيون باب ٣١ (ما جاء عن الرضا عليه السلام من العلل) ص٢٣٣ من طبع نجم الدولة والعلل (ج١، باب ٦٧، ح١)، وبعنوان «علي بن أحمد» في التهذيب ج٧، ص٤٦٧، ح٧٩ من الزيادات في فقه النكاح.

(ص٦٢٨، س٩ أ، ط.ق؛ ج٢٢، ص٤٩١، س٥، ط.ج)

قوله: يروي عنه (أي: علي بن الحكم) الحسن بن محبوب... وعلي بن الحسين بن موسى كما في التهذيب في باب فضل الكوفة وهو غريب*.

أقول: لا يخفى أنّه قد وقع السقط في التهذيب (تهذيب الأحكام، ج٦، ص٣٨، ح٢٣)، فإنّه روى عن أبي القاسم جعفربن محمد عن علي بن الحسين بن موسى عن علي

بن الحكم، ونحن راجعنا كامل الزيارة ص۴۷ وهنا أنه سقط «عن علي بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه» بعد كلمة «موسى».

(ص۶۴۸، س۱ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۱۱۳، س۷، ط.ج)

قوله: وأبو أحمد محمد بن أبي عمير زياد بن عيسى الأزدي... وقد ذكره الجاحظ في كتابه... وذكر أنه كان زمانه* في الأشياء كلّها.

أقول: الصحيح: «أوحد أهل زمانه» (خ ل) أو «واحد أهل زمانه».

(ص۶۴۹، س۱، ط.ق؛ ج۲۳، ص۱۱۳، س۱۱، ط.ج)

قوله: الذين عثرت على روايته عنهم: كردويه... ومسمع* حمّاد بن عثمان و... .

أقول: الصوب: «وحمّاد».

(ص۶۴۹، س۶، ط.ق؛ ج۲۳، ص۱۱۴، س۱، ط.ج)

قوله: الذين عثرت على روايته عنهم: ... وأبو أيّوب الخزاز... وإبراهيم بن عثمان* و... .

أقول: هو «أبو أيوب الخراز» المتقدّم.

(ص۶۴۹، س۸، ط.ق؛ ج۲۳، ص۱۱۶، س۶، ط.ج)

قوله: الذين عثرت على روايته عنهم:... ويعقوب بن سراج* و...

أقول: الصواب: «يعقوب السراج».

(ص۶۵۳، س۱۰ أ ط.ق؛ ج۲۳، ص۱۴۵، س۶، ط.ج)

قوله: وفي كلامه مواقع للنظر خصوصاً قوله: ولم يذكروا أنّه روى عن ابن أبي عمير، ففي الفقيه في باب سجدة الشكر: روى أحمد بن أبي عبد الله، عن أبيه*، عن...

أقول: أبو أحمد[1] هذا هو محمد بن خالد البرقي.

---

۱. أي والد أحمد بن أبي عبدالله (م.ج. الشبيري)

(ص٦٥٤، س٩ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص١٤٥، س٧، ط.ج)

قوله: وفيه: عن الشريف أبي علي محمد بن أحمد، [بن محمد بن عبدالله...] عن علي بن محمد بن قتيبة، [النيسابوري] عن الفضل بن شاذان*، قال:... .

أقول: عن محمد بن أبي عمير «صح».

(ص٦٦٦، س٣ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٢١٥، س١٥، ط.ج)

قوله: ومن هنا يظهر ضعف ما في تكملة الكاظمي من أنّ الشيخ ذكر في أول كتابيه: أنّ المنشأ في تضعيفهما* هو اختلاف الأخبار و... .

أقول: الصواب ظاهراً: تصنيفهما.

(ص٦٦٧، س١٠، ط.ق؛ ج٢٣، ص٢١٧، س٢، ط.ج)

قوله: فوقّع عليه السلام*: سألت عن التوحيد... .

أقول: في التوحيد (التوحيد، ص١٠٢) والكافي (الكافي، ج١، ص١٠٣، ح١٠) زيادة «بخطّه»، ويعلم وجود هذه الكلمة مما يأتي بعد أسطر.

(ص٦٦٧، س١٧، ط.ق؛ ج٢٣، ص٢١٨، س٣، ط.ج)

قوله: واعلم أنّ كلمة أئمة الرجال متّفقة على أنّ أحمد بن محمد بن عيسى لقي الرّضا والجواد والهادي عليهم السلام، ولم يذكره أحد في أصحاب أبي محمد العسكري عليه السلام، ووفاة الهادي عليه السلام كانت سنة أربع وخمسين بعد المائتين، فتكون وفاة أحمد فيها أو قبلها.

أقول: قد كانت وفاة أحمد بعد وفاة أحمد البرقي المتوفّى سنة ٢٧٤ أو ٢٨٠، ولعلّ الثاني هو الأظهر[1]، وعدم رواية ابن عيسى عن أبي محمد العسكري عليه السلام لا تدلّ على عدم إدراك عصره عليه السلام، كما هو واضح.

---

١. وجه ما أفاده (مدّ ظله) أنه ورد في رجال العلّامة الحلي، ص١٤ نقلاً عن ابن الغضائري: «وجدت كتاباً فيه وساطة بين أحمد بن محمد بن عيسى و أحمد بن خالد لمّا توفي مشى أحمد بن محمد بن عيسى في جنازته حافيا حاسراً ليبرئ نفسه ممّا قذفه به.» وفي رجال النجاشي، ص ٧٧، الرقم ١٨٢: قال أحمد بن الحسين رحمه الله في تاريخه: توفي أحمد بن أبي عبدالله البرقي في سنة أربع وسبعين ومائتين وقال ←

(ص۶۶۸، س۷، ط.ق؛ ج۲۳، ص۲۲۲، س۱۳، ط.ج)

قوله: وأمّا الشيخ أبو عبد الله المفيد ففي رسالته العددية في الرّد على الصدوق... وروى في كتاب الاختصاص* عن محمد بن الحسن بن الوليد، قال:... .

أقول: الاختصاص ليس للمفيد على ما حقّق[1].

(ص۶۸۸، س۱۷، ط.ق؛ ج۲۳، ص۳۲۲، س۷ و ص۳۲۳، س۲، ط.ج)

قوله: المعلّى بن محمد البصري... ولا يخفى أنّ رواية المفيد كتبه عن شيخه ابن قولويه عن الجليل الحسين الأشعري تنافي الاضطراب في المقامين... وكذا الحسين بن سعيد(۱) كما في التهذيب في باب الزيادات في القضايا والأحكام(۲)، والثقة الجليل أبي علي(۳) الأشعري أحمد بن أحمد[2] بن إدريس كما في الكافي في باب الصبر و[باب] الجلوس في كتاب العشرة، وعلي بن إسماعيل الميثمي(۴).

أقول: (۱) هو تصحيف «محمد» وقد وقع على الصواب في بعض النسخ المعتمدة ويوافقه الكافي.

(۲) الحديث ۳.

(۳) الصواب: «أبي عبدالله» كما في عدّة من النسخ المعتمدة، وأبوعبدالله الأشعري هو الحسين بن محمد بن عامر.

(۴) لفظة «الميثمي» زائدة لم تذكر في جامع الرواة وهو الأصل لما يذكره المصنّف ولا في كتب الحديث، والميثمي متقدم على المعلّى بطبقتين وعلي بن إسماعيل الراوي

← علي بن محمد ماجيلويه: مات سنة أخرى سنة ثمانين و مائتين انتهى و علي بن محمد ماجيلوية هو علي بن محمد بن بندار ابن بنت أحمد بن أبي عبدالله البرقي والرواي عن جده وهو أحد عدة الكليني الى أحمد بن محمد بن خالد ـ لاحظ رجال العلّامة الحلّي، ص ۲۷۲ ففيه علي بن محمّد بن عبداله ابن اذينة وفيه تحريف والصواب: علي بن محمد بن عبدالله ابن ابنته، والضمير راجع الى إحمد بن محمد بن خالد البرقي ـ فمنه يظهر وجه ترجيح سيّدنا ـ دام ظلّه ـ ما ذكره فى تاريخ وفاة جدّه و استاذه أحمد البرقي على ماذكره أحمد بن الحسين (م.ج. الشبيري).

۱. أُنظر مقالات مؤتمر الشيخ المفيد ﷺ.

۲. تكرّر أحمد سهو فإنّ أباعلي الأشعرى هو أحمد بن إدريس (م.ج. الشبيري).

الظاهر أنه علي بن إسماعيل بن عيسى الأشعري القمي المتّحد على الأظهر مع علي بن السندي الراوي عن المعلّى في بعض المواضع[1].

(ص٦٨٨، س٦ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٣٢٥، س٨، ط.ج)

قوله: و يحيى* ثقة في النجاشي.

أقول: الصحيح هو «معمّر بن يحيى» أو «ابن يحيى».

(ص٦٩٠، س١٦، ط.ق؛ ج٢٣، ص٣٣٦، س٥، ط.ج)

قوله: والظاهر خلاف ما استظهره، والتقييد لا مستند له، والضرر يرتفع بما في الكشي، واحتمال ابن ظبيان بمكان من الفساد، وأنّى كان ليونس* بن ظبيان أصحاب ليسأل عن الصلاة خلفهم؟

أقول: الأولى الإستدلال في ردّه بقوله «لا تصلِّ خلفه» لدلالته على حياة يونس في زمن أبي الحسن عليه السلام، وابن ظبيان مات في زمان الصادق عليه السلام[2].

(ص٦٩١، س٤ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٣٤٤، س١٠، ط.ج)

قوله: في هذا السند علل مزمنة أعيت أطباء الفنّ عن علاجها، فإنّ ميمون* إن كان هو الذي ذكره الشيخ في أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام ... .

---

١. وردت في التوحيد (ص٤٥٩، ح٢٧) رواية محمد بن أحمد بن علي بن اسماعيل عن المعلى بن محمد البصرى، وقد تكررت رواية محمد بن أحمد عن علي بن السندي كما في التوحيد (ص٤٥٨، ح٢١) بعين السند المتقدّم إلى علي بن اسماعيل وكذا في الخصال (ص١٣، ح٤٥، و ص٣٨٤، ح٦٣)، معاني الأخبار، ص١١١، ح٢. وقد وردت في التهذيب، ج٢، ص١١، ح٢٤ رواية سعد بن عبدالله عن علي بن إسماعيل عن معلى بن محمد البصري، ورواية سعد بن عبدالله عن علي بن إسماعيل بن عيسى كثيرة جداً، ثم إنه وردت رواية علي بن السندي عن معلى بن محمد البصري في المحاسن، ج٢، ص٣٢٨، ح٨٤ (م.ج. الشبيري).

٢. وجه ما أفاده ماورد في رجال الكشي ص٣٦٤، ح ٦٧٥ بسنده عن هشام بن سالم قال سألت أباعبدالله عليه السلام عن يونس بن ظبيان فقال: رحمه الله وبنى له بيتاً في الجنة كان والله مأمونا على الحديث وقد ورد الحديث في مستطرفات السرائر٣: ٥٧٨ وسند الحديث في كلا المصدرين غير قابل للاعتماد ـ على ما بيّن في محلّه ـ لكن لعلّ الحديث مع ضعفه يمكن الاستدلال به على موت يونس بن طبيان في زمن الصادق عليه السلام فتأمل (م.ج. الشبيري).

أقول: لا يبعد أن يكون المراد به هو ميمون بن مهران الجزري المتوفّى سنة ۱۱۶ أو سنة ۱۱۷ كما في تهذيب التهذيب (ج۱۰، ص۳۹۰)، ولا بعد في رواية القلانسي الذي بقي بعد الكاظم عليه السلام (۱۸۳) عنه كما لا يخفى.

(ص۷۰۴، س۹، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۱۶، س۱۲، ط، ج)

قوله: ... وهم الذين سمّوا السرحوبيّة وأصحاب أبي خالد الواسطي واسمه يزيد و أصحاب فضيل بن الزبير الرسان* وهو الذي يسمّى (سمّاه ظ) أبا الجارود وسرحوباً محمد بن علي بن الحسين بن علي عليهم السلام.

أقول: وفي فرق الشيعة[1]: «... الرسان وزياد بن المنذر و هو الذي يسمّى أبا الجارود ولقّبه سرحوباً محمد بن علي بن الحسين ... إلخ» فالعبارة مثبتة لنقيض مطلوبه دام ظله (مهدي الحسيني الروحاني).

(ص ۷۱۳، س۶ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۶۷، س۲، ط، ج)

قوله: د ـ أحمد بن محمّد بن الحسن [الحسين ط.ج] القطّان.

أقول: الجمع بين «أحمد بن» و «محمد بن» من باب الجمع بين الشيء وبدل النسخة منه، والصواب فيه: «أحمد بن الحسن».

(ص ۷۱۳، ص۴ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۶۷، س۴، ط، ج)

قوله: هـ ـ أبومنصور أحمد بن إبراهيم بن بكير الخوزي* روى عنه بنيسابور.

أقول: الظاهر أنّه «الجوري» بالجيم والراء المهملة نسبة إلى «جور» محلّة بنيسابور.

(ص ۷۱۳، س۱ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۶۷، س۸، ط، ج)

قوله: ح ـ أبوعلي أحمد بن الحسن بن علي بن عبد ربّه.

أقول: وهو متّحد مع «د».

---

۱. (ص۸۸، ط العتبة الحسينية المقدّسة).

(ص ٧١٣، س ٢، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٦٨، س١٠، ط، ج)

قوله: يه ـ أحمد بن قارون القائني.

أقول: هو متّحد مع «لا».

(ص ٧١٤، س١ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٦٨، س١٢، ط، ج)

قوله: يز ـ أحمد بن محمد الأسدي.

أقول: الصواب: «محمد بن أحمد الأسدي»، وهو محمد بن أحمد بن علي بن أسد الأسدي الذي يأتي بعنوان «محمد بن علي بن أسد الأسدي».

(ص ٧١٤، س ٢، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧١، س٤، ط، ج)

قوله: مه ـ أبو محمد جعفربن أحمد* بن علي الفقيه الايلاقي الرازي.

أقول: الموجود في أسانيد كتب الصدوق: «جعفربن علي بن أحمد».

(ص ٧١٤، س٣، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٦٨، س١٣، ط، ج)

قوله: يح ـ أحمد بن محمد بن إبراهيم العجلي.

أقول: «إبراهيم» مصحّف من «الهيثم» الآتي.

(ص ٧١٤، س٤، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧١، س٦، ط، ج)

قوله: مو ـ الحسن بن إبراهيم بن هاشم.

أقول: الظاهر أنّ فيه سقطاً وتصحيفاً والصواب: الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدب عن علي بن إبراهيم بن هاشم أو الحسين بن إبراهيم بن ناتانة عن علي بن إبراهيم بن هاشم.

(ص٧١٤، س٥، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧١، س٧، ط، ج)

قوله: مز ـ الحسن بن أبي علي أحمد بن إدريس الأشعري القمي، وهو أخو الحسين الآتي.

أقول: هو الحسين الآتي، والصواب: الحسين بن أبي علي أحمد بن إدريس.

(ص۷۱۴، س۶، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۱، س۹، ط، ج)

قوله: مح ـ الحسن بن أحمد بن الخليل بن أحمد.

أقول: لم أجده وإنّما يروي الخليل بن أحمد عن الحسين بن أحمد في الخصال (ص ۱۱۶) على نسخة، ويحتمل كون «الحسن بن أحمد» بدلاً للنسخة من «الخليل بن أحمد» فجمع بينهما وزيد «الابن» سهواً.

(ص ۷۱۴، س۷، ط.ق؛ ج۲۳، ص۷۶۸، س۱۸، ط، ج)

قوله: كب ـ أحمد بن محمد بن عبدالرحمن المنقري.

أقول: هو متّحد مع «كج» والظاهر أنّ الصواب: «المقري».

(ص ۷۱۴، س۷، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۱، س۱۰، ط، ج)

قوله: مط ـ أبو محمد الحسن بن حمزة بن علي* بن الحسن بن عبدالله بن أبي طالب.

أقول: الصواب بعد «علي»: بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب.

(ص ۷۱۴، س۹، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۱، س۱۲، ط، ج)

قوله:ن ـ الحسن بن عبدالله بن سعيد العسكري وفي بعض الأسانيد أبو أحمد بن الحسن إلخ و الظاهر* زيادة لفظ الابن.

أقول: بل المقطوع.

(ص ۷۱۴، س۱۰، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۶۹، س۳، ط.ج)

قوله: كه ـ أحمد بن محمد بن عيسى بن أحمد بن* علي بن أبي طالب... .

أقول: فيه سقط والساقط: «بن عيسى بن علي بن الحسين بن علي بن الحسين بن» قبل «علي».

(ص ۷۱۴، س۱۰، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۱، س۱۴، ط.ج)

قوله: نا ـ أبوطالب الحسن بن عبدالله بن سنان الطائي.

أقول: الصواب: الحسين بن عبدالله بن بنان.

(ص ٧١٤، س ١١، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧١، س١٥، ط.ج)

قوله: نب ـ الحسن* بن علي بن أحمد الصانع.

أقول: الظاهر أنّ الصواب: الحسين.

(ص ٧١٤، س١٢، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٦٩، س٥، ط.ج)

قوله: كو ـ أحمد بن محمد الشيباني المُكَتِّب.

أقول: الصواب: محمد بن أحمد السناني المُكَتِّب.

(ص ٧١٤، س١٢، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧١، س١٦، ط.ج)

قوله: نج ـ الحسن بن علي السكوني.

أقول: لم أجده[1].

(ص ٧١٤، س١٤، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٦٩، س٨، ط.ج)

قوله: كح ـ أحمد بن محمد بن زمرة.

أقول: الصواب: «بن رزمة».

(ص ٧١٤، س١٥، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٦٩، س١٠، ط.ج)

قوله: كط ـ أحمد بن محمد بن إسحاق المغازي.

أقول: الصواب: المعاذي.

(ص ٧١٤، س ١٧، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٦٩، س١٢، ط.ج)

قوله: لا ـ أحمد بن هارون القاضي وفي بعض أسانيده: أحمد بن هارون الطائي، والظاهر الاتّحاد.

---

١. ورد في البحار، ج٣٨، ص١١٢، ح٥٠ نقلاً عن الخصال: الحسن بن محمد السكوني عن محمد بن عبدالله الحضرمي...، لكن الخبر ورد في الخصال، ص١١٥، ح٩٤ وفيه: حدّثنا الحسن بن محمد السكوني المزكي... وهو الصواب كما نقله عنه في البحار، ج١٨، ص٣٤٣، ح٥١ ونظير السند ورد في الأمالي للصدوق المجلس الأوّل، ح٣، الخصال، ص٩٣، ح٤٠، وص ١٧٣ ح٢٢٩، وص ١٧٥، ح ٢٣٣، وص ٣١٥، ح٩٦، وص٣٦٣، ح٥٤. (م.ج. الشبيري).

أقول: هو متّحد مع «يه» والصواب: أحمد بن هارون الفامي.

(ص ۷۱۴، س ۱۷، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۲، س۳، ط.ج)

قوله: نح ـ أبومحمد الحسن بن محمد بن يحيى العلوي.

أقول: هو أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى بن الحسن بن جعفربن عبيدالله بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب.

(ص ۷۱۴، س۱۸، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۲، س۴، ط.ج)

قوله: نط ـ الحسن* بن يحيى بن ضريس.

أقول: الصواب: الحسين.

(ص ۷۱۴، س ۱۹، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۰، س۳، ط.ج)

قوله: لج* ـ إسحاق بن عيسى.

أقول: من زيادة بعض النسّاخ.

(ص ۷۱۴، س ۲۰، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۰، س۴، ط.ج)

قوله: لد ـ إسماعيل بن حكيم العسكري.

أقول: هو «الحسن بن عبدالله بن سعيد بن الحسن بن إسماعيل بن حكيم العسكري الآتي بعنوان «الحسن بن عبدالله بن سعيد العسكري» والآتي مصحّفاً بعنوان «سح» و«سط».

(ص ۷۱۴، س ۲۱، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۰، س۵، ط.ج)

قوله: له ـ إسماعيل بن علي بن رزين.

أقول: هو وسط السند، والصواب: «علي بن عيسى المجاور عن إسماعيل بن علي بن رزين».

(ص ۷۱۴، س ۲۲، ط.ق؛ ج۲۳، ص ۴۷۲، س۸، ط.ج)

قوله: سب ـ الحسين بن إبراهيم بن بابويه.

أقول: هو مصحّف من «ناتانة» فيتّحد مع سابقه.

(ص ٧١٤، س٢٣، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٠، س٧، ط.ج)

قوله: لز ـ أبومعمّر إسماعيل بن إبراهيم بن معمّر.

أقول: هو وسط السند، والصواب: «المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوي عن جعفر بن محمد بن مسعود عن أبيه عن محمد بن حاتم عن أبي معمّر إسماعيل بن إبراهيم بن معمّر».

(ص ٧١٤، س ٢٣، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٢، س١٠، ط.ج)

قوله: سج ـ أبوالطيب الحسين بن أحمد بن قحط الرازي.

أقول: الصواب: أحمد بن محمد اللؤلؤي.

(ص ٧١٤، س ٩ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٠، س٩، ط.ج)

قوله: لط ـ جعفر بن محمد بن مسرور، في التعليقة ويحتمل كونه ابن قولويه لأنّ اسم قولويه مسرور وهو في طبقة الكشي إلى زمان الصدوق، إنتهى. وفيه من البُعد* ما لا يخفى.

أقول: هو متّحد مع ابن قولويه[1].

(ص ٧١٤، س٧ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٢، س١٤، ط.ج)

قوله: سز ـ أبوعبدالله الحسين بن إسماعيل الكندي.

أقول: كذا في كمال الدين (ص ٢٧٤)، لكن يظهر من البحار (بحارالأنوار، ج٥١، ص٣٣٥) أنّ الراوي عنه هو «سعد بن عبدالله».

(ص ٧١٤، س٥ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٢، س١٧، ط.ج)

قوله: سط ـ أبومحمد الحسين بن عبدالله بن سعيد العسكري، ولعلّه السابق وإن بعد تعدّد الكنية.

---

١. قد بحث (دام ظلّه) عن ذلك في دراساته في الخمس مفصّلاً وأثبت الاتحاد، لاحظ أوّل المجلد السادس من كتاب خمس (وهو تقريرات درسه بالفارسية) السنة الثالثة، الدرس ٥٨ و٥٩، المؤرّخ ١٣٧٦/٩/٣٠ و١٣٧٦/١٠/١هـ ش. وقد فصّلنا الكلام عن ذلك في رسالة مستقلة منذ زمن بعيد، عسى أن يوفّقنا الله لتحريره عن جديد وفقاً لما أفاده (مدّ ظلّه). (م.ج. الشبيري).

أقول: هو مصحّف من «أبي أحمد» و هو متّحد مع ما تقدّمه، و«الحسين» في الموضعين مصحّف من «الحسن» وقد تقدّم صحيحاً بعنوان «ن» و بحذف مقدار من الأسماء من أوّله بعنوان «لد».

(ص ۷۱۴، س ۴ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۰، س۱۴، ط.ج)

قوله: مب ـ جعفربن علي بن الحسين* بن علي بن عبدالله بن المغيرة الكوفي.

أقول: الصواب: «الحسن»، و «مب» متّحد مع «ما».

(ص ۷۱۴، س ۳ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۰، س۱۶، ط.ج)

قوله: مج ـ جعفر* بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام.

أقول: فيه سقط، والصواب: «حمزة بن محمد بن أحمد بن جعفربن محمد بن زيد بن علي بن الحسين»، وهو متّحد مع «عد».

(ص ۷۱۴، س۱ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۳، س۵، ط.ج)

قوله: عج ـ الحسين بن محمد بن سعيد الهاشمي، والظاهر أنّه بعينه، الحسين* بن محمد الهاشمي.

أقول: الصواب: الحسن.

(ص ۷۱۵، س۱، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۶، س۲، ط.ج)

قوله: قو ـ علي بن الحسين البرقي.

أقول: الصواب: علي بن أحمد بن عبدالله بن أحمد بن أبي‌عبدالله البرقي عن أبيه عن جدّه عن علي بن الحسين البرقي.

(ص ۷۱۵، س ۳، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۳، س۱۰، ط.ج)

قوله: عو ـ خضربن محمد بن مسروق.

أقول: هو مصحّف من جعفربن محمد بن مسرور المتقدّم.

(ص ٧١٥، س٦، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٤، س١، ط.ج)

قوله: عط ـ سعد بن عبدالله وهو غير الجليل المعروف.

أقول: الصواب: أبي عن سعد بن عبدالله.

(ص ٧١٥، س ٧، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٦، س١٠، ط.ج)

قوله: قيب ـ علي بن عبدالرزاق الدرزاق.

أقول: هو مصحّف من عبدالله الورّاق الآتي.

(ص ٧١٥، س٩، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٤، س٥، ط.ج)

قوله: فب ـ عبدالرحمن بن محمد بن خالد* البرقي.

أقول: الصواب: حامد البلخي.

(ص ٧١٥، س٩، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٦، س١٢، ط.ج)

قوله: قيد ـ علي بن محمد (أحمد خ ل) بن خراتحت [الجزقنى خ ل] النسّابة.

أقول: هو أبوالحسين علي بن أحمد بن حرابحت الجيرفتي النسّابة.

(ص ٧١٥، س ١٠، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٤، س٦، ط.ج)

قوله: فج ـ أبو أسد عبدالصمد بن شهيد* الأنصاري.

أقول: الصواب: عبدالشهيد.

(ص ٧١٥، س ١٠، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٧، س١، ط.ج)

قوله: قيه ـ أبوالحسن علي بن محمد بن عمرو العطّار.

أقول: الصواب: أبوعلي الحسن بن علي بن محمد، فيكون متّحداً مع «نو».

(ص ٧١٥، س١١، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٧، س٢، ط.ج)

قوله: قيو ـ علي بن محمد بن موسى الدقّاق.

أقول: هو متّحد مع «صط».

(ص ۷۱۵، س ۱۲، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۷، س۳، ط.ج)

قوله: قيز ـ علي بن محمد بن عصام.

أقول: لايبعد وقوع السقط، وأنّ الصواب: علي بن (أحمد بن محمد الدقّاق و محمد بن) محمد بن عصام.

(ص ۷۱۵، س ۱۳، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۷، س۴، ط.ج)

قوله: قيح ـ علي بن مهرويه القزويني.

أقول: هو أبوالحسن علي بن محمد بن مهرويه القزويني، يروي عنه الصدوق بواسطة أو واسطتين في غير موضع، وفي عدّة من مواضعها علي بن مهرويه وهو نسبة إلى الجدّ، ولم أجد روايته عنه بلا واسطة في غير العيون (ص۱۶۹، ط نجم الدولة) فقد روي عنه معطوفاً بأبي الحسن أحمد بن محمد بن الصقر الصايغ وغرابة الرواية بلا واسطة تورث الريب في صحّة ما في الموضع المذكور.

(ص ۷۱۵، س ۱۴، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۷، س۵، ط.ج)

قوله: قيط ـ علي بن هبة الله* الورّاق.

أقول: لا يبعد كونه مصحّف «عبدالله».

(ص ۷۱۵، س ۱۵، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۴، س۱۱، ط.ج)

قوله: فح ـ أبو سعيد عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب بن نصر الشجري*، ولايبعد إتّحاده مع السابق.

أقول: الصواب: «القرشي»، وهو غير متّحد مع سابقه.

(ص ۷۱۵، س ۱۶، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۴، س۷، ط.ج)

قوله: قكا ـ أبوالحسن علي بن المفضّل* بن العبّاسي البغدادي.

أقول: الصواب: الفضل بن العبّاس.

(ص ٧١٥، س١٨، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٧، س٩، ط.ج)

قوله: قكج ـ عمّار بن إسحاق الأشتر، واتّحادهما غير بعيد.

أقول: هما متّحدان، والصواب: عمّار بن الحسين بن إسحاق الأسروشي (الأشروسي خ ل).

(ص ٧١٥، س ١٩، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٧، س١٠، ط.ج)

قوله: قكد ـ أبوالقاسم غياث بن محمد الحافظ.

أقول: هو مصحّف «عتاب» وهو متّحد مع «صب».

(ص ٧١٥، س٢١، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٥، س٣، ط.ج)

قوله: صج ـ علي* بن إبراهيم بن إسحاق[1].

أقول: لم أجده.

(ص ٧١٥، س ٢٢، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٥، س٥، ط.ج)

قوله: صد ـ أبوالحسن علي بن أحمد بن عبدالله* الإصفهاني الأسواري.

أقول: الصواب: علي بن عبدالله بن أحمد الإصفهاني.

(ص ٧١٥، س ٢٣، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٥، س٦، ط.ج)

قوله: صه ـ علي بن أحمد بن محمد* بن إسماعيل البرمكي الرازي.

أقول: الظاهر أنّ الصواب: علي بن أحمد بن محمد الدقّاق عن محمد بن أبي عبدالله الكوفي عن محمد بن إسماعيل البرمكي.

---

١. ورد في كتاب الإنصاف في النص على الأئمة الاثنى عشر للسيد هاشم البحراني: ٥٧؛ محمد بن علي قال حدّثنا علي بن إبراهيم بن إسحاق رضى الله عنه قال حدّثنا أحمد بن محمد الهمداني...، والمراد من محمد بن علي هو الشيخ الصدوق والخبر مأخوذ من كمال الدين، ص ٣٣٨، ح١٣، أو عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج١، ص٦٩ والصدوق يروي في كليهما عن محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني...

فعلي بن إبراهيم في كتاب الإنصاف مصحف محمد بن إبراهيم. وقد تكرّر السند إلى أحمد بن محمد الهمداني مصرّحاً بمحمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني في كتب الصدوق. (م.ج. الشبيري)

(ص ۷۱۵، س ۲۳، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۸، س۴، ط.ج)

قوله: قكح ـ محمد بن إبراهيم بن أحمد المعاذي (المغازي خ ل).

أقول: هو متّحد مع سابقه و مع «قلو».

(ص ۷۱۵، س ۹ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۵، س۹، ط.ج)

قوله: صز ـ علي بن أحمد بن محمد.

أقول: هو متّحد مع «صط».

(ص ۷۱۵، س ۹ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۸، س۶، ط.ج)

قوله: قل ـ محمد بن إبراهيم بن إسحاق الفارسي، ولايبعد إتّحاده مع سابقه.

أقول: هو غير متّحد.

(ص ۷۱۵، س ۸ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۵، س۱۰، ط.ج)

قوله: صح ـ علي بن أحمد* بن مَتّيل.

أقول: هو «علي بن محمد بن متّيل» أو «محمد بن علي بن متّيل» على اختلاف النسخ.

(ص ۷۱۵، س ۸ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۸، س۸، ط.ج)

قوله: قلا ـ أبونضر محمد* بن أحمد بن تميم السرخسي، وفي نسخة صحيحة محمد بن أكمل.

أقول: هو أبونصر ـ بالمهملة ـ محمد بن أحمد بن إبراهيم بن تميم السرخسي.

(ص ۷۱۵، س ۷ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۸، س۱۰، ط.ج)

قوله: قلب ـ محمد بن أحمد* بن محمد بن زياد بن عبدالله بن الحسن بن الحسين بن علي بن الحسين عليه السلام.

أقول: الصواب: محمد بن أحمد زبارة إبن محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علي بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام.

(ص ٧١٥، س ٦ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٩، س١، ط.ج)

قوله: قلج ـ محمد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادي.

أقول: هو متّحد مع «قلح».

(ص ٧١٥، س ٥ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٥، س١٤، ط.ج)

قوله: قا ـ علي بن أحمد بن محمد بن عمران التبباق ـ كذا في نسخ صحيحة ـ ولعلّه مصحّف «الورّاق».

أقول: بل مصحّف «الدّقاق».

(ص ٧١٥، س ٤ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٥، س١٦، ط.ج)

قوله: قب ـ علي بن أحمد بن موسى بن إبراهيم بن محمد بن عبدالله بن جعفرالصادق عليه السلام.

أقول: الصواب: علي بن موسى بن أحمد بن إبراهيم بن محمد بن عبدالله بن موسى بن جعفر عليهم السلام.

(ص ٧١٥، س ٤ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٩، س٣، ط.ج)

قوله: قله ـ محمد بن أحمد الشيباني.

أقول: هو مصحّف من «السناني»، ومحمد بن أحمد السناني المُكَتِّب ومتّحد مع ما تقدّمه ومع «كو».

(ص ٧١٥، س ٣ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٩، س٤، ط.ج)

قوله: قلو ـ محمد بن أحمد بن يونس المعاني.

أقول: الصواب: «محمد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المعاذي»، وهو متّحد مع «قكز» و «قكح» و «قلر»، وهو محمد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المعاذي الليثي.

(ص ٧١٥، س ٢ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٧٥، س١٩، ط.ج)

قوله: قد ـ علي بن الحسن القزويني.

أقول: هو علي بن محمد بن الحسن القزويني.

(ص ۷۱۵، س۲ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۹، س۵، ط.ج)

قوله: قلز ـ محمد بن أحمد بن إبراهيم.

أقول: هو متّحد مع «قكز» و «قكح» و «قلو».

(ص ۷۱۵، س۱ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۶، س۱، ط.ج)

قوله: قه ـ علي بن الحسن بن الفرح* المؤذّن.

أقول: الصواب: «الفرج» بالجيم.

(ص ۷۱۵، س۱ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۹، س۶، ط.ج)

قوله: قلح ـ محمد بن أحمد البغدادي الورّاق.

أقول: هو متّحد مع «قلج».

(ص ۷۱۶، س ۲، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۹، س۸، ط.ج)

قوله: قم ـ محمد بن أحمد العثاني.

أقول: لعلّه مصحّف: السناني.

(ص ۷۱۶، س ۳، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۹، س۹، ط.ج)

قوله: قما ـ محمد بن أحمد بن يحيى العطار، كذا في بعض الأسانيد، ويحتمل كونه مقلوباً.

أقول: بل هو المقطوع.

(ص ۷۱۶، س۴، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۷۹، س۱۱، ط.ج)

قوله: قمب ـ محمد بن إسحاق بن أحمد المثنّى.

أقول: الظاهر أنّ الصواب: محمد بن أبي إسحاق بن أحمد الليثي، وهو متّحد مع «قكز»، وأبو إسحاق كنية لإبراهيم.

(ص ۷۱۶، س ۴، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۴، س۱، ط.ج)

قوله: قعه ـ محمد بن عمر الحافظ، ولعلّه: الجعابي.

أقول: بل هو المقطوع.

(ص ٧١٦، س ٥، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٤، س٢، ط.ج)

قوله: قعو ـ محمد بن عمرو البصري.

أقول: هو متّحد مع «قعح».

(ص ٧١٦، س٦، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٠، س٢، ط.ج)

قوله: قمد ـ محمد بن بكربن علي بن محمد بن المفضّل الحنفي.

أقول: هو الحاكم أبومحمد بكربن علي بن محمد بن الفضل الخثعمي الحنفي الشاشي.

(ص ٧١٦، س ٧، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٤، س٤، ط.ج)

قوله: قعح ـ محمد بن عمرو بن علي البصري.

أقول: تقدّم مقلوباً بعنوان «قيه».

(ص ٧١٦، س٨، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٤، س٥، ط.ج)

قوله: قعط ـ محمد بن عمير* البغدادي الحافظ.

أقول: الصواب: «عمر»، وهو متّحد مع «قعد» و «قعه».

(ص ٧١٦، س٩، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٠، س٥، ط.ج)

قوله: قمز ـ محمد بن جعفربن محمد الخزاعي.

أقول: الظاهر أنّ الصواب: «محمد أبوجعفربن محمد الخزاعي»، وهو متّحد مع «قفب».

(ص ٧١٦، س ١٠، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٠، س٦، ط.ج)

قوله: قمح ـ محمد بن حسان.

أقول: لم أجده.

(٧١٦، س ١٢، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٠، س٨، ط.ج)

قوله: قن ـ محمد بن الحسن بن علي بن فضّال.

أقول: لم يدرك الصدوق محمد بن الحسن بن علي بن فضّال، ولم نجده في أسانيد كتبه ﷺ،

والظاهر وقوع السقط وكون الصواب رواية الصدوق عن محمد بن الحسن بن علي بن فضّال بواسطتين أو أزيد.

(ص ۷۱۶، س ۱۳، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۱، س۱، ط.ج)

قوله: قنا ـ محمد بن الحسن بن متّيل.

أقول: والظاهر أنّ الصواب: محمد بن الحسن عن الحسن بن متّيل أو عن ابن متّيل.

(ص ۷۱۶، س ۱۴، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۱، س۲، ط.ج)

قوله: قنب ـ محمد بن الحسن بن أبان.

أقول: لا يبعد كون الصواب: محمد بن الحسن عن ابن أبان أو عن الحسين بن الحسن بن أبان.

(ص ۷۱۶، س ۱۵، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۱، س۳، ط.ج)

قوله: قنج ـ محمد بن الحسن بن إسحاق* بن الحسين بن إسحاق بن أبي‌طالب.

أقول: الصواب: «إسحاق بن محمد بن الحسن بن الحسين بن إسحاق بن موسى بن جعفر» ويأتي مصحّفاً بعنوان «قصب».

(ص۷۱۶، س ۱۶، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۱، س۵، ط.ج)

قوله: قند ـ محمد* بن الحسن بن سعيد الهاشمي الكوفي.

أقول: الظاهر أنّه مقلوب «الحسن بن محمد» المتقدّم.

(ص ۷۱۶، س۱۶، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۵، س۳، ط.ج)

قوله: قفز ـ محمد بن يحيى بن عمران الأشعري.

أقول: هو محمد بن أحمد بن يحيى صاحب نوادر الحكمة يروي عنه الصدوق بالواسطة.

(ص ۷۱۶، س۱۷، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۱، س۶، ط.ج)

قوله: قنه ـ محمد بن الحسن بن عمر.

أقول: لعلّه مصحّف محمد أبي الحسن ابن عمرو، فيكون متّحداً مع «قعو» و «قعح»، وقد تقدّم مصحّفاً بعنوان «قيه».

(ص ٧١٦، س ١٩، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨١، س٨، ط.ج)

قوله: قنز ـ محمد بن الحسين، ولعلّه البزّاز كما في بعض الأسانيد.

أقول: الظاهر أنّه «أحمد بن محمد بن الحسين البزّاز» المتقدّم.

(ص ٧١٦، س ٢٠، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨١، س٩، ط.ج)

قوله: قنح ـ محمد بن خالد السناني.

أقول: لم أجده[1].

(ص ٧١٦، س٢٠، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٥، س٩، ط.ج)

قوله: قصا ـ يحيى* بن أحمد بن إدريس.

أقول: لا يبعد كونه تصحيف «الحسين» ويصحّف أحد اللفظين بالآخر أحياناً.

(ص٧١٦، س٢١، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٥، س١٠، ط.ج)

قوله: قصب ـ أبو علي شريف الدّين الصدوق.

أقول: الصواب: «الشريف الدّين، وهو متّحد مع «قنج».

(ص ٧١٦، س ٢٢، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٢، س٣، ط.ج)

قوله: قس ـ محمد بن علي بن أسد الأسدي.

أقول: هو «محمد بن أحمد بن علي بن أسد الأسدي» المتقدّم مقلوباً بعنوان «أحمد بن محمد الأسدي».

---

١. ورد في مدينة المعاجز، ج٤، ص٣٢٠، بعد نقل رواية عن ابن بابويه في الغيبة ـ: وحدّثنا بهذا الحديث علي بن أحمد بن موسى و محمّد بن خالد السناني علي بن عبدالله الوراق... وقد ورد الحديث في كمال الدين، ص٣٢٠، ح٤ وفيه: أحمد الشيباني ـ بدل محمد بن خالد السناني ـ فاستظهر في هامشه صحة السناني وهو في محله فالراوي هو محمد بن أحمد السناني كما نقله السيد هاشم البحراني في بهجة النظر، ص٧١ وكذا في البحار، ج٣٦، ص٣٨٧ وفيه السناني وهو رمز محمّد بن أحمد السناني كما في البحار، ج١، ص٥٨ (م. ج. الشبيري)

(ص ۷۱۶، س ۲۲، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۵، س۱۱، ط.ج)

قوله: قصبح ـ أبوالحسن بن يونس.

أقول: لم أجده.

(ص ۷۱۶، س۲۳، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۶، س۱، ط.ج)

قوله: قصد ـ أبومحمد بن العباس الجرجاني.

أقول: هو متّحد مع «صا».

(ص ۷۱۶، س ۲۴، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۲، س۵، ط.ج)

قوله: قسب ـ محمد بن علي بن أحمد بن محمد.

أقول: لم أجده.

(ص ۷۱۶، س۲۴، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۶، س۲، ط.ج)

قوله: قصه ـ أبوالقاسم* بن محمد بن أحمد بن عبدويه السراج الزاهد.

أقول: الصواب: «أبو أحمد القاسم» و هو متّحد مع «قكو».

(ص ۷۱۶، س ۹ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۲، س۶، ط.ج)

قوله: قسج ـ محمد بن علي بن شيبان* القزويني.

أقول: هو مصحّف «بشار» المتقدّم.

(ص ۷۱۶، س ۹ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۶، س۶، ط.ج)

قوله: قصو ـ أبوالحسن طاهربن محمد بن يونس خيو* الفقيه.

أقول: في الخصال: «بن حيوة»[1] ثمّ إنّه لا وجه لإيراده هنا.

(ص ۷۱۶، س ۷ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۲، س۹، ط.ج)

قوله: قسه ـ محمد بن علي بن هشام.

أقول: هو أبو جعفر محمد بن علي بن أحمد بن هشام القمي المجاور[2] المعنون في رجال

---

۱. الخصال، ص۵۴۱، ح۱۶.

۲. وقد عبر الصدوق عنه بمحمّد بن علي بن هشام في العيون، ج۱، ص۲۷۵، ح۱۰ (م.ج. الشبيري).

الشيخ (ص٤٤٦، الرقم ٦٣٣٩) والوارد في مواضع من أسانيد فهرست النجاشي (ص٥٩، ٨٨).

(ص ٧١٦، س ٧ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٦، س٥، ط.ج)

قوله: قصز ـ أبو أحمد بن هاني بن محمد بن محمود العبدي، وفي بعض المواضع: هاني بن محمود بن هاني، وفي بعض المواضع: أبو أحمد هاني*.

أقول: وهو الأظهر.

(ص ٧١٦، س ٦ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٦، س٧، ط.ج)

قوله: قصح ـ أبو أحمد بن الحسين بن أحمد بن حمويه بن عبدالنيسابوري الوراق.

أقول: كلمة «أبو» زائد وهو متّحد مع «يا».

(ص ٧١٦، س ٥ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٦، س٩، ط.ج)

قوله: قصط ـ أبو محمد الوجبائي[1].

أقول: أبو محمد بن وجناء هو ممّن رأى القائم عليه السلام، و روى عنه الصدوق بوسائط، و اسمه الحسن.

(ص ٧١٦، س ٤ أ، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٣، س١، ط.ج)

قوله: قسح ـ محمد بن علي* القزويني، ولعلّه ابن مهرويه المتقدّم.

أقول: هو متّحد مع «قسا»، ولم أجد «محمد بن علي بن مهرويه» إلاّ في العلل[2] ولم يوصف فيه بالقزويني.

---

١. ورد في كمال الدين، ص ٤٩٢ ـ بعد رواية يرويها عن أبيه عن سعد بن عبدالله عن علان الكليني... ـ ما لفظه: قال: وحدّثني أبومحمّد الوجنائي قال اضطرب امر البلد... وكأنّ المحدّث النوري أرجع الضمير في «قال» إلى الشيخ الصدوق مؤلف كمال الدين أو تخيّل كون «حدّثني» أوّل السند و كيف كان فالظاهر رجوع الضمير في «قال» إلى علان الكيني وهو علي بن محمد الراوي عن أبي محمّد الوجناني في الكافي، ج١، ص ٣٣١، ح ١٠ من باب تسميه من رآه والظاهر أنّ الصواب الوجنائي كما في نسخ من الكافي حكى عنها في هامش طبعة دارالحديث؛ لاحظ أيضاً كمال الدين، ص ٤٤٣ و ٤٧٣ (م. ج. الشبيري).

٢. علل الشرائع، ج١، ص١٤٤، ح١٠.

(ص ۷۱۶، س ۴ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۶، س۱۰، ط.ج)

قوله: ر ـ أبوجعفر المروزي.

أقول: في كمال الدين (ص ۲۷۴) قال: «وحدّثني أبوجعفر المروزي» والقائل «سعد بن عبدالله» الذي روى الصدوق بواسطة أبيه عنه.

(ص ۷۱۶، س ۳ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۷، س۱، ط.ج)

قوله: را ـ أبوالحسن بن يونس.

أقول: تقدّم بعنوان «قصج».

(ص ۷۱۶، س ۲ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۳، س۳، ط.ج)

قوله: قع ـ محمد بن علي المشّاط.

أقول: الظاهر أنّ الصواب: «بن الشاه» أو «بن بشار» المتقدّمان، والأول أظهر.

(ص ۷۱۶، س ۲ أ، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۷، س۲، ط.ج)

قوله: رب ـ أبوعبدالله بن حامد ـ كذا في بعض الأسانيد، ولايبعد زيادة كلمة «أبو»، فيكون هو الذي تقدّم.

أقول: الصواب: «أبو محمد عبدالله بن حامد»، وقد تقدّم.

(ص ۷۱۷، س۱، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۷، س۴، ط.ج)

قوله: رج ـ أبو محمد بن أبي عبدالله الشافعي الفرغاني.

أقول: هو أبومحمد محمد بن أبي عبدالله.

(ص ۷۱۷، س۱، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۷، س۵، ط.ج)

قوله: رد ـ أبوسعيد محمد بن الفضل بن إسحاق الذكر النيسابوري.

أقول: هو أبوسعيد محمد بن الفضل بن محمد بن إسحاق المذكر النيسابوري المعروف بأبي سعيد المعلّم، ثمّ إنّه لا وجه لإيراده في باب الكنى.

(ص ٧١٧، س ٢، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٧، س٧، ط.ج)

قوله: هذه جماعة وجدنا الشيخ الصدوق يروي عنهم في كتبه التي بأيدينا.

أقول: لم أجد: الحسن بن أحمد بن الخليل بن أحمد، والحسن بن علي السكوني، و علي بن إبراهيم بن إسحاق، ومحمد بن حسان، ومحمد بن خالد السناني، ومحمد بن علي بن أحمد بن محمد، وأباالحسن بن يونس.

(ص ٧١٧، س٣، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٧، س٨، ط.ج)

قوله: ولعلّ الناظر في أسانيد غيره ممّن يروي عنه بلاواسطة أو معها يجد أزيد من ذلك.

أقول: فقد روى عن: إبراهيم بن محمد بن حمزة بن عمارة الحافظ، وأحمد بن علي بن ثابت الدواليبي، وأحمد بن فارس، وأبي علي أحمد بن محمد بن أحمد بن إبراهيم الهرمزي البيهقي، ولعلّه هو أبو علي أحمد بن أبي جعفر البيهقي المتقدّم في الكتاب بإسقاط الكنية، وروى عن أحمد بن محمد بن حمدان المكتّب، وجعفر بن الحسين بن علي بن شهريار المؤمن القمي أبومحمد، والحسن (الحسين خ ل) بن أحمد المكتّب المؤدب، وأبي عبدالله الحسن بن أحمد بن المؤيد، وأبي عبدالله الحسين بن أحمد بن محمد الأشناني في الرازي، والحسين بن محمد، وأبي الحسين صالح بن شعيب الطالقاني، وعبدالله بن رفاعة، وأبي الهيثم عبدالله بن محمد، وأبي القاسم عبيدالله بن أحمد الفقيه ـ ولعلّ «عبيدالله» مصحّف من «عبدالله» المتقدّم ـ، و عثمان بن عبدالله بن تميم ـ ولعلّ «عثمن» مصحّفاً من «تميم» المتقدّم ـ، وعلي بن بندار، و علي بن حبشي بن قوني، وأبي الحسن علي بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن الحسن بن علي بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام، و أبي الحسن علي بن عبدالله بن أحمد بن بابويه المذكر ـ ولعلّه «الأسواري» المتقدّم مقلوباً بعنوان «صد» ـ، وعلي بن محمد بن الحسن المعروف بإبن مقبرة القزويني، وأبي جعفر محمد بن أبي القاسم بن محمد بن الفضل التميمي الهروي، وأبي الفضل محمد بن أحمد بن إسماعيل السليطي النيسابوري، ومحمد بن أحمد الصيرفي، وأبي

واسع محمد بن أحمد بن محمد بن إسحاق النيسابوري، وأبي علي محمد بن أحمد بن محمد بن يحيى المعاذي النيسابوري، وأبي نصر محمد بن الحسن بن إبراهيم الكرخي الكاتب، وأبي سعيد محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن أحمد بن علي بن الصلت القمي، ومحمد بن الحسين (الحسن خ ل) بن عباد، وأبي الحسن محمد بن سعيد بن عزيز السمرقندي، وأبي عبدالله محمد بن شاذان بن أحمد بن عثمان البرواذي، وأبي جعفر محمد بن عبدالله بن محمد بن طيفور، ومحمد بن علي بن إبراهيم ـ ويحتمل كون «محمد» محرّفاً من «أحمد» ـ، و محمد بن علي بن الفضل الكوفي، و أبي جعفر محمد بن موسى البرقي، ومحمد بن هارون الزنجاني، ويعقوب بن يوسف بن يعقوب، و روي في صفات الشيعة عن «محمد بن صالح (صفات الشيعة، ص۳۹)» والظاهر أنّه خطاء، و مرّ في ج ۲ (ص ۱۲، س۱) رواية الصدوق عن عبدالله بن رواحة بن مسعود، وروي عن محمد بن علي بن المفضل بن تمام في قصص الأنبياء للراوندي (ص۸۴، رقم ۶۳) والظاهر كون «المفضّل» مصحّفاً من «الفضل» وأنّه متّحد مع «محمد بن علي بن الفضل الكوفي» المتقدّم و مع «أبي الحسين محمد بن علي بن الفضل بن تمام الدهقان» المترجم في كتب الرجال (رجال الشيخ، ص۴۴۳، الرقم ۶۳۲۰)، و روي فيه عن أحمد بن موسى بالرقم ۱۱۵ والصواب: «علي بن أحمد بن موسى»، وروي فيه بالرقم ۲۱۵ عن علي بن إبراهيم (بن هاشم) والصواب: «عن أبيه عن علي بن إبراهيم»، وروي عن محمد بن يحيى العطار فيه في ص ۱۵۷ و ۲۰۵ والواسطة ساقطة، وروي خبر الموضع الثاني عن العطار بواسطة أبيه في نسخة البحار (ج۵۱، ص۱۳۳، ح۶) ولعلّ أباه هو الواسطة في الموضع الأوّل أيضاً، وفي القصص (ص ۳۰۶): «ابن بابويه: حدّثنا أبو محمد الحسين بن محمد بن القاسم المفسّر» والصواب: حدّثنا أبو الحسن محمد بن القاسم المفسّر».

(ص ۷۱۷، س۸، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۸۸، س۳، ط.ج)

قوله: أمّا الفقيه فيشتمل مجموعه على أربع مجلّدات ... الأول منها يشتمل على سبعة

وثمانين باباً، والثاني على مائتين وثمانية وعشرين باباً، والثالث على ثمانية وسبعين* باباً، والرابع على مائة وثلاثة وسبعين باباً.

أقول: الصواب: مائة وثمانية وسبعين.

(ص ٧١٧، س ١٠، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٨٨، س٨، ط.ج)

قوله: وجميع ما في الثالث حصر بألف وثلاثمائة* وخمسة أحاديث.

أقول: الصحيح: ثمانمائة.

(ص ٧١٧، س١٥، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٩٠، س٣، ط.ج)

قوله: هم على ما صرّح به التقي المجلسي في شرحه الفارسي* المسمّى باللوامع أزيد من مائة وعشرين رجل.

أقول: الصواب: في شرحه العربي المسمّى بـ: «روضة المتقين»؛ أُنظر: ج١٤، ص ٣٤٨ إلى ٣٥٠.

(ص ٧١٧، س ١٧ ـ ٣٣، ط.ق؛ ج٢٣، ص٤٩٠، س٩، ط.ج)

قوله: وهذه فهرست أسامي الجماعة المذكورين على ما في الشرح... .

أقول: بعض الأسامي مع التصحيح والتعليق هكذا:

أبو الصلت* الهروي: وهو عبدالسلام بن صالح الآتي.

أبوالعلاء: في الفقيه، ج٣، ص ١٨٧: عن ابن أبي العلاء، وفي نسخة: عن ابن العلاء، والظاهر أنّ الصواب: عن أبي العلاء.

أبو مالك المغربي*: في الفقيه: الحضرمي، وهو الصواب الموجود في روضة المتقين.

أبوهاشم* البصري: في الفقيه: هشام.

الأعمش* سليمان بن مهران: لم أجده في الفقيه.

أيّوب* بن نوح: مذكور في المشيخة، والصواب: راشد، كما في الشرح.

الحجال: مذكور في الفقيه بعنوان عبدالله بن محمد الحجال أيضاً.

الحسين بن بشار*: هذا هو الظاهر، وفي مطبوعة الفقيه: يسار.

الحسين بن زيد: لعلّ الصواب: يزيد أو زياد.

سليم* الفرّاء: في الفقيه: سليمان.

طريف* بن ناصح: هو بالظاء المعجمة.

عبدالرحمن بن أعين* بن سيابة: سقط «عبدالرحمن» بعد «أعين».

علي* بن ميمون الصانع: في الفقيه: علي الصائغ.

عمربن يزيد صاحب السابري: عمربن يزيد صاحب السابري هو عمربن يزيد المذكور في المشيخة فلا يصحّ ذكره هنا، وفي روضة المتقين: عمر صاحب السابري، وكأنّه ابن يزيد.

محمد بن يحيى* بن عمار، محمد بن بحر الشيباني: في الفقيه و شرحه: إسحاق، وتقديمه على «محمد بن بحر» يشهد له.

محمد بن الحكم* بن زياد: سقط «محمد» بعد «الحكم».

محمد بن ميسرة*: في الفقيه: ميسر.

يونس* الكناسي: في الفقيه وشرحه: يوسف، وهو الصواب، وترتيب الكتاب يقضي بكون «يونس» تصحيفاً.

(ص۷۱۸، س۳، ط.ق؛ ج۲۳، ص۴۹۹، س۹، ط.ج)

قوله: وأولوية المرسل العدل ـ العارف عمّا في مسنده ضعف ـ ظاهرة دون ما سنده ضعيف*، إذ لا حجيّة في إذعان العدل ولا إيراث ظنّ بصدور الخبر عن المعصوم بخلاف ما لو روى.

أقول: لعلّ فيه تصحيفاً، والصحيح: «غير ضعيف» أو «صحيح» بدل «ضعيف».

(ص۷۱۹، س۸، ط.ق؛ ج۲۴، ص۱۳، س۹، ط.ج)

قوله: قال السيّد الأجل بحر العلوم ﷺ: فإنّه قد يذكر في التهذيب والاستبصار جميع السند كما في الكافي... ولا ذكر الطريق إلى كلّ من روى عنه بصورة التعليق*... .

أقول: التعليق هو الحذف من أول السند واحداً أو أكثر.

(ص٧٢١، س١٧، ط.ق؛ ج٢٤، ص٢٩، س٣، ط.ج)

قوله: وإلى إبراهيم بن عثمان أبي أيوب الخزاز*[1]: صحيح في الفهرست.

أقول: ويعبّرعنه بإبراهيم بن زياد أيضاً لكون زياد جدّه، وقيل اتحاده مع ابن عيسى أيضاً.

(ص٧٥٧، س١٢ أ، ط.ق؛ ج٢٥، ص١٠، س١٧، ط.ج)

قوله: قال السيّد المحقق* في تخليص الرجال... .

أقول: أي الميرزا محمد الإسترابادي.

(ص٧٥٧، س١٢ أ، ط.ق؛ ج٢٥، ص١١، س٢، ط.ج)

قوله: وقال في منهاج المقال*... .

أقول: بل «منهج المقال (ج٢، ص١٤٣)».

(ص٧٥٨، س١٠ أ، ط.ق؛ ج٢٥، ص١٥، س٢٠، ط.ج)

قوله: وقال العلّامة في الخلاصة بعد نقل فطحيّة عبد الله بن بكيرعن الشيخ والكشي في موضع* قال... .

أقول: «في موضع» راجع إلى الكشي كما أن فاعل «قال» الثاني هو الكشي.

(ص٧٥٩، س٥، ط.ق؛ ج٢٥، ص١٨، س٢، ط.ج)

قوله: الدرجة الوسطى: فيها ستّة، أجمعوا على تصحيح ما يصحّ عنهم، وأقرّوا لهم بالفقه، وهم أصحاب أبي عبد الله عليه السلام: يونس بن عبد الرحمن... الدرجة الثالثة: فيها ستّة... وهم: جميل بن درّاج... .

أقول: لا يخفى على الناظر في أنّ ابن داود قد أخذ هنا عن الكشي، فإنّ الترتيب المذكور في رجال الكشي من تقديم زرارة على معروف بن خربوذ وتقديمه على بريد وهكذا سائر

---

١. الصواب: الخزّاز كما أكّد (دام ظلّه) على ذلك مراراً، لاحظ الرجال لابن داود، ص٣٩١؛ السرائر، ج٣، ص٥٩١؛ إيضاح الاشتباه، ص٨٦؛ نضد الإيضاح (ذيل الفهرست) ص١٥، قسمها مع رجال العلامة الحلي، ص٥، الرقم ١٣. (م.ج. الشبيري)

الرجال وفي الدرجتين الأخيرتين مذكور في رجال ابن داود أيضاً إلّا أنه قد سها قلم ابن داود وجعل الدرجة الثالثة مكان الدرجة الثانية والثانية مكان الثالثة، فإنّ يونس وصفوان وأضرابهما ليسوا من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام وطبقتهم متأخرة عن جميل بن درّاج وأضرابه الذي جعله في الدرجة الثالثة وما جعله ابن داود في الدرجة الثالثة هم من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام وما جعله في الدرجة الثانية هم أصحاب الكاظم والرضا عليهما السلام كما هو واضح.

(ص۷۵۹، س۱۲ أ، ط.ق؛ ج۲۵، ص۲۱، س۳، ط.ج)

قوله: قلت: ما ذكره رحمه الله يتمّ على القول بكون مفاد العبارة: وثاقة الجماعة المذكورين، أو وثاقتهم و وثاقة كلّ من كان في السند بعد أحدهم، وأما على ما هو المشهور من أنّ المراد: صحّة أحاديث الجماعة بالمعنى المصطلح عند القدماء فلا دلالة فيها، ولو بالالتزام على وثاقتهم؛ لجواز كون وجه الصحّة احتفاف أحاديثهم بالقرائن الخارجية التي تجامع ضعف راويها.

أقول: لا يخفى أنّ الاختلاف بين المشهور وغيره إنّما هو في مفاد كلمة «تصحيح ما يصحّ عنهم»، وأمّا كلمة «تصديقهم» الوارد في جميعهم فلا شكّ في كون مفادها التوثيق، لأنّ المراد تصديقهم في جميع ما يقولون ولو لم يتعلّق بالأحاديث.

(ص۷۵۹، س۴ أ، ط.ق؛ ج۲۵، ص۲۲، س۵، ط.ج)

قوله: والتحقيق أن يقال: بناء على كون الحجّة من الخبر هو ما وثق بصدوره، وحصل الاطمئنان بوروده، كما هو الحق، وعليه معظم أهل عصرنا، فلا شك في الوثوق بالخبر إذا كان في السند أحد من الجماعة، وصحّ الطريق إليه.

أقول: وثاقة الراوي لا تلازم الوثوق بصدور جميع رواياته كما أنّ صحّة الخبر باصطلاح القدماء أعمّ من كونه موثوق الصدور، بل يشمل ما كان راويه ثقة وإن لم يوثق بصدوره.

(ص٧٦٠، س١، ط.ق؛ ج٢٥، ص٢٢، س١٧، ط.ج)

قوله: ولهم في المقام أربعة أقوال: أ ـ ما يظهر من صاحب الوافي* حيث قال... .

أقول: وسبقه المولى عبدالله بن الحسين التستري المتوفّى ١٠٢١ على ما حكاه منه تلميذه المولى عنايت الله القهپائي في هامش مجمع الرجال (ج١، ص٢٨٦) وحكم القهپائي بأنه محمل صحيح لكلام الكشي.

(ص٧٦٢، س٦، ط.ق؛ ج٢٥، ص٣٢، س٣، ط.ج)

قوله: ولما ذكره الشيخ المفيد...: فمن ذلك ما رواه أبو العباس أحمد بن محمد بن سعيد بن عبد الرحمن، عن أبي الحسن علي بن الحسن بن فضّال...، ثمّ قال: فهذا الحديث صحيح الإسناد... وظاهر أنّ الصحّة إذا وصف بها السند لا يراد منها إلا وثاقة رجاله، ومنه يظهر* حال الحسن الموجود في إجماع البعض* ...

أقول: لم نعرف وجه الظهور، ولعلّه وقع السقط بعد كلمة «فضّال» المتقدّم قبل سطرين، وأصله «علي بن الحسن بن فضّال عن أبيه».

(ص٧٦٢، س١٥، ط.ق؛ ج٢٥، ص٣٤، س١، ط.ج)

قوله: ثمّ إنّهم (أعلى الله تعالى مقامهم) ربما يسلكون طريقة القدماء في بعض الأحيان... بل يصفون بعض الأحاديث التي في سندها من يعتقدون أنّه فطحيّ أو ناووسيّ بالصحة، نظراً إلى إندراجه* فيمن أجمعوا على تصحيح ما يصحّ عنهم.

أقول: ما ذكريدلّ على إطلاق الصحيح على أحاديث الفطحي أو الناووسي نظراً إلى إندراجه فيمن أجمعوا على تصحيح ما يصحّ عنهم، وأمّا دلالته على عدم ملاحظة ما بعده فهي غيرمعلوم، فإنّ عدم إضرار الفطحيّة نقلاً بالصحة غيرعدم ملاحظة بقية السند.

(ص٧٦٣، س١٤، ط.ق؛ ج٢٥، ص٣٨، س٦، ط.ج)

قوله: ...وإن اشتمل طريقه على ضعف، فلم يكن للصحيح كثيرمزيّة فوجب* له التمييز باصطلاح أو غيره... .

أقول: الصواب «توجب» كما في المنتق.

(ص۷۶۳، س۱۷، ط.ق؛ ج۲۵، ص۳۸، س۱۰، ط.ج)

قوله: ...و إذا أطلق الصحة في كلام من تقدّم فمرادهم منها الثبوت و* الصدق.

أقول: في المنتق «أو الصدق» وهو الظاهر.

(ص۷۶۳، س۱ أ، ط.ق؛ ج۲۵، ص۴۰، س۱۰، ط.ج)

قوله: اُنظر كيف يضادّ قوله ـ العلم أو الظن بواقعية مضمونه ـ قول الشيخ في مواضع عديدة، وكيف عدّ موافقة ظاهر الكتاب من القرائن المندرسة.

أقول: لا يخفى أنّ الكاظمي ادّعى أن أكثر القرائن اندرست في زمانه ثمّ قال: وهي (أي القرائن، لا القرائن المندرسة) إما موافقة ظاهر الكتاب إلخ.

(ص۷۶۴، س۱۳، ط.ق؛ ج۲۵، ص۴۲، س۱، ط.ج)

قوله: ومنها: ما في الفقيه، وأما خبر صلاة يوم غدير خم والثواب المذكور فيه فإنّ شيخنا محمد بن الحسن (رضى الله عنه) كان لا يصحّحه... وكلّما لم يصحّحه ذلك الشيخ (قدس الله روحه) ولم يحكم بصحّته من الأخبار، فهو عندنا متروك غير صحيح.

و لا يخفى على المتأمّل أنّ المراد من الصحيح في أول الكلام ما كان تمام رواته ثقات...و الذي لا ضير في التبعية فيها معرفة الرجال ووثاقتهم، وضبطهم وتثبّتهم، خصوصاً لمثل الناقد الخبير محمد بن الحسن بن الوليد* الذي من سلم من طعنه فكأنّه مرضيّ للكلّ.

أقول: هذا يناسب التبعية لابن الوليد في التصحيح لا في عدم التصحيح كما هو صريح كلام الصدوق.

(ص۷۶۵، س۵ أ، ط.ق؛ ج۲۵، ص۴۸، س۱۸، ط.ج)

قوله: فلم يرض بالاتّحاد ولا الأعميّة حتّى احتمل التباين*، فيكون الصحيح عند القدماء خبر غير الثقة المقترن بما ذكروا، وهو كما ترى.

أقول: لعلّ المراد احتمال كون النسبة بين الصحيحين عموماً من وجه.

(ص٧٦٦، س٣، ط.ق؛ ج٢٥، ص٤٩، س١٤، ط.ج)

قوله: ثمّ لا يخفى أنّ المحقق ﷺ وإن كان من المتأخرين إلّا أنه آخر من تبع القدماء اصطلاحاً، ويعدّ منهم في هذا المقام لحدوث الاصطلاح الجديد كما قالوا من العلّامة* ومن تأخّر عنه.

أقول: بل قالوا بحدوث الاصطلاح من أحمد بن طاووس شيخ العلّامة وقد توفّي ابن طاووس سنة ٦٧٣ قبل المحقّق بثلاث سنين.

(ص٧٦٧، س٦، ط.ق؛ ج٢٥، ص٥٤، س١، ط.ج)

قوله: وفي أمالي الشيخ*... قال: ... فقلنا: من أهل الكوفة. قال: ما من البلدان أكثر محباً لنا من الكوفة**، ولاسيما هذه العصابة.

أقول:* أمالي الشيخ، ص٨٩.

** الصواب: «من أهل الكوفة».

(ص٧٦٧، س١٣، ط.ق؛ ج٢٥، ص٥٤، س١٨، ط.ج)

قوله: هذا، وأما إن كان السبب في حكم العصابة بصحة أحاديث الجماعة كونهم ـ كما استظهرناه من العدّة ـ من الذين عرفوا بأنّهم لا يروون ولا يرسلون إلّا عن ثقة، فهو أمر ممكن يسهل معرفته، كما اعترف به المشهور*... .

أقول: لا يخفى أنّ الحكم بوثاقة الوسائط بين المعصوم وأصحاب الإجماع قائله قليل كما مرّ، والمشهور هو الحكم بصدور المرويات عن المعصوم فقط.

(ص٧٦٨، س١، ط.ق؛ ج٢٥، ص٥٧، س١٥، ط.ج)

قوله: وثالثاً: ما مرّ* من أنّ نفس مطابقة أخبار راوٍ لما علم من الخارج صحّته من أمارات الظنّ بالوثاقة، فراجع.

أقول: هذا دليل لوثاقة الجماعة لا وثاقة الوسائط بينهم وبين المعصوم عليهم السلام كما هو المقصود.

(ص۷۶۸، س۱۲، ط.ق؛ ج۲۵، ص۵۹، س۳، ط.ج)

قوله: ... وأما من ذكر في الطبقة الثانية فكذلك في غير ابن بكير وأبان بن عثمان كما لا يخفى، وأما فيهما فيجاب بمثل ما ذكر إذ لم يظهر من الكشي الاعتراف بفساد عقيدتهما، بل إنّما حكاه عن ابن مسعود وابن فضّال، بل هو التحقيق بالنسبة إلى أبان بن عثمان*... .

أقول: دعوى الكشي إجماع العصابة على صحّة عقيدة الجماعة كما هو المفروض تنافي نقل خلافه من شيخه الذي عليه إستناده وهو ابن مسعود العياشي.

(ص۷۷۲، س۵ ↑، ط.ق؛ ج۲۵، ص۸۲، س۶، ط.ج)

قوله: الحسين بن محمد بن الفضل، ثقة، روى أبوه عن أبي عبدالله، وأبي الحسن عليهما السلام، ذكره أبو العباس.

أقول: الحسين بن محمد بن الفضل ليس من أصحاب الصادق عليه السلام وكون المراد من أبي العباس: «ابن عقدة» غير معلوم بل لعلّه أبوالعباس بن نوح.

(ص۷۷۲، س۴ ↑، ط.ق؛ ج۲۵، ص۸۲، س۱۱، ط.ج)

قوله: ... رووا عن أبي عبد الله عليه السلام، ذكرهم أبوالعباس وغيرهم* في الرجال.

أقول: الصحيح: غيره.

(ص۷۷۴، س۱۵، ط.ق؛ ج۲۵، ص۹۱، س۶، ط.ج)

قوله: هذا إبراهيم بن هاشم... وروى عنه بمحضر من أحمد جلّ من في هذه الطبقة من الأجلّاء: كالصفّار والحميري وسعد وولده علي... وإبن* الوليد... وعلي بن بابويه... وغيرهم... .

أقول: لم يعهد رواية إبن الوليد عن إبراهيم بن هاشم ولا علي بن بابويه عنه.

(ص۷۸۰، س۱۴، ط.ق؛ ج۲۵، ص۱۴۰، س۱۴، ط.ج)

قوله: أحمد بن محمد بن مطهّر... ويروي عنه: الجليل موسى بن الحسن*، وعلي** بن

بابويه، ومحمد بن الحسن بن الوليد، وسعد بن عبد الله، والحميري كتابه.

أقول:* ويروى عنه علي بن أبي خليس كما في التهذيب، الجزء الثالث، ح٢٢١.

** الصواب: «ويروي علي بن بابويه و محمد بن الحسن بن الوليد عن سعد بن عبدالله والحميري كتابه».

(ص٨٦٣، س٧، ط.ق؛ ج٢٧، ص٢٣٩، س٤، ط.ج)

قوله: و الخطابي لا يروي أمثال هذه الأخبار... و ليس منهم رواة في كتب الأحاديث، بل لا تجد في كتب الرجال* راوياً قدحوه بأنّه كان منهم كما طعنوا فيه بأنّه ناووسي، أو كيساني، أو واقفي، أو فطحي، أو زيدي.

أقول: لا يخفى أنّ يونس بن بهمن من روات الأخبار و روى أحمد بن محمد بن أبي نصر عنه عن أبي الحسن عليه السلام وذكره إبن الغضائري وقال: «يونس بن بهمن غال خطابي كوفي يضع الحديث، روى عن أبي عبدالله عليه السلام».

(ص٨٧٧، س٢٠، ط.ق؛ ج٢٧، ص٣٤١، س٨، ط.ج)

قوله: و حيث انجر الكلام إلى هذا المقام، فلا بأس بشرح حالي على الإجمال... فنقول: ولدت في ثامن عشر شهر شوال من سنة أربع و خمسين بعد المائتين و الألف... .

أقول: وتوفّي هو على ما كتبه تلميذه المحترم الحاج الشيخ عباس القمي سلّمه الله في السنة المتمّمة للعشرين بعد ثلاثمائة والألف وعلى هذا كان عمره الشريف سبع وستين سنة، وفي صفحة ٦٨ من المجلد الثالث من الذريعة إلى تصانيف الشيعة عين تاريخ وفاة المصنّف رحمه الله بقوله: «المتوفّى في ليلة الأربعاء ٢٧ جمادى الآخرة ١٣٢٠». (حرّره: أحمد الحسيني الزنجاني).

(ص٨٧٧، س١٢ أ، ط.ق؛ ج٢٧، ص٣٤١، س١٢، ط.ج)

قوله: و توفّي والدي العلّامة (أعلى الله تعالى مقامه)... و أنا ابن ثمان سنين*.

أقول: وخمسة أشهر كما يعلم من تاريخ وفاة والده في ربيع‌الأوّل ۱۲۶۳.

(ص۸۷۷، س۷ أ، ط.ق؛ ج۲۷، ص۳۴۲، س۷، ط.ج)

قوله: ثم هاجر إلى طهران، و عكف على العالم الفقيه النبيه الحاج شيخ عبد الرحيم البروجردي (طاب ثراه) والد أمّ أولادي، و كان من الفقهاء المتبحرين و العلماء البارعين، فتلقّى عنه ما حواه، إلى أن صارت الجنّة مثواه* في مشهد الرضا عليه السلام في شهر شعبان في سنة ۱۳۰۶.

أقول: أي مثوى المولى المحلاتي، والبروجردي توفّي في ۱۶ شهر رمضان ۱۲۷۷ كما في الكرام ج۲، ص۷۲۵.

فصل دوم:

آثار فارسی

۱. تصحیح و تحشیهٔ «نقض»

۲. تصحیح و تحشیهٔ «الفصول الفَخْریه»

۳. تصحیح و تحشیهٔ «سراج الأنساب»

۴. تصحیح و تحشیهٔ «تذکرهٔ شوشتر»

۵. تصحیح و تحشیهٔ «المآثر و الآثار»

۶. تتمّه: تصحیح و تحشیه «چهل سال تاریخ ایران، ج۲»

۷. تصحیح و تحشیه «میرزای شیرازی»

۸. تصحیح و تحشیهٔ «مدرّس قهرمان آزادی»

۹. تصحیح و تحشیه «بررسی قسمتی از کتاب شهید جاوید»

۱۰. نکته‌هایی دربارهٔ شیخ ابوالفتوح رازی و خاندان وی

۱
تصحیح و تحشیهٔ «نقض»*

(ص بیست ویك، س۶ ↑)

قوله: و ختم تالیف طبق تصریح خود مولف در آخر کتابش ۵۵۵ بوده است.

أقول: محرّم(ظ) ۵۵۵.

(ص بیست و دو، س۴و۶)

قوله: ... تا سال ۵۵۹ * مؤلف کتاب، جریان امر تالیف خود را ادامه می‌داده و در آن تصرف می‌نموده و مطالبی را که مناسب می‌دیده بر آن می‌افزوده و چون نسخ منتشر شده معدود بوده، الحاق اضافات بر آنها بدین جهت ممکن و میسور بوده است** .

أقول:* در ربیع الأول سال ۵۵۶ از تالیف بعض فضائح الرّوافض اطلاع پیدا کرده مدتی دراز طالب نسخه‌ای از آن بوده ولی دسترس قرار نگرفته چنانکه مؤلف نقض در مقدمه بدان تصریح کرده است و آنچه ذکر شد دلیل بر این نیست که اصل تألیف کتاب در سال ۵۵۶ بوده است بلکه «مدتی دراز» موهم این است که تألیف نقض

---

* بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضائح الروافض، عبدالجلیل قزوینی رازی، تحقیق: محدّث أرموی، انتشارات انجمن آثار ملّی، تهران، ۱۳۵۸ش.

بعد از سال مزبور می‌باشد لکن ظاهرا تألیف در همان سال واقع شده زیرا در ص ۳۶ می‌نویسد:«در شهور سنة خمسمائة که پنجاه و شش سال است» و همچنین در ص۹۰ با جمله: «بعد از دویست و سی و سه سال» که منظور گذشتن این مدت از زمان قتل مقتدر که در سال ۳۲۳ بوده به سال ۵۵۶ برای تألیف اشاره کرده است.

**خصوصا نسخه‌ای که در اختیار صاحب کتاب نقض قرار گرفته نسخه اصلی مؤلف بوده که تصرف و اضافات در آن کاملا طبیعی می‌باشد حتی در فرض انتشار و کثرت نسخ آن نیز تصرف در نسخه اصلی ممکن بوده است.

(ص بیست و پنج، س۱۵)

قوله: علّامه بزرگوار سیّد محمد قلی ﷺ که از اعاظم علمای شیعه و صاحب تألیفات مشهوره از قبیل إستقصاء *الأفحام و تشیید المطاعن است... .

أقول: إستقصاء الأفحام تألیف سیّد إعجاز حسین فرزند سیّد محمدقلی است، که با معاونت برادر خود میرحامد حسین صاحب عبقات الأنوار تالیف شده.

(ص سی و سه، س۱۴)

قوله: ۳ ـ نسخه س ـ... این نسخه بخط نستعلیق نونویس است و بنظر می‌آید که از روی متصرّف فیهای سابق الذکر (یعنی نسخهٔ ح) استنساخ شده باشد زیرا عباراتش عین عبارات آن است *.

أقول: این نسخه چون قسمتی از نسخه «د» است که مرحوم محدث کتابت آن را به حدود قرن دهم تخمین زده‌اند، و این تخمین با این که این نسخه از روی نسخه «ح» که در سال ۱۰۵۰ استنساخ شده باشد سازگار نیست و در تعلیقه ص۳۷ به طور جزم نسخه «س» را استنساخ شده از نسخه «ح» دانسته اند.

(ص سی وچهار، س۱)

قوله: نسخه «د» به صورت اوراق متفرقی بوده که بیست ورق اول آن یعنی نسخه «س» از آن جدا افتاده، در نتیجه آن بیست ورق به دست مرحوم میرزا محمد طهرانی رسیده و

به سرزمین عراق منتقل شده و بقیه اوراق * نسخه سرانجام در کتابخانه چهل ستون مسجد جامع تهران مستقر شده است.

أقول: لیکن به استثناء از «از چهار» که در ص۵۹ س۱۱ تا «مقالت» که در ص۶۴ س۵ این چاپ می‌باشد.

(ص سی وپنج، س۸)

قوله: بین این نسخه و نسخه «ب» شباهت بسیار و جهات جامعه فراوانی موجود است به طوری که نشان می‌دهد که اصل هر دو یکی است.

أقول: یا یکی اصل دیگری است.

(ص سی و شش، س۷)

قوله: پس از مقابله این نسخه با سایر نسخ... به این نتیجه رسیدیم که نسخه «ن» نیز عیناً مطابق دو نسخه «ب» و «م» می‌باشد. یعنی این سه نسخه از یك اصلند.

أقول: یا یکی اصل آن دو است یعنی یکی از نسخه های «ب» و «م» و نسخه‌ای که نسخه «ن» از روی آن استنساخ شده اصل دوتای دیگر است و الّا خود نسخه «ن» که در تاریخ ۱۲۳۵ استنساخ شده اصل دو نسخه دیگر نیست.

(ص سی و هفت، س۴)

قوله:۷ـ نسخه «ث»... این نسخه صحیح‌ترین و قدیم ترین * نسخه بوده است.

أقول: طبق تخمین مرحوم محدّث که نسخه «د» در حدود قرن دهم کتابت شده این نسخه قدیم‌تر از نسخه «ث» است، که کتابت آن را در اواخر عهد صفوی دانسته که سقوط اصفهان بدست افغانها در سال ۱۱۳۵ و عزل شاه طهماسب ثانی و به سلطنت رسیدن نادرشاه در ۱۱۴۸ بوده است بلکه نسخه «ح» نیز که در ۱۰۵۰ کتابت شده، قبل از اواخر عصر صفوی است.

(ص چهل و یك، س۴)

قوله:۸ـ نسخه «ع» (نسخه عتیق)... این نسخه از برخی اغلاط و اشتباهات خالی

نیست که با مقابله و بررسی با نسخ دیگر، اغلاط و اشتباهات مذکور تصحیح* شد.

أقول: طبق آنچه قبلا بیان شد که سه نسخه از نسخ از روی این نسخه استنساخ شده است آنچه به استناد آن نسخه های دیگر تصحیح شده اجتهادی است بنا بر مشخصاتی که برای نسخه های نه گانه بیان شد سه نسخه یعنی نسخه (ع) و نسخه (ح) و نسخه (د) که متمم آن نسخه (س) است باید منشأ تصحیح گردد و تصحیحات اجتهادی در نسخه های دیگر واقع شده است به حساب نسخه نباید مستند تصحیح قرار گیرد.

(ص چهل ویك، س۱۴)

قوله: در موارد زیر همه جا «د» به صورت «ذ» نوشته شده است: آیذ، دارذ، بوذ، کنذ، خوذ، شذ، شایذ، بایذ، شذند... گاهی نیز بر روی این نوع دال نقطه نگذاشته، ومن نمی‌دانم که نوشتن هر دو گونه رایج* بوده یا آن مواردی که نقطه ندارد در اثر اهمال و سهل انگاری کاتب است.

أقول: در فرس قدیم در مواردی که دال بعد از حرف متحرك یا واو و یاء و الف قرار گرفته با نقطه نوشته می‌شده بلکه ذال تلفظ نیز میگشته و هر جا بعد از حرف ساکن غیر واو و یاء و الف قرار گرفته، بی نقطه بوده است[1].

(ص ۵، س۱۲)

قوله: و چون بر پشت مجموعه نام مصنف نبود و اصل معتمد از نام و لقب و فعل و نسب او اعلام گوید که کیست* و غرضش از جمع این کتاب چیست... .

أقول: از جمله «شهرری که منشأ و مولد این قائل است» که در ص ۳۴ خواهد آمد، نیز استفاده می‌شود که مؤلّف، صاحب مجموعه را شناخته است.

---

۱. این قاعده در این شعر بیان شده است:

آنان که به فارسی سخن می‌رانند — در موضع ذال دال را ننشانند

ما قبل وی ار ساکن جز «رای» بود — دال است وگرنه ذال معجم خوانند (م.ج. الشبيري)

(ص ۱۲، س۷ ↑)

قوله: مراد غیاث الدین ابو شجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی است، که جلوسش بر تخت سلطنت در اواخر سال ۵۴۷ قمری هجری، و وفاتش در سلخ ذی القعده ۵۵۴ بوده است پس مراد شروع بتألیف است... .

أقول: تألیف اکثریت قریب به اتفاق آن در زمان سلطان مزبور شده، به این جهت تألیف را در زمان سلطان محمد دانسته نه به لحاظ شروع در تألیف.

(ص ۱۵، س۴ ↑)

قوله: «قطعیت»... در اینجا بمعنی مطلق شقّ و بریدن بکار رفته است پس مجازاً* بکار رفته... .

أقول: ظاهراً «قطعیت» به معنی حقیقی آن به کار رفته است زیرا مراد از این کلمه بریدن شکم برای تطهیر دل می‌باشد که عامّه درباره پیغمبر ﷺ گفته‌اند.

(ص ۲۴ س۳ ↑)

قوله: مراد از «أبوعبدالله بابویه» بطور قطع غیر «منتجب الدین» صاحب فهرست است زیرا وی در زمان تألیف نقض، آن شهرت را نداشته که عبد الجلیل ﷺ نام وی را در این کتاب جزء بزرگان شیعه یاد کند بلکه بسیار کوچك* بوده است... .

أقول: ولادت منتجب الدین در سال ۵۰۴ بوده و در وقت تألیف نقض از پنجاه سال متجاوز بوده است و طبق آنچه محشّی علّامه ﷺ سال تألیف نقض دانسته حدود پنجاه و شش سال بوده است.

(ص۲۷، س۵ ↑)

قوله: وعقل عقیدهٔ بی تقلید و تعلیم، فریشتگان آسمانها همه این مذهب دارند

فی الهامش: محتمل است که بگوییم که «عقل» در نسخ از اشتباه ناسخان افزوده شده و عبارت چنین خوانده شود: «و عقلاء بی تقلید و تعلیم فریشتگان آسمانها

همه این مذهب دارند» پس «عقیده» مصحّف و محرّف از «عقلاء» گردیده است، و الله العالم.

أقول: همچنین محتمل است که «عقیده» زائد باشد و «عقل» مصحّف «عقلاء» باشد.

(ص۳۶، س۱)

قوله: و خانقاه امیر اقبالی نه در عهدِ کریم غیاثی* کردند.

أقول: «کریم» صفت «عهد» است و «غیاثی» منسوب است به غیاث الدین محمد بن ملکشاه سلجوقی.

(ص۵۳، س۱۱ ↑)

قوله: ۵ـ در همه نسخ موجوده «ع ث ب م ح س» عبارت چنین است: «و قائم مقام محمود محمد» پس علّامه قزوینی ﷺ در نسخهٔ خود برروی کلمهٔ «محمود» حرف «خ» و برروی کلمهٔ «محمد» حرف «م» نوشته است یعنی محمود مؤخّر و محمد مقدّم است و باید چنین خوانده شود: «و قائم مقام محمد محمود» و این تصحیح صحیح و درست است.

أقول: دلیلی بر این تصحیح نیست زیرا سلطان محمد پسر محمود بن محمد بن ملکشاه که کتاب بعض فضائح الروافض در زمان وی نوشته شده، قائم مقام پدر خود بوده است.

(ص۶۱، س۶)

قوله: ... آنگه در این جماعت که بعد از پانصد و اند* سال، انکار امامت و بیعت اختیار می‌کنند... .

أقول: تالیف مجموعه‌ای که کتاب نقض در ردّ آن است بعد از پانصد و چهل و اند سال بعد از رحلت نبی اکرم ﷺ می‌باشد و احتمالاً «و چهل» در کتاب سقط شده باشد.

(ص۶۳، س۶)

قوله:... و جماعتی بنص و شرط عصمت*.

أقول: «و علم» هم باید اضافه شود.

(ص۷۹، س۱۷)

قوله: ... وزیر مقتدر بُلحسن فُرات بود و سلطان * خلیفه بودی و مرجع همه جهان... .

أقول: در صفحه آینده «بلحسن فرات» و هم مسلکان وی را مستولی بر خلیفه دانسته بنابراین بعید نیست که معنی سلطان خلیفه، مستولی خلیفه باشد.

(ص۸۷، س۱۰)

قوله: تا به قول خواجه از سه سالگی مقتدر تا حدّ بلوغ و کمال عقل، جهان بی خلیفه بوده باشد، و اتفاق است که در عهد مقتدر جای خلیفه دیگر نبود، پس اگر بدین الزام روا باشد که ده سال * عالم بی خلیفه باشد و نقصانی نکند... .

أقول: مولف حدّ بلوغ را سیزده سال حساب کرده.

(ص۹۰، س۱۳)

قوله: ... بعد از دویست و سی و سه * سال برافضیانِ... .

أقول: یعنی ۲۳۳ سال بعد از قتل مقتدر (۳۲۳) که با ۵۵۶، سال تالیف کتاب نقض مطابق است.

(ص۹۰، س۲ أ)

قوله: از کلام شیخ * عبدالجلیل ﷺ برمی‌آید که قبل از این دو نفر عمر بن الخطّاب این امر را عملی کرده است... .

أقول: از کلام نوستی که شیخ عبدالجلیل حکم به صحت آن نکرده است، برمی‌آید.

(ص۱۲۳، س۶)

قوله:... و آن دو علوی * ملعون که یاد کرده است، شبهتی نیست که مُلحد شده‌اند.

أقول: قبلا ذکری از دو علوی به میان نیامده است مگر این که صاحب زرین کمر و بوسعد حداد که در ص ۱۱۷ گذشت علوی باشند و یا در کلام منقول، سقطی واقع شده باشد.

(ص۱۲۵، س۱۱)

قوله: ... که جعفر صادق ﷺ او را بتهمت فلسفه متهم کرد و بآخرِ کار عمر عبدالعزیز*

خلیفه این قرمط بن حمدان را بالحاد بیاویخت.

أقول: امامت امام صادق علیه‌السلام سیزده سال بعد از وفات عمربن عبدالعزیز بوده است.

(ص۱۲۷، س۱۰ ↑)

قوله: حسن صباح در شب چهار شنبه سادس ربیع الاخر سنهٔ ثمان عشر و خمسمائة درگذشت کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد، بزرگ امید رودباری بحکم وصیت برجای او نشست و براقاویل حسن صباح اعتراض ننمودی و اقرار و اصرار نمودی و او را امام و پیشوای خود دانستی اماظاهر شریعت را رعایت کردی، او چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکم رودبار و قلاع ملاحده کرد، در سادس عشر* جمادی الاخرة سنة اثنین وثلاثین وخمسمائة بمرد.

أقول: با ملاحظه مدت جانشینی وی، «عشرین» یا «عشری» صحیح است.

(ص۱۲۷، س۱ ↑ وص ۱۲۸، س ۱۳ ↑)

قوله: «تاج الملك لقب مروزوان است... و از آن هفت شخص بود که اوّل بیعت کردند که ذکرشان بیاید در این کتاب» و در اینجا آنان را شش نفر* معرّفی میکند و این سه کلام با هم سازش ندارند. از اینجاست که علّامه قزوینی رحمه‌الله در حاشیه نسخه خود نوشته:«سابق گفت که پنج نفربودند و حالا ششمی برای ایشان می‌نویسد و شاید مقصودش اینست که آنها پنج نفربودند و این شخص هم اگرچه در درجه آنها** نبوده، ولی ششمین ایشان به شمار میرود، از قبیل: و ثامنهم کلبهم».

أقول:* شش نفرمذکور در اینجا به ضمیمه «تاج الملك» که قبلاً ذکرشده، هفت شخص خواهد بود.

** وی به مناسبت اینکه بعد از نود سالگی ملحد شده و فاصله چندانی بین الحاد و مرگ وی نبوده تا از مؤسسین الحاد شمرده شود، اوّل به حساب نیامده است، ولی از جهت شخصیّت و معروفیّت ملحق به پنج نفردیگرشده است.

(ص۱۲۹، س۱۴)

قوله: معلوم باید کرد که آن دوازده* چه مذهب داشتند... .

أقول: عدد اشخاص مذکور یازده است.

(ص۱۳۴، س۵ أ)

قوله: «ابوالفضائل مشاط» علّامه قزوینی ﷺ در ذیل این عبارت از نسخهٔ خود گفته: «از این عبارت واضح می‌شود که مؤلف اصل کتاب بعض فضایح الروافض غیر این ابوالفضائل مشاط است نه خود او چنانکه صاحب ریاض العلماء ادّعا کرده است بنا بر تقریر شفاهی آقای اقبال» توضیح آنکه مرحوم اقبال که چند مجلد از مجلدات مخطوطه ریاض العلماء را به خط مرحوم افندی مؤلف ریاض العلماء ﷺ داشت از این روی با استفاده از ریاض مذکور هنگام مقابلهٔ این نسخه با علّامهٔ قزوینی ﷺ چنین سخنی گفته است و قزوینی ﷺ از این عبارت متن استفاده کرده که وی ابن المشاط نبوده است و برای سلب مسئولیت از خود این کلام را گفته است لیکن این استفاده مبنی بر آنست که «ابن المشاط» یکی باشد در صورتیکه به طور قطع از تراجم برمی‌آید که بنی مشاط طایفه‌ای بودند در ری و هنگام تألیف نقض علمای فراوانی از ایشان در ری بوده اند... .

أقول: ابطال کلام منقول از صاحب ریاض مبنی بر این است که ابوالفضائل مشاط رازی معاصر صاحب نقض یکی باشد و اگر علمای فراوانی از بنی مشاط در زمان تألیف نقض در ری باشد منافات با یکی بودن ابوالفضائل مشاط رازی زمان مؤلف نیست بلکه ظنّ قوی یکی بودن آن است. ولی با مراجعه به کتاب ریاض العلماء معلوم می‌شود که شهاب الدین تواریخی که بعضی از علماء ما او را مؤلف کتاب مزبور دانسته‌اند از بنی مشاط است و بنو مشاط منسوب به ابوالفضائل مشاط می‌باشند بنابراین شهاب الدین غیر از ابوالفضائل مشاط است و کلام مذکور در ریاض العلماء به هیچ وجه با آنچه مؤلف در اینجا ذکر کرده منافات ندارد.

(ص۱۳۸، س ۱۱ ↑)

قوله: ۵ـع ث ب: «در شهور سنه خمسین مرا» ح م: «مرا در شهور سنه خمسمائة» و در ذیل این عبارت در ص ۱۰۲ چاپ اول نوشته ام: «عبارت خمسین و خمسمائة در دو نسخه «خمسمائة» فقط (بدون «خمسین») و در نسخه ثالثه «خمسین» فقط بدون «خمسمائة» بود و چون یکی از دو نسخهٔ مزبوره را علّامهٔ قزوینی رحمة اللـه علیه مورد ملاحضه قرار داده‌اند در حاشیهٔ عبارت چنین افاده فرموده‌اند: «کذا فی الأصل و شاید قبل از «خمسمائة» عقدی از عقود عشرات یا آحاد یا هر دو افتاده باشد چه تألیف این کتاب بتصریح مؤلف در دیباچه در سنه پانصد و پنجاه و شش بوده است پس چگونه در سنه پانصد وی بالغ و عاقل و رشید بوده این بغایت مستبعد است» (انتهی کلامه رفع مقامه). خوشبختانه قاضی شوشتری ﷺ این قضیه را در مجالس المؤمنین نقل کرده است و عبارت مشارالیهای مورد بحث در نقل او: «خمسین و خمسمائة» ذکر شده است و چون به طور قطع عبارت او صحیح و نسخه ها غلط *بود چنان که علّامه قزوینی ﷺ ذکر کرده است، علی هذا عبارت قاضی ﷺ که «خمسین و خمسمائة» باشد، متن قرار داده شد.

أقول: حکم کردن به غلط بودن همه نسخه‌ها و صحیح بودن نسخه قاضی خالی از اشکال نیست و دلیلی به غلط بودن نسخه‌ای که تنها «خمسین» در آن ذکر شده و اصحّ نسخ دسترس است، نداریم. زیرا ممکن است از باب اختصار اسم قرن مؤلف اسقاط شده باشد نظیر: شهریور ۲۰ و گرانی ۳۶، که ۱۳۰۰ اختصاراً حذف می‌شود و گرانی ۸۸ درباره گرانی ۱۲۸۸ تعبیر می‌شده و چون نسخه‌ای که در اختیار قاضی شوشتری بوده طبق تصریح وی مغلوط بوده و با تصرف و تصحیح اجتهادی از آن در مجالس المؤمنین نقل کرده نمی‌توان اطمینان پیدا کرد که در نسخه او «خمسمائة» بوده است.

(ص۱۳۹، س۱ ↑)

قوله: و بعد از آن قائم * خلیفه هم کشته آمد **.

فی الهامش:* در نسخ: «مقتدر» و قیاساً تصحیح شد به تقریری که گذشت. ** این

عبارت «کشته آمد» نشان می‌دهد که مؤلف «بعض فضائح الروافض» این مورد را از ذهن خود می‌نوشته است.

أقول: بنابراین تبدیل «مقتدر» به «قائم» که از طرف مصحّح بزرگوار شده است، درست نبوده.

(ص۱۴۱، س۱۷)

قوله: ۱ـ از این عبارت صریحاً برمی‌آید که شیخ عبدالجلیل ﷺ مؤلف «بعض فضایح الروافض» را می‌شناخته است و کتاب تاریخ الأیام و الأنام* وی را نیز خوانده بوده است، پس اینکه نام او را نبرده و معرفیش نکرده سرّی داشته است.

أقول: آنچه مسلم است مؤلف، تاریخ الأیام و الأنام را تالیف مولفِ بعض فضائح الروافض می‌دانسته و در اتحاد مولف دو کتاب تردیدی نیست و نوستّی مزبور تصریح به این امر کرده چنانکه سابقاً گذشت (ص ۲۲ و۹۸). ولی اسم مؤلف در کتاب دلائل، مذکور بوده تا مؤلفِ نقض او را شناخته باشد عبارت فوق دلالت بر آن ندارد.

(ص۱۴۳، س۳)

قوله: ... و ایشان رئیس الائمه بوسعد وزّان و بُلفضائل مشّاط و شرف الائمه بونصرهِسِنجانی اسرار مذهب خواجه برسلطان و امراء و وزیر و خواجگان و خادمان ظاهر گردانیدند و در سرای امیرعباس آن دو معروف* را محبوس کردند... .

أقول: مقصود رئیس الائمة و بُلفضائل است به ص۴۴۹ مراجعه شود.

(ص۱۴۳، س۵)

قوله: سه ماه حبس و رنج و خرج رئیس سادات[و]* شیعه سیّد فخرالدین ﷺ به همکاری ایشان سعیها کرد.

أقول: زیاد کردن «و» لازم نیست.

(ص۲۰۹، س۱)

قوله: و از روات و ثِقات أئمه چون [بو] بصیر، و زید شحّام، و محمد بن یعقوب الکلینی*... .

أقول: کلینی از روات ائمه نیست.

(ص ۲۰۹، س۱۰)

قوله: و از متبحّران علمای متأخران چون نوبختیان... و آنگه علیِ حسینان قمّی صاحب کتاب الشرایع، سفیر* امام حسن عسکری علیه‌السلام بقم، و محمد بن شاذان، و زکریا بن آدم**....

أقول:* منظور از علی حسینان، علی بن بابویه است ولی وی از رجال غیبت کبری است و سفیر امام عسکری علیه‌السلام نمی‌باشد و گویا این تعبیر به جهت نامه‌ای منسوب به آن حضرت می‌باشد که با طبقه ابن بابویه سازگار نیست.

** زکریا بن آدم از متقدّمان است.

(ص ۲۱۱، س۶ أ)

قوله:... و الشیخ أبوالحسین هبة الله الرّاوندی....

أقول: وی سعید بن هبة الله قطب الدین راوندی است و ابوالحسین کنیه او است که به اسم پدر اضافه شده است.

(ص ۲۱۲، س۳)

قوله:... والفقیه أبوطالب الأسترابادی....

أقول: این شخص در صفحه قبل س۱۷ گذشت.

(ص ۲۱۲، س۷)

قوله: و أبوجعفر الامامی بساری و خانهٔ* ایشان....

أقول: شاید «خاندان» صحیح باشد.

(ص ۲۱۲، س۱۶)

قوله: ... و امام قطب الدین* کاشی مصنف کتب بسیار از تفسیر و فقه و کلام و جملهٔ علوم.

أقول: بعید نیست که مراد از وی، قطب الدین راوندی باشد و راوند از توابع کاشان است.

(ص۲۱۳، س۱۸)

قوله: ... و أدیب بو عبدالله افضل الدین الحسن* ابن فادار القمّی عدیم النّظیر....

أقول: مکنّی شدن حسن به ابوعبدالله نادر و مکنّی بودن حسین به آن بسیار شایع است[1].

(ص ۲۱۵، س۶)

قوله: و شیخ بوجعفر طوسی ﷺ در کتاب أسماء الرجال آورده است: «و کان محمد بن ادریس الشافعی من أصحابنا*».

أقول: چنین عبارتی در نسخ موجود از رجال شیخ طوسی (۱۴ نسخه) که اینجانب در اختیار داشته، وجود ندارد و بدون شبهه شافعی در عِداد اصحاب ما نیست و گویا محمد بن ادریس حنظلی که در رجال شیخ ذکر شده با محمد بن ادریس شافعی اشتباه شده و جمله مزبور را مولف از حفظ بدون مراجعه به کتاب نوشته است.

(ص۳۷۳، س۷)

قوله: ۲. این عبارت صریح است در اینکه مؤلف بعض فضائح الروافض شهاب مشاط نیست چنانکه استاد فقید عباس اقبال آشتیانی احتمال داده است چنانکه در تعلیقات ص۱۳۴ تصریح بآن گذشته* است.

أقول: چنین چیزی نگذشته است.

---

۱. افرادی که حسن نام دارند معمولاً مکنی به أبومحمد هستند، شیخ منتجب‌الدین در فهرست خود ص ۵۱ می‌گوید: الشیخ الادیب أفضل الدین الحسن بن فادار القمي امام اللغة، البته در نسخه چاپی این عنوان به عنوان ترجمه مستقل به چاپ رسیده است، ولی ظاهراً این عبارت ادامه ترجمه الحسن بن علی بن أحمد المهابادي است. در این ترجمه پس از یادکرد کتابهای وی می‌گوید: أجازنی بجمیع تصانیفه و روایاته عنه الشیخ الادیب أفضل الدین الحسن بن فادار القمي، عبارت «الشیخ الادیب...» فاعل «أجازني» است. ر.ك: تنقیح المقال، ج۲۰، ص۸۱، رقم ۵۳۸۲ ومقایسه کنید با ص ۳۰۶، رقم ۵۵۴۸.

شیخ منتجب‌الدین در فهرست خود ص ۴۰ می‌گوید: الشیخ سدید الدین أبومحمد بن الحسن بن فادار القمي فاضل قاض، احتمال دارد «بن» قبل از الحسن زائد باشد.

در تاریخ یمینی، ص ۴۲۷ می‌گوید: و خواجه عزیزالدین که وزیر دولت بود و در ایام اتابك اعظم حکم جهان رانده و با سراکفا و اقران خویش افتاده و از این خاندان جاه عریض یافته، و اتابك مظفرالدین وزارت بقاعده برو مقرّر داشته، چون او عزم آذربیجان کرد بی‌موجبی بود عاصی شد و در همدان رفت و باعتماد چند کس از امراء دولت که در این اتفاق با او همدم بودند بازایستاد و به سطان طغرل ملطفات روان کرد و او بولایت قومی مازندران یاوگی می‌گشت او را با سرملك آورد تا او را و پسر او را و پسران حسن فادار قمی [حسن بن فادار قمی ح.ل] را که از کتاب دولت بودند بقتل آورد. (م.ج. شبیري)

٢

تصحيح و تحشيهٔ «الفصول الفَخْريه»*

(ص ١٢٨، س ٢)

قوله: بنو المستجد.

أقول: در نسخهٔ بسيار معتبر عمدة «المسجّد» ثبت شده است.

(ص ١٣١، س ٣ أ)

قوله: از نسل الحسن نيز بنو الطاوس محمد بن اسحاق بن الحسن بن الحسن مذكور خاندان بزرگ بودند.

أقول: «بن الحسن» زيادى است. به عمدة الطالب، ص ١٧٩ و تهذيب الأنساب، ص ١٠١ و فخري، ص ١٢٩ مراجعه شود.

(ص ١٦٥، س ١٤)

قوله: علي الجُماني.

أقول: الصواب «الحماني» بالحاء المهملة و قد ذكره في اللباب ٢٤٨ تحت عنوان «الألقاب المبدوّة بالحاء».

---

* الفصول الفخريّة، جمال الدين أحمد بن عنبة، تحقيق: سيّد جلال الدين محدّث أُرموي، انتشارات علمى ـ فرهنگى، ١٣٦٣ ش.

۳
تصحیح و تحشیهٔ «سراج الأنساب»*

(ص ۳۲، س ۴ ↑)

قوله: علي بن أبي طالب و به قول صحيح اسم أبي طالب عبد مناف بوده، ابن عبدالمطلب بن هاشم و نام او نصره بود* ابن كلاب.

أقول:* در اين جا سقط شده و صحيح آن «هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب» است.

(ص ۳۴، س ۳ ↑)

قوله: و به قول موضح النسابه أبوالحسن* و زيد متولی صدقات رسول الله ﷺ بود.

أقول:* «واو» زائد است.

ص ۶۳، س ۱۱ و ۱۲

قوله: تاج الدين أبوعبدالله بن* محمد بن جلال الدين أبي جعفرقاسم بن فخرالدين حسين بن جلال الدين قاسم بن زكی الدين** أبومنصور النقيب... .

أقول:* «بن» زائد است.

** نام وی «حسن» است و احتمالاً سقط شده است.

---

* سراج الأنساب، سیّد أحمد بن محمد بن عبدالرحمن كياء گيلانی، به‌كوشش: سیّد مهدی رجائی، نشر كتابخانه آية الله مرعشی، قم، ۱۴۰۹.

ص ۱۱۰، س ۱۲

قوله: مختار بن عبيدة الثقفى.

أقول: «بن أبي عبيد» صحيح است.

ص ۱۱۲، س ۴ ↑)

قوله: از نسل أبي الحسن علي العسكري، حسين* الناصر بود.

أقول:* ظاهراً «حسن» صحيح است.

ص ۱۴۴، س ۲

قوله: أبو عمارة حمزة المهنا بن أبو هاشم داود بن أبي محمد قاسم بن عبدالله* بن طاهر بن يحيى النسابة المذكور.

أقول:* «أبي أحمد قاسم بن عبيد الله» صحيح است.

ص ۱۴۷، س ۹

قوله: ميرعبدالكريم خان ملك ابن ميرمحمد مرتضى* خان ملك.

أقول:* ظاهراً «ابن ميرمحمد ابن مرتضى» صحيح است.

ص ۱۶۶، س ۱۳

قوله: السيّد العالم المحدّث محمد بن* زبارة بن عبدالله المفقود... .

أقول:* «بن» زئد است.

۴
تصحیح و تحشیهٔ «تذکرهٔ شوشتر»*

ص۴ مقدمه، س۱۲

قوله: ولادت با سعادت او هفتم شعبان سنهٔ ۱۱۱۲* یك هزار و یکصد و دوازده* در شوشتر اتفاق افتاد.

* در حاشیه: ...و چون شروع به تألیف این کتاب در سال ۱۱۶۴ بوده ـ چنانچه در ص۱۰۱**ذکر شده ـ و از چهار تا شصت و چهار، شصت است و تعبیر به تجاوز از پنجاه در نرسیده*** به شصت صحیح است نه در شصت.

أقول:* و با ملا علی نقی متوفی ۱۱۴۷ برادر رضاعی بود (ص ۱۲۹ و ۱۳۰).

** در این صفحه تاریخ شروع ذکر نشده و تاریخ تحریر، آن صفحه ذکر شده.

*** نرسیده به شصت با پنجاه و نه نیز قابل تطبیق است ولی قرینه مقام، دلیل این است که از پنجاه کمی متجاوز بوده است و از عبارت حاشیه به طور صریح استفاده نمی‌شود که دوازده در نسخه‌ای از کتاب بوده و یا تصحیح قیاسی و اقتصار به اختلاف دو نسخه مؤید تصحیح قیاسی است.

---

* تذکرهٔ شوشتر، سیّد عبد الله بن سیّد نور الدین بن سیّد نعمت الله الحسینی الجزائری الشوشتری (م ۱۱۷۳)، مقدمه: سیّد محمد جزائری، تهران، چاپخانه حیدری.

ص۷ مقدمه، س۸

قوله: باقی اساتذه‌اش عبارتند از: مولی صدرالدین بن قاضی سعید قمی و سیّد احمد علوی خاتون آبادی * و... .

أقول: احتمالاً با آخوند ملا احمد خاتون آبادی اصفهانی مذکور در ص۱۳۹ اشتباه شده، باید تحقیق شود.

ص۱۱ مقدمه، س۱

قوله: التحفة السنية: که شرح نخبهٔ فیض و... دو نسخه کامل به خط مؤلف و نسخ دیگری از آن به نظر رسیده است *.

أقول: این کتاب به اشاره مولانا علی بن علی النجار تألیف شده و در وقت تألیف، کتاب قریب به اتمام بوده است (ص۱۳۱).

ص۱۱ مقدمه، س۱۰

قوله: در اوائل سال ۱۱۶۴ شروع به تألیف آن نموده و در رجب آن سال، فصل بیست و یکم * کتاب را نوشته.

أقول: بیست و پنجم صحیح است؛ در آخر فصل چنین نوشته: «حال تحریر که یوم الأحد ثانی عشر شهر رجب المرجّب هزار و شصت و چهار است...» و در فصل بیست و هفتم ص۱۱۰ می‌نویسد: «وقفنامه... مورّخ به تاریخ خمس و ستّین و سبعمائة که اکنون چهارصد سال تمام است.

ص۱۲، س۱۵

قوله: و آنچه إلی الآن از آنها موجود است کتابه چوبین است که به طرف راست منبر، بالای سطریس نزدیك سقف، هفت سطر منقوش است، مورخ به تاریخ خمس و أربعین و أربعمائة *.

أقول: این تاریخ زمان خلافت القائم بأمر الله (۴۲۲ - ۴۶۷) است.

ص۱۳، س۶

قوله: و از او خلیفه بیست و هفتم مقتدی بأمرالله أبوالقاسم عبد الله * ابن القائم بن القادر شروع به کار مسجد نمود.

أقول: ابن ذخیرة الدین ابن القائم.

ص۲۰، س۱۰

قوله: و بانی اصل عمارت امامزاده، المنتصر بالله خلیفه عباسی است و بعد از آن سادات عالی درجات مرعشی شوشتر که در نسب برادر زادگان آن بزرگوارند و حکام کرام * آنجا... بر آن افزودند.

أقول: از آنها مهدی قلیخان شاملو است (ص۴۴، س۱۲).

ص۳۴، س۱۳

قوله: و نسب سیّد محمد مذکور در کتاب مجالس المؤمنین بر این وجه است: محمد بن... احمد بن أبی الغنائم بن حسن بن محمد بن إبراهیم بن محمد * بن صالح ابن الإمام موسی الکاظم علیه‌السلام.

أقول: در کتب انساب کسی به نام صالح از اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام ذکر نشده و محمد پدر ابراهیم فرزند بلا واسطه امام است و ظاهراً «بن» بعد از «محمد» زیادی ناسخ است و «حسن» بعد از «أبی الغنائم» مصحف «حسین» است.

ص۴۱، س۸

قوله: و محتمل است که شیخ شمس الدین گل چشم که سابقاً ذکر شده سیّد شمس الدین محمد ثانی * از همین سلسله باشد.

أقول: سیّد شمس الدین ثانی پدر هشتم سیّد مهدی است که در وقت تألیف کتاب (۱۱۶۴) زنده بوده و شیخ شمس الدین گل چشم دارای مقبره‌ای است که «خواجه محمد» آن را بنا کرده و (خواجه محمد) که مساوی ۷۰۷ و ۴۵۷ سال پیش از زمان تألیف است تاریخ بناء آن می‌باشد و اگر سیّد شمس الدین همان گل چشم باشد،

معدل هشت طبقه ۵۷ $\frac{۱}{۸}$ بوده و این امر خلاف معمول است و طبق معمول، این مقدار فاصله بین شخص و پدر سیزدهم و قریب به آن است.

ص۴۱، س۱۹

قوله: و سادات تلغررا با سادات حسینی قرابت سببی است و نسب ایشان بدین وجه است: سیّد صادق بن... .

أقول: ظاهراً مقصود از سادات حسینی، تیره‌ای از سادات موسوی است که از اولاد حسین بن أبی الحسن که از اجداد سیّد صادق مذکور است، می‌باشد و سادات تلغربا سیّد صادق قرابت سببی دارند و احتمال سقط نیزقبل کلمه «ایشان» در بین می‌باشد و بنابراین احتمال قرابت سببی با شخص سیّد صادق معلوم نیست.

ص۴۲، س۱۶

قوله: ...و در نهصد و چهل و پنج حیدرقلی سلطان حاکم شد و سه سال مدت او بود و سیّد محمد عرب هشت سال و اولاد و املاك او هنوز در نواحی رامهرمزباقیست و بعد از او ابوالفتح سلطان سه سال بود و در پنجاه و پنج القاص میرزا ابن شاه اسماعیل به شوشترآمده و حسن بیگ نامی حاکم بود*.

أقول: در تعیین مدت اشخاص از ۹۴۵ تا ۹۵۵ که حداکثریازده سال است مسامحه شده و جمع مدت‌های مذکور چهارده سال می‌شود و حداقل ۱۳ سال می‌باشد و ممکن است «هشت» تصحیف «سه» باشد که به مناسبت اشتباه در خواندن کلمه «سه» که ممکن است در کتابت به «هشت» مشتبه شود.

ص۵۰، س۱۰

قوله: وزیر در عهد واخشتون* خان... .

أقول: در همه جای کتاب «واخشتو» بدون نون ثبت شده است.

ص۵۲، س۱۷

قوله: کرد نظاره سراپایش* و گفت نجف آباد به از خلد برین

أقول: مصراع اخیر اگر «آ» یك الف حساب شود با ۱۰۵۲ مطابق است و اگر دو الف محسوب گردد با ۱۰۵۳ مطابق خواهد بود و اگر تعمیه‌ای هم به کار رفته باشد حساب عوض خواهد شد.

ص۵۳، س۹

قوله: آخوند ملا حسن علی شوشتری... پسر آخوند ملا عبد الله حلوائی بود که شیخ بهاء الدین محمد و میر محمدباقر داماد... فضیلت او را مقبول و مسلم داشتند.

أقول: میرداماد در نامه‌ای که در روضات الجنات صورت آن ذکر گردیده، عالم نامبرده را تحقیر کرده.

ص۵۴، س۵

قوله: آخوند ملا حسن علی شوشتری... (را) به مجلس پادشاه درآوردند و در همان مجلس اول چند کلمه با او مکالمه و قوت فضیلت او را معلوم کردند و دانستند که مناظره با او بی‌صرفه و باعث خجلت و رسوائی ایشان خواهد بود لاجرم طلبه جمعیت نموده دفعةً در مجلس هجوم و به قلم تراش و مشت و لگد آن حضرت را شهید نمودند و این واقعه در سال هزار و بیست و یك بود.

أقول: در اینجا بین عزالدین عبد الله بن حسین شوشتری اصفهانی متوفی ۱۰۲۱ در اصفهان و شهاب الدین عبد الله بن محمود شوشتری مشهدی شهید در بخارا به سال ۹۹۷ خلط شده است.

ص۵۸، س۵

قوله: نسب آن حضرت بدین وجه است: واسط نعمت الله ابن... .

أقول: ظاهراً «واسط» زائد است.

(ص۵۹، س۲ آ)

قوله: با غایت حزن * سال تاریخ آمد شد محکمه و مسجد و مدرس بی‌نور

أقول: غایت «حزن» ـ که نون است و با ۵۰ مطابقت دارد ـ اگر به مصراع اخیر اضافه شود، تاریخ وفات سیّد نورالدین به دست می‌آید (۱۱۵۸ = ۵۰ + ۱۱۰۸).

ص۶۰، س۴

قوله: رو داد چه فوت بهر تاریخش شد با آل عبا رفیق «شیخ الاسلام»

أقول: ف = (۸۰) روی کلمه «فوت» است و «آل‌عبا» که پنج تن است، بنابراین اگر ۸۰ را با ۵ و ۱۰۷۳ که «شیخ الاسلام» مطابق آن است جمع کنیم، ۱۱۵۸ خواهد شد.

ص۱۰۲، س۱۴

قوله: و جورا که درین ولایت مرکز جمیع اطعمه است در بازارها پانزده من شاه، به یکصد دینار می‌فروختند.

أقول: «من شاه» در قرون اخیره ۱۲۸۰ مثقال است و یکصد دینار $\frac{۱}{۱۰۰۰}$ تومان است و پانزده من شاه جو در این ایام (امسال ۱۴۲۱ قمری = ۱۳۷۹ شمسی) حدود ده هزار تومان می‌باشد و در نتیجه یك تومان جو در زمان تألیف کتاب، معادل یك میلیون تومان جو در حال حاضر خواهد بود.

ص۱۰۳، س۱۵

قوله: و سالها در وقت موسم، قطره از آسمان به زمین نیامد... لاجرم تسعیرات بالا گرفته، بهای یك من* جو به یك هزار و پانصد دینار رسید و به سائر اجناس نیز سرایت نموده، به همین نسبت بهای هر جنسی مضاعف گردید.

أقول: اگر مراد از «من»، «من شاه» باشد، قیمت جو و سائر اجناس ۲۲۵ برابر زمان ارزانی خواهد بود و اگر مراد «من تبریز» که معمولاً مراد از کلمه «من» در زمان ما می‌باشد و نصف «من شاه» است، نسبت زمان گرانی به زمان ارزانی اجناس، ۴۵۰ خواهد بود.

ص۱۱۵، س۳ آ)

قوله: نواب مالك رقاب شاه سلطان حسین بن... شاه اسماعیل صفوی، پادشاه هشتمین* این سلسله بود.

أقول: شاه سلطان حسین با ملاحظه شاه اسماعیل ثانی سنّی، پادشاه نهم این سلسله بود.

ص۱۲۶، س۶ و ۷ أ)

قوله: ملا عیدی محمد قاری بن ملا صالح بن درویش شمس... در سال سی و هشت وفات نمود و ولد او ملا محمد تقی * خلیفه او شده و او طبعی موزون داشت. و کتاب نهج البلاغت الحق ** علّامه حلّی رحمة الله علیه را ترجمه لطیف نموده.

أقول: * ذکر ملا محمد تقی استطرادی است.

** «البلاغت» زائد است، و یا نهج البلاغة و نهج الحق صحیح می‌باشد.

ص۱۲۷، س۵

قوله: و این فقیر اکثر الیات * را به خدمت او خوانده... .

أقول: احتمالاً «اکثر آلیات» صحیح باشد.

ص۱۲۷، س۱۵

قوله: ملا محمد باقر بن ملا محمد رضای شانه‌تراش به غایت ورع موصوف بود... ملا محمد باقر سیّد محمد شاهی * برادر ملا فرج الله مذکور... .

أقول: ملا محمد باقر ابن ملا محمد حسین سیّد محمد شاهی است و مقدم داشتن آن بر «ملا محمد باقر ابن ملا محمد رضا» به ملاحظه ترتیب رجالی معمول بهتر است.

ص۱۳۵، س۱۴

قوله: سیّد صالح خان سیّد نور الدین و عم * بلا واسطه سیّد نعمت الله است.

أقول: ظاهراً «ابن عم» صحیح است، چنانچه با مراجعه به نسب سیّد نعمت الله در ص۵۸ معلوم می‌شود.

ص۱۳۵، س۱۹

قوله: حاجی علی بن ملا فرج الله بن درویش خدا داد مذکور... حاجی علی ابن حاجی میرعلی صراف *... .

أقول: بر حسب ترتیب منظور این شخص قبل از شخص سابق باید ذکر شود.

(ص۱۳۷، س۱ آ)

قوله: ملا محمد بن حاجی میرعلی صراف... و در جمیع کمالات مشارك برادر مهتر* سابق الذکر است.

أقول: حاج علی.

ص۱۳۸، س۲

قوله: انوار توفیق از مجامع احوالش ظاهر*، طبعش سلیم و فهمش مستقیم است.

أقول: شاید «باهر» صحیح باشد.

جدول خطا و صواب «تذکره شوشتر»

ص	س	نادرست	درست	ص	س	نادرست	درست
ص۳ مقدمه	۱۴	المنتثرة	المنتشرة	۷۶	۱	مکنونات	مکوّنات
ص۷ مقدمه	۱۴	المنتثرة	المنتشرة	۸۰	۵	که خضر	اگر خضر
۲۰	۱۲	سبری	سری	۸۵	۱۶	قاطبه	قاطبه اعیان
۲۰	۱۵	فطح	أفطح (ظ)	۸۸	۶	حمید آن	حمیدان
۲۰	۱ ↑	نساء به	نسّابه (ظ)	۹۹	۱۹	بغایت	بسعایت (ظ)
۲۲	۷	جزیهٔ	جزئیه (ظ)	۱۰۱	۱	شاهزاد	شاهمراد (ظ)
۲۲	۱۱	دود آنکه	دود انگه (ظ)	۱۱۴	۹	حنسرانهای	خسرانهای
۲۵	۱۱	الزیج	الزنج (ظ)	۱۱۵	۱۹	شاه محمد خان بنده	شاه محمد خدا بنده
۲۷	۱۹	دود آنکه	دود انگه (ظ)	۱۱۷	۱۷	... میرزا داد	میرزا داود
۳۷	۱۳	سخن	نحن (ظ)	۱۱۹	۱ ↑	عنیبی	غیبی
۳۸	۲ ↑	نزل	تدل (ظ)	۱۲۷	۳	بحدث	بحدّت
۳۹	۸	وزفول	دزفول	۱۳۴	۴	مخالمت	مخاصمت (ظ)
۳۹	۱۰	تلعر	تلغر(ظ)	۱۳۵	۱۴	سید صالح خان	سید صالح خال (ظ)
۶۰	۱۰	مسعود	مُسوّد	۱۶۲	۸	زایرا	رازی را
۶۱	۱۴	تحفة	التحفة	۱۸۴	۶	شاهدین	شاه دین
۶۱	۱۵	النجنة	النخبة				
۶۲	۹	موسوم	موسم				
۶۲	۱۸	اژدهام	ازدحام				
۷۰	۷	به نبوّت	به نبوّت				
۷۴	۱۶	امارت	انارت				

۵
تصحیح و تحشیهٔ «المآثر و الآثار»*

(ص ۱۳۶، س ۱۱)

قوله: فوت این فقیه اعظم شریعت اقوم (یعنی صاحب جواهر) در سال یکهزار و دویست و شصت و هشت هجری مقارن اوائل این دولت ابد بنیاد به نجف اشرف اتفاق افتاد.

أقول: صاحب نخبة المقال تلمیذ او وفات او را سنهٔ ۱۲۶۶ و برای تاریخ وفات او گفته:

عنه استفدنا برهة مما سلف　　کان وفاته «علی أرض النجف»

و دیگری گفته: «بین الأنام یتیمات جواهره» که مطابق ۱۲۶۶ است.

(ص ۱۴۲، س ۶ ↑)

قوله: آقا جمال الدین مجتهد بروجردی: خلف حاج مولی اسدالله مشهور به «حجة الاسلام».

أقول: برادرهای وی میرزا فخرالدین و آقا نورالدین به رقم ۱۵۲ و ۱۵۳ خواهد آمد.

(ص ۱۴۳، س ۶)

قوله: حاج آقا محمد مجتهد نجم آبادی.

---

* المآثر و الآثار، محمد حسن خان اعتماد السلطنه، طبع حجری، ۱۳۰۶ق.

أقول: در دوشنبه ۲۹ رمضان المبارك ـ آخرماه ـ سال ۱۳۰۲ هجری قمری وفات کرد. (روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، غرّه شوال ۱۳۰۲)

(ص ۱۴۵، س ۵)

قوله: فوتش (= فاضل اردکانی) در عراقِ عرب سال یکهزار و سیصد و پنج روی داد.

أقول: در صفحه ۱۸۱ از شاگردش حاج میرزا محمد حسین شهرستانی تاریخ وفاتش را ۱۳۰۲ نقل کرده و چندین ماده تاریخ گفته که مطابق ۱۳۰۲ می‌شود.

(ص ۱۴۶، س ۸ ↑)

قوله: حاج محمد جعفرآبادهٔ فارسی.

أقول: از شاگردان وی حاج سیّد شفیع جاپلقی به رقم ۵۳ خواهد آمد.

(ص ۱۴۸، س ۱)

قوله: حاج محمد رحیم‌خان کرمانی... متّع الله الأحباب بطول بقائه.

أقول: دیشب ساعت هشت حاجی محمد رحیم خان پسرمرحوم حاجی محمد کریم خان معروف به آقازاده فوت شدند. نمی‌دانم حالت تألّم خود را چه بنویسم. این شخص بسیار مرد بزرگی بود. دوست حقیقی من بود. خدا رحمت کند او را. (خاطرات اعتماد السلطنه، ذیل وقایع ۱۱ ذی حجّه ۱۳۰۷)

(ص ۱۴۸، س ۱۲)

قوله: آقا سیّد حسین ترك کوهکمری... فوتش در سال یکهزار و دویست و نود و نه از هجرت در عراقِ عرب افتاد.

أقول: قریب به ظهر شنبه ۲۳ رجب. (تدوین الأقاویل به نقل از امالی حاج میرزا یوسف اردبیلی)

(ص ۱۴۸، س ۷ ↑)

قوله: میرزا محمد صالح عرب... فوت این بزرگوار در... سال یکهزار و سیصد و سه هجری

به دارالخلافه ناصره روی داد... میرزا حیدر علی مجد الأدباء در واقعه وی گفته که:

سال فوتش را ثریّا با یکی افسرده گفت: «صدر جنّت حجله‌گاه صالح داماد شد»

أقول: این مصراع با ۱۳۰۲ مطابق است و به انضمام «یکی» که در مصراع اول ذکر شده مطابق ۱۳۰۳ خواهد شد.

(ص ۱۵۰، س ۱۱)

قوله: حاج میرزا محسن مجتهد اردبیلی از افاخم علماء آذربایجان بود و در فقاهت و فضایل دیگر مقامی رفیع داشت و از حیث ریاست نیز به هیچ کس وقعی نمی‌نهاد و ثروتی وافر به هم رسانید.

أقول: در روز دحو الأرض (۲۵ ذی قعده) سال ۱۲۱۲ متولد و در ۲۵ محرّم ۱۲۹۴ وفات کرد. (تدوین الأقاویل، ص ۱ و ۹)

(ص ۱۵۰، س ۹)

قوله: حاج شیخ زین العابدین مازندرانی.

أقول: در ۱۶ ذی القعده ۱۳۰۹ وفات کرد. (تدوین الأقاویل به نقل از امالی حاج میرزا یوسف اردبیلی)

(ص ۱۵۱، س ۱۷)

قوله: حاج مولی رفیع گیلانی... در سال یکهزار و دویست و نود و دو هم به شهر رشت درگذشت. این مصراع تاریخ فوت اوست: «همنشین با محمد عربی است».

أقول: «عربی است» این طور باید نوشته شود: «عربیست» تا ماده تاریخ درست در آید.

(ص ۱۵۲، س ۱۳)

قوله: آخوند ملا محمد ایروانی... در اکثر علوم مانند فقه و اصول و رجال و فنون عقلانیه از صنادید اساتید معدود می‌گردید.

أقول: در روز ۴ ربیع الأوّل ۱۳۰۶ قریب به صبح وفات کرد. (تدوین الأقاویل به نقل از امالی حاج میرزا یوسف اردبیلی).

(ص ۱۵۲، س ۱۶)

قوله: آقا سیّد علی مجتهد بحرالعلوم.

أقول: وفات آقا سیّد علی بحرالعلوم در ۲۵ ذی الحجّة ۱۳۰۶ است. (تدوین الأقاویل، ص ۸۲، به نقل از أمالی حاج میرزا یوسف اردبیلی)

(ص ۱۵۳، س ۱۳)

قوله: حاج سیّد جواد قمی... در ماه صفر سال یکهزار و سیصد و سه از هجرت به شهر قم رحلت یافت.

أقول: در سیزدهم ماه مزبور چنان‌که در سنگ قبر وی، متّصل به قبر زکریا بن آدم، نوشته شده است.

(ص ۱۵۴، س ۶)

قوله: شیخ حسن النجفی بن الرئیس الأکبر فقیه اهل البیت الشیخ جعفر... اگرچه وی نیز مثل برادرزاده سابق الذکرش محمد مهدی بن الشیخ علی بن الشیخ جعفر علیه الرحمة از موضوع ما خارج است* که ایرانی نیست، اما دریغ داشتیم که در این فهرست اسامی سامیه علماء و فقهاء امامیه از نسل شیخ اکبر شیخ جعفر صاحب کشف الغطاء نامی نیاورده باشیم.

أقول:* و نیز دو سال قبل از به سلطنت رسیدن ناصرالدین شاه فوت کرده است.

(ص ۱۵۴، س ۱۰ أ)

قوله: شیخ لطف الله مجتهد... سلّمه الله تعالی.

أقول: وفات وی در صبح چهارشنبه ۷ ذی القعده ۱۳۰۷ اتفاق افتاد. (تدوین الأقاویل به نقل از امالی حاج میرزا یوسف اردبیلی)

(ص ۱۵۶، س ۱۶)

قوله: حاج میرزا جواد آقا مجتهد و امام جمعه دارالسلطنه تبریز... أدام الله أیّام تأییداته و تسدیداته.

أقول: در چهارم شعبان ۱۳۱۴ در تبریز وفات کرد، «مات في شعبان يوم الأربع» مادّه تاریخ وی است و جنازه‌اش را به نجف اشرف حمل کردند.

(ص ۱۵۶، س۵ أ)

قوله: حاج میرزا نصرالله مشهدی.

أقول: در سال ۱۲۹۸ درگذشت و در حرم مطهر حضرت رضا عليه السلام جنب مسجد بالاسر دفن گردید.

(ص ۱۵۷، س ۴)

قوله: استاد الأساتید آقا علی زنوزی... کثّرالله أمثاله و مدّ ظلاله.

أقول: در روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه در ضمن خاطرات سه شنبه ۲۰ ذی قعده ۱۳۰۷ می‌نویسد: شنیدم شب شنبه هفدهم آقا علی حکمی به رحمت خدا رفته است. دیگر شرح ملالت خودم را نمی‌توانم و دیگر محال است این دوره جفت آن بزرگوار بپروراند. خداوند ان شاءالله روانش را شاد بدارد. مسلمان و شیعه حقیقی که در این زمان بود، همان بود.

(ص ۱۵۷، س ۱۲)

قوله: میرزا ابوتراب کاشانی.

أقول: فرزند وی میرزا محمد در رقم ۱۳۵ خواهد آمد.

(ص ۱۶۰، س ۱۸)

قوله: میرزا محمد کاشانی، خلف الصدق میرزا ابوتراب مدرّس مدرسهٔ خاقان مغفور به کاشان.

أقول: مذکور در رقم ۱۰۱.

(ص ۱۶۱، س۶ أ)

قوله: آقا نورالدین بروجردی، برادر اعیانی میرزا فخرالدین مذکور و آقا جمال الدین*.

أقول:* مذکور در رقم ۱۸.

(ص ۱۶۱، س ۱۰)

قوله: میرمحمد باقر صاحب روضات الجنّات... برادر میرمحمد هاشم مذکور در عنوان جداگانه است.

أقول: مذکور در رقم ۳۸.

(ص ۱۶۲، س۱ ↑)

قوله: میرزا ابوالقاسم کاشانی... در اصول، مهارتی عظیم به‌هم‌رسانید و در ردّ قائلین به «حجّیت ظنون خاصّه» کتابی ساخت.

أقول: ظاهراً «ظن مطلق» به جای «ظنون خاصه» صحیح باشد.

ص ۱۶۴، س ۵

قوله: ملا قربانعلی از مجتهدین زنجان است.

أقول: مرحوم آقای آخوند زنجانی از مراجع تقلید بود. از تلامذه مرحوم شیخ مرتضی انصاری و آقا شیخ راضی فقیه، در فقه ید طولایی داشت، مستحضر در مسائل آن. در اواخر که عنوان مشروطه پیش آمد، آن مرحوم موافقت نکرد. لهذا طرفداران مشروطه او را از زنجان به عتبات عالیات بردند، در جوار کاظمین رحل اقامت افکند و بعد چهار ماه از دنیا رحلت کرد. شب ۲۹ ربیع الأول اهالی کاظمین تعطیل عمومی کرده جنازه او را با احترام در رواق شمالی جوادین بخاك سپردند. رحمة الله علیه. (أحمد الحسيني الزنجاني)

در تدوین الأقاویل (ص ۲۹) به نقل از امالی حاج میرزا یوسف اردبیلی وفات وی را در ۲۶ ربیع الأوّل ۱۳۲۸ ضبط کرده است.

(ص ۱۷۶، س۳ ↑)

قوله: میرزا محمد فقیه بن میرزا حبیب الله الرضوی.

أقول: نام‌برده اگرچه به میرزا محمد میرزا حبیب شهرت دارد، ولی انتساب وی به حبیب از باب انتساب به جدّ است و او فرزند حسین ملقّب به «قدس» فرزند میرزا حبیب

رضوی است و مترجم از سادات رضوی مقیم مشهد که اصلاً نیز مشهدی بوده ولی چون مادرش سبزواری بوده و چندی در سبزوار به همراه مادرش بوده، او را اصلاً از قریهٔ باشتین سبزوار پنداشته‌اند. وفات مترجم در رجب ۱۲۶۶ بعد از هفتاد و چهار سال زندگی اتفاق افتاد و در مسجد ریاض جنب حرم مطهر رضوی علیه‌السلام مدفون گردید. (ملخص شجره طیبه و هامش آن، ص ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ترجمه حال وی از ص ۲۹۷ تا ۳۰۴ ذکر گردید).

(ص ۱۷۸، س ۲)

قوله: شیخ محمد حسین کاظمینی.

أقول: در ۱۱ محرّم ۱۳۰۸ وفات کرد. (تدوین الأقاویل به نقل از امالی حاج میرزا یوسف اردبیلی).

(ص ۱۸۰، س ۴)

قوله: السیّد أبوالهاشم بن السیّد حسین بن السیّد علي المرعشي.

أقول: در جلد ثانی منتهی الآمال (ص ۴۸) نسب أبوهاشم را چنین می‌نویسد: أبوهاشم بن علي بن حسن بن علي المرعشي.

(ص ۱۸۱، س ۸)

قوله: فقم فزعاً و أرّخ بـ: «البكاء حسين بالثرى أمسى رهينا»

أقول: البكاء (۵۵)+ حسين (۱۲۸) + بالثرى (۷۴۲) + امسى (۱۱۱) + رهينا ـ باسقاط التنوين ـ (۲۶۵)= ۱۳۰۲

(ص ۱۸۶، س۳)

قوله: و امّا جماعتی از اصحاب علم و ارباب کمال که در درجات عالیه دولتی به خدمات ملك و ملّت اشتغال دارند، از طراز اوّل ایشان است.

أقول: تتمهٔ مترجمین که به ترتیب الف باء مرتب نشده اواخر ص ۱۹۸ خواهد آمد.

(ص ۱۹۵، س ۵ آ)

قوله: وی (حاج فرهاد میرزا) در سال یکهزار و سیصد و پنج از این سرای سپنج درگذشت.

أقول: در روزنامه خاطرات در ضمن وقایع شنبه ۲۵ ذی قعده چنین آمده: «حاجی فرهاد میرزا روز سه شنبه مرحوم شد» ظاهراً مقصود از سه شنبه ۲۱، ذی قعده سال مزبور است.

(ص ۲۱۹، س ۸)

قوله: میرزا محمد علیخان... در تاریخ تبییض این باب که سال چهلم* شمسی است از جلوس همایونی مأمور متوقف خراسان می‌باشد.

أقول:* چهل و سوم شمسی.

(ص ۲۲۱، س۹ آ)

قوله: میرزا نصرالله بن آقا محمد رضا ابن آقا ابوالحسن بن شیخ میرزا بابا بن حاج باباخان بن قاضی‌جهان بن آقابیك بن قاضی عبدالله بن قاضی علاءالدوله بن قاضی شریف‌الدین بن خواجه شمس‌الدین بن شیخ محیی‌الدین بن العربی.

أقول: خواجه شمس الدین که حدود ۶۰۰ سال قبل از مترجم وفات کرده در این کتاب پدر دهم میرزا نصرالله قلمداد شده و طبق معمول باید پدر هجدهم یا قریب به آن باشد.

(ص ۲۲۱، س ۱۰)

قوله: میرزا عبدالعلی ابن ملا احمد کرکانی... و کرکان قریه‌ای است از تبریز.

أقول: شاید صحیح «گوگانی» و «گوگان» باشد. گوگان از قراء تبریز است.

۶

تتمّه*: تصحیح و تحشیه «چهل سال تاریخ ایران، ج۲»**

ص۷۴۵، س۱۶

قوله: حاج میرزا محمد حسن شیرازی ... ابن محمود* اسماعیل الحسینی.

أقول: «بن» اضافه شود.

ص۷۴۷، س۹

قوله: میرمحمد مهدی ابن میرزا مرتضی بن میر محمد مهدی ... او در ۱۳۲۶ فوت شد.

أقول: ۱۲۶۳ صحیح است.

ص۷۴۸، س۱۳

قوله: مولا علی قارپوزآبادی ابن گل‌محمد بن ملا علی محمد متولد سال ۱۲۰۰ و مدفون در قزوین* در جوار سیّد ابراهیم.

أقول: «زنجان» صحیح است.

---

* مقصود تتمهٔ حواشی المآثر والآثار است که پیش از این درج شد. المآثر والآثار را مرحوم ایرج افشار همراه با تعلیقات محبوبی اردکانی در سه جلد به اسم چهل سال تاریخ ایران منتشر کرد. این حواشی بر جلد دوم آن نوشته شده است.

** چهل سال تاریخ ایران (المآثر و الآثار)، به کوشش: ایرج افشار، نشر اساطیر، ۱۳۸۰ش.

ص۷۵۲، س۱۳

قوله: میرمحمد صالح پسرمیرمحمد زمان طالقانی از علماء عصر.

أقول: بعد از «عصر» سقطی واقع شده و احتمالاً کلمه «صفوی» ساقط گردیده است.

ص۷۵۶، س۷ ↑)

قوله: میرزا یوسف اردبیلی که در سالهای اخیر درگذشت، از علماء بودند.

أقول: وی در سال ۱۳۳۹ وفات کرده.

ص۷۵۸، س۱۰ ↑)

قوله: آقا محمد علی بن وحید ... وقتی پدرش به کربلا هجرت کرد، او نیز با پدر آمد و مدّتی در آنجا متوطّن شد و در ۱۲۱۶ در آنجا* درگذشت.

أقول: وی در کرمانشاه درگذشت و احتمالاً قبل از جمله اخیر سقطی واقع شده باشد.

ص۷۶۲، س۵ ↑)

قوله: حاج میرزا جواد آقا مجتهد قزوینی.

أقول: «تبریزی» صحیح است.

ص۷۶۳، س۵ ↑)

قوله: گریباندوف سفیر روسیه.

أقول: «گریبایدوف» صحیح است.

ص۷۷۱، س۳

قوله: حاج میرزا ابوالفضل کلانتر... در هشتم صفر ۱۲۲۶ در طهران درگذشت.

أقول: ۱۳۱۶ صحیح است.

ص۷۷۶، س۵ ↑)

قوله: ملامحمد* از حاجی محمد جعفرآباده‌ای اجازه داشته است.

أقول: «ملامحمد علی» صحیح است.

ص۷۷۶، س۳ ↑)

قوله: پسر دیگر ملامحمد علی، میرزا ابراهیم ... در ۲۴ صفر ۱۳۶۶ در گذشته است.

أقول: ۱۳۳۶ صحیح است.

ص۷۸۰، س۲۰

قوله: میرزا ابوالمعالی کرباسی ... پس از فوت پدر، صغیر بود و به زحمت در خدمت آقا میرزا سیّد حسن مدرّس به تحصیل مشغول شد تا این که از طرف محمد شاه یا فتحعلی شاه* وظیفه‌ای برای او مقرّر شد.

أقول: طرف تردید قرار دادن فتحعلی شاه متوفّی ۱۲۵۰ عجیب است.

ص۷۸۱، س۵

قوله: آقا سیّد عبدالرحیم یزدی ... صاحب اللواع للاهوتیّة.

أقول: اللوامع اللاهوتیّة صحیح است.

ص۷۸۱، س۹ ↑)

قوله: آقا سیّد صدرالدین شعبانکردی قزوینی... متوفّی حدود ۱۳۳۰* ...صاحب مینودر می‌نویسد که تا ۱۳۳۴ او را می‌دیدم ولی بسیار ناتوان شده بود.

أقول: با در نظرگرفتن کلام صاحب مینودر بعید نیست که «۵» در کتابت به «۰» اشتباه شده باشد.

ص۷۸۴، س۱ ↑)

قوله: سیّد ابراهیم بن سیّد صادق* بن معصوم الحسینی لواسانی طهرانی.

أقول: «صادق ابن ابوطالب ابن معصوم» صحیح است.

ص۷۸۵، س۲

قوله: صاحب تقریرات* پسر اوست یعنی سیّد محمد و پسر دیگرش حاج میرزا أبوالقاسم

از او بزرگتر بوده و در ۴ ربیع الثانی ۱۳۱۷ در نجف در گذشته است و او پدر سیّد مصطفی لواسانی است.

أقول: تقریرات تقریرات درس میرزای رشتی است که سیّد محمد لواسانی فرزند صاحب ترجمه تألیف کرده است و حاج میرزا أبوالقاسم ولد اکبر سیّد محمد است و ۴ ربیع الآخِر ۱۳۱۷ تاریخ وفات سیّد محمد لواسانی است نه حاج میرزا أبوالقاسم. سیّد مصطفی نیز فرزند سیّد محمد است، به ذریعه (ج۴، ص۳۸۴) مراجعه شود.

ص۷۸۵، س۹ ↑)

قوله: صاحب ترجمه (میرزا حسن نجفی) هشتاد و یك سال عمر کرد.

أقول: هشتاد و دو صحیح است.

ص۷۸۵، س۴ ↑)

قوله: آقا محمد حسین یزدی... معروف به «پاشنه طلا*» ... مدفون در مقبره رکن الدوله در صحن کوچك** و صاحب .... [الـ] کلمة الساقیة*** در اخلاق.

أقول:* «پاشنه طلایی» صحیح است.

** صحن کوچك حسینی علیه‌السلام .

***«الباقیة» صحیح است.

ص۷۸۶، س۸

قوله: آخوند ملا محمد تقی هروی فرزند حسین متولد ۱۷ رمضان ۱۳۱۷.

أقول: ۱۲۱۷ صحیح است.

ص۷۹۳، س۱۳

قوله: «گنج شایگان» نیز اوست.

أقول: عبارت صحیح: «نیز از اوست» یا «نیز او راست» می‌باشد.

ص۷۹۳، س۲ آ)

قوله: میرزا محمدباقر بجهت.

أقول: «بهجت» صحیح است.

ص۷۹۴، س۸

قوله: میرزا حبیب الله ارومی قره آغاچی.

أقول: «آغاجی» صحیح است.

ص۷۹۵، س۱۶

قوله: اجرای حکم را به زن حاج ملااسماعیل پیام فرستاد که عده * طلاب سرودخوانان ...و تا دشمنش وفات بگیرد و پس از سرآمدن عده او... در شب عروسی شان.

أقول: این سطر با سطر بعدی جابجا شده است.

۷

تصحیح و تحشیه «میرزای شیرازی»*

(ص۳۰، س۲ أ)

قوله: میرزا ... آن زمان که فقط شش سال و نیم* داشته آموزش علوم عربی را شروع نموده است.

أقول: چهار ماه و نیم.

ص۳۳، س۱۲

قوله: میرزا پس از ده سال* تعلیم و تعلّم در اصفهان، عزم سفر به عتبات عالیات نمود.

أقول: پس از یازده سال.

ص۴۱، س۱۴ و ۱۶

قوله: سال ۱۲۹۱ میرزا به قصد زیارت اوّل رجب به کربلاء رفت. پس از مدتی خانواده‌اش را طلبید و همراه آنها به قصد* زیارت نیمه شعبان به طرف سامراء حرکت کرد. من هم به همین نیّت از نجف خارج شده و پس از زیارت نیمه شعبان** به کاظمین رفتم.

أقول:* تحریفی در کتاب واقع شده و صحیح آن: به قصد زیارت نیمه شعبان به کربلا رفت،

---

* میرزای شیرازی (ترجمه هدیة الرازی إلی الإمام المجدّد الشیرازی)، شیخ آقابزرگ تهرانی، نشر: وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، تیر۱۳۶۲ش.

چنانکه در «نقباء» ذکر شده[۱]. یا به قصد زیارت اول رجب و نیمه شعبان به کربلا رفت.

** یعنی در کربلا.

ص۶۴، س۸

قوله: کرامات میرزا... ۱ـ حکایت نخستین را آیة اللـه سیّد اسماعیل صدر (شاگرد میرزا) چنین نقل کرده... .

أقول: مناسب بود که این داستان تحت عنوان «کرامت» ذکر نمی‌شد، زیرا محتمل است که میرزا وی را قبلاً می‌شناخته و علمائی که شهادت بر عدالت و صداقت او داده‌اند، اطلاع از سابقه وی نداشته‌اند. حافظه بسیار قوی میرزا در شناخت اشخاص قبلاً گذشت.

ص۷۷، س۱۵

قوله: این خلاصه آن چیزی بود که در خاطره داشتم. علاقه‌مندان می‌توانند خود به کتاب دارالسلام مراجعه نمایند.

أقول: عراقی در خواب، حضرت امیر علیه السلام را زیارت می‌کند و حضرت پول زیادی به وی می‌دهند. بعد از بیداری شهریه‌ای از ناحیه میرزا برای او تعیین می‌شود که استظهار می‌کند که با توصیه آن حضرت است (دارالسلام، ص ۷۲۸-۷۳۱).

(ص۹۵، س۱ ↑)

قوله: آغا سیّد ابراهیم بن میر محمدعلی دوری*.

أقول: در نقباء، رقم ۵۰ «الدرودی» ضبط شده است.[۲]

(ص۱۰۳، س۱۵ و ۱۷)

قوله: سیّد حاجی میرزا أبوعبد الله فرزند حاج میرزا أبوالقاسم موسوی زنجانی در سال ۱۲۸۵ همراه پدرش که هشتاد* و اندی سال داشت، به نجف مشرف شد و نزد شاگردان علّامه انصاری همچون میرزای بزرگ و شیخ راضی** تلمّذ اختیار کرد.

أقول:* الصواب: شصت و اندی، زیرا ولادت وی طبق تصریح فرزندش میرزا أبوطالب در سال ۱۲۲۴ بوده است، به الکرام البررة (ج۱، ص۶۱، س۳ ↑) مراجعه شود.

---

۱. نقباء البشر، ج۱، ص۴۳۹.

۲. نقباء البشر، ج۱، ص۲۰-۲۱، الرقم۵۰.

** شیخ راضی از شاگردان میرزا نیست. احتمالاً «شیخ راضی» عطف است به شاگردان علّامه انصاری.

ص۱۰۴، س۱۸ و ۱۹

قوله: در سال ۱۳۱۷* در حالی که عمرش به پنجاه نمی‌رسید، مرغ روحش به پرواز درآمد. از آثار باقیه او (غیر از آثار منظوم و منشور** او که واضح است) می‌توان از شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور... نام برد.

أقول: *۱۳۱۶ صحیح است.

** ظاهرا «منثور» صحیح است.

ص۱۰۸، س۵

قوله: حاج سیّد احمد کربلائی ... در نجف در بحث علّامه حاج میرزا حبیب الله و حاج میرزا حسن* طهرانی حضور یافت.

أقول: *ظاهرا «میرزا حسین» صحیح است.

(ص۱۰۸، س۲ أ)

قوله: حاج سیّد اسد الله اصفهانی... چند بار زیارت خانه خدا نصیبش شد. یك بار از نجف به همراهی میرزای بزرگ و یك بار هم از سامراء به همراهی حاج فتحعلی*.

أقول: ظاهرا «مولی فتحعلی» صحیح است.

ص۱۲۳، س۱۲

قوله: حاج میرزا جواد آغا تبریزی... بعد از ۱۳۱۰ وفات یافت.

أقول: وی طبق قول صحیح در شعبان ۱۳۱۴ وفات یافت.

ص۱۲۵، س۲

قوله: سیّد حاج میرزا حبیب خراسانی... بعد از سال ۱۳۲۰ وفات یافت.

أقول: وی در سال ۱۳۲۷ وفات یافت.

ص۱۲۶، س۱۷

قوله: ۹۳ ـ حاج مولی حسین قائنی.

أقول: محل ترجمه وی بعد از رقم ۱۳۰ می‌باشد.

ص۱۲۷، س۱۶

قوله: سیّد حسن شروقی... با سیّد طالب* در همه حال ... مصاحبت داشت.

أقول: ترجمه‌اش در رقم ۱۷۲ خواهد آمد.

ص۱۲۸، س۵

قوله: ۹۸ـ شیخ حسین* کاظمی مشهدی.

أقول: «حسن» بی یاء صحیح است. رجوع شود به نقباء البشر، ج۱، ص۴۳۵.

ص۱۲۸، س۱۴

قوله: پسرش، شیخ محمد علی از بزرگان است.

أقول: وی مقرّر معروف درس مرحوم نائینی و صاحب فوائد الأُصول است.

ص۱۲۹، س۱۲

قوله: شیخ حسن کربلائی ... در حدود سال هزار و سیصد و بیست (یا کمی بیشتر) وفات یافت.

أقول: در ۱۷ ربیع الأول ۱۳۲۲ وفات کرد.

ص۱۲۹، س۱۳

قوله: ۱۰۲ـ شیخ محمد حسن گنابادی.

أقول: ذکر این شخص در عداد شاگردان میرزا با اشکال است.

ص۱۳۱، س۱۲

قوله: حاج شیخ حسن علی تهرانی مشهدی در حدود سال ۱۳۳۰* در مشهد امام رضا علیه‌السلام وفات یافت.

أقول: در چهارم ماه مبارك رمضان سال ۱۳۲۵ وفات کرد. نقباء البشر، رقم ۸۸۱.

ص۱۳۲، س۱۰

قوله: حاج شیخ محمد حسین اصفهانی نجفی، فرزند علّامه حاج شیخ محمد باقر فرزند شیخ محمد* مُحَشّی المعالم.

أقول: «محمد تقی» صحیح است.

ص۱۳۵، س۷

قوله: حاج میرزا حسین فرزند صفی* شیرزای... از** وجوه شرعی نمی‌خورد و به همان مقداری که از وطنش فرستاده می‌شد اکتفا می‌نمود... .

أقول:* در نقباء «آصفی» است.

**از اینجا به بعد عین عبارتهای آخر ترجمه بعدی است به جز چند کلمه و با آنچه در نقباء البشر (ج۲، ص۵۳۵) رقم ۹۶۲ ذکر شده، تطبیق نمی‌کند.

ص۱۳۶، س۱۱

قوله: سیّد حسین فشارکی، ساکن کرمانشاه... وی پسرعموی سیّد محمد اصفهانی بود.

أقول: بنابر آنچه قبلاً در حفظ اینجانب بود، وی برادرزاده سیّد محمد اصفهانی بود. باید تحقیق شود.[1]

ص۱۳۶، س۱۶

قوله: آخوند ملا محمد حسین فشارکی، او برادر مولی محمدباقر فشارکی اصفهانی و جانشین وی در تدریس و امامت و سائر وظایف شرعی بود.

أقول: عبارت، به وفات وی در تاریخ تألیف، إشعار دارد، در صورتی که در ۸ ذی قعده ۱۳۵۳ که سالیانی بعد از تألیف است، وفات کرده. به نقباء، رقم۹۷۷ مراجعه شود.

ص۱۴۰، س۱ و ۳

قوله: حاج میرزا حسین نوری، فرزند استاد ما* علّامه میرزا محمدتقی ﷺ اولین مهاجر** به سامراء بود.

---

۱. ر.ك: العبقری الحسان، ج۲، ص ۴۷۲ - ۴۷۶؛ جرعه‌ای از دریا، ج۱، ص۵۵۴ - ۵۶۰.

أقول:* «استاد ما فرزند علّامه میرزا محمد تقی» صحیح است. پدر حاج میرزا حسین در سال ۱۲۶۳ سی سال قبل از وفات مؤلّف وفات کرده است.

**قبل از وی بعضی در سال ۱۲۹۱ همراه میرزا به سامراء مهاجرت کردند. از جمله آنها حاج سیّد علی بجستانی که به شماره ۲۱۸ خواهد آمد.

(ص۱۴۰، س۵ أ)

قوله: حاج شیخ حسین یزدی.

أقول: وی به فضل زیاد و زهد معروف بود ولی دارای سلیقه دینی نامطلوبی بوده و در بین علماء و متدیّنین خوشنام نبوده، درباره مرگ او کسی شعری دارای ماده تاریخ گفته:

گر بخواهی فوت شیخ منحرف از «شغال یزد» کم کن یك الف= ۱۳۵۱

فرزند وی دکتر یزدی از رؤسای توده‌ای‌ها محسوب می‌شد. در نقباء وفات مترجم را در سال ۱۳۶۵ ضبط کرده است.[1]

(ص۱۴۱، س۵ أ و ۴ أ)

قوله: چنین بر می‌آید که «فاضل خراسانی» نامش مولی محمد علی* فرزند مولی عباسعلی است و میرزا داود قاضی‌زاده صدخروی زندگی او را در مطلع الشمس** آورده.

أقول:* که در رقم ۲۵۵ خواهد آمد.

**داود قاضی زاده پدر فضل الله بدایع نگار صاحب مطلع الشمس است. باید به مطلع الشمس رجوع شود.

ص۱۴۲، س۱۴

قوله: سیّد محمد رضا،* فرزند سیّد اسماعیل فرزند عبد الرزاق فرزند عبد الحیّ حسینی کاشانی پشت مشهدی.

أقول: وی پدر آقا میرسیّد علی یثربی کاشانی است.

---

۱. نقباء البشر، ج۲، ص۵۱۶-۵۱۷، الرقم ۹۳۹.

ص۱۴۳، س۴

قوله: سیّد محمد رضا، فرزند سیّد حسین ...جزائری تستری نجفی... پدرش از اصحاب علّامه انصاری بلکه هم مباحثه او نزد صاحب جواهر بود.

أقول: شیخ از صاحب جواهر به «بعضی از معاصرین» تعبیر می‌کند.

(ص۱۴۴، س ۲ ↑)

قوله: حاج مولی محمد زمان مازندرانی سبانکوهی... او با سیّد ابراهیم هم مباحثه بود.

أقول: مراد «سیّد ابراهیم درودی خراسانی» است که به رقم ۳ گذشت.

ص۱۴۵، س ۷

قوله: شیخ اسماعیل ترتیزی.

أقول: ظاهراً «ترشیزی» صحیح است.

(ص۱۴۹، س ۸)

قوله: آقا حسن نجم آبادی ... دو پسر از خود به جای گذاشت که یکی همین شیخ صادق بود و دیگری پسر بزرگترش شیخ جعفر (متوفّی ۱۳۳۱* که شرح حالش گذشت).

أقول: حدود ۱۳۳۱ صحیح است، چنانکه گذشت و در نقباء نیز چنین است.[۱]

(ص ۱۵۰، س ۵ ↑)

قوله: «سیّد نجفی»* (فرزند سیّد علاوی نجفی)... .

أقول: وی سیّد حسن نجفی است.

ص۱۵۱، س ۲ و ۴ و ۶

قوله: حاج سیّد محمد طاهر تستری... به نجف بازگشت و در آنجا در سال ۱۳۱۴* وفات یافت. پسرش سیّد جلیل القدر حاج سیّد احمد از شاگردان بزرگ آیة الله خراسانی بود. برادرش** به نام سیّد موسی نیز از علماء معروف به شمار می‌آمد. فرزند سیّد موسی به نام سیّد محمد نبی، دو پسر عالم و فاضل داشت، به نامهای سیّد محمد علی*** و سیّد موسی.

---

۱. نقباء البشر، ج۱، ص۲۸۳، الرقم۵۹۸.

أقول:* در نقباء: در سال ۱۳۱۸ وفات یافت.[۱]

** یعنی برادر سیّد محمد طاهر. وی در سال ۱۳۲۲ وفات کرده است.

*** احتمالاً مراد سیّد محمد علی است که از علماء بزرگ تهران بود و به نام «سبط» اشتهار داشت.

(ص۱۵۵، س ۱۴)

قوله: سیّد عبد الحسین کشوان *... وی در این اواخر وارد سامراء شد و چند سالی را به استفاده از محضر علماء معروف پرداخت.

أقول: ذکر چنین شخصی در عداد شاگردان میرزا بلاوجه است.

(ص۱۵۸، س ۶)

قوله: میرزا عبد الله زنجانی... از محضر میرزا توشه‌ها برگرفت.

أقول: مرحوم آقای والد از میرزا عبدالله (صاحب ترجمه) نقل می‌کرد که می‌گفت: در بحث فقهی که درباره تعارض مفهوم «إذا بلغ الماء کرّاً لاینجّسه شيء» با اطلاق اعتصام ماء جاری است، به میرزا عرض کردم: موضوع تحدید به کرّیت ماء واقف است آب جاری با چند نی تحدید می‌شود، بنابراین جاری داخل مقسم نیست و از مفهوم و منطوق خارج است و تعارضی در بین نیست. بعد از این عرض، میرزا خیلی خوشش آمد و لب من را بوسید.

(ص۱۵۹، س ۱۷)

قوله: ۲۰۳ ـ سیّد میرزا عبدالله مرندی.

أقول: ذکر این شخص در عداد شاگردان میرزا تسامح است.

(ص۱۶۰، س ۳)

قوله: آخوند ملا کاظم یزدی.

أقول: آقا سیّد محمد کاظم یزدی صحیح است.

---

۱. نقباء البشر، ج۳، ص۹۶۸-۹۶۹، الرقم۱۴۵۸.

(ص۱۶۰، س ۵)

قوله: تصانیفی هم دارد که آقا نجفی* (صاحب اجازه از او) آنها را ذکر کرده است.

أقول: یعنی شهاب الدین.

(ص۱۶۰، س ۶ أ)

قوله: حاج سیّد عبدالمجید گروسی... در حدود سال ۱۳۲۰* در همدان وفات یافت.

أقول: مرحوم آخوند ملا علی معصومی همدانی از مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی نقل کرد که خبر وفات وی و میرزای آشتیانی در یك روز به ما رسید و ما مشترکاً در یك روز برای آنها مجلس ختم منعقد کردیم و وفات میرزای آشتیانی در سال ۱۳۱۹ بوده است.

(ص۱۶۱، س ۳)

قوله: ۲۰۸ ـ میرزا عبدالمطلب، فرزند احمد برادر میرزا عبدالله زنجانی.

أقول: این شخص خارج از موضوع است.

(ص۱۶۱، س ۱۷)

قوله: آغا میرزا عبدالوهاب طهران.

أقول: ظاهراً «طهرانی» صحیح است.

(ص۱۶۶، س ۱)

قوله: حاج مولی علی، فرزند عبدالله علی یاری* تبریزی.

أقول: کتابت مشهور این کلمه مطابق نقباء «علیاری» است.

(ص۱۶۷، س ۴ و ۶)

قوله: او در هر ماه برای خانه* هریك ۵۰ روپیه و برای پسر و دو دختر ۱۰۰ روپیه از سود مال‌المصالحه می‌فرستاد. یکی از این دو دختر بعد از مرگ همسرش، دیگر ازدواج نکرد. او** را دختری باقی ماند که به سیّد محمد حسن پسر بزرگ حاج سیّد محمد علی داد.

أقول: *به هدیة الرازی مراجعه شود.

** یعنی محمد خان را.

(ص۱۶۸، س ۲ أ)

قوله: امیرسیّد علی فرزند حاج میرزا محمد رضا جعفری یزدی حائری کبیر... فرزندش حاج میرزا علیرضا می‌گفت که او نزد میرزا چند سالی را تلمّذ کرده است.

أقول: وی شاگرد فاضل اردکانی بوده و از او اجازه اجتهاد داشته، چنانکه در نقباء تصریح به این امر شده[1] و به شاگردی میرزا اشاره نشده و طبق حکایتی وی اظهار تأسف می‌کرده که موفق به استفاده از درس میرزا نشده است. احتمالاً مقصود، تأسف از موفق نشدن به مدت مطلوب بوده.

(ص۱۸۰، س ۸)

قوله: حاج آخوند مولی فتحعلی سلطان آبادی... پس از مرگ جنازه‌اش به نجف اشرف برده شد و در حجره چهارم متصل به باب سلطانی ... دفن گردید (در حدود سال ۱۳۱۲).

أقول: در سال ۱۳۱۸ وفات کرد.

(ص۱۸۱، س ۵ أ)

قوله: حاج شیخ فضل الله نوری... به افتخار شهادت نائل آمد (سیزدهم رجب سال ۱۳۲۶ ق). مادهٔ تاریخ شهادتش را شاعری چنین گفته:

با دل زار من شده تاریخ زد رقم «الشهید فضل الله»

أقول: ۱۳۲۷ صحیح است. «الشهید فضل الله» با ۱۳۲۶ برابر است و با اضافه الف که «دل زار» اشاره به آن است، با ۱۳۲۷ برابر خواهد شد.

ص۱۸۹، س ۵

قوله: حاج میرزا محمد، فرزند میرزای بزرگ شیرازی... در سال ۱۲۹۰ همراه پدرش به سامراء مهاجرت کرد.

أقول: تاریخ مهاجرت قبلاً به سال ۱۲۹۱ ضبط شده، به صفحه ۴۱ مراجعه شود.

---

۱. نقباء البشر، ج۴، ص ۱۴۳۳-۱۴۳۴، الرقم۱۹۴۵.

۸

تصحیح و تحشیهٔ «مدرّس قهرمان آزادی»*

(ص ۸، س ۱۰)

قوله: قهرمان آزادی یا بازیگر عصر طلائی...؟!

أقول: در ص ۱۳۰ بعد از ذکر چند مسأله سیاسی مدرّس چنین بیان می‌کند: «بنده که اینجا خدمت آقایان هستم در دو سه تای اول بازیگر میدان و پیشقدم آنها بودم». جناب آقای مکّی خود در این کتاب از مدرّس تعبیر «بازیگر» کرده است. در ص ۳۵۸ چنین آمده: «فراکسیون‌های این دوره هم که بازیگر نمایشهای مهمی در صحنه پارلمان و سیاست ایران بوده‌اند... یکی از این دستجات... فراکسیون اقلیت است... مدرّس در دوره چهارم مجلس چنانکه دیدیم... نقشهای مثبتی در صحنهٔ پارلمان ایران بازی کرده است».

(ص ۱۱، س ۱۷)

قوله: نویسنده محترم در صفحه ۱۳۴ چنین نوشته‌اند: آقا در تهران دوست و رفیقی نداشت و میهمان‌خانه‌های فردوسی و گیتی هم هنوز دائر نبود. چه بکنم چه نکنم؟ بهترین

---

* مدرّس قهرمان آزادی، حسین مکّی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۸ش.

کارها این است که به یکی از مجتهدین مشهور که بیرونی‌شان غالباً محلّ تحصّن مغضوبین یا حاجتمندان است وارد شویم... برای این منظور هیچ کس بهتر از امام جمعه خوئی نیست زیرا هم متموّل است و هم پاك‌دل و صدیق و محکم.

در این جا نویسنده محترم دچار اشتباه و لغزش بزرگی شده... در آن موقع تنها مرجع تقلیدی که در تهران بود، مرحوم شیخ عبدالنبی نوری به شمار می‌رفت و عده‌ای از علماء متنفّذ دیگر مانند مرحوم صدر العلما (از نظر ریاست و شهرت) و مرحوم آقا سیّد محمد طباطبائی سنگلجی (از نظر اشتهار و وجاهت ملّی) و آقای امام جمعه تهران و آقای ظهیرالاسلام (از حیث شهرت) و آقای بهبهانی (از حیث اشتهار و وجاهت ملی) و غیره در تهران وجود داشتند که به مراتب شهرت و اهمیت و دامنه نفوذشان... با آقای حاج امام جمعه خوئی قابل مقایسه نبود.

أقول: مرحوم طباطبائی شخصی بسیار پاك و درست و بی اعتنا به دنیا بوده ولی بسیار ساده و تندمزاج بوده است و معلوم نیست که منزلش مناسب ورود مرحوم مدرّس بوده باشد.

(ص ۱۱، س ۳ أ)

قوله: به علاوه مرحوم مدرّس با دوچرخه از اصفهان به تهران نیامده بلکه با قافله آمد و وسائل مسافرت و حرکت مدرّس را آقا نجفی و حاج آقا نوراللـه (که خود یکی از ۵ نفر مراجع تقلید* برای شرکت در مجلس بود) و سایر علمای متنفذ اصفهان به نحو اکمل تهیه کرده بودند.

أقول:* هیچ یك از پنج نفر، از مراجع تقلید نبودند بلکه از مجتهدین طراز اول بوده‌اند و مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اصفهانیِ مرجع تقلید، در وقت ورود مدرّس به مجلس از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی بوده نه از مراجع تقلید.

(ص ۱۲، س ۸)

قوله: در آن موقع مرکز سیاست و تحصّن اشخاص، منزل حاج امام جمعه خوئی نبوده،

بلکه منزل مرحوم صدرالعلماء و مرحوم طباطبائی و مرحوم بهبهانی بوده است.

أقول: منظور از مرحوم بهبهانی آقا سیّد عبدالله بهبهانی است نه فرزندش آقا سیّد محمد بهبهانی و مرحوم آقا سیّد عبدالله در ۸ رجب ۱۳۲۸ قبل از ورود مرحوم مدرّس ترور شده است.

(ص ۴۹، س ۲ ↑)

قوله: حسب الوصیهٔ آن مرحوم تقریباً در ۱۶ سالگی به جهت تحصیل به اصفهان آمدم. سیزده سال در اصفهان* مشغول تحصیل بودم. در سن ۲۱ سالگی پدرم مرحوم شد. مدت توقف در اصفهان* قریب ۱۳ سال شد... بعد از واقعهٔ دخانیه به عتبات عالیات مشرف شدم. بعد از تشرف حضور حضرت آیة الله حاجی میرزا حسن شیرازی (رحمة الله علیه) به جهت تحصیل توقف در نجف اشرف را اختیار کردم... . (في شهر ربيع الثاني ۱۳۴۶ـ مدرّس)

أقول:* احتمالاً در این دو مورد مسامحه‌ای در تعبیر واقع شده و مقصود از اصفهان در این دو جا معنای ظاهر آن ـ که در جمله قبلی آن اراده شده ـ نیست بلکه مراد معنای وسیع آن است که شامل قمشه می‌شود؛ زیرا مدرّس تقریباً در ۱۶ سالگی به اصفهان مهاجرت کرده و اگر ۱۳ سال در آنجا برای تحصیل اقامت کرده، سپس به عتبات مشرف شده باشد، باید تا حدود ۱۳۱۶ که تقریباً ۲۹ سال از عمرش می‌گذشته، در اصفهان باشد؛ با اینکه طبق تصریح آن مرحوم بعد از واقعه تنباکو (سال ۱۳۰۹) خدمت میرزای شیرازی متوفّی ۲۴ شعبان ۱۳۱۲ مشرف شده است و چون این مکتوب در ربیع الآخر ۱۳۴۶ نوشته شده که تقریباً شصت سال از عمر آن بزرگوار می‌گذشته، چنانکه در نامه بیان شده است، این احتمال که هشتاد و هفت در کلام مدرّس تحریف هفتاد و هشت باشد، مندفع خواهد بود.[1]

---

۱. در این باره رك: سرگذشت، آثار و افکار آیة الله شهید سید حسن مدرّس، ص ۸۹۲ - ۸۹۶، احتمالاً ۱۶ در مکتوب مدرّس تصحیف ۱۱ باشد.

(ص ۵۰، س ۳)

قوله: صورت نسب آن مرحوم:

... آية الله الميرسيّد حسن المدرّس ابن الحاج السيّد اسماعيل المتوفّى سنة ۱۳۰۶ ابن السيّد عبدالباقي المتوفّى سنة ۱۲۹۶ ابن الحاج ميرعابد المنتقل من زوارة إلى كچو...

أقول: بنا به تصریح خود مدرّس که پدر وی در ۲۱ سالگی او و جدش در حدود ۱۴ سالگی و ولادت خود در حدود ۱۲۸۷ واقع شده، وفات سیّد اسماعیل در حدود ۱۳۰۸ و سیّد عبدالباقی در حدود ۱۳۰۱ اتفاق افتاده و ضمناً مؤسس خاندان مدرّس، میرعابدین است نه میرعابد، و جمله «جدم میرعبدالباقی از طایفهٔ میرعابدین» در کلام آن مرحوم مشعر بر این است که میرعبدالباقی فرزند بلاواسطه میرعابدین نیست.

(ص ۵۵، س ۱۹)

قوله: پدر غالباً در سرابه پیش خانوادهٔ خود می‌زیست ولی مادر و فرزند بیشتر در زواره نزدیك اقارب خود زندگی می‌کردند. تا آن که مدرّس شش ساله شده دیگر با کودکان کوی و برزن می‌توانست بازی کند. در پایان بهار هفتاد و پنج سال پیش‌ترهنگام دروگندم....

أقول: تاریخ مقاله محیط ۱۵ سال بعد از تاریخ نامه مرحوم پدرش که تقریباً در شصت سالگی وی بوده می‌باشد. بنابراین هفتاد و پنج سال پیش از تاریخ مقاله، سال ولادت پدرش بوده نه شش سالگی او.

(ص ۵۷، س ۶)

قوله: ضربت دیگری که در مدرسه جدّهٔ کوچك اصفهان به او وارد آمد، مدرّس را... راضی به مسافرت طهران... ساخت.

أقول: صحیح آن «جدّهٔ بزرگ» است، چنانکه در نامه مرحوم مدرّس آمده.

(ص ۵۸، س۳ ↑)

قوله: نقل از صورت‌جلسهٔ ۱۹۵ مورّخ سه شنبه ۲۸ ذی حجّه ۱۳۲۸.

أقول: به حاشیهٔ صفحه ۶۲ مراجعه شود.

(ص ۶۲، س ۱۱)

قوله: مدرّس در دوره دوم در حقیقت سخنگوی مجتهدین و مراجع تقلید مجلس بوده.

أقول: هیچ یك از علماء مجلس از مراجع تقلید نبوده‌اند.

(ص ۶۲، س ۳ ↑)

قوله: مدرّس در بدو تشکیل و افتتاح مجلس دوره دوم حضور نداشته است و پس از آنکه مجلس افتتاح شده و حتّی جلسات متعددی هم تشکیل یافته بود، یعنی پس از ۱۹۴ جلسه در مجلس در تاریخ سه شنبه ۲۸ شهر ذی حجّة الحرام ۱۳۲۸ حضور یافته.

أقول: این تاریخ با قید سه شنبه در ص ۵۸ گذشت، لیکن بدون تردید روز ۲۸ ذی حجّه سه شنبه نبوده است چنانکه با ملاحظه تواریخ بعدی و تاریخ جلسه ۱۳۵ که در ص ۵۹ ذکر شده، معلوم می‌شود.

(ص ۹۷، س ۱)

قوله: جلسه ۳۱۰، مورّخ شنبه ۲۵ شوال ۱۳۲۹.

أقول: ۲۰ شوال صحیح است و یا پنجشنبه به جای شنبه چنانکه از تواریخ نطقهای گذشته مدرّس و آینده آن معلوم می‌شود.

(ص ۱۱۴، س ۱۸)

قوله: موضوعی که بیشتر به مهاجرین کمك نمود، فتاوی مراجع مهم شیعه در بین النهرین بود که مخصوصاً فتوای سیّد محمد کاظم یزدی و حاج میرزا حسن شیرازی دائر بر حمایت مهاجرین و کمك به آنها بسیار مؤثر بوده است.

أقول: میرزا محمد تقی شیرازی صحیح است، چون حاج میرزا حسن شیرازی در سال ۱۳۱۲ بیست سال قبل از سال مهاجرت رحلت کرده.

(ص ۱۳۳، س ۱۰)

قوله: لا نعم منه الّا خیراً.

أقول: لا نعلم منه الّا خیراً؛ صحیح است.

(ص ۱۴۵، س ۸)

قوله: از طرف شش نفر از علماء.

أقول: از طرف هفت نفر از علما؛ صحیح است.

(ص ۱۶۱، س ۴)

قوله: در اواخر آبان ماه* ۱۳۰۱ سلیمان میرزا ضمن نطق خود مطالبی درباره پیغمبران گفته بود که جنجالی در محافل مذهبی تهران برپا کرد و عده‌ای رأی به تکفیر و ارتداد او دادند.

أقول:* مهر ماه صحیح است. در سوم عقرب = آبان ۱۳۰۱ که به مدرّس برای حل مشکل سلیمان میرزا نامه نوشته‌اند، دلیل بر اشتباه بودن آبان است. علاوه چهارشنبه ۲۶ صفر ۱۳۴۱ که در نوشته مرحوم مدرّس آمده، با اواخر مهر تطبیق می‌کند.

(ص ۱۷۱، س ۳)

قوله: شنبه ۱۵ میزان ۱۳۰۱.

أقول: شنبه بودن ۱۵ میزان ۱۳۰۱ با پنج شنبه بودن ۱۲ میزان همان سال که در ص ۱۶۳ گذشت تطبیق نمی‌کند.

(ص ۱۷۳، س ۱۵)

قوله: روز ۱۵ میزان ۱۳۰۱ برابر ۱۶ صفر ۱۳۴۰.

أقول: ۱۳۴۱ صحیح است.

(ص ۴۱۲، س ۲۰)

قوله: بالأخره روز سه شنبه* طرف صبح بعد از مدّتی که رفیقش انتظار او را می‌کشد و خبری نمی‌رسد، محمد خان نوکرش را به خانه عشقی می‌فرستد... .

أقول:* روز قتل عشقی طبق آنچه ملك الشعراء بهار در مقاله روز جمعه اول ذی حجّه

۱۳۴۲ نوشته، در روز پنجشنبه بوده است. چنانکه در ص ۴۱۷ (س ۲) خواهد آمد و از طرف مدرّس در روز وفات وی اعلامیه‌ای منتشر و تشییع او را در روز بعد اعلان کرده بوده است و در روز جمعه اول ذی حجّه از عشقی مراسم تشییع به عمل آمد (به ص ۴۲۷ و ۴۲۸ مراجعه شود مقاله ملك‌الشعراء) روز تشییع عشقی یك روز بعد از قتلش بوده و در نطق بهار در ۱۷ سرطان (تیر) مطابق سه شنبه ۵ ذی حجّه آمده که از فرار قاتل سه چهار روز می‌گذرد (ص ۴۲۴، س ۱). این نیز مؤیّد این است که قتل عشقی در سه شنبه یك هفته قبل از تاریخ نطق بهار بوده است.

۹
تصحیح و تحشیه «بررسی قسمتی ازکتاب شهید جاوید»*

ص۶، س ۲↑

قوله: همانطور که توجه دارید روایت احمد بن الحسین که در لهوف نقل شده و این جمله در آن است: «إنّ اللـه شاء أن يراك قتيلا» به خوبی دلالت دارد که امام حسین علیه‌السلام از همان هنگام حرکت می‌دانست که در این سفر کشته می‌شود و خانواده او هم اسیر می‌گردند.

أقول: دلالت بر شهادت امام علیه‌السلام قبل از تشکیل حکومت مورد تأمل است.

ص ۸، س ۸

قوله: ثالثاً خود این نقل طبری دلیل است بر این که سفر امام علیه‌السلام با قرائن پیروزی توأم نبوده است وگرنه معنا ندارد وقتی خبر حرکت امام به محمد حنفیه می‌رسد اینقدر متأثر شده و با شدت گریه کند.

أقول: طبق نوشته مؤلف شهید جاوید قضاوت امثال ابن عباس و محمد ابن حنفیه روی سوابق اهل کوفه بوده و به نظرشان قرائن پیروزی در بین نیست، ولی طبق نظریه حضرت مسلم که مقدم بر نظریه دیگران است قرائن پیروزی در بین بوده

---

* بررسی قسمتی از کتاب شهید جاوید، رضا استادی، قم، چاپ پیروز، [بی‌تا، بی‌نا].

است و از طرفی چون طبق فرموده پیغمبر اکرم ﷺ شهادت حضرت در عراق قطعی بوده اگر چه بعد از تشکیل حکومت باشد گریه محمد حنفیه در هر حال با مورد بوده است.

ص ۸، س ۱۳

قوله: ضمناً باید توجه داشته باشیم که نقل طبری از أبی مخنف در اینجا تنها جنبه تاریخی دارد و روایت * اصطلاحی یعنی نقل از پیامبر ﷺ و امام نمی‌باشد. بنابراین نباید گفت که این روایت با روایت لهوف، معارض است.

أقول: * در نوشته لازم نیست طبق اصطلاح اهل حدیث تعبیر شود و در هیچ مورد کلمه در معنی لغوی آن استعمال نشود. علاوه چون نقل طبری راجع به حرکت امام ﷺ است و چیزی که فعل امام را حکایت کند از افراد روایت اصطلاحی است و اگر فرضاً به کار بردن کلمه «روایت» در مورد کلام غلط باشد باعث غلط بودن اصل مطلب نمی‌شود؛ زیرا مطلب لهوف وطبری و ابن جوزی و ابن أثیر هیچ یك با نظر تحقیقی قابل اعتماد نیست و اگر ذاتاً با نظر مسامحی قابل اعتنا باشد، در این مورد با این نظر نیز به ملاحظه اختلاف نقل و تعارض منقولات این کتب قابل اعتماد نیست.

ص ۹، س ۹

قوله: امام ﷺ از ماه شعبان تا ماه ذی‌حجّة در مکّه بود و چون در این روایت تاریخ نوشتن نامه ذکر نگردیده لذا: نمی‌دانیم * که آن حضرت این نامه را در چه تاریخی نوشته.

أقول: * اگر نامه امام دعوت برای تشکیل حکومت بود، امکان داشت که مذاکرات بین امام و محمد ابن حنفیه بعد از این نامه اتفاق افتاده باشد؛ ولی چون امام ﷺ خبر از شهادت خود می‌دهد، در این صورت معنی ندارد بعد از چنین نامه‌ای محمد حنفیه قابل اعتماد نبودن اهل کوفه را برای امام بیان کند.

ص ۹، س ۱۰

قوله: اما برای جمع این روایت و روایت لهوف باید بگوییم که امام این نامه را مدتی قبل از

حرکت خود از مکّه نوشته و سپس محمد حنفیه به مکّه آمده و آن گفتگو بین آنها واقع شده.

أقول: الصحیح: باید بگویم که امام علیه‌السلام این نامه را نیز در مکّه نوشته تا غیر از محمد حنفیه سایر بنی‌هاشم هم در جریان قرار گیرند.

ص ۹، س ۱۸

قوله: اولاً امام علیه‌السلام از همان وقتی که معاویه مُرد قصد* حرکت عراق را داشت.

أقول:* می‌دانست که به طرف عراق خواهد رفت. قصدی که از آثار علم به شهادت است قبل از مُردن معاویه نیز بوده است، ولی دعوت به حرکت به عراق بعد از گزارش حضرت مسلم بوده است.

ص ۱۰، س ۱

قوله: اما باز در حدود ۱۴ روز در مکّه ماند.

أقول: بلکه به احتمال بیشتر حدود ۱۸ روز در مکّه ماند.

ص ۱۲، س ۳

قوله: نامه خصوصی و احوالپرسی نیست، بلکه در حقیقت یك اعلامیه‌ای است که حضرت برای عموم مردم نوشته است.

أقول: ظاهراً نامه بیش از یك نامه نبوده و اختلاف مختصر در متن حدیث از ناحیه راویان و یا ناسخین است و بنابر نقل دلائل الإمامة و دو کتاب دیگر، حدیث با بودن محمد حنفیه در مکّه منافات ندارد.

ص ۱۳، س ۱۴

قوله: طبری ج ۲ ط لیدن ص ۲۷۵.

أقول: الصحیح: طبری ج ۷ ط لیدن ص ۲۷۵.

ص ۱۵، س ۶

قوله: پس نتیجه این شد که مدرك ظهور حرکت کردن امام حسین علیه‌السلام که فقط نقل طبری

است (نویسنده محترم کتاب مذکور چند جا که به این مطلب تمسک کرده است فقط مدرکش همین عبارت طبری بوده است، شهید جاوید، ص۱۳۲ و ۱۴۱) هیچ اعتباری ندارد. زیرا فهمیدیم که یکی از راویان این نقل حتماً* دروغگو و دروغ پرداز بوده است.

أقول: *این معنا ثابت نیست. احتمال دارد که صفاح (که نام مکانی است) متعدد باشد. چنان که احتمال دارد که کلمه صفاح به طور اشتباه از بعضی از روات صادر شده است.

ص ۱۷، س ۱۴

قوله: معلوم است که امام علیه‌السلام این کلام را یا روز هشتم فرموده یا قبل از آن؛ زیرا روز نهم که حضرت در مکّه نبود و چه روز هشتم فرموده باشد چه قبل از آن معلوم می‌شود که آن حضرت قصد حجّ و ماندن تا روز دوازدهم را نداشته. زیرا اگر قصد ماندن داشت نباید روز هشتم یا هفتم به ابن عباس بگوید امروز یا فردا می‌روم بلکه باید بفرماید بعد از ایام حجّ می‌روم.

أقول: ممکن است امام علیه‌السلام ابن عباس را بعد از انصراف از قصد حجّ ملاقات فرموده باشد.

ص ۱۷، س ۲۰

قوله: و واضح است که نمی‌توان به نقل ارشاد که در این قسمت فقط جنبه تاریخی دارد از روایت صحیحه‌ای که در سه کتاب از اصول اربعه شیعه نقل شده است دست برداشت.

أقول: عبارت ارشاد نیز دلالت بر مطلب ندارد.

ص ۱۸، س ۷

قوله: اولاً گفته شد که یکی از راویان نقل طبری (که حرکت امام هنگام ظهر واقع شده) حتماً دروغگو بوده است

أقول: به حاشیه سابق رجوع شود.

ص ۱۸، س ۱۳

قوله: و حال آنکه امام علیه‌السلام به نقل خود طبری در ص ۳۴۷ ج۷ ط لیدن، نماز ظهر را خواند و سپس شهید شد.

أقول: به استعمال کلمه «صبیحه» در معنی «فردا» در کتب لغت برخورد نشد و کلمه صبیحه در نقل طبری و غیره، معلوم نیست به معنی «فردا» باشد، بلکه احتمال می‌رود که شهادت امام قبل از ظهر یکی از اقوال نادره باشد، نظیر شهادت در ماه صفر یا سال ۶۲ هجری و یا سال ۶۰.

ص ۱۸، س ۳↑

قوله: می‌بینیم که کلمه صبیحه را هم طبری و هم عقد الفرید و هم سایرین، به معنای فردا استعمال کرده‌اند. پس این اشکال هم به روایت لهوف وارد نیست.

أقول: الصحیح: هم امام چهارم و هم زهری.

ص ۱۹، س ۹

قوله: مثل این که خدای متعال امر می‌کند علی علیه‌السلام در رختخواب رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بخوابد و خود را فدای رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله کند.

أقول: فدا شدن حضرت أمیر علیه‌السلام در لیلة المبیت نه مورد اراده تشریعی خداوند متعال بوده و نه مورد اراده تکوینی.

ص ۲۰، س ۴

قوله: این فرمایش ایشان هم درست نیست و معنای «اخرج» کمك کردن به تقدیر الهی نیست بلکه مثل «دعا» که اهل تحقیق می‌گویند خود دعا در سلسله علل قرار می‌گیرد اینجا هم خود خارج شدن امام علیه‌السلام در سلسله علل تکوینیه قرار می‌گیرد و همانطور که امر به دعا کردن با مقدّر بودن منافات ندارد. اینجا هم امر به خارج شدن با مقدّر بودن هیچگونه منافاتی ندارد.

أقول: اراده تکوینی خداوند با کلمه «اخرج» منافات ندارد نه با بیان این کتاب.

ص ۲۰، س ۱۱

قوله: تا این قبیل اشکالات بی اساس از قلم یا بیان ما سر نزند.

أقول: این سطر، خط زده شود.

ص ۲۳، س ۱۱

قوله: و اگر ایشان در جمله «و خُیِّرَ (نسخه خوارزمی: «وإنّ») لی مصرع أنا لاقیه» دقت کرده بود و همچنین به جمله «کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا» برخورد کرده بود هیچگاه این خطبه را در حوادث روز عاشورا ذکر نمی‌کرد.

أقول: این دو جمله منافات ندارد که خطبه در روز عاشورا صادر شود.

ص ۲۴، س ۶

قوله: اولاً در جواب اشکال سوم مربوط به حدیث «إنّ الله شاء» گفته شد که این نقل طبری بخصوص اعتبار ندارد؛ زیرا یکی از راویان آن یقیناً (به بیانی که گذشت) دروغگو و دروغ پرداز بوده است.

أقول: به حاشیه سابق رجوع شود.

ص ۲۵، س ۱۶

قوله: ضمناً اینجا تذکر یک نکته لازم است که اگر امام علیه‌السلام از کشته شدن خود در این سفر بی اطلاع بود بلکه شرائط فتح و پیروزی را موجود می‌دید، چرا اینقدر روحیه اصحاب و یاران خود را تضعیف می‌کرد. در قیامی که یقین به فتح و غلبه باشد باید سایرین را هم دلداری بدهند و تشجیع کنند تا همه در این راه کمک کنند نه این که مکرر بفرماید: من کشته می‌شوم، هر کس با من بیاید کشته می‌شود و یا در معرض کشته شدن است، تا در نتیجه کسی نیاید مگر آنهایی که صد در صد از جان گذشته باشند.

أقول: به عقیده مؤلف شهید جاوید، سپاه داوطلب کوفه برای تشکیل حکومت کافی بود و شهادت خود حضرت و لو بعد از تشکیل حکومت قطعی بود به ورود افراد غیر فداکار

در سپاه آن حضرت نیازی نبود، بلکه وجود این قبیل افراد گاهی موجب ضعف پیروزی نظامی می‌گردد.

ص ۲۸، س ۲↑

قوله: اولاً باید معلوم باشد که روایت مرسله با روایتی که سندش ذکر شده باشد و ضعیف باشد فرقی ندارد.

أقول: این اشکال را فقط در مواردی که به کتاب طبری استدلال کرده، باید ذکر کرد و الّا اشکال به روایت در اینجا با مورد است.

ص ۳۰، س ۲

قوله: ام السلمة.

أقول: الصحیح: ام سلمة.

ص ۳۳، س ۱↑

قوله: فقط چون نویسنده محترم کتاب مذکور کلمه «قصد» را به جای «علم» به کار می‌برند موجب اشتباه می‌گردد؛ زیرا ما طبق این روایت می‌گوییم: امام علیه‌السلام می‌دانست که کشته می‌شود و با این علم، به طرف عراق حرکت کرد ولی نمی‌گوییم که معنی این روایت این است که امام به این قصد حرکت کرد که خود را به کشتن دهد و لذا اشکال ایشان وجهی ندارد.

أقول: روایت «إنّ الله شاء أن یراك قتیلاً» اگر دلالت بر خواسته تشریعی خداوند بکند، دلالت دارد که امام علیه‌السلام به قصد کشته شدن، حرکت فرموده است همچنین بعضی روایات دیگر.

ص ۳۶، س ۳

قوله: از روایت داستان فرشته‌ها هم علم امام علیه‌السلام به این که در این سفر کشته می‌شود بخوبی استفاده می‌گردد.

أقول: از این روایت علم امام علیه‌السلام به کشته شدن قبل از تشکیل حکومت بخوبی استفاده نمی‌شود.

ص ۳۶، س۱۲

قوله: شیخ الاسلام زنجانی در مقدمه کتاب أوائل المقالات شیخ مفید ط تبریز در تعداد تألیفات شیخ مفید چهارده کتاب به شرح زیر نام می‌برد که نجاشی در رجال خود ذکر نکرده است.

۱ـ ...

۲ـ مسألة في النصّ... .*

۳ـ ...

۴ـ ...

۵ـ ...

۶ـ ...

۷ـ الافصاح فی الامامة **...

۸ـ کتاب عقود الدین..***

۹ـ کتاب الوعد والوعید...****

۱۰ـ کتاب الباهرات فی المعجزات *****

أقول:* بعید نیست که این کتاب همان مسألة فی النصّ الجلی باشد که در رجال نجاشی ذکر شده. بسیاری از این مسائل احتمال می‌رود که در رجال نجاشی تحت عناوین دیگر ذکر شده باشد.

أقول:** این کتاب از نسخه چاپی رجال نجاشی ساقط شده است.

أقول:*** اگر عقود الدین تحریف عمودالدین باشد احتمال می‌رود که این کتاب همان کتاب الأرکان في دعائم الدین باشد.

أقول:**** در رجال نجاشی کتاب الموضح فی الوعید و عمد مختصرة علی المعتزلة في الوعید ذکر شده است محتمل است که کتاب الوعد والوعید یکی از این دو کتاب مزبور باشد.

أقول:***** بعید نیست که این کتاب همان کتاب الزاهر فی المعجزات باشد که در رجال نجاشی ذکر شده.

ص ۳۷، س ۱۵

قوله: علاوه بعضی از کتابها که شیخ طوسی در فهرست ذکر کرده است در رجال نجاشی نیست مثل: المسائل المنثورة* و همچنین کتاب مناسك المزار**که خود شیخ در ارشاد ص ۲۳۶ به آن اشاره کرده است در رجال نجاشی نیست.

أقول:* ممکن است المسائل المنثورة، مسائل پراکنده‌ای باشد که هریك با تعیین موضوع مسئله جدا از هم در رجال نجاشی ذکر شده است.

** ممکن است که این کتاب همان کتاب «المزار الصغیر» باشد که در رجال نجاشی مذکور است.

ص ۳۸، س ۱

قوله: علّامه تهرانی حاج آقا بزرگ در الذریعه، کتابهایی را از مفید نام برده است که در رجال نجاشی و فهرست شیخ و در مقدمه أوائل المقالات ذکر نشده است مثل: مسار الشیعة.

أقول: در فهرست شیخ از تألیفات مفید رسالة فی الفقه إلی ولده ـ که ناتمام است ـ و کتاب المنیر في الإمامة و مسائل مازروانیة را ذکر کرده که هیچ یك در رجال نجاشی نیست. البته کتاب آخر در بعضی از نسخه‌های خطی فهرست نیست و ضبط کلمه نیز در نسخه‌ها مختلف است.

ص ۳۸، س ۳

قوله: بنابراین نبودن نام مولد النبیّ ... در رجال نجاشی دلیل بر این که این کتاب از مفید نیست، نمی‌باشد.

أقول: این عبارت برای ردّ کلام مؤلف شهید جاوید ناقص است؛ زیرا که مؤلف به عنوان احتمال مطلب را ذکر کرده، پس باید این جمله را ضمیمه کرد که کلام سیّد ابن طاوس ذاتاً دلیل این است که کتاب مزبور را شیخ مفید تألیف کرده و نبودن این اسم در رجال نجاشی دلیل خلاف نیست تا معارض کلام وی باشد.

ص ۴۲، س ۲

قوله: اولاً امام علیه‌السلام فرموده است «لا يلقوني» نه «لا يلقوا أهل بيتي».

أقول: جلب فرزند پیغمبر و لرزاندن خانواده امام، ناراحتی است که برای امام فراهم شده.

ص ۴۴، س ۹

قوله: اولاً به ص ۹۲ امالی ط أمین الضرب که مورد مراجعه نویسنده بوده است مراجعه و معلوم شد که ایشان اشتباه کرده‌اند و روایت از زیاد تستری در امالی صدوق نقل شده نه أبوسعید تستری.

أقول: ناقل خبر بدون تردید أبوسعید سکری است. در نسخه چاپی أمین الضرب اشتباهی رخ داده که موجب اشتباه مؤلف قاموس الرجال شده است، ولی تضعیف بعضی از عامه دلیل بر ضعف وی نیست. اگر موجب تقویت وی نباشد. به مدرك تضعیف، به کتب عامه مراجعه شود.

ص ۴۶، س ۱↑

قوله: کسی که اهل احتیاط باشد نمی‌تواند با عجله و سریع حکم به دروغ بودن روایتی نماید.

أقول: عبارت تغییر داده شود.

ص ۴۸، س ۸

قوله: این جمله امام علیه‌السلام صریح* است در این که این سفر، سفر شهادت و کشته شدن در راه خدا است.

أقول: *بلکه ظاهر است.

ص ۴۹، س ۲

قوله: اگر در عبارت ایشان دقت کنیم، می‌بینیم اولاً جمله «احتمال دارد» را از خود اضافه کرده‌اند و ثانیاً در معنای مجاز به قرینه مشارفت گرفتار اشتباه شده‌اند.

أقول: اگر اشکال ثانی را نادیده بگیریم، اشکال اول وارد نیست.

ص ۵۲، س ۸

قوله: نویسنده محترم کتاب شهید جاوید او را غلام بی اطلاع یا دروغگو معرفی کرده است.

أقول: کلمه «دروغگو» یا مفاد آن، در کتاب مزبور نیست.

ص ۵۲، س ۱۵

قوله: و احتمال دارد محمد بن عقیل همان محمد بن أبی سعید بن عقیل باشد.

أقول: ذکر این احتمال، تا با چیزی تأیید نشود، بی مورد است.

ص ۵۷، س ۷ به بعد

قوله: واضح است که اگر امام علیه‌السلام اطمینان به پیروزی داشت و به امید صد هزار لشگر وفادار به طرف کوفه حرکت می‌کرد در جواب عبد الله جعفر مسأله خواب را عنوان نمی‌کرد؛ زیرا سؤالی که جواب بسیار روشن دارد احتیاج به خواب و نقل خواب ندارد. اگر حضرت اطمینان به پیروزی ظاهری داشت باید در جواب عبد الله جعفر فرموده باشد: شما که برای من دلسوزی می‌کنید اشتباه می‌کنید؛ زیرا با شرائط موجود حتماً من پیروز خواهم شد.؟

أقول: ممکن است جواب امام علیه‌السلام از این بابت باشد که بعد از امر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جای هیچگونه بحث نیست، ولی مسأله امکان پیروزی یا ظن به آن احتیاج به بحث دارد.

ص ۸۰ و ۸۱

قوله: اشکال دوم در این روایت یك دروغ واضحی به امام نسبت داده شده؛ زیرا طبق این روایت امام علیه‌السلام فرموده است که بجز فرزندم علی کسی ازیاران من باقی نمی‌ماند در حالی که تا آنجا که ما به دست آورده‌ایم ۱۰ نفر باقی مانده‌اند.

پاسخ: اولاً همانطور که در ذیل حدیث ۶: «من لحق بی استشهد» بیان کردیم معلوم نیست که بیش از دو نفر باقی مانده باشند و آن دو نفر هم طبق نقل

مورخین در معرض قتل و شهادت قرار گرفتند و زخم‌های زیاد به بدن آنها وارد آمد تا حدی که روی زمین افتادند و کلمه مصرع و مصارع هم به معنای محل به زمین افتادن است.

أقول: این مطلب با استدلال به این خبر برای علم امام به شهادت خود منافات دارد.

ص ۸۱، س ۱۲

قوله: بلکه کسی که اهل احتیاط و تأمل و دقت باشد همانطور که در اثبات، تردید و تشکیك می‌کند در نفی هم باید عجله و شتاب نکند و تقوا را از دست ندهد.

أقول: این چند سطر اسقاط شود.

۱۰

نکته هایی دربارهٔ شیخ ابوالفتوح رازی و خاندان وی*

اشاره: مؤلف بزرگ تفسیر روض الجنان و روح الجنان مشهورتر از آن است که نیازمند به ترجمه احوال مستقلی باشد. دانشمندان بسیاری درباره وی قلم فرسایی کرده‌اند؛ از جمله علامه محمدخان قزوینی در تحقیقی که در سال ۱۳۱۵ش فراهم آورده و به عنوان خاتمة الطبع در مجلد پنجم چاپ اول تفسیر ابوالفتوح به طبع رسیده، به شرح حال وی پرداخته است.[۲] مرحوم علامه آیة‌الله شعرانی در مقدمه چاپ خود به شرح حال ابوالفتوح رازی پرداخته و نکاتی چند از تحقیق مرحوم قزوینی را نقد کرده است. ما در این مقال به نقل قسمت‌هایی از پژوهش علامه قزوینی بسنده می‌کنیم که آیة‌الله والد (مد ظله) بر آن حاشیه نگاشته‌اند، و پس از نقل حواشی[۳] ایشان نکاتی در توضیح آن می‌افزاییم.

۱ـ نسب شیخ ابوالفتوح رازی

علامه قزوینی عبارتی را از تفسیر ابوالفتوح رازی نقل می‌کند که در آن به نسب مؤلف اشاره دارد:

---

* این مقال را استاد سیدمحمدجواد شبیری با استفاده از حواشی و اضافات والد معظم خود حضرت آیة‌الله شبیری (دامت برکاته) تدوین کرده‌اند و در آغاز جلد اول چاپ جدید تفسیر ابوالفتوح رازی (چاپ پنجم، مشهد مقدّس، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۹۶ش) منتشر شده است.

۲. در مجموعه آثار کنگره ابوالفتوح رازی (ج ۳، ص ۱۷۲) این تحقیق بازنشر یافته است. و نیز ر.ك: تفسیر ابوالفتوح رازی، انتشارات کتابخانه آیة‌الله مرعشی، قم، ۱۴۰۴ق، ج ۵، ص ۶۱۵ به بعد؛ چاپ علامه شعرانی، ج ۱۲، ص ۲۱۹ به بعد.

۳. مراد از کلمه «حاشیه»، حواشی والد معظم و مراد از «توضیح»، افزوده‌های راقم سطور است که در آن از افادات شفاهی ایشان هم بهره گرفته است.

رسول ﷺ منذر بن عمرو را با هفتاد مرد از خیار مسلمانان بفرستاد، از جمله ایشان حارث بن صمّه و حرام بن أسماء و نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی ـ و این مرد از پدران ما است[1] ـ و افزوده است: چنان‌که ملاحظه شد، به تصریح واضح خود مؤلف، جد اعلای او نافع بن بدیل بن ورقاء مزبور است نه عبدالله بن بدیل بن ورقاء (برادر نافع مذکور)، چنان که مرحوم حاجی میرزا حسین نوری در مستدرك الوسائل (ج ۳، ص ۴۸۷) مرقوم داشته‌اند... الخ.[2]

حاشیه

کلمه پدران در اجداد پدری بودن صراحت ندارد و نسب عبدالرحمن بن احمد مفید نیشابوری طبق گفته ذهبی در تاریخ الاسلام، به عبدالرحمن بن بدیل بن ورقاء می‌رسد.

توضیح

ذهبی در تاریخ الاسلام آورده است:

عبدالرحمن بن احمد بن الحسین بن احمد ابن ابراهیم بن الفضل بن شجاع بن هاشم بن عبدالله بن عبدالرحمن[3] بن بدیل بن ورقاء بن نوفل ابومحمد الخزاعي النیسابوري الشیعي.[4]

---

۱. تفسیر روض الجنان، ج ۵، ص ۱۴۸.

۲. مقدمه تفسیر روض الجنان، ص ۲۱.

۳. نسب دعبل خزاعی به عبدالرحمن بن عبدالله بن بدیل می‌رسد (رجال نجاشی، ص ۱۶۱، رقم ۴۲۸؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۷۸). لذا این احتمال به ذهن می‌آید که در عبارت ذهبی پس و پیش رخ داده و نسب مفید نیسابوری هم همانند نسب دعبل باشد، ولی با توجه به آنچه در متن می‌آید، نیازی به پذیرش چنین تحریفی نیست.

۴. تاریخ الاسلام، ج ۳۳، ص ۱۵۱. در لسان المیزان (ج ۴، ص ۲۴۶) در ترجمه مفید نیسابوری این نسب تا هاشم آورده شده است. با مقایسه اطلاعات ذکرشده در لسان المیزان با آنچه در تاریخ الاسلام ذهبي آمده، به نظر می‌رسد که ابن حجر اطلاعات خود را از ذهبی گرفته است. ممکن است توهم شود که عدم ذکر نسب کامل در لسان المیزان سبب می‌شود که نتوان به گفته ذهبی اعتماد کرد، ولی ابن حجر در این ترجمه، همچون دیگر شرح حالها، خلاصه اطلاعات مصادر خود را در لسان المیزان درج کرده و لذا طبیعی است که نسب شیخ مفید نیسابوری را هم تلخیص کرده باشد.

آیا می‌توان با عنایت به این گفته، در عبارت تفسیر ابوالفتوح رازی خلاف ظاهری مرتکب شد وکلمه «پدران» را به معنای جد مادری گرفت[۱]، یا باید با عنایت به ظاهر عبارت تفسیر ابوالفتوح به وقوع خللی در نسب فوق حکم کرد؟ مسئله چندان روشن نیست. با این حال می‌توان با توجه به نکته ای، تا اندازه‌ای احتمال دوم را ترجیح داد وآن این است که بدیل بن ورقاء در فتح مکه ۹۷ سال داشته[۲]، لذا علی القاعده فرزندان وی که از صحابه پیامبر ﷺ بوده‌اند[۳]، در زمان پیامبر اکرم ﷺ از سن کمی برخوردار نبوده‌اند، وبا توجه به قاعده نسب که در هر قرن به طور متوسط سه نفر در سلسله نسب واقع می‌گردد وبا عنایت به وفات شیخ مفید نیسابوری در سال ۴۸۵ باید واسطه بین عبدالرحمن بن احمد وفرزندان بدیل حدود ۱۲ نفر باشند، در حالی که در این نسب، تنها نام ۹ نفر دیده می‌شود. لذا احتمال افتادگی در این نسب تا حدودی تقویت می‌گردد واگر این احتمال صحیح باشد، می‌توان به ظاهر عبارت تفسیر ابوالفتوح اعتماد کرد ونافع بن بدیل را از اجداد پدری شیخ ابوالفتوح رازی دانست.

۲ـ ترجمه احوال شیخ مفید نیسابوری

علامه قزوینی به نقل از فهرست معروف شیخ منتجب‌الدین علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین[۴] بن بابویه رازی وبرخی مآخذ دیگر، به شرح حال مشاهیر خاندان شیخ ابوالفتوح رازی پرداخته، از جمله درباره عموی پدر شیخ ابوالفتوح رازی عبارت فهرست

---

۱. البته احتمال دیگری به ذهن می‌آید وآن این است که مشارالیه «این مرد» کسی به جز نافع بن بدیل است؛ مثلاً پدر وی بدیل بن ورقاء که در دو جای دیگر تفسیر روض الجنان (ج ۱۷، ص ۳۵۴، ج ۲۰، ص ۴۴۰) به پدری وی نسبت به مؤلف اشاره شده است، ولی این احتمال مستبعد است واگر کلام ذهبی را بپذیریم، احتمال روشن‌تر احتمالی است که در متن آمده است.

۲. اصابه، ج ۱، ص ۴۰۹ و ۴۱۰.

۳. استیعاب، ج ۴، ص ۱۴۸۹.

۴. حاشیه: «بین حسین و بابویه اختصاراً چندین اسم حذف شده و کامل آن الحسین بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه است». ر.ك: جرعه‌ای از دریا، ج ۱، ص ۵۸ – ۶۸، مقاله «فهرست شیخ منتجب الدین»....

شیخ منتجب الدین را نقل کرده که آن را با تلخیص می‌آوریم:

شیخ مفید ابومحمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین نیشابوری خزاعی... و او را مؤلفات است... خبردادند ما را به کتب مزبوره جماعتی از جمله سیدین مرتضی و مجتبی پسران داعی حسینی[1]، و برادرزاده صاحب ترجمه شیخ امام جمال الدین ابوالفتوح خزاعی[2] ـ خدای برایشان رحمت کناد ـ. صاحب ترجمه نزد[3] سیدین علم الهدی مرتضی و برادرش رضی و شیخ ابوجعفر طوسی و مشایخ[4] سالار و ابن البراج و کراجکی قرائت نمود. خدای برایشان همگی رحمت کناد. انتهی.

مرحوم قزوینی در ادامه ترجمه عبارت ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان (ج ۳، ص ۴۰۴ - ۴۰۵) را درباره عبدالرحمن بن احمد بن الحسین... ابو محمد خزاعی نیشابوری به طور کامل آورده که در پایان آن آمده است: در سال چهارصد و چهل و پنج وفات یافت.

حاشیه

هشتاد و پنج صحیح است. ذهبی در تاریخ الاسلام وی را از درگذشتگان سال ۴۸۵ ذکر کرده[5] و در نسخه معتبر چاپی لسان المیزان نیز چنین ضبط شده است و چاپ اول که قزوینی از آن نقل کرده، اغلاط بسیاری دارد و به هیچ وجه قابل اعتماد نیست.

---

۱. حاشیه: حسنی صحیح است.

توضیح: درباره عصر سید مرتضی رازی در مقاله مؤلف تبصرة العوام به تفصیل سخن گفته شده است جرعه‌ای از دریا، ج ۱، ص ۲۹ - ۳۲). نام سیدمرتضی بن الداعی بن القاسم الحسنی در پاره‌ای از اجازات (بحار، ج ۱۰۷، ص ۲۵ و نیز ر.ك: ج ۱۰۸، ص ۱۶۴، ج ۱۰۹، ص ۴۳) و برخی اسناد (اربعین شیخ منتجب الدین، ص ۳۷، ۷۸، ۸۲، و نیز ر.ك: الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۷۹۶؛ فتح الأبواب، ص ۱۳۶؛ اربعین شهید اول، ص ۳۲، ح ۸ و به صورت محرف در ص ۶۷، ح ۳۰، دیده می‌شود.

۲. حاشیه مرحوم قزوینی خواهد آمد.

۳. حاشیه مرحوم قزوینی خواهد آمد.

۴. مناسب است پس از کلمه مشایخ، علامت «:» گذاشته شود؛ چه سالار و ابن البزاج و کراجکی عطف بیان از مشایخ است. عبارت متن اصلی چنین است: المشایخ سلار و ابن البراج والکراجکی.

۵. تاریخ الاسلام، ج ۳۳، ص ۱۵۱.

توضیح

مرحوم آیة‌الله شعرانی نیز با یادکرد ادله‌ای برغلط بودن عدد ۴۴۵ در تاریخ وفات، مفید نیسابوری استدلال کرده است.

افزون بر تحقیقات ایشان گفتنی است که عبارت فوق از جمله تحریفات بی شمار چاپ هند از لسان المیزان است. در نسخه معتبر چاپی لسان المیزان به تحقیق محمد عبدالرحمن المرعشلی[1] و نیز در نسخه‌ای از لسان المیزان به خط قلقشندی که با نسخه اصل مقابله شده و مصوره آن به شماره ۵۲۲ - ۵۲۴ در کتابخانه آیة‌الله مرعشی نگاهداری می‌شود،[2] به جای عدد ۴۴۵، عدد ۴۸۵ درج شده که همین هم صحیح است.[3]

ابن حجر تاریخ وفات مفید نیسابوری را در ادامه مطلبی که از ذهبی در تاریخ الاسلام نقل کرده، آورده است و ظاهراً مأخذ این تاریخ هم تاریخ الاسلام ذهبی است و چنان که گذشت، ذهبی وی را در شمار درگذشتگان سال ۴۸۵ آورده است.

در تأیید محرّف بودن تاریخ ۴۴۵، یادکرد عبارت‌هایی چند مفید است که خود این عبارت‌ها گوشه‌هایی از حیات مفید نیسابوری را هم نشان می‌دهد.

اول: در تاریخ دمشق، در ترجمه عبدالرحمن بن احمد بن الحسین ابومحمد النیسابوری آمده است:

حدثنا ابوالبركات عمر بن إبراهيم بن محمد بن محمد الزيدي العلوي بالكوفة أنبأ الشيخ الحافظ أبو محمد عبدالرحمن بن أحمد بن الحسين النيسابوري بمدينة دمشق قدمها حاجّاً في سنة تسع وخمسين و أربع مائة بمشهد زين العابدين علي

---

۱. لسان المیزان، ج ۴، ص ۲۴۶.

۲. فهرست کتاب‌های خطی کتابخانه آیة‌الله مرعشی، ج ۲، ص ۲۱ - ۲۵.

۳. مصوره‌ای از این نسخه در اختیار راقم سطور است که در سه جزء بوده و عبارت فوق در جلد دوم آن آمده است و تاریخ فوق به عدد هندی به شکل واضح در این مصوره دیده می‌شود.

بن الحسين أنبا ابوالحسن الحسين خ.ل) عبيدالله بن محمد بن مندة الأصبهانی بقراءتی علیه بنیسابور...[۱]

برطبق این نقل، شیخ مفید نیشابوری درسال ۴۵۹ درسفرحج خود به دمشق رفته ودر آنجا حدیث نقل کرده است، لذا نمی‌تواند تاریخ ۴۴۵، تاریخ وفات وی باشد.

دوم: درکتاب نقض آمده است:

حدثنا الشيخ المفيد ابومحمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسين النيسابوری رحمة الله عليه املاء من لفظه بالری في مسجده سنة ست و سبعين و اربع مائة.[۲]

سوم: درکتاب تحبیر می‌خوانیم:

السيد أبومحمد شمس الشرف بن علی بن عبيدالله بن عقيل السليقی الحسينی العلوي من اهل الری علوی رازی سمع ابا محمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسين المفيد النيسابوری، سمعت منه منتخبا من أمالي المفيد وسألته عن ولادته فقال: ولدت يوم السبت الثاني عشر من جمادی الآخرة سنة ثلاث وستين و اربعمائة بالري.[۳]

با توجه به ولادت شاگرد مفید نیسابوری درسال ۴۶۳، قهراً وفات شیخ مفید نیسابوری نمی‌تواند سال ۴۴۵ باشد وچنانچه شاگرد مفید نیشابوری درهنگام حدیث شنیدن ازوی بیست سال داشته باشد، وی درسال ۴۸۳ ازاوحدیث شنیده است.

مرحوم قزوینی درحاشیه ترجمه احوال شیخ مفید نیسابوری که ازفهرست شیخ منتجب الدین نقل کرده، تذکراتی داده که برخی ازآنها را نقل وبررسی می‌کنیم.

حاشیه «ابوالفتوح خزاعی»: کدا في الأصل یعنی درفهرست منتجب‌الدین چاپی (ص ۷)، ولی درامل الآمل (ص ۴۸۰) درهمین مورد نقلاً ازمنتجب الدین بعد ازکلمه خزاعی یك کلمه «عنه» نیزاضافه دارد ونصّه: «وابن أخيه الشيخ الإمام ابوالفتوح الخزاعي عنه

---

۱. تاریخ مدینة دمشق، ج ۳۴، ص ۱۲۰ (و نیزر.ك: ص ۵۴۳). گفتنی است که این ترجمه از شیخ مفید نیسابوری دربردارنده اطلاعات تازه‌ای است که در شرح حال نگاری برای وی به کار می‌آید.

۲. نقض، ص ۵۲۹.

۳. تحبیر، ج ۱، ص ۳۲۷، الرقم ۲۷۰ و به نقل از آن در حاشیه تنقیح المقال، ج۳۵، ص ۱۲۲.

رحمهم الله» و این زیادتی به نظر به کلی غلط می‌آید، چه ظاهر این عبارت بنابراین زیادتی آن خواهد بود که ابوالفتوح رازی بلاواسطه از مفید نیشابوری روایت نموده و عصر او را درك کرده باشد و مرحوم حاجی میرزا حسین نوری در مستدرك الوسائل (ج ۳، ص ۴۸۹) نیز به همین عقیده است و مفید نیشابوری را جزء مشایخ بلاواسطه ابوالفتوح رازی شمرده است. و این فقره فوق العاده مستبعد به نظر می‌آید، چه وفات مفید نیشابوری به تصریح ابن حجر چنان که خواهد آمد در سنه ۴۴۵ بوده است و اگر این تاریخ صحیح باشد عصر مفید نیشابوری بسیار مقدم بر عصر مؤلف خواهد بود، چه مؤلف عصر شیخ طوسی متوفی در سن ۴۶۰ را ظاهراً درك نکرده باشد و همیشه به یك واسطه از او روایت می‌نماید. پس به طریق اولی عصر مفید نیشابوری متوفی در سنه ۴۴۵ را نباید درك کرده باشد (مجموعه آثار، ج ۳، ص ۱۷۸؛ مقدمه تفسیر روض الجنان، ص ۲۵).

بررسی

الف ـ در تمام چاپ‌هایی که از فهرست شیخ منتجب‌الدین در اختیار داریم[1]، و نیز در نقل کتب رجالی چندی از این کتاب[2]، در ترجمه مفید نیسابوری کلمه «عنه» وجود دارد، و چنان که در متن هم این کلمه نباشد، ظاهر عبارت این است که ابوالفتوح خزاعی از مفید نیسابوری روایت می‌کند، چه نقل طریق به کتب برای اتصال سند به مؤلف کتاب است، لذا مؤلف کتاب در پایان طریق قرار می‌گیرد. بنابراین، ظاهر عبارت فهرست شیخ منتجب الدین، روایت ابوالفتوح از مفید نیسابوری است.

ب ـ در کنار ابوالفتوح خزاعی، نام «السید المرتضی ابن الداعی الحسینی [الحسنی ظ]» هم ذکر شده است. شیخ منتجب‌الدین در چندین مورد از این سید مرتضی از مفید

---

۱. فهرست شیخ منتجب الدین، ص ۷۵، رقم ۲۱۹ (تحقیق مرحوم محدّث ارموی که آدرس‌های این نوشتار در همه جا به این چاپ است)، ص ۱۰۸ (تحقیق مرحوم سید عبدالعزیز طباطبایی با بهره گیری از ۷ نسخه ص ۵۰ ـ ۵۲)؛ بحار الأنوار، ج ۱۰۵، ص ۲۴۲ (تصویر نسخه خطی آن در پایان این مجلد، ص ۳۳ دیده می‌شود).

۲. نقد الرجال، ج ۳، ص ۴۲ (حاشیه)؛ جامع الرواة، ج ۱، ص ۴۴۶؛ منتهی المقال، ج ۴، ص ۹۹.

نیسابوری روایت می‌کند[۱] که این امر نیز مؤید روایت ابوالفتوح از مفید نیسابوری است.

همچنین نام برادر وی السید المجتبی بن الداعی الحسینی هم در کنار ابوالفتوح خزاعی آورده شده، وی نیز راوی از مفید نیسابوری است.[۲] ذهبی در تاریخ الاسلام در شمار شاگردان مفید نیسابوری از ابوحرب المجتبی بن الداعی بن الحسنی (کذا) یاد کرده است.[۳]

ج- روایت مستقیم ابوالفتوح از مفید نیسابوری در تفسیر ابوالفتوح رازی دیده می‌شود. در ج ۱۹، ص۱۸۱ می‌خوانیم: عبدالله سلام گفت: ما یك روز جماعتی با هم نشسته بودیم، می‌گفتیم کیست که از ما بشود و از رسول ﷺ او بپرسد تا کدام عمل است که خدای دوست‌تر دارد و ما را خبر دهد تا به آن دست گیریم. تا ما در آن بودیم، کسی بیامد و گفت: رسول ﷺ شما را می‌خواند. ما برفتیم رسول ﷺ این سوره بر ما خواند از اول تا به آخر.

أبوسلمه گفت: عبدالله سلام که این خبر مرا روایت کرد، این سوره بر ما خواند از اول تا به آخر، و این راوی که این روایت کرد همچنین تا به خواجه مفید سعید بن[۴] عبدالرحمن بن احمد بن الحسین النیشابوري الشیخ الإمام العمرکی که او چون این خبر روایت کرد آن سوره بخواند از اول تا آخر و این از جمله مسلسلات أخبار است.

ظاهراً مراد از عبارت «این خبر روایت کرد» در پایان این فقره، روایت کردن مفید نیسابوری برای مؤلف است. در حاشیه العمرکی به اختلاف نسخه درباره این کلمه اشاره کرده است، ظاهراً این کلمه در نسخه‌های کتاب تحریف شده است. در نگاه نخست به نظر می‌آید که عبارت صحیح: العم لي یا العم لابی به جای العمرکی بوده است، ولی با توجه به اینکه در حاشیه عبارت نسخه اساس را به شکل: الشیخ شهرامام القسم گزارش کرده، به نظر

---

۱. الاربعون حدیثاً، ص ۳۷ (با تعبیر: عبدالرحمن بن أحمد بن الحسین الواعظ)، ص ۷۸ (با تعبیر: المفید عبدالرحمن بن أحمد النیسابوری)، ص ۸۲ (با تعبیر: الشیخ المفید عبدالرحمن بن أحمد الواعظ الحافظ)؛ فهرست شیخ منتجب الدین، ص ۷۶ (با تعبیر: المفید عبدالرحمن النیسابوری).

۲. اربعین شیخ منتجب الدین، ص ۷۸ (با تعبیر: المفید عبدالرحمن بن أحمد النیسابوری).

۳. تاریخ الاسلام، ج ۳۳، ص۱۵۱ به نقل از ابن السمعانی.

۴. کلمه «بن» زائد است، که ظاهراً به توهم اینکه سعید نام وی است افزوده شده است.

می‌رسد عبارت أصلي: الشيخ الامام العم است. در تفسیر ابوالفتوح (ج ۱۲، ص ۲۵۴) هم آمده است: شيخ ما ﷺ أعني الشيخ أبا محمد بن عبدالرحمن بن الحسينى الفارسي ثم الخزاعى گفتی: گروهی گمان برند که این آیت وعد است...

دراین عبارت نیز ظاهراً تحریف رخ داده و عبارت صحیح ـ مثلاً ـ چنین است: الشيخ أبا محمد عبدالرحمن بن (احمد بن) الحسين النيسابوری ثم الخزاعی.

مؤید این احتمال، عبارت شیخ ابوالفتوح درباره خود است: الحسين بن على ابن محمد ابوالفتوح رازی ثم النيسابوری ثم الخزاعی مصنف هذا الكتاب.[۱]

بیاضی نیز در صراط مستقیم می‌گوید: عن أبي الفتوح الخزاعي عن عمه المفيد عبدالرحمن النيسابوری.[۲]

د ـ روایت ابوالفتوح رازی از عموی پدر خود مفید نیشابوری متوفای ۴۸۵ از جهت سن ابوالفتوح (زنده در ۵۵۲) هم اشکالی ندارد؛ زیرا اگر ابوالفتوح درهنگام وفات عموی پدر خود در حدود بلوغ بود، ولادت وی در حدود سال ۴۷۰ وسن وی در سال ۵۵۲ حدود ۸۲ سال بوده که سن غیرمتعارفی نیست.

هـ ـ درباره محرّف بودن عبارت ابن حجر در لسان المیزان در تاریخ وفات مفید نیسابوری در ۴۴۵ پیش‌تر سخن گفتیم.[۳]

حاشیه علامه قزوینی بر «صاحب ترجمه نزد* سیدین علم الهدی مرتضی و برادرش رضي و شیخ أبوجعفر طوسی... قرائت نمود».

*كذا صريحاً واضحاً في فهرست منتجب الدين وأمل الآمل ونصّهما: «وقد قرأ على

---

۱. مقدمه تفسیر روض الجنان، ص ۵۷.

۲. الصراط المستقيم، ج ۲، ص ۹۸.

۳. آیة‌الله ـ والد (مد ظله) در حاشیه این قسمت از کلام مرحوم قزوینی هم مرقوم داشته‌اند: این تاریخ صحیح نیست و صحیح آن ۴۸۵ است.

السیدین علم الهدی المرتضی واخیه الرضي والشیخ أبي جعفر الطوسي... الخ». وچنان که ملاحظه می‌شود این عبارت صریح است در اینکه مفید نیشابوری بلاواسطه از سیدین مرتضی ورضی روایت نموده ومعاصر ایشان بوده است ومقتضای تاریخ وفات اوکه به تصریح ابن حجر در سنه ۴۴۵ بوده نیز همین است، ولی در روضات الجنات (ص ۱۸۴) معلوم نشد از روی چه مأخذی وشاید به اجتهاد خود در اینجا یك کلمه «بالاسناد» افزوده که به کلی مغیّر معنی است، ونصّه: «وهو [رأي المفيد النيشابوري] يروي بالإسناد عن مشايخ أبيه الثلاثة المتقدمين [يعني بهم المرتضى والرضى والشيخ الطوسي] وعن ابن البراج... الخ» که مقتضای این علاوه آن خواهد بود که مفید نیشابوری به واسطه یا وسائطی از مرتضی ورضی روایت نموده وعصر ایشان را درك نکرده بوده است واین خلاف صریح عبارت منتجب الدین وامل الآمل است چنان که ملاحظه شد.

بررسی

پیش‌تر گفتیم که مفید نیسابوری متوفای ۴۸۵ است وتاریخ ۴۴۵ در چاپ هند از لسان المیزان از تحریفات بی شمار این چاپ است، لذا قرائت وی برسید رضی (متوفای ۴۰۶) بسیار مستبعد است، چه اگر او در هنگام درس آموزی در نزد سید رضی پانزده سال هم داشته باشد، باید حداقل ۹۴ سال عمر کرده باشد، وبا توجه به اینکه در ترجمه احوال وی به چنین امر نادری اشاره نشده، قرائت وی در نزد سید رضی ظاهراً اشتباه است.

منشأ اشتباه می‌تواند این باشد که وی با واسطه پدرش که به تصریح شیخ منتجب الدین در نزد سید رضی قرائت کرده است[1] از وی روایت می‌کند.

این احتمال هم وجود دارد که پدر شیخ مفید نیسابوری در کودکی فرزند خود برای او از سید رضی اجازه روایت دریافت کرده باشد، همچون ابوغالب زراری که به نوه چهارساله خود اجازه روایت داده است[2]، واین اجازه با قرائت اشتباه گرفته شده باشد.

---

۱. فهرست شیخ منتجب الدین، ص۳۲.

۲. رساله مشهور ابوغالب زراری، در واقع اجازه وی به نوه اش است که متولد سال ۳۵۲ بوده است (رساله ←

سخن علامه شعرانی

مرحوم آیة‌الله شعرانی در انتقاد برکلام مرحوم قزوینی آورده است:

چون وفات مفید نیشابوری در سال ۴۴۵ صحیح نیست و به قراینی که پیش از این گفتیم، بعید است مفید نیشابوری هم سید رضی متوفی به سال ۴۰۶ را درك کرده و هم شاگردانی مانند عمربن ابراهیم زیدی متولد به سال ۴۴۲ و متوفای به سال ۵۳۹ داشته باشد و اگر نگوییم: شیخ منتجب‌الدین در اینجا عبدالرحمن را به پدرش ابوبکر أحمد که از شاگردان سید مرتضی و سید رضی است، اشتباه کرده، چون بسیار بعید است چنین اشتباهی به وی نسبت دهیم، لابد باید بگوییم: قرائت او بر شیخ و سیدین به اسناد بوده، چنان که در روضات گوید، و شاید شیخ منتجب‌الدین به وضوح آن اعتماد کرد.

به هر حال، اعتراض مرحوم قزوینی برصاحب روضات صحیح نیست و بهترین محمل برای توجیه کلام فهرست همان است که روضات گفته و بسیار تکلف خواهد بود اگر بگوییم: مفید نیشابوری در حدود سال ۳۹۰ متولد شد و در حدود سن بلوغ خود سیدرضی را در اواخر عمروی در سال ۴۰۵ ملاقات کرد و پس از آن، عمر طولانی ـ بیش از نود سال ـ یافت و در حدود سال ۴۸۰ که اواخر عمر او بود، سیدین مرتضی و مجتبی ابنا الداعی و شیخ ابوالفتوح رازی که آن وقت طفلی نورسیده بودند او را دیدند و اجازه گرفتند وشیخ منتجب‌الدین متولد در سال ۵۰۴ ایشان را در حدود ۵۲۵ ـ مثلاً ـ ملاقات کرد و بدین تکلّف روایت بلاواسطه مفید نیشابوری را از سیدرضی توجیه کنیم، اما صاحب روضات نخواست به این تکلّفات ملتزم شود و روایت او را بالاسناد گفت و از شیخ منتجب الدین بعید نیست واسطه‌ها را ذکر نکند، چنان‌که درباره سیدفخرالدین شمیلة بن محمد بن هاشم الحسینی گوید: او عالم صالح بود، کتاب شهاب قاضی ابی عبدالله محمد ابن سلامه قضاعی را برای ما روایت کرد، و

ابوغالب، ص۱۵۲)، رساله ابی غالب به تصریح مؤلف (ص ۱۵۵) در سال ۳۵۶ نوشته شده و نسخه جدید آن در سال ۳۶۷ فراهم آمده است.

معلوم است که روایت او بی واسطه از محمد بن سلامه ممکن نیست، مگر به تکلّف و قطعاً میان سید فخرالدین شمیله و قاضی قضاعی واسطه‌ای موجود است و شیخ منتجب‌الدین نگفت کتاب او را با واسطه روایت کرد یا بی واسطه، و قطعاً با واسطه بود و واسطه را حذف کرد و بعید نیست واسطه میان مفید نیشابوری و سید رضی را حذف کرده باشد.[۱]

بررسی کلام علامه شعرانی

هرچند روایت مفید نیسابوری از سید رضی بی واسطه بعید است، همچنان که مرقوم داشته‌اند، ولی توجیه صاحب روضات بی وجه است و مقایسه آن با روایت سید فخرالدین شمیله از قاضی قضاعی قیاس مع الفارق است، چه اگر روایت مستقیم سید فخرالدین شمیله را از قاضی قضاعی بی واسطه مستبعد بشماریم ـ که همین طور هم هست[۲]، و عبارت نسخه موجود از فهرست شیخ منتجب‌الدین را محرّف ندانیم ـ که احتمال تحریف غیرمنتفی است[۳] ـ، عبارت فهرست شیخ منتجب‌الدین در این

---

۱. تفسیر ابوالفتوح رازی، چاپ علامه شعرانی، ج۱، ص۱۷.

۲. قاضی قضاعی متوفای سال ۴۵۴ بوده است (انساب سمعانی، ج۱۰، ص۴۴۷؛ کامل ابن اثیر، ج۱۰، ص ۲۳)، نقل شیخ منتجب‌الدین متولد در سال ۵۰۴ با یك واسطه از وی را به این گونه می‌توان توجیه کرد که سید فخرالدین متولد حدود ۴۳۹ بوده و در حوالی بلوغ خود در سال وفات قاضی قضاعی از وی روایت کرده و تا سال ۵۱۹ که حوالی بلوغ شیخ منتجب‌الدین بوده حیات داشته است و برای شیخ منتجب‌الدین در این سال کتاب شهاب را روایت کرده است، بنابراین او حدود ۸۰ سال سن داشته است. البته این مقدار سن به تنهایی چندان مستبعد نیست، ولی با ضمیمه شدن روایت وی در آغاز بلوغ در سال فوت قضاعی از وی و روایت شیخ منتجب‌الدین در آغاز بلوغ از سید فخرالدین آن هم در سال وفات وی مستبعد خواهد آمد.

۳. در بحار الانوار (ج۱۰۹، ص۵۴) در اجازه کبیره صاحب معالم آمده است: في اجازه الشیخ نجم الدین جعفربن نما... و ذکرلروایة کتاب الشهاب عدة طرق، منها عن والده عن محمد بن جعفرالمشهدی، عن الشیخ الفقیه نجم الدین بن عبدالله الدوریستی، عن الأمیرشمیلة بن محمد أمیرمکة عن القاضی حسن الاسترابادی عن ابن قدامة، عن القضاعی. این احتمال وجود دارد که در یادداشت شیخ منتجب‌الدین از اجازه شمیلة بن محمد به وی، عبارت در اصل به این شکل بوده: عن القاضي حسن الاسترابادی عن ابن قدامة عن القاضي القضاعی، و به دلیل تکرار لفظ «القاضی» در هنگام نقل از این متن، سقط رخ داده و ←

مورد چنین است:

روی لناکتاب الشهاب للقاضي أبي عبدالله محمد بن سلامة بن جعفر القضاعي عنه.

عبارت «روی عنه» را می‌توان به معنای خلاف ظاهرگرفت وآن را به معنای مطلق نقل، اعم ازنقلی که با تحمل مستقیم حدیث بوده یا تحمل آن باواسطه بوده است[1]، ولی این تأویل درعبارت «قرأ علی السیدین علم الهدی المرتضی واخیه الرضی...» راه ندارد، چه این عبارت صریح درتحمل مستقیم روایت است ونمی‌توان آن را با تحمل با واسطه توجیه کرد، بنابراین چاره‌ای نیست جزآنکه به اشتباه شیخ منتجب‌الدین دراین ترجمه نسبت به قرائت مفید نیشابوری برسید رضی حکم کرد.

۳- پدر مؤلف

مرحوم قزوینی دریادکرد ازخاندان شیخ ابوالفتوح رازی گوید:

دیگرپدر مؤلف علی بن محمد بن أحمد خزاعی که ترجمه حالی از او نیافتم،

شمیلة بن محمد، راوی مستقیم قاضی قضاعی پنداشته شده است.

این احتمال هم وجود دارد که شیخ منتجب‌الدین در هنگام نقل از این یادداشت شتاب کرده و با دیدن لفظ «القاضی» پنداشته که مراد از آن، قاضی قضاعی است و طریق پایان یافته است، لذا به اشتباه شمیلة بن محمد را راوی بی واسطه قاضی قضاعی قرار داده است.

۱. البته مراد از این توجیه این نیست که شیخ منتجب‌الدین با آگاهی و توجه به واسطه بین شمیلة بن محمد و قاضی قضاعی، واسطه را حذف کرده است، چنان که عبارت مرحوم شعرانی ایهام به این معنا دارد، بلکه مراد این است که چون شیخ منتجب‌الدین در هنگام نگارش ترجمه سیدفخرالدین شمیله، واسطه بین وی و قاضی قضاعی را در یاد نداشته، با عبارتی از روایت سید فخرالدین از قاضی قضاعی یاد کرد (: روی عن) که با تحمل با واسطه روایت از وی نیزسازگار باشد.

شایسته است این نکته را هم بیفزاییم که در انساب سمعانی (ج۱۰، ص۲۸) این عبارت در ترجمه محمد بن أبي الربیع سلیمان الغرناطی آمده است: حدّث بخوارزم بکتاب الشهاب لأبي عبدالله محمد بن سلامة بن جعفر القضاعي والموطأ لمالك بن انس و الرحلة للشافعی و کتاب العالم والمتعلم و ریاضة العالم والمتعلم لأبي نعیم الأصبهاني و کان بخوارزم سنة سبع و اربعین و خمس مائة.

این عبارت تا حدودی شبیه عبارت فهرست شیخ منتجب‌الدین است، البته سمعانی در این عبارت اصلاً درصدد ذکر واسطه بین صاحب ترجمه و صاحبان کتب فوق نیست ولو واسطه‌ها را در یاد داشته باشد، برخلاف عبارت شیخ منتجب الدین که برفرض در یاد داشتن واسطه بسیار بعید است که آن را ذکرنکند.

جزآنکه در مستدرك الوسائل (ج۳، ص۴۸۸) به نقل از ریاض العلماء در حق او گوید که وی از اجله فضلاء بوده است (مجموعه آثار، ج۳، ص۱۸۲؛ مقدمه روض الجنان، ص۲۸).

حاشیه

عبارت ریاض العلماء (ج۲، ص۱۵۷) [در ترجمه ابوالفتوح رازی] چنین است:

و کان والده وجدّه أیضاً من مشاهیر العلماء، و در صفحه ۱۵۸ بعد از اینکه ذکر می‌کند که او و فرزندش و پدر و جدّ قریب و جدّ اعلی وعم اعلای او از مشاهیر علمایند می‌نویسد: و بالجملة هؤلاء سلسلة معروفة من علماء الامامیة و لکل واحد منهم تألیفات جیاد و تصنیفات عدیدة حسان.

توضیح

در این حاشیه اشاره شده که علاوه بر ترجمه حال مستقل پدر ابوالفتوح رازی در ریاض العلماء (ج۴، ص۱۸۸، و به نقل از آن، در خاتمه مستدرك الوسائل، ج۳، ص۷۴) ترجمه احوال وی در ضمن ترجمه ابوالفتوح هم آمده است و مناسب بود به این ترجمه ضمنی هم اشاره می‌شد که حاوی اطلاعات بیشتری از پدر ابوالفتوح است.

مرحوم قزوینی در حاشیه خود به عبارتی در ترجمه احوال محسن بن الحسین بن احمد خزاعی پرداخته، از وی با عنوان عم پدر* ابوالفتوح رازی یاد کرده است.

حاشیه

*جدّ صحیح است.

توضیح

از ملاحظه نسب نامه ابوالفتوح معلوم می‌شود که محسن بن الحسین بن أحمد خزاعی جدّ پدر ابوالفتوح است، بنابراین باید به جای «عم پدر» کلمه جدّ یا جدّ پدر به کار رود.

۴ـ شرح احوال مؤلف کتاب

عبارت مرحوم قزوینی:

اما مؤلف تفسیر حاضر ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن أحمد بن الحسین بن أحمد خزاعی رازی قدیم‌ترین ترجمه حالی که از او به دست است به قلم دو نفر* از معاصرین و تلامذه اوست: یکی شیخ منتجب‌الدین ابوالحسن علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین** بن بابویه رازی متوفی بعد از سنة ۵۸۵*** صاحب فهرست معروف (مجموعه آثار، ج۳، ص۱۸۴؛ مقدمه روض الجنان، ص۳۰)

حاشیه

* وآنچه درکتاب نقض درباره ابوالفتوح ذکرگردیده ازآنچه درفهرست منتجب الدین بیان شده، قدیم‌تر است.

توضیح

تاریخ تألیف کتاب نقض حدود سال ۵۵۶ است[۱]، درمقاله فهرست شیخ منتجب‌الدین به تفصیل درباره تاریخ تألیف فهرست بحث شده، نتیجه گرفته شده است: «آنچه مسلم است تألیف کتاب درزمان نقیب النقبایی عزالدین یحیی ـ که بعد ازوفات پدرش شرف الدین محمد درسال ۵۶۶ بوده است ـ اتفاق افتاده است وتألیف فهرست بین ۵۶۶ و ۵۸۴ بوده است واضافات بعدی، تا بعد ازسال ۶۰۰ ادامه یافته است[۲].

بنابراین کتاب نقض حداقل ده سال (تقریباً) قبل ازنگارش اصل فهرست شیخ منتجب‌الدین تألیف شده است واگراضافات فهرست شیخ منتجب‌الدین را درنظر بگیریم چه بساکتاب نقض بیش ازچهل سال قبل ازاین اضافات تألیف شده باشد.

البته گویا مرحوم قزوینی به ترجمه مستقل ابوالفتوح رازی نظرداشته است، ولی دراین

۱. ر.ك: جرعه‌ای از دریا، ج۳، ص۲۴۵. دراین باره پس ازاین سخن خواهیم گفت.
۲. همان، ج۱، ص۵۸.

بحث تنها نباید ترجمه مستقل را مد نظر داشت.

** بین الحسین وبابویه پنج اسم حذف شده است، چنانکه در حاشیه صفحه ۵ ذکر شد.

*** او در سال ۶۰۰ زنده بوده است.

توضیح

درمقاله فهرست شیخ منتجب‌الدین دراین باره بحث گسترده‌ای صورت گرفته، ازجمله اشاره شده: مقداری ازاضافات کتاب بعد ازوفات شیخ محمود حمّصی[۱] (که درسال ۵۸۷ زنده بوده[۲] وبنابرنقل ابن حجر، بعد ازسال ۶۰۰ وفات کرده است)[۳] وهمچنین بعد ازتألیف سرائر(که درسال ۵۸۹ مؤلف اواخرآن را تألیف می‌کرده)[۴] نوشته شده است. ابن فوطی در مجمع الآداب في تلخيص معجم الالقاب[۵] بعد ازعنوان شیخ منتجب‌الدین می‌نویسد: ذكره الشيخ الحافظ صائن الدين أبورشيد محمد بن أبي القاسم بن الغزال الإصبهاني في كتاب الجمع[۶] المبارك والنفع المشارك من تصنيفه، وقال: أجازعامته سنة ست مائة... .[۷]

۵ـ معرفی ابن حمزه، راوی از ابوالفتوح رازی

مرحوم قزوینی درحاشیه «ابن حمزه علیه الرحمة درکتاب ایجاز المطالب في ابراز المذاهب» می‌نویسد: معروف به ابن حمزه ما بین علماء شیعه دونفربوده اند: یکی عماد

---

۱. درباره ضبط الحمّصی ر.ك: جرعه‌ای از دریا، ج ۱، ص ۲۹۳.

۲. ر.ك: همان، ص۵۵.

۳. لسان المیزان، ج ۶، ص ۴۰۷ و نیز ر.ك: جرعه‌ای از دریا، ج ۱، ص ۷۰.

۴. تواریخ مذکور در سرائربرای تألیف کتاب چنین است: سال ۵۸۷ (ج۱، ص ۵۷۷، ۶۵۹، ج۲، ص ۴۵ و ۶۶)، سال ۵۸۸ (ج ۲، ص ۲۵۸)، صفر ۵۸۹ (ج ۳، ص ۶۵۳، عبارت پایانی کتاب).

۵. مجمع الآداب في معجم الألقاب، ج۵، ص۵۱۳، رقم ۵۶۰۰.

۶. در جرعه‌ای از دریا (ج۱، ص۶۸) این متن از تعلیقات دیوان قوامی رازی (ص ۲۲۹) نقل شده و در آن به جای الجمع، المجمع ذکرشده است، ولی صحیح آن که در نسخه چاپی مجمع الآداب هم آمده و با سیاق عنوان هم سازگارتراست، الجمع است. در برخی از مصادر دیگرهم از این کتاب با همین نام، مطلب نقل شده است. ر.ك: تاریخ الاسلام ذهبی، ج۴۵، ص۶۴.

۷. جرعه‌ای از دریا، ج۱، ص۶۸، و نیز ر.ك: ص ۷۰ متن و حاشیه.

الدين أبوجعفر محمد بن علي بن حمزة بن محمد بن علي طوسی، صاحب کتاب الوسیله در فقه از علماء اواخر قرن پنجم* و اوائل قرن ششم...، و دیگر نصیرالدین أبوطالب عبدالله بن حمزة بن عبدالله بن الحسن بن علي طوسی، استاد شیخ قطب‌الدین کیدری و از جمله رواة از ابوالفتوح رازی، صاحب ترجمه. وی از رجال اواسط إلی اواخر قرن ششم** بوده است (رجوع شود به فهرست منتجب الدین، ص۹؛ روضات الجنات، ص۳۹۰-۳۹۱) و مراد از ابن حمزه در متن این دومی است، چه صریحاً در روضات نقلاً از ریاض العلماء یکی از دو کتاب مذکور در متن؛ یعنی ایجاز المطالب في ابراز المذاهب را به او نسبت داده است***. نیز تصریح کرده که وی از جمله رواة از ابوالفتوح رازی بوده است (مجموعه آثار، ج۳، ص۱۸۶؛ مقدمه روض الجنان، ص ۳۲).

حاشیه

* وی از علمای نیمه دوم قرن ششم است و در سال ۵۶۰ زنده بوده است.

توضیح

در کتاب تأسیس الشیعه (ص ۳۰۵) درباره ابن حمزه عماد الدین محمد بن علي ابن محمد الطوسی گوید: «هو من تلامذة الشیخ أبي جعفر الطوسي ولم أعرف تاریخ وفاته، غیر أنّه توفي في کربلاء في المائة الخامسة في أوائلها...».

در جرعه‌ای از دریا در حاشیه این سخن آمده است: «کان ﷺ حیاً في سنة ۵۶۰[1] مائة سنة بعد وفاة الشیخ، فراجع الذریعه (ج۵، ص۵، رقم ۸) تحت عنوان: ثاقب المناقب.[2]

درباره دومین شخص معروف به ابن حمزه قبل از نقل حاشیه، به نقل عبارتی می‌پردازیم که مرحوم محدث نوری آورده است: قال محمد بن الحسین القطب الکیدری ـ تلمیذه ـ

---

۱. از داستانی که در الثاقب في المناقب (ص ۲۳۹، و به نقل از آن، در مدینة المعاجز، ج۲، ص۲۹۸) تألیف وی استفاده می‌شود که این کتاب در سال ۵۶۰ تألیف شده است.

۲. جرعه‌ای از دریا، ج۳، ص۹۹.

في كتاب كفاية البرايا في معرفة الانبياء والأوصياء: حدّثني مولاي وسيدي الشيخ الأفضل العلامة، قطب الملة والدين، نصير الإسلام والمسلمين، مفخر العلماء ومرجع الفضلاء، عمدة الخلق، ثمال الأفاضل، عبدالله ابن حمزة بن عبدالله بن حمزة الطوسي أدام الله تعالى ظل سموه وفضله للأنام وأهله ممدوداً وشرع نكته وفوائده لعلماء العصر مشهوداً قراءة عليه بساتروار بهق[1] في شهور سنة ثلاث وسبعين وخمس مائة.[2]

بنابراین عبدالله بن حمزه طوسی در سال ۵۷۳، بلکه ظاهراً تا سال ۵۷۵[3] زنده بوده است.

** وی دایی پدر خواجه نصیرالدین طوسی (مولود ۵۹۷) است و خواجه از وی روایت می‌کند، بنابراین او اوائل قرن هفتم را ادراك کرده است، به معجم الآداب (ج ۴، رقم ۱۳۶۶) مراجعه شود.

*** در ریاض العلماء نسبت کتاب را به او از تلخیص حدیقة الشیعه، تألیف سید جلال الدین محمد بن غیاث‌الدین محمد نقل کرده و از مؤلف در ترجمه عطاربه المشهور به «جلال‌الدین امیر سید» تعبیر کرده، (ریاض العلماء، ج ۳، ص ۲۱۶؛ خاتمه مستدرك الوسائل، ص ۳۹۵)[4].

۶ـ مزار شیخ ابوالفتوح رازی

مرحوم قزوینی این عبارت را از حدیقة الشیعه (طبع طهران، سنة ۱۲۶۰، ص ۳۳۶) نقل می‌کند:

ابن حمزه علیه الرحمة در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب هادي

---

۱. در حاشیه چاپ جدید خاتمه مستدرك الوسائل به درستی استظهار شده که عبارت صحیح: بسابزوار بیهق است.

۲. خاتمه مستدرك الوسائل، ج ۲، ص ۴۶۲، چاپ سنگی، آخر ص ۴۷۲. البته در ذریعه (ج ۱۸، ص ۸۹) به جای این عبارت، رقم ۵۲۳ ذکر شده که غلط چاپی بوده، ظاهراً از اشتباه خواندن رقم ۷ که در نگارش عددی شبیه رقم ۲ نوشته می‌شود ناشی شده است. رقم ۵۲۶ هم که به عنوان تاریخ ختم حدائق الحدائق چاپ شده، محرّف ۵۷۶ است. ر.ك: ذریعه، ج ۶، ص ۲۸۵.

۳. زیرا اگر تألیف کتاب در سال ۵۷۳ یا ۵۷۴ بود به جای ذکر تاریخ فوق از عبارت: «في هذه السنة» یا «في السنة الماضية» استفاده می‌شد.

۴. خاتمه مستدرك الوسائل، ج ۲، ص ۱۰۱.

الی النجاة من جمیع المهلکات هردو می‌گوید که در شهرری حاضر بودم که شیخ ابوالفتوح رازی [صاحب] تفسیر رحمه‌الله به رحمت حق تعالی پیوست و به موجب وصیتش در جوار مرقد امامزاده واجب التعظیم، امامزاده عبدالعظیم حسنی رضی‌الله‌عنه مدفون گشت، پس به نیت حج متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن گذارم به اصفهان و محلّت چنبلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد، دیدم که آنقدر از مردم آن دیار به زیارت شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی و حافظ ابونعیم که پدر استاد اوست* وشیخ یوسف بنّاء که جدّ شیخ ابونعیم است و شیخ علی بن سهل و امثال ایشان که سنّی و از مشایخ صوفیه بوده‌اند، می‌رفتند که شیعه شهرری و نواحی‌اش هزاریک آن به زیارت امامزاده عبدالعظیم نمی‌رفتند... (مجموعه آثار، ج۳، ص۱۸۶؛ مقدمه روض الجنان، ص۳۲ و ۳۳).

حاشیه

* حافظ ابونعیم در سال ۴۳۰ وفات کرده، و عادتاً نمی‌تواند پدر استاد ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی معروف: اسعد بن محمد متوفی در سال ۶۰۰؛[1] یعنی یك صد و هفتاد سال بعد از وفات ابونعیم باشد، پس اگر در این امور سهوی در بین نباشد باید گفت: ابوالفتوح عجلی اصفهانی دیگری بوده که ابن حمزه بدان اشاره نموده است، و از امور شائع نامگذاری نوه به نام یا کنیه جدّ است، بنابراین ممکن است صاحب مزار، جدّ ابوالفتوح عجلی معروف بوده و او شاگرد فرزند ابونعیم باشد.

توضیح

فرزند ابونعیم اصبهانی که براساس گفته ابن حمزه استاد ابوالفتوح عجلی است شناخته نشد، لذا احتمال وقوع سهو در اینجا دور از ذهن نیست، به خصوص با عنایت به اینکه در این متن از شیخ یوسف بنّاء به عنوان جدّ شیخ ابی نعیم یادشده و از عبارت بعدی آن برمی آید که وی از مشایخ صوفیه بوده است، در حالی که صوفی معروف که جدّ ابونعیم اصفهانی بوده

---

۱. کامل ابن اثیر، ج۱۲، ص۱۹۹؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج۴۲، ص ۴۲۸.

محمد بن یوسف بنّاء است[۱] واصلاً معلوم نیست که شخصی به نام یوسف بنّاء وجود داشته باشد، چه ظاهر ترکیباتی همچون محمد بن یوسف بنّاء این است که بنّاء صفت محمد است نه یوسف.

۷ـ تألیفات ابو الفتوح رازی

مرحوم قزوینی از روضات الجنات نقل می‌کند که نقلاً از ریاض العلماء میرزا عبدالله اصفهانی سه کتاب دیگر غیر تفسیر حاضر و غیر شرح شهاب الاخبار به ابوالفتوح رازی نسبت داده شده است، از قرار ذیل یکی رساله یوحنّا به فارسی در ابطال مذهب اهل سنت، از زبان یکی از نصاری موسوم به یوحنّا، و دیگری رساله حُسنیه[۲] که از زبان یکی از کنیزکان عهد هارون الرشید موسومه به حسنیه که بسیار عالمه و فاضله و صاحب جمال بوده و در حضور خلیفه مزبور با جمعی از علماء عامه در باب حقانیت مذهب شیعه مباحثه کرده و همه را مغلوب نموده، تألیف شده است. وسوم تبصرة العوام معروف در ملل ونحل، وسپس خود صاحب روضات گوید: به غیر کتاب اخیر، یعنی تبصرة العوام، نسبت آن دو کتاب اول، یعنی رساله یوحنّا و رساله حسنیه به ابوالفتوح رازی هیچ مستبعد نیست.

مرحوم قزوینی در حاشیه می‌گوید:

> راقم سطور گوید: در خصوص مؤلف تبصرة العوام باید رجوع شود به مقدمه نفیسی که دوست فاضل من آقای عباس اقبال آشتیانی بر طبع جدید آن کتاب که به اهتمام خود ایشان اخیراً به عمل آمده ملحق ساخته اند... (مجموعه آثار، ج ۳، ص ۱۹۴؛ مقدمه روض الجنان، ص ۴۰).

---

۱. ر.ك: تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲۹، ص ۲۷۴ و نیز ج ۲۵، ص ۴۱، البته بنا به نوشته أبونعیم، محمد بن یوسف بنّاء جد پدری بوده (حلیة الأولیاء، ج ۹، ص ۹۹۹)، ولی ابونعیم از وی با عنوان «جدّی» هم یاد می‌کند (حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۴، ج ۱۰، ص ۴۵). البته این احتمال هم وجود دارد که بر محمد بن یوسف بنّاء تجوزاً یوسف بنّاء اطلاق شده باشد، همچون اطلاق منصور حلاج بر حسین بن منصور حلاج واطلاق سبکتکین بر پسرش سلطان محمود غزنوی.

۲. ظاهراً این کلمه به ضم حاء وسکون سین است به مناسبت فرط حسن و جمال کنیزك مزبور. (حاشیه مرحوم قزوینی).

حاشیه

مؤلف تبصرة العوام، جمال الدین مرتضی محمد بن الحسین بن الحسن رازی، مؤلف نزهة الکرام و بستان العوام است. به ذریعه، ج۲۴، ص ۱۲۳ مراجعه شود.

توضیح

درباره مؤلف تبصرة العوام در حدود پنجاه سال پیش در مقاله «مؤلف تبصرة العوام» بحث شده و در آن پاره‌ای از مطالب مقدمه عباس اقبال آشتیانی نقد شده است. در این مقاله با استناد به گفته‌هایی از متن کتاب نتیجه گرفته شده است که «تألیف کتاب تبصرة العوام به طور یقین قبل از اواخر قرن ششم نبوده و بنا بر مظنون در نیمه اول قرن هفتم واقع شده»[1].

این نتیجه‌گیری انتساب کتاب تبصرة العوام را به ابوالفتوح رازی مردود می‌سازد، چه ابوالفتوح رازی در سال تألیف کتاب نقض، یعنی در حدود سال ۵۵۶ درگذشته بوده و چنانکه خواهد آمد وفات وی در حدود سال ۵۵۴ رخ داده است.

ادامه حاشیه مرحوم قزوینی:

و اما رساله یوحنّا را تاکنون محرّر این اوراق به مطالعه آن موفق نشده و وصف آن را نیز در جایی مطالعه نکرده، لذا اظهار رأیی در این خصوص برای من ممکن نیست.[2]

اما رساله حسنیه مکرر در ایران به طبع رسیده است... رجوع شود نیز به فهرست نسخ موزه بریطانیه از ریو، ص۳۰ و ۱۰۷۸ ـ و مخفی نماناد که رساله دیگری موسوم به همین اسم یعنی حسنیه موجود و در کشف الحجب، ص ۱۹۶ و فهرست ریو، ص۳۵ و فهرست پرچ، ص۲۴۶ وصف آن شده* که اصلاً و ابداً ربطی به رساله حاضره ندارد جز مجرد اشتراك

---

۱. جرعه‌ای از دریا، ج۱، ص ۲۸.

۲. درباره رساله یوحنّا و نام‌های آن و تحریرات فارسی و عربی آن و نیز چاپ‌های آن ر.ك: ذریعه، ج ۲۳، ص ۱۷۶ (ذیل عنوان منهاج المناهج)، ج۲۵، ص ۲۹۶ و ۲۹۷، و نیز ذیل عنوان «الدرالثمین» در ذریعه، ج۸، ص ۶۴.

دراسم وبه کلی کتاب دیگری است، اشتباه نشود. (مجموعه آثار، ج۳، ص۱۹۵؛ مقدمه روض الجنان، ص۴۰).

حاشیه

* درریاض العلماء (ج۲، ص۱۵۲) بعد ذکر «یوحنّا»، و«حسنیه» وضبط دومی بضم حاء مهملة وسکون سین مهمله که هردورا به ابوالفتوح نسبت داده‌اند، می‌نویسد: ولکن لم یثبت انتسابهما إلیه. و در صفحه ۱۶۰، رساله دیگری از مؤلفات بعض متأخرین دراصول دین وعبادات را ذکرکرده که برای آقا حسن وزیرمازندران تألیف کرده ونام آن حسنیه با حاء وسین مهملتین مفتوحتین است، ودرذریعه (ج ۷، ص۲۰) نیزاین رساله را معرفی کرده ومؤلف آن را معاصربا محقق کرکی وقطیفی دانسته است. احتمال داردکه رساله‌ای که درکشف الحجب ودوفهرست مذکورمعرفی شده، همین حسنیه ـ بفتحتین ـ باشدکه به لحاظ اسم وزیرچنین نامیده شده است، باید به کتب مزبوره مراجعه شود.

توضیح

دوفهرست مذکوررا دراختیارندارم، اما عبارت کشف الحجب چنین است: «الحسنیة في الاعتقادات والعبادات الشرعیة النقلیة بالفارسیة لم أظفرعلی اسم مصنّفه». سپس آغازکتاب را ذکرمی‌کندکه دقیقاً آغازهمان کتابی است که درذریعه (ج۷، ص۲۰) به این شکل عنوان شده است: الحسنیة في الأصول الدینیة والفروع العبادیة، للمولی عزالدین بن جعفربن شمس الدین الآملی... سپس آغازکتاب آورده شده است که درآن به نام وکیل السلطنة بمازندران تاج‌الدین حسن که کتاب برای او تألیف شده، تصریح شده است.

بنابراین نام این کتاب باکتابی که به ابوالفتوح رازی نسبت داده شده تنها درشکل مکتوب یکی است وتلفظ آنها متفاوت است.

۸ـ اساتید شیخ ابوالفتوح رازی و معاصران وی

مرحوم قزوینی به نقل از محدث نوری آورده است:

شیخ ابوالفتوح رازی از جماعتی روایت می‌کند:

الف ـ از شیخ ابوالوفاء عبدالجبار [بن عبدالله بن علی المقرئ] الرازی.

حاشیه علامه قزوینی: از معاصرین شیخ طوسی است*. تاریخ وفات او به دست نیامد... (مجموعه آثار، ج۳، ص۱۹۸؛ مقدمه روض الجنان، ص۴۳).

حاشیه

* او از معاصرین ابوعلی، پسر شیخ طوسی است و از شاگردان شیخ بوده و در سال ۵۰۳ زنده بوده است. به [طبقات] اعلام الشیعه قرن ۶ [: الثقات العیون في سادس القرون] ص۱۵۲ مراجعه شود.

توضیح

در این صفحه از طبقات اعلام الشیعه در ترجمه عبدالجبار بن عبدالله بن علی آورده: أورد ابن طاوس رواية عن صاحب الترجمة بمدرسته بالری في ۵۰۳ في كتابه «منهج [مهج ظ] الدعوات»[1].....

در طبقات أعلام الشیعه قرن ۵ [: الناس في القرن الخامس] ص۱۰۳ نیز آمده است: أورد في المهج رواية عن المفيد أبي الوفاء عبدالجبار بمدرسته بالری في سنة ۵۰۳، وفي سند أحاديث الحسن بن ذكوان الفارسي أنّ الحسين بن أحمد بن طحّال المقدادی يروی عن المفيد عزالعلماء عبدالجبار بن عبدالله بن علی الرازی بالری فی شعبان ۵۰۳».

گفتنی است که مصدر سخن اخیر علامه طهرانی برای راقم سطور معلوم نگشت. در

---

۱. مهج الدعوات، ص ۲۱۷، در این سند، ماه شعبان هم در کنار سال ۵۰۳ ذکر شده است.

جاهایی که احادیث الحسن بن ذکوان فارسی نقل شده چنین سندی را نیافتم[۱]، تاریخ شعبان ۵۰۳ درسند مهج الدعوات (ص۲۱۷) آمده، لذا درستی نقل اخیر نیازمند بررسی بیشتر است.

در اینجا ذکر دو نکته مفید است:

نکته اول: از عبدالجبار بن عبدالله بن علی گاه به اختصار با تعبیر عبدالجبار ابن علی یاد می‌شود[۲].

نکته دوم: شیخ منتجب‌الدین درباره عبدالجبار مقرئ رازی می‌نویسد:

علیه قرأ في زمانه قاطبة المتعلمین من السادة العلماء.[۳]

درکتاب نقض (ص۲۱۰) هم آمده است: المفید عبدالجبار الرازی که چهارصد شاگرد بزرگ داشت.[۴]

با تفحص درکتب حدیث ورجال وتراجم، نام گروهی از شاگردان عبدالجبار رازی به دست آمد که دوازده نفرایشان درآغاز مناقب ابن شهرآشوب درسند وی به شیخ طوسی ذکرشده که همگی ازالشیخین المفیدین ابي علی الحسن بن محمد ابن الحسن الطوسی وابی الوفاء عبدالجبار بن علي المقرئ ازوی (یعنی شیخ طوسی) روایت می‌کنند[۵]، وما آنها را با علامت * مشخص ساخته‌ایم.

پیش ازیادکرد شاگردان عبدالجبار رازی گفتنی است که این افراد معاصران وچه بسا

---

۱. ر.ك: خاتمه مستدرك الوسائل، ج۳، ص۱۱۹ وحاشیه آن. در بحارالانوار(ج۳۹، ص۱۲۶، ج۱۰۷، ص ۱۶۸ و۱۶۹) از این راوی با نام الحسن بن کردان الفارسی یاد کرده است و در مناقب ابن شهرآشوب (ج۲، ص۲۲۹) با تعبیرالحسن بن ذکردان الفارسي (القادسی خ. ل) ذکرشده است.

۲. اعلام الوری، ج۲، ص۳۱؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج۱، ص۱۲؛ بحارالانوار، ج ۱۰۹، ص۳۵.

۳. فهرست شیخ منتجب الدین، ص۷۵.

۴. با توجه به این عبارت، مراد از عبارت دیگرنقض روشن می‌گردد: مدرسه خواجه عبدالجبار مفید که چهارصد مرد فقیه و متکلم در آن مدرسه درس شریعت آموختند (نقض، ص۳۵).

۵. مناقب، ج۱، ص۱۲ و به نقل از آن در بحار الانوار، ج۱، ص۶۷.

همدرسان شیخ ابوالفتوح رازی در درس عبدالجبار رازی بوده‌اند، لذا آوردن نام ایشان در شرح حال ابوالفتوح رازی شایسته است:

- الیاس بن هشام الحائری[۱]

* - الحسین بن أحمد بن طحال المقدادی[۲]

* - ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد الرازی[۳]

- ابوالفضل الداعی بن علی بن الحسن الحسینی السروی[۴]

- السید رضا بن أمیرکا الحسینی المرعشی[۵]

* - عبدالجلیل بن عیسی بن عبدالوهاب رازی[۶]

- الشیخ الفقیه رشیدالدین علی بن زیرك القمی[۷]

- السید طیب بن هادي بن زید الحسینی الشجری[۸]

- السید العالم الزاهد ابوالحسن علی بن خلیفة بن علی الحسینی السحری»[۹]

---

۱. الاربعون حدیثاً، شهید اول، ص ۳۴ (حدیث ۹).

۲. در بحارالانوار(ج۱۰۷، ص۳۳) به نقل از ابن نما در طریق وی به کتاب استبصار از وی با تعبیر ابوعبدالله الحسین بن أحمد بن محمد بن طحال المقدادی یاد کرده است. در مزار کبیر ابن مشهدی (ص ۵۶۷) نام این راوی با تعبیر «الشیخ الامین ابوعبدالله الحسین بن أحمد بن محمد بن علی بن طحال المقدادی» آمده است، لذا ظاهراً در مناقب ابن شهرآشوب اختصار در نسب و نسبت به جدّ رخ داده، همچنان که گاه از وی با تعبیر «الشیخ الفقیه أبوعبدالله الحسین بن طحال المقدادی» (مزار کبیر، ص۱۳۲ و نیز ر.ك: ایمان ابی طالب، ص ۴۶ و ۸۴ و ۳۲۸؛ بحارالانوار، ج۱۰۹، ص۳۰ و ۳۵ وج ۱۱۰، ص۵۷) یاد شده است.

۳. فهرست شیخ منتجب الدین، ص۷۵.

۴. اربعین شهید اول، ص۴۲، حدیث ۱۴؛ ریاض العلماء، ج۴، ص۸۵ (و به نقل از آن در خاتمه مستدرك الوسائل، ج۳، ص۶۷).

۵. فهرست شیخ منتجب الدین، ص۶۳، رقم ۱۶۲.

۶. درباره وی ر.ك: خاتمه مستدرك الوسائل، ج۳، ص۶۷.

۷. بحارالانوار، ج ۱۰۷، ص۱۵۸ (إجازة کبیرة من بعض الأفاضل).

۸. فهرست شیخ منتجب الدین، ص ۷۳، رقم ۲۰۸.

۹. مقدمه فهرست، تصحیح سید عبدالعزیز طباطبایی، ص۱۱.

* - علی بن شهرآشوب السروی، پدرصاحب مناقب[۱]

ـ فرزند وی، أبوالقاسم علی بن عبدالجبار[۲]

* ـ علی بن علی بن عبدالصمد

درباره وی وبرادرش محمد که درسند برخی ازاخبارعلاجیه قراردارند وخاندان ا یشان، دردروس في علم الاصول به تفصیل سخن گفته‌ایم.[۳]

ـ الفقیه علی بن محمد القمي[۴]

*ـ ابوعلي الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی، صاحب مجمع البیان[۵]

ـ ابوالرضا فضل الله بن علی الحسینی القاشانی.[۶] وی سید فضل الله راوندی مشهوراست.[۷]

* درا لثقات العیون في سادس القرون (ازطبقات أعلام الشیعة) ص ۲۱۷ وی را با عنوان فضل‌الله بن علی بن هبةالله ترجمه کرده است ودرادامه آورده است: هوالسید الإمام ضیاءالدین أبوالرضا الحسیني الراوندي الکاشاني. آیةالله والد (مد ظلّه) درحاشیه

---

۱. درمزار ابن مشهدی (ص ۱۳۶) آمده است: وعن الشیخ الجلیل ابن شهرآشوب عن المقرئ عبدالجبار الرازی. بعید نیست مراد از ابن شهرآشوب، همین علی بن شهرآشوب باشد.

۲. ریاض العلماء، ج۲، ص۸۵ (وبه نقل از آن در خاتمه مستدرك الوسائل، ج ۳، ص۶۷). در خاتمه مستدرك الوسائل (ج۲، ص۳۳۷) روایت نصیرالدین راشد بن إبراهیم بن إسحاق بن إبراهیم البحرانی از قاضی ابی الحسن علی بن عبدالجبار بن عبدالله بن علی المقری الرازي الفقیه الصالح از پدرش قاضی عبدالجبار ملقب به مفید، نقل شده است. ر.ك: بحارالانوار، ج۱۱۰، ص۸.

۳. دروس في علم الاصول، ج۵، ص۱۱۷ به بعد.

۴. خاتمه مستدرك الوسائل، ج ۲، ص ۴۶۲، به نقل از کفایة البرایا في معرفة الانبیاء و الأوصیاء، تألیف محمد محمد ابن الحسین قطب راوندی.

۵. مجمع البیان، ج ۶، ص ۶۳۸ - ذیل آیه ۳۳ سوره اسراء، ج۱۰، ص۵۱۹ - ذیل آیه ۱۲ سوره حاقه؛ اعلام الوری، ج۲، ص۳۱؛ مکارم الأخلاق، ص۴۵۸.

۶. ر.ك: بحارالأنوار، ج۱۰۷، ص۱۷۲؛ ج۱۰۸، ص۴۵ و ۱۶۰.

۷. ر.ك: خاتمة مستدرك الوسائل، ج۳، ص۱۱۶.

«هبة‌الله» نگاشته‌اند الصواب: عبیدالله ودرحاشیه «الحسيني» مرقوم داشته‌اند: الصواب الحسني ودربارهٔ وی آورده‌اند قد قرء علیه نهج‌البلاغة أبوجعفرمحمد بن الحسن بن محمّد بن العبّاس نازوية وكتب قرائته عليه وذكر طريقه إلى المؤلف على ظهرنسخة وأرّخ التاريخ بشهرربيع الآخرمن سنة إحدى وتسعين وخمسائة.

ـ السيد العالم ابوهاشم المجتبى بن حمزة بن زيد الحسينى[۱]

ـ عماد الدين أبوجعفرمحمد بن أبي القاسم الطبرى[۲]

ـ محمد بن أحمد بن على الفارسي أبوعلى الفتال[۳]

ـ أبوالبركات محمد بن إسماعيل الحسينى المشهدى[۴]

*ـ محمد بن الحسن الشوهانى. وى درسال ۵۶۰ زنده نبوده است؟[۵]

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۰۹، ص۳۸. در بحار (ج۱۰۷، ص۱۵۸) نام وی به أبي القاسم بن المجتبى بن حمزة بن زيد الحسينى تحريف شده است. ر.ك: فهرست شيخ منتجب الدين، ص ۱۰۳، رقم ۳۶۴.

۲. بحارالانوار، ج ۱۰۷، ص۱۶۸.

۳. لسان الميزان، ج۵، ص۶۵۵، رقم ۶۹۹۰.

۴. مهج الدعوات، ص ۳۴. وی در فهرست شيخ منتجب الدين (ص ۱۰۶، رقم ۳۸۷) ترجمه شده است.

۵. از وی در مناقب ابن شهرآشوب (ج۲، ص۳۳۲ وج۳، ص۲۱۵) با عنوان محمد الشوهانى ياد شده است. در كتاب الثاقب في المناقب كه در سال ۵۶۰ تألیف شده در دو جا از این شخص یاد شده یکی در صفحه ۱۲۷: ما حدثنا به شيخي أبوجعفرمحمد بن الحسين بن جعفرالشوهانى ﷺ في داره بمشهد الرضا ﷺ باسناده يرفعه... و دیگری در صفحه ۳۶۹: وقد سمعت شيخي أبا جعفرمحمد بن الحسن الشوهانى ﷺ بمشهد الرضا ﷺ في داره و هويقرأ من كتابه...

این حدیث را در مدينة المعاجز (ج۵، ص۱۳۳) به نقل از ابن شهرآشوب آورده که اشتباه است و باید به جای ابن شهرآشوب، نام مؤلف الثاقب في المناقب ابن حمزه قرار می‌گرفت. به هرحال در نقل مدينة المعاجز به جای الحسن: الحسين ذكرشده كه ظاهراً هم همین صحیح است، چنان که در ترجمه این راوی در فهرست شيخ منتجب الدين (ص ۱۰۸، رقم ۳۹۱) آمده است، شهید اول در ذكرى الشيعه (ج۲، ص۷۷) می‌گوید: «حكى ابن حمزة في كتابه في قضاء الصلاة عن الشيخ أبي جعفرمحمد بن الحسين الشوهانى أنه كان يجوز الاستيجار عن الميت». به احتمال زیاد این عبارت برگرفته از رساله‌ای است که در مجله تراثنا شماره ۳۱ چاپ شده و آن را به شیخ منتجب‌الدین نسبت داده است، در ص۲۲۲ آمده است: قد رأيت شيخي الفقيه أبا جعفرمحمد بن الحسين الشوهانى ﷺ رخص في استيجار رجل بماله ليصلى ←

* ـ ابوجعفر محمد بن علی بن الحسن الحلبی[1]

عنه ویصوم عنه ما فاته، إما بوصیة من المیت أو غیره، ولم أجد فی ذلك نصاً إلا أنه ﷺ قد کان ثقة أمیناً.

مستند نسبت این رساله، کلام میرزا عبدالله افندی است که در مقابل عبارت فوق قابل استناد نیست وظاهراً این رساله از ابن حمزه است. ابن حمزه در عبارت شهید اول هم به احتمال زیاد نصیرالدین عبدالله بن حمزه طوسی، صاحب الثاقب في المناقب است، نه محمد بن علی بن حمزه، صاحب وسیله.

۱. در فهرست شیخ منتجب الدین (ص ۱۰۱، رقم ۳۵۷) آمده است: الشیخ أبوجعفر محمد بن علی بن الحسن الحلبي فقیه صالح أدرك الشیخ أبا جعفر الطوسی ﷺ و قرأ علیه السید الإمام ضیاء الدین أبوالرضا والشیخ الإمام قطب الدین الراوندیان ﷺ.

در امل الآمل (ج۲، ص۲۸۹) به جای الحسن، المحسن ذکر شده است. در معجم رجال الحدیث (ج۱۶، ص۳۱۳) به نقل از شیخ حر در تذکرة المتبحرین (أمل الآمل، ج۲، ص۲۸۲] محمد بن علی بن الحسن الحلبی را ترجمه کرده می‌گوید: من مشایخ ابن شهرآشوب، شیخ حر در ادامه می‌گوید: بعید نیست که وی ابن المحسن باشد که پس از این خواهد آمد (که اشاره به شخصی است که از فهرست شیخ منتجب‌الدین ترجمه وی را نقل کردیم).

مرحوم آیة‌الله خویی پس از نقل عبارت شیخ حر، آن را خالی از بعد نمی‌دانند؛ چرا که محمد بن علی ابن الحسن از مشایخ ابن شهرآشوب است و محمد بن علی بن المحسن، شیخ طوسی را درك کرده و از وی روایت می‌کند. ولی به نظر می‌رسد که استاد ابن شهرآشوب همان شاگرد شیخ طوسی است، تعبیر «أدرك» در فهرست شیخ منتجب‌الدین به غیرمتعارف بودن آن اشاره دارد، لذا نشانگر سن بسیار این عالم است، سید فضل الله راوندی و شیخ قطب‌الدین راوندی در طبقه ابن شهرآشوب بوده و بسیاری از اساتید ایشان یکی است.

شیخ ابوجعفر محمد بن علی بن المحسن الحلبی در اسناد بسیاری از شیخ طوسی روایت می‌کند. الخرائج و الجرائح، ج۱، ص۱۷، ج۲، ص۷۹۳؛ فلاح السائل، ص۱۵؛ فتح الأبواب، ص ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۳۱؛ الیقین، ص۲۸۰؛ الدروع الواقیه، ص ۷۸؛ مختصر بصائر، ص ۲۹۸؛ اربعین شهید اول، ص ۴۹، ح ۲۱ (رسائل شهید اول، ص۵۱) و نیز ر.ك: بحارالانوار، ج۱۰۷، ص۱۵۹، ج۱۰۸، ص۱۶۱، ج۱۰۹، ص۳۳-۳۵، ج۱۱۰، ص۸ و با تبدیل المحسن به الحسن در قصص الأنبیاء، ص۸۶، ح۷۸؛ فرحة الغری، ص۱۳۶).

شاهد دیگر عمر طولانی این راوی، نقل وی از ابوالفتح محمد بن علی کراجکی م ۴۴۹ (اربعین ابن زهره، ص۴۴، ح ۶، ص۴۶، ح ۶) است.

به هر حال نام جدّ وی ظاهراً المحسن است، چنان که در چاپ فهرست شیخ منتجب‌الدین در بحارالانوار، ج۱۰۵، ص۲۶۵ و در بیشتر مصادر (علاوه برآنچه گذشت: أربعین شهید اول، ص ۷۴، ح۳۲؛ تذکرة الاعیان، ص۹۹؛ بحارالانوار، ج ۱۰۷، ص۱۶۰، ج۱۰۹، ص۲۹) ضبط شده است و تبدیل آن در برخی مصادر به الحسن (علاوه برآنچه گذشت: الجامع للشرائع، ص ۶۰۶؛ رسائل شهید اول،

*ـ محمد بن علی بن عبدالصمد النیسابوری[۱]

*ـ مسعود بن علی الصوابی[۲]

ـ السید المصفی أبوتراب الرازی»[۳]

وی سید مرتضی رازی است که به اشتباه مؤلف تبصرة العوام دانسته شده است؟[۴]

ـ الشیخ أبوصابر بن أحمد بن محمد[۵]

دربرخی مصادرنام‌های دیگری هم به عنوان شاگرد عبدالجبار رازی ذکرشده که محرّف است، همچون:

ـ أبوعلی محمد بن الفضل الطبرسی[۶]

ـ أبوالفتوح أحمد بن علی الرازی[۷]

ص۳۱۸؛ بحارالانوار، ج ۱۰۷، ص۴۸ و ۱۹۸، ج۱۰۸، ص۴۶، ج۱۰۹، ص ۹۲) از باب تبدیل نامأنوس به مأنوس است...

۱. درباره وی و خاندانش ر.ك: دروس في علم الاصول، از راقم سطور، ج۵، ص۱۱۷ به بعد.

۲. وی فخرالزمان أبوالمحاسن مسعود بن علی بن أحمد صوانی (یا صوابی) بیهقی است. (ر.ك: تعلیقات نقض، ج۱، ص۵۵۳). در قصص الانبیاء راوندی (ص ۱۵۹) در نام وی أحمد به محمد تحریف شده است. شیخ منتجب‌الدین در اربعین خود (ص ۵۸) از «ابوالمحاسن مسعود بن علی بن منصور الادیب» روایت می‌کند که ظاهراً همین شخص است و «بن منصور» در نام وی تصحیف «الصوانی» است.

۳. بحارالانوار، ج ۱۰۷، آخرص۴۷. شیخ منتجب‌الدین در اربعین خود (ص ۳۷، ح۱۴) از وی با تعبیر السید الصفي أبوتراب المرتضی بن الداعی بن القاسم الحسینی (حدّثنا عبد الرحمن بن أحمد بن الحسین الواعظ) یاد کرده است، در فهرست شیخ منتجب الدین (ص۱۱۲) نام السید الصفی بن المرتضی الداعی الحسنی (بحارالانوار، ج۱۰۵، ص۲۷۷) دیده می‌شود که ظاهراً کلمه «بن» باید به بعد از المرتضی منتقل شود.

۴. درباره مؤلف این کتاب ر.ك: جرعه‌ای از دریا، ج ۱، ص ۲۸.

۵. فهرست شیخ منتجب الدین، ص ۷۱، رقم ۲۰۱؛ بحارالانوار، ج۱۰۵، ص۲۳۹.

۶. الجامع للشرائع، ص ۶۰۵ و در بحارالأنوار، ج۱۰۷، ص۱۵۹، ۱۹۷، ج ۱۰۸، ص ۴۵، ج۱۰۹، ص ۳۴ و۹۱ این نام در عداد مشایخ ابن شهرآشوب که از ابوعلی طوسی و عبدالجبار مقری روایت می‌کنند، آمده و بی تردید محرف است. ر.ك: مناقب ابن شهرآشوب، ج۱، ص۱۱؛ بحارالانوار، ج۱، ص۶۸...

۷. الجامع للشرائع، ص۶۰۵ و در بحارالانوار، ج ۱۰۷، ص ۱۹۷ و ج۱۰۸، ص ۴۵، ج۱۰۹، ص۳۴ و۹۱ و نیز ←

مرحوم قزوینی درادامه نقل مشایخ ابوالفتوح رازی ازمحدث نوری می‌گوید:

ج ـ ازعم پدرش شیخ جلیل مفید حافظ ابومحمد عبدالرحمن[1] أبی بکر أحمد نیشابوری خزاعی ساکن در ری.

حاشیه مرحوم قزوینی: مشروحاً بیان کردیم که فوق العاده مستبعد است که مؤلف ما نحن فیه، یعنی ابوالفتوح رازی، ازاین عبدالرحمن بن أحمد خزاعی معروف به مفید نیشابوری متوفی درسنه ۴۴۵ بلاواسطه روایت کرده وعصراورا درك کرده باشد، رجوع بدانجا شود.

حاشیه

درحاشیه صفحه ۶ بیان شد که سنه ۴۴۵ درچاپ اول لسان المیزان غلط است و صحیح آن ۴۸۵ است.

ادامه نقل مشایخ ابوالفتوح

د ـ ازشیخ ابوعلی طوسی

حاشیه مرحوم قزوینی: یعنی ابوعلی حسن بن محمد بن الحسن طوسی، پسرشیخ طوسی معروف که به تصریح ابن حجرعسقلانی درلسان المیزان (ج۲، ص۲۵۰) درحدود سنه پانصد هجری وفات کرده است....

حاشیه

شاگرد وی عمادالدین طبری ازوی مکرردرمکرردرسال ۵۱۱ سماع حدیث کرده که. آخرآن رمضان آن سال بوده است، وچون [عمادالدین طبری] درسال ۵۱۲ ازداماد شیخ طوسی محمد بن أحمد بن شهریارخازن سماع حدیث کرده ودراین تاریخ درهیچ جای کتاب [بشارة المصطفی] اسمی ازابوعلی طوسی برده نشده، و [ابوعلی طوسی] دروقت

ر.ك: ج۱، ص ۶۸، درشمار مشایخ ابن شهرآشوب آمده و بی تردید محرّف است ر.ك: مناقب ابن شهر آشوب، ج۱، ص۱۱.

۱. حاشیه: عبدالرحمن بن أبي بكر «ظ».

استفاده عمادالدین [ازوی] کاملاً پیربوده است، حدس زده می‌شود وفاتش دریکی از دو سال مذکور [یعنی سال ۵۱۱ و۵۱۲] باشد.

توضیح

درکتاب بشارة المصطفی به تحمل روایت ازابوعلی طوسی درجمادی الاولی ۵۱۱،[۱] رجب ۵۱۱[۲]، شعبان ۵۱۱[۳]، رمضان ۵۱۱[۴] بسیارتصریح شده است. عمادالدین طبری ازداماد شیخ طوسی محمد بن أحمد بن شهریار خازن در شوال ۴۱۲[۵] وذی قعده ۴۱۲[۶] حدیث دریافت داشته است که درهمه این روایات تصریح شده که درنجف اشرف صورت گرفته است. این نکته را هم می‌افزاییم که عمادالدین طبری گاه ازداماد شیخ طوسی از شیخ طوسی روایت می‌کند[۷] وبیشتربه واسطه ابوعلی طوسی ومحمد بن أحمد بن شهریارخازن (به طورمشترك) ازشیخ طوسی روایت می‌کند[۸]. با این حال، آخرین تاریخ دریافت حدیث ازابی علی طوسی رمضان ۵۱۱ است که این امراین احتمال راتقویت می‌کندکه ابوعلی طوسی درفاصله رمضان ۵۱۱ تا شوال ۵۱۲ درگذشته است.

گفتنی است که مرحوم محدث نوری درترجمه أحوال ابوعلی الطوسی آورده است:

لم أعثرعلی تاریخ وفاة أبي علی، إلا أنه یظهرمن مواضع من بشارة المصطفی أنه کان حیّاً في سنة ۵۱۵.[۹]

---

۱. بشارة المصطفی، ص ۲، ۵، ۱۱، ۲۲، ۳۹.

۲. همان، ص ۵۰، ۶۲.

۳. همان، ص ۷۰، ۷۷، ۸۱، ۸۶، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱ و به شکل محزف در ص ۹۱.

۴. همان، ص ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴ و بدون ذکرماه با تصریح به سال ۵۱۱ در ص ۴۱، ۴۶، ۷۳، ۱۰۰، ۱۳۷.

۵. همان، ص ۲، ۶، ۱۰، ۳۸، ۴۸، ۶۳، ۶۶، ۷۴.

۶. همان، ص ۷۱، ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۸ و بدون ذکرماه با تصریح به سال ۵۱۲ در ص ۱۰۵.

۷. همان، ص ۶۶ و نیزر.ك: حاشیه بعدی.

۸. همان، ص ۸۳، ۱۱۳، ۱۲۵ ۱۲۶، ۱۲۸.

۹. خاتمة مستدرك الوسائل، ج ۳، ص ۱۲۴. ونقد آن در جرعه‌ای از دریا.

این سخن که درکتب چندی تکرارشده[۱]، ناتمام است، درهیچ جای کتاب بشارة المصطفی عدد ۵۱۵ دیده نشده است، نه درباره ابوعلی طوسی ونه درباره کس دیگر.

آری دربرخی ازاسناد این کتاب عباراتی دیده شده که این توهم را به دنبال آورده که ابوعلی طوسی درسال ۵۱۲ هم زنده بوده است وصاحب بشارة المصطفی ازوی حدیث دریافت داشته است[۲]، ولی این امرناشی ازفهم نادرست عبارت بشارة المصطفی است. درجایی ازبشارة المصطفی پس ازاشاره به دریافت حدیث ازمحمد بن أحمد بن شهریار خازن درشوال ۵۱۲ درمشهد مولانا امیرالمؤمنین علی ابن أبي طالب[۳] می‌گوید:

أخبرنا الشیخ المفید ابوعلي الحسن بن محمد بن الحسن الطوسی بالموضع المذکور علی ساکنه السلام في السنة المزبورة عن أبیه[۴] أبي جعفرالطوسی...[۵].

ازاین عبارت گمان برده شده که مراد از«السنة المزبوره» سال ۵۱۲ است، ولی مراد سال ۵۱۱ است که قبل ازسند فوق آمده است:

أخبرنا الشیخ المفید أبوعلي الحسن بن محمد بن الحسن الطوسی ﷺ في جمادی الآخرة سنة احدی عشرة و خمس مائة بمشهد مولانا أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب.[۶]

عمادالدین طبری با اعتماد به اینکه این روایت ازابی علی طوسی است، به

---

۱. طبقات اعلام الشیعه، الثقات العیون في سادس القرون، ص ۶۷؛ مقدمه تبیان، ص «أق»، حاشیه.

۲. درحاشیه خاتمه مستدرك الوسائل (ج۳، ص ۱۲۵) اشاره شده که جمیع مرویات عمادالدین طبری از ابی علی طوسی در سال ۵۱۱ و ۵۱۲ است.

۳. بشارة المصطفی، ص ۶ و ۷.

۴. بعد از این کلمه، حرف «عن» افزوده شده که زائد است.

۵. بشارة المصطفی، ص ۷. مشابه این عبارت در صفحه ۷۸ به این شکل آمده است: اخبرنا الشیخ الفقیه الفقیه المفید أبوعلي الحسن بن محمد بن الحسن الطوسی ﷺ بقراءتي علیه في الموضع المذکور في السنة المذکورة قال أخبرنا السعید الوالد...

که قبل از آن آمده است: أخبرنا الشیخ الفقیه الامین ابوعبدالله محمد بن محمد بن احمد بن شهریار الخازن ﷺ في ذي القعدة سنة اثنتي عشرة و خمس مائة بقراءتي علیه بمشهد مولانا امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب عند باب الوداع...

۶. همان، ص ۵. درباره موردی که در حاشیه پیش بدان اشاره شد، ر.ك: ص ۷۷.

نقل دیگری که از ابی علی طوسی داشته تکیه کرده، هرچند بین این دو نقل فاصله افتاده است[۱]، نه به نقل کس دیگر، هرچند این نقل دقیقاً قبل از روایت مورد بحث بوده باشد.

در تأکید این سخن گفتنی است که اگر واقعاً تاریخ دریافت روایت عمادالدین طبری از ابی علی طوسی سال ۵۱۲ بوده است، بسیار بعید است که هیچ جا به این رقم تصریح نکند و در همه جا در هنگام روایت از ابی علی طوسی تنها رقم ۵۱۱ را ذکر کند. براساس حساب احتمالات، اینکه در هیچ موردی به غیر تاریخ ۵۱۱ تصریح نشده، نشان می‌دهد که تاریخ دریافت روایت از ابی علی طوسی تنها همین سال است.

در پایان حاشیه اشاره شده که در این سال ابوعلی طوسی کاملاً پیر بوده است. در توضیح این سخن گفتنی است که ابوعلی طوسی از سلار بن عبد العزیز متوفی صفر ۴۴۸[۲] روایت می‌کند.[۳] اگر سن ابوعلی طوسی در هنگام وفات سلار ۲۰ سال باشد، وی در سال ۵۱۱، ۸۳ سال داشته است.

روایت ابوعلی طوسی از ابوالطیب طبری[۴] متوفی ۴۵۰[۵] نیز شبیه همین نتیجه را می‌رساند. در لسان المیزان به روایت أبوعلی طوسی از «الخلال» و «التنوخی» هم اشاره کرده است[۶]، مراد از الخلال که در تاریخ الاسلام از وی با تعبیر ابو محمد الخلال یاد کرده و به روایت ابوعلی طوسی

---

۱. نظیر این فاصله افتادن بین عبارت «في السنة المزبورة» ومشارالیه در بشارة المصطفی (ص ۱۰ و ۶۴) هم دیده می‌شود که بی تردید به روایت ابی علی طوسی اشاره دارد نه کس دیگر. (ر.ك: ص ۶۳، ۶۷ و ۶۹).

۲. بغیة الوعاة، ص ۲۵۹. البته در ریاض العلماء (ج ۲، ص ۴۴۳) به نقل از نظام الأقوال وفات وی را در سال ۴۶۳ ضبط کرده، ولی این ضبط همچنان که در قاموس الرجال (ج ۵، ص ۱۸۰) اشاره شده، اشتباه بوده و از خلط دو نفر معاصر مکنی به ابویعلی، یعنی سلار بن عبد العزیز و ابویعلی جعفری نشأت گرفته است. ر.ك: رجال نجاشی، ص ۴۰۴، رقم ۱۰۷۰.

۳. رجال ابن داود، ص ۵.

۴. لسان المیزان، ج ۲، ص ۴۶۲؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲۴، ص ۱۲۰.

۵. تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۳۶۵ .

۶. لسان المیزان، ج ۲، ص ۴۶۲.

به وی تصریح کرده[۱]، الحسن بن محمد ابن الحسن بن علی متوفی سنة ۴۳۹ [۲] است، و مراد ازتنوخی ظاهراً علی بن المحسّن تنوخی متوفای ۴۴۷ است[۳]. اگر ابوعلی طوسی درهنگام وفات خلال درحدود بلوغ باشد روایت وی ازخلال ولادت اورا به حدود سال ۴۲۴ می‌رساند[۴]، لذا وی درسال ۵۱۱ حداقل ۸۷ سال داشته است.

ازهمه این نقلها هم درگذریم، ابوعلی طوسی درسال ۴۵۵ درمجلس املاء حدیث پدرش حضورداشته[۵] ونیزدرجلسه قرائت تبیان بروی دراین سال شرکت کرده[۶] واین دونیز نشانگرعمردرازوی درسال ۵۱۱ است.

بنابراین با توجه به قرائن پیش گفته به احتمال زیاد وی درفاصله رمضان ۵۱۱ تا شوال ۵۱۲ درگذشته است.

با این همه صفدی درالوافی بالوفیات درترجمه وی می‌گوید:

الحسن بن محمد بن الحسن شیخ الرافضة وعالمهم ابوعلی بن شیخ الرافضة وعالمهم الشیخ أبي جعفرالطوسی رحلت طوائف الشیعة إلیه إلی العراق وحملوا عنه وکان ورعاً عالماً متألهاً کثیرالزهد... توفي في حدود الأربعین وخمس مائة.[۷]

این تاریخ تقریبی که برگرفته ازتاریخ الاسلام ذهبی است[۸]، ظاهراً ازخلط بین ابوعلی

---

۱. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲۴، ص ۱۲۰.

۲. تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۴۳۷.

۳. همان، ج ۱۲، ص ۱۱۴.

۴. البته عدم روایت ابی علی طوسی از سید مرتضی (م ۴۳۶) نشان می‌دهد که علی القاعده نباید وی در هنگام وفات سید مرتضی درسنی بوده باشد که از وی اخذ حدیث کند. (فافهم). لذا بعید نیست که تاریخ ولادت ابوعلی طوسی همان حدود سال ۴۲۴ باشد.

۵. أمالی طوسی، مقدمه، ص ۲۹، تصویرآغاز نسخه چاپ سنگی.

۶. ریاض العلماء، ج ۳، ص ۶۶.

۷. الوافی بالوفیات، ج ۱۲، ص ۱۵۶.

۸. در تاریخ الاسلام ذهبی (ج ۳۶، ص ۵۵۷) با همان عنوان مذکور در الوافي بالوفیات به ترجمه ابوعلی طوسی پرداخته و به تفصیل ترجمه وی را به نقل از ابن أبی طی در تاریخ خود و دیگران آورده است که چکیده آن را صفدی با همان عبارت‌ها در کتاب خود درج کرده است. البته وی این ترجمه را در قسمت ←

طوسی و فرزند وی نشأت گرفته است. در شذرات الذهب (ج۴، ص۱۳۶) در حوادث سال ۵۴۰ می‌گوید: فيها ابوالحسن محمد بن الحسن أبوعلي بن أبي جعفر الطوسي شيخ الشيعة وعالمهم وابن شيخهم وعالمهم... سپس مشابه عبارت‌های صفدی را ذکر کرده است.

اطلاعات ذکر شده در تاریخ الاسلام ذهبی در ترجمه ابوعلی طوسی نیز برخی با عصر وی سازگار نیست، از جمله وی پس از اشاره به اقامت وی در «مشهد علی بالعراق» می‌گوید: وقد زار ابوسعد السمعاني المشهد وسمع عليه وأثنى عليه و در آخر ترجمه وی می‌گوید: روى عن أبي الغنائم النرسي وغيره.[۱]

ابوسعد سمعانی متولد ۵۰۶ [۲] بوده و تناسب ندارد که از ابوعلی طوسی روایت بشنود، ولی شنیدن روایت وی از فرزند ابوعلی طوسی طبیعی است.

ابوالغنائم نرسی هم متوفی ۵۱۰ [۳] و معاصر ابی علی طوسی بوده و هر چند روایت ابوعلی طوسی از وی اشکالی ندارد، ولی احتمال دارد که راوی از وی فرزند ابوعلی طوسی باشد.

در پایان گفتنی است که علامه طهرانی در شرح حال شیخ طوسی فهرست بلندی از شاگردان ابی علی طوسی ارائه داده[۴] که می‌تواند معاصران و احیاناً همدرسان شیخ ابو الفتوح رازی در درس وی باشند.[۵]

«المتوفون في عشر الأربعين وخمس مائة ظناً ويقيناً» آورده که حدود تقریبی وفات وی را در فاصله ۵۴۰ تا ۵۴۹ نشان می‌دهد، لذا در عبارت صفدی نوعی مسامحه دیده می‌شود.

۱. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳۶، ص ۵۵۸.

۲. ر.ك. مقدمه انساب سمعانی، ص ۱۴؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳۹، ص ۱۱۹؛ تاریخ مدینة دمشق، ج۳۶، ص ۴۴۷.

۳. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳۵، ص ۲۵۶.

۴. تبیان، مقدمه، ج ۱، ص ۴۷ - ۴۹.

۵. در این فهرست چند نفر از شاگردان وی از عامه به نقل از لسان المیزان نام برده شده (مقدمه تبیان، ص ۴۹) که معرفی کوتاه ایشان مفید است:
- ابوالفضل بن عطاف. وی محمد بن محمد بن محمد بن عطاف موصلی (۴۶۴ - ۵۳۴) است.
ر.ك: انساب سمعانی، ج ۲، ص ۵۶؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲۶، ص ۳۵۸.

۹ـ تاریخ وفات ابو الفتوح رازی

درباره تاریخ وفات ابوالفتوح رازی نخست به ذکر حاشیه‌ای از آیة‌الله والد (مد ظله) بر اجازه مرحوم آیة‌الله سید حسن صدر پرداخته، و پس از توضیح آن، چکیده سخن مرحوم محدّث ارموی در تعلیقات کتاب نقض را در این زمینه آورده، بیانات شفاهی ایشان را در نقد آن (با افزودن پاره‌ای نکات) نقل می‌کنیم.

حاشیه

أقول: كان ابوالفتوح حيّاً في سنة ۵۵۲ وتوفّي قبل تأليف النقض بسنة ۵۵۶.[۱]

توضیح

زنده بودن ابوالفتوح رازی در سال ۵۵۲ به اعتماد اجازه وی در این سال است که در ریاض العلماء گزارش شده است؟[۲]

درباره تاریخ تألیف نقض گفتنی است که مرحوم محدّث ارموی تألیف آن را در فاصله سال ۵۵۶ تا سال ۵۶۶ می‌داند.[۳]

← – محمد بن محمد النسفی. ذهبی در تاریخ الاسلام (ج ۳۴، ص ۱۲۰) در ترجمه احوال ابوعلی طوسی، نام عمر بن محمد نسفی را ذکر کرده که ظاهراً هم همین صحیح است. وی عمر بن محمد بن أحمد بن اسماعیل بن محمد نسفی ابوحفص فقیه حنفی (۴۶۱ یا ۴۶۲ – ۵۳۷) است. ر.ك: ذیل ابن نجار بر تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۹۹.

– هبة الله السقطی. وی هبة الله بن المبارك السقطی (۴۵۵ – ۵۰۹) است. ر.ك: سیراعلام النبلاء، ج ۱۹، ص ۲۸۲؛ المستفاد من ذیل تاریخ بغداد، ص ۱۹۱.

در ترجمه دیگر ذهبی از ابوعلی طوسی در تاریخ الاسلام (ج ۳۶، ص ۵۵۷) آمده است: قال ابومنصور محمد بن الحسن النقاش: كنا نقرأ على الشيخ أبي علي بن أبي جعفر، وان كان الا كالبحر يتدفق بجواهر الفوائد و كان اروى الناس للمثل و الشاهد واحفظ الناس للاصول وانقلهم للمذهب و أرواهم للحديث.

این راوی را نشناختم.

۱. جرعه‌ای از دریا، ج ۱، ص ۲۹۵.

۲. ریاض العلماء، ج ۲، ص ۱۵۷.

۳. کتاب نقض، مقدمه، ص ۲۲.

در حاشیه آیة‌الله والد (مد ظله) براین سخن اشاره شده که مؤلف کتاب نقض «در ربیع الاول سال ۵۵۶ از تألیف بعض فضائح الروافض اطلاع پیدا کرده و مدتی دراز طالب نسخه‌ای از آن بوده، ولی دسترس قرار نگرفته، چنان که مؤلف نقض در مقدمه بدان تصریح کرده است، وآنچه ذکر شد دلیل براین نیست که اصل تألیف کتاب در سال ۵۵۶ بوده است، بلکه «مدتی دراز» موهم این است که تألیف نقض بعد از سال مزبور می‌باشد، لکن ظاهراً تألیف در همان سال واقع شده، زیرا در صفحه ۳۶ می‌نویسد: «در شهور سنة خمس مائة که پنجاه وشش سال است» وهمچنین در صفحه ۹۰ با جمله بعد از دویست وسی و سه سال» که منظور گذشتن این مدت از زمان قتل مقتدر که در سال ۳۲۳ بوده به سال ۵۵۶ برای تألیف اشاره کرده است».[۱]

از سوی دیگر در کتاب نقض (ص ۲۶۳) پس از یاد کرد گروهی از مفسران شیعه از جمله خواجه ابوالفتوح رازی، برایشان با عبارت «رحمة الله علیهم» دعا کرده است ونیز در صفحه ۲۸۰ آمده: «پیری معروف چون شیخ بلفتوح ﷺ وتفسیر او که نسخه‌ای بیمرو بی‌عدد است آن را در طوایف اسلام وظاهر وباهر در بلاد عالم...» که این دعای ترحّم نشانگر وفات شیخ ابوالفتوح رازی در هنگام تألیف کتاب نقض است.

ولی در این استدلال اشکالی به ذهن می‌رسید وآن این است که دو موردی که در آن به سال ۵۵۶ اشاره دارد هر دو در صفحات آغازین کتاب (یعنی در یک هفتم اول کتاب)، ولی ترحّم بر ابوالفتوح رازی در میانه کتاب است، ممکن است تألیف کتاب سال‌ها به درازا کشیده باشد، لذا ترحّم بر ابوالفتوح چند سال پس از سال ۵۵۶ باشد، ولی با توجه به مقدمه کتاب به نظر می‌آید که تألیف کتاب علی القاعده نباید زمان زیادی گرفته باشد، زیرا:

اولاً: مؤلف به تعجیل شناخته می‌شده است. وی در مقدمه اشاره می‌کند که در ربیع الاول سال ۵۵۶ از تألیف کتاب بعض فضائح الروافض آگاه شده، نسخه‌ای از این کتاب به نزد رئیس

---

۱. تعلیقات کتاب نقض در فصل دوم همین جلد جرعه‌ای از دریا (ص۲۳۱-۲۴۳) به چاپ رسیده است.

شیعه برده و«اوآن را مطالعه کرد به استقصاء تمام وپیش برادرمهترم اوحد الدین الحسین که مفتی وپیرطایفه است (مد الله عمره وانفاسه) فرستاد اونیزمطالعه نسخه تمام کرد، وازمن پوشیده داشتند ازخوف آنکه مبادا من درجواب کتاب ونقض آن تعجیلی بکنم»[۱].

این عبارت خواه ناظربه روحیه ذاتی مؤلف نقض درتعجیل باشد، یا با توجه به فتنه انگیزی کتاب بعض فضائح الروافض[۲] وغیرت وحمیت دینی وتوانایی علمی مؤلف نقض دررد این کتاب، بزرگان شیعه می‌دانستند که چنانچه وی برنسخه‌ای ازاین کتاب دست یابد به تعجیل به نقض آن می‌پردازد. به هرحال مؤید آن است که کتاب به سرعت نگارش یافته است.

ثانیاً: وی درباره شیوه نگارش کتاب خود آورده است: «به عبارتی سهل وآسان نه بر قاعده دیگرمصنفات ماکه دقّتی ورقّتی دارد»[۳]، لذا مؤلف دربند الفاظ ورعایت آرایه‌های ادبی نبوده وهمین امر، زمان لازم برای تألیف راکوتاه‌ترمی‌سازد.

بنابراین بعید نیست که تألیف کتاب زمان زیادی نبرده باشد ودرحدود همان سال ۵۵۶ پایان پذیرفته باشد.

این نتیجه‌گیری با دوایراد روبه روست:

ایراد نخست: اگرتألیف کتاب درسال ۵۵۶ باشد، این عبارت مقدمه «درماه ربیع الاول پانصد وپنجاه وشش...»[۴] چندان مناسب نیست، زیرا باید عبارت مثلاً این گونه باشد: «درماه ربیع الاول این سال که سال پانصد وپنجاه وشش است...).

---

۱. کتاب نقض، ص ۳.

۲. مؤلف نقض (درص ۳) اشاره می‌کند که مؤلف بعض فضائح الروافض نسخه‌ای از این کتاب «نقل کرده به قزوین» وانگیزه آن را چنین وصف می‌کند: مگرسبب تهییج عوام الناس وآلت پای خوانان و دست آویزفتانان شود واز آنجا تولد فسادهای گران ممکن گردد (ص ۴). در همان جا نیزاشاره شده که نسخه‌ای از این کتاب «مصنف می‌دارد ودر خفیه برعوام الناس می‌خواند» که خطرناك بودن این کتاب را در تزلزل عقائد عوام شیعه وتحریك احساسات عوام سنی می‌رساند.

۳. نقض، ص ۷.

۴. همان، ص ۲

درپاسخ این ایراد گفتنی است که ما سال ۵۵۶ را زمان تقریبی تألیف کتاب دانستیم نه زمان تحقیقی آن. ازسوی دیگر نسخه عتیق کتاب ازصفحه ۷ آغازمی‌شود وخطبه و سرآغازکتاب را ندارد[۱]، لذا این احتمال جدی است که مؤلف، خطبه ومقدمه کتاب را سال‌ها بعد به کتاب افزوده باشد.[۲]

ایراد دوم: مرحوم محدّث ارموی درباره تاریخ تصنیف کتاب بعض فضائح الروافض اشاره می‌کند که هرچند به تصریح مؤلف نقض، تألیف آن کتاب در[محرم] ۵۵۵ پایان یافته[۳]، ولی با توجه به اشاره به ماجرای فتح شهر حارم که درسال ۵۵۹ اتفاق افتاده، تألیف کتاب اصلی حداقل تا این سال ادامه داشته، قهراً تألیف نقض هم تا این سال ادامه داشته است.[۴]

درتوضیح این سخن گفتنی است که درصفحه ۳۴۳ کتاب نقض اشاره شده که اندرین وقت که ازجانب شام فتحی سنی رسید به دولت واقبال سلطان عالم که کافر فرنجیه غلبه گرفته بود واند هزارازایشان برمسلمانان زده وولایت خراب کرده، تا اتابك علی کوچك وسپاه به سردشمن تاختن کردند واند هزارکافربه تیغ بیاوردند وچهل فرسنگ از قفای ایشان می‌رفتند ومی‌کشتند، فتحی بدین بزرگواری...

وصاحب نقض هم درباره «فتح سنی ازشام برآمد ازاتابك علی کوچك وغیراو- نصرهم الله علی الکفرة والمشرکین» می‌گوید: «درست است حدیث فتح وآن قصه»[۵]، و سپس چند بارنام علی کوچك را آورده به فتح او اشاره می‌کند.

---

۱. همان، ص ۷، حاشیه ۷.

۲. این احتمال هم وجود دارد که مؤلف به جهت اینکه تألیف خود را برای تمام زمانها فراهم آورده (ر.ك: کتاب نقض، ص ۶۴۶: برین وجه که مؤمنان شرق و غرب خوانند تا به قیامت) عبارت فوق را با ذکرتاریخ دقیق آورده است.

۳. همان، ص ۶۴۶.

۴. همان، مقدمه، ص ۲۸.

۵. همان، ص ۳۴۴.

مرحوم محدّث ارموی در تعلیقه شماره ۱۳۷ این عبارت‌ها را اشاره به فتح شهر حارم می‌داند و از کامل ابن اثیر داستان این فتح را گزارش می‌دهد. در پایان تعلیقه هم می‌افزاید:

اما احتمال اینکه مراد از «فتح مذکور در بعض فضائح الروافض» غیر از فتح بلده حارم باشد، احتمالی بسیار ضعیف است، به طوری که از حد ترتیب اثر بر آن خارج است.

ولی نمی‌توان با این قاطعیت فتح مذکور را فتح شهر حارم دانست. در سال‌های نزدیك به سال تألیف این کتاب، جنگ‌های صلیبی در نواحی شام در جریان بوده که گاه پیروزی‌هایی مقطعی نصیب مسلمانان می‌شده است، ممکن است برخی از این پیروزی‌ها با بزرگ نمایی مرسوم در این گونه حوادث به گوش مردمان ری که فرسنگ‌ها از محل حادثه دور بوده‌اند برسد، به ویژه با توجه به اینکه در گزارش بعض فضائح الروافض آمده که سپاه اتابك علی کوچك «چهل فرسنگ از قفای ایشان می‌رفتند و می‌کشتند».

این جمله در حوادث فتح شهر حارم هم دیده نشده و باید از جنس بزرگ نمایی باشد. ابن قلانسی در حوادث سال‌های ۵۴۸،[۱] ۵۵۲،[۲] ۵۵۳[۳] از این پیروزی‌های مقطعی گزارش می‌دهد. هرچند در گزارش این پیروزی‌ها تصریحی به نام اتابك علی کوچك دیده نمی‌شود، ولی وی در این سال‌ها به نیابت قطب‌الدین مودود حاکم موصل بوده، چنان که ابن اثیر در حوادث سال ۵۶۳ درباره استعفای زین‌الدین علی بن بکتکین النائب یعنی همین علی کوچك) وی را با عبارت «وکان هو الحاکم في الدولة واکثر البلاد بیده» وصف می‌کند[۴].

ابن خلّکان هم درباره وی می‌گوید: ملك اربل وبلادة کثیرة من تلك النواحي[۵]. لذا این احتمال وجود دارد که در گزارش رسیده به ری از پیروزی‌های مقطعی مسلمانان شام، آنها را به نام علی کوچك ثبت کرده باشند.

---

۱. تاریخ دمشق ابن قلانسی، ج۲، ص ۴۹۶.

۲. همان، ص ۵۲۰ - ۵۲۴.

۳. همان، ص۵۳۷. درباره این جنگ‌ها ر.ك: کتابات ابن ابی طی الحلبي في المصادر الاسلامیه، نوشته خانم دکتر شیرین شلبي احمد العشماری، ص ۲۰۷ - ۲۱۲ و مصادری که در حاشیه نقل کرده است.

۴. کامل، ج۱۱، ص ۳۳۱، ونیز تاریخ مختصر الدول، ص ۲۱۲؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳۹، ص ۱۶۹.

۵. سیراعلام النبلاء، ج۲، ص۱۹۷.

با توجه به آنچه گفته آمد، احتمال پایان یافتن تألیف کتاب نقض در حدود سال ۵۵۶ ومتوفا بودن شیخ ابوالفتوح رازی در این حدود دور از ذهن نیست.

حال با عنایت به اینکه ابوالفتوح در سال ۵۵۲ زنده بوده و در حدود سال ۵۵۶ ظاهراً زنده نبوده، می‌توان تاریخ وفات وی را حدود سال ۵۵۴ دانست.

مرحوم محدّث ارموی با شیوه دیگری سال ۵۵۴ را تاریخ وفات ابوالفتوح رازی دانسته است. ایشان پس از نقل عبارت شاهد صادق که گفته: «ابوالفتوح خزاعی در ۵۴۰ درگذشت» برای سازگاری آن با شواهدی که زنده بودن ابوالفتوح را پس از این سال تا سال ۵۵۲ می‌رساند، بیانی دارد که حاصل آن این است که مؤلف شاهد صادق در جایی رقم ۵۵۴ را دیده، ولی «۵» میانی را صفر خوانده و چون عبارت ناخوانا بوده، ۴ و ۰ را جابه جا خوانده، لذا عدد ۵۴۰ را برای وفات وی ذکر کرده است.[۱]

ایشان این استنباط را به ظن قوی یعنی ظن متآخم به علم می‌انگارد، ولی احتمال روشن‌تر در این گونه موارد این است که مؤلف شاهد صادق به حافظه اعتماد کرده و چون شیخ ابوالفتوح رازی در حدود سال ۵۴۰ می‌زیسته، تصور کرده که در این سال درگذشته است..

نظیر این امر را مرحوم محدّث ارموی خود در حاشیه نامه آقای علی اصغر حکمت به ایشان آورده است. آقای حکمت در این نامه ابوالفتوح رازی را متوفای ۵۳۸ دانسته، آقای محدّث در حاشیه آورده‌اند: مأخذ این تاریخ را از جناب آقای حکمت پرسیدم، در خاطرش نبود، فقط در یادداشت هایش ضبط کرده بود.

اینکه مؤلف شاهد صادق به یك منبع قابل اعتمادی دسترسی داشته که هیچ کس دیگری از آن خبری ندارد به تنهایی مستبعد است، تا چه رسد به اینکه احتمال تحریف و نادرست خوانی آن را هم به شکلی که مرحوم محدّث آورده بدان بیفزاییم.[۲]

---

۱. تعلیقات نقض، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲. پیش‌تر از الوافی بالوفیات صفدی (ج ۱۲، ص ۱۵۶) نقل کردیم که وی وفات ابوعلی طوسی را در حدود سال ۵۴۰ دانسته، ممکن است شبیه همین عبارت را مؤلف شاهد صادق دیده، کلمه حدود را انداخته، ←

نتیجه بحث این است که تاریخ تقریبی (ونه تحقیقی) وفات شیخ ابوالفتوح رازی حدود سال ۵۵۴ است.

۱۰ـ تفسیر روض الجنان و نوآوری‌های آن

مقایسه بین سه اثر تفسیری نگاشته شده در قرن ششم، یعنی تفسیر مجمع البیان و تفسیر روض الجنان و فقه القرآن راوندی با تفسیر تبیان نشان می‌دهد که یکی از مصادر اصلی این سه تفسیر به ویژه در مباحث فقهی، تفسیر تبیان است.[1] صاحب مجمع البیان به این امر در مقدمه کتاب اشاره‌ای گویا دارد.[2]

البته در تفسیر ابوالفتوح رازی نکات بدیع بسیاری نیز یافت می‌شود که به عنوان نمونه به دو مطلب می‌پردازیم که در کتاب آیة‌الله والد (مد ظله) درباره برخی از مسائل حج بدان اشاره شده است.

فخر رازی بر این باور است که در آیاتی چند از قرآن، مسجد الحرام بر حرم اطلاق شده است، از جمله در این دو آیه:

آیه اول: ﴿سُبْحانَ الَّذِیٓ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَی﴾ (اسراء / ۱).

ابوعلی طوسی را با شاگردش ابوالفتوح رازی خلط کرده، رقم ۵۴۰ را به عنوان سال وفات ابوالفتوح رازی ذکر کرده است.

۱. به عنوان نمونه ر.ك: تبیان، ج ۳، ص ۴۴۶؛ مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۸۰، ذیل آیه ۵ از سوره مائده؛ روض الجنان، ج ۶، ص ۲۶۲؛ فقه القرآن راوندی، ج ۲، ص ۱۳۵ (ینابیع فقهیه، ج ۱۸، ص ۲۵۹). عبارت این چهار کتاب را در مقاله «ازدواج مرد مسلمان با زن اهل کتاب» که در مجله فقه اهل بیت، شماره ۵۶ زمستان ۱۳۸۷ ش) چاپ شده نقل کرده‌ایم. (ر.ك: ص ۱۹، حواشی ۴۶، ۴۹-۵۱، و نیز ص ۴، حاشیه ۲، ص ۹، حاشیه ۱۸، ص ۱۳، حاشیه ۳۰ و ۳۱). در مجموعه آثار کنگره ابوالفتوح رازی، ج ۱۴، ص ۷۸ - ۹۰، تأثیرپذیری ابوالفتوح از تبیان، به خصوص در بیان مسائل فقهی نشان داده شده است. درج ۲، ص ۲۸۰ - ۲۹۳، ج ۵، ص ۲۴۳، ج ۱۱، ص ۸۴ - ۱۳۱ نیز مقایسه‌های سودمندی در اثبات این امر دیده می‌شود.

۲. در مقدمه مجمع البیان پس از مدح بلیغی از کتاب تبیان آمده است: «و هو القدوة استضیء بانواره وأطأ مواقع آثاره»، البته تفسیر مجمع البیان تلاش کرده با ارائه ترتیبی منطقی‌تر نسبت به مطالب تبیان، آنها را در قالبی بهتر عرضه کند تا به موقعیت مناسب خود دست یابد.

ازآنجاکه معراج از خارج مسجد الحرام انجام شده مراد از مسجد الحرام در این آیه، تمام منطقه حرم است.[۱]

کلام فخررازی (با همه گرد و خاکی که در عالم پژوهش برانگیخته) ناتمام است، و دلیل‌هایی چند در پاسخ به آن وجود دارد، از جمله پاسخی که از کلام ابوالفتوح رازی برداشت می‌شود که معراج می‌تواند متعدد باشد، یك بار از مسجد الحرام و یك بار از خارج مسجد الحرام.[۲]

آیه دوم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَٰذَا ۚ وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ (توبه / ۲۸).

فخررازی مراد از مسجد الحرام را در این آیه، کل منطقه حرم می‌داند[۳] و استدلالی

---

۱. فخررازی در چند جا به این آیه اشاره دارد: یکی در ج ۴، ص ۱۷ - ذیل آیه ۱۱۴ سوره بقره - که در آن کلام شافعی را نقل کرده که گاه مراد از مسجد الحرام، حرم است؛ مانند این آیه، چون معراج از بیت خدیجه انجام گرفته است. دیگری در ج ۴، ص ۹۸ - ذیل آیه ۱۴۴ سوره بقره. سوم در ج ۵، ص ۳۱۳ - ذیل آیه ۱۹۶ سوره بقره - با اشاره به کلام شافعی چهارم در ج ۱۶، ص ۲۳ ذیل آیه ۲۸ سوره توبه. در اینجا وی ادعای اجماع کرده که معراج از بیت امّ هانی صورت گرفته که با کلام مذکور در ج ۴، ص۱۷ تنافی دارد. پنجم در ج ۲۰، ص ۲۹۳ ذیل آیه اول سوره اسراء. در اینجا به اختلاف اقوال در تفسیر مسجدالحرام اشاره کرده که از آن استفاده می‌شود که در محل آغاز معراج، اختلاف اقوال وجود دارد. ششم در ج ۲۲، ص ۲۱۷ - ذیل آیه ۲۵ سوره حج.

۲. درروض الجنان (ج ۱۲، ص ۱۲۸) پس از نقل دو روایت که در یکی آغاز معراج در مسجد الحرام تعیین شده و در دیگری در حجره ام هانی می‌افزاید: مقاتل گفت: شب معراج پیش از هجرت بود به یك سال، و گفتند: یك بار بود و گفتند: دو بار بود یك بار از مسجد الحرام و یك بار از خانه [همه نسخه بدل‌ها به جزقم: حجره است، و همین هم صحیح است] امّ هانی بنت ابی طالب، و گفته‌اند: بسیار بارها بود. از عبارت صفحه ۱۳۸ (واین آن معراج است که ملك الموت از او پدید آید چون قبض ارواح کند) نیز بر می‌آید که معراج تنها در یك بار نبوده است.

۳. در کلام ماتریدی در تأویلات اهل السنة (ج ۵، ص ۳۲۷) عبارتی وجود دارد که می‌تواند الهام بخش فخررازی باشد. وی می‌گوید: وعندنا أن النهي عن دخول المسجد الحرام نهی عن دخول مكة نفسها، و سپس به ادله برای اثبات این مدعا پرداخته، از جمله به ذیل آیه استناد کرده، می‌گوید: وخوف العيلة انما يكون عن دخول مكة، لانه لوكان النهي عن دخول المسجد نفسه لكان لاخوف عليهم في ذلك الانهم ←

می‌آورد که توضیح آن چنین است: در ذیل آیه شریفه آمده که اگر شما از ممنوع بودن داخل شدن مشرکان در مسجد الحرام ترس فقر دارید نگران نباشید که خداوند شما را بی نیاز می‌سازد. از این ذیل معلوم می‌گردد که این آیه به دخول مشرکان به جهت تجارت اشاره دارد، و مراد از مسجد الحرام هم حرم است، چه آنچه باعث چنین ترسی می‌گردد ممنوعیت مشرکان از دخول در کل منطقه حرم است وگرنه اگر کافران بتوانند وارد حرم شوند قهراً تجارت با کافران تعطیل نمی‌شود و مسلمانان ترس فقر و ناداری نخواهند داشت.[1]

این استدلال از دقت نکردن در تعبیر آیه شریفه نشأت گرفته[2]، تعبیر آیه «فلایقربوا» است نه «فلایدخلوا»، پس ظاهر این آیه صرفاً از دخول مشرکان در مسجد الحرام نهی نکرده است، بلکه از نزدیک شدن مشرکان به مسجد الحرام نهی کرده است، و از آنجا که حرم نزدیک به مسجد الحرام است، نهی از نزدیک شدن مشرکان به مسجد الحرام باعث می‌شود که ایشان به حرم راه نیابند، لذا خوف فقر(: ان خفتم عیلة) مطرح می‌گردد بدون اینکه نیاز باشد مسجد الحرام را به معنای غیر حقیقی بگیریم یا در کلمه «قرب» تصرف کنیم و آن را به معنای دخول بدانیم.

یحضرون ویدخلون مکة للتجارة، فلاخوف علیهم في ذلك... در ادامه هم می‌گوید: ان النهی لو کان لدخول المسجد نفسه دون غیره من البقعة لکان لیس علیهم خوف العیلة، لأنهم یدخلون مکة ویتجرون فیها ولایدخلون المسجد.

۱. تفسیر فخر رازی، ج ۱۶، ص ۲۲ و نیز ر.ك: ج ۴، ص ۱۷ - ذیل آیه ۱۱۴ بقره؛ ص ۴۱ - ذیل آیه ۱۲۵ بقره؛ ج ۲۲، ص ۲۲۴ - ذیل آیه ۳۳ سوره بقره.

۲. البته این پاسخ صرف نظر از این اشکال در کلام فخر رازی است که چه بسا انگیزه اصلی مشرکان از ورود به مکه، زیارت خانه خدا بوده که ایشان هم آن را محترم می‌شمرده‌اند. لذا بر بام خانه خدا بت‌های بسیاری وجود داشته که در فتح مکه به دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شکسته شد. تجارت مشرکان در کنار زیارت می‌تواند مطرح باشد و اگر مشرکان اجازه زیارت خانه خدا را نمی‌یافتند، چه بسا از ورود به مکه هم خودداری می‌کردند، لذا ترس اهل مکه از فقر و ناداری کاملا بجاست. برای توضیح بیشتر این پاسخ مراجعه به کلام جصاص در احکام القرآن (ج ۴، ص ۲۷۹) نیز سودمند است.

این پاسخ ازکلام ابوالفتوح برداشت می‌شود. وی درتفسیراین آیه می‌گوید: ﴿فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامِ﴾ نهی غایب است، نباید تا پیرامن مسجد الحرام گردند، بعضی فقها گفتند این نهی است ازدخول مسجد حرام، چنان که گفت: ﴿وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾ ومراد نهی بود ازاکل آن درخت وآنچه قول محققان است وظاهرآیت، آن است که ایشان منهی اند ازدخول جمله حرم برای اخباری که اهل بیت روایت کردند وبرای ظاهرآیت که آن کس که درحرم شود اوقارب بود مسجدالحرام را، وحمل آیت برحقیقت کردن اولی‌ترباشد که بر مجازبی ضرورتی...[1]

باری با وجود پژوهش‌های سودمندی که درباره شیخ ابوالفتوح رازی صورت گرفته، جای پژوهشی گسترده درابداعات وی خالی است، امیدکه صاحب صلاحیتی به این کاردست زند.

وآخردعوانا ان الحمد لله رب العالمین

---

۱. روض الجنان، ج ۹، ص ۲۱۲.

فصل سوم:

طریقیـات

۱
حسین بن سعید اهوازی ﷺ (م قرن ۳)

نوادر

کتابی که به نام نوادر احمد بن محمد بن عیسی چاپ شده، از استادش، حسین بن سعید اهوازی است و احمد راوی آن است؛ زیرا مشایخ مذکور در کتاب همگی مشایخ حسین بن سعید هستند، نه مشایخ احمد؛ اگر احمد هم آنها را درك کرده باشد، منقولات او از آن مشایخ، معدود است؛ در حالی که کتاب مملوّ از مشایخ حسین بن سعید است. مؤید این مطلب این است که همین روایاتی که در نوادر نقل شده، در کافی و کتاب من لایحضره الفقیه عیناً از خود حسین بن سعید نقل شده است، نه از احمد بن محمد بن عیسی. در کتاب من لایحضره الفقیه، «الحسین بن سعید» در ابتدای سند آمده که پیداست کتاب حسین بن سعید در دست صدوق بوده و از آن نقل کرده است. کتاب حسین بن سعید را شاگردش، احمد، روایت کرده و همین امر سبب چنین اشتباهی شده است.[1] نسخه خطی کتاب نوادر حسین بن سعید با فقه رضوی و رساله‌ای دیگر در عقاید در یك مجلد صحافی شده بوده و چون اوراق آن جابه‌جا شده، محقّق آن تشخیص نداده و به نام فقه الرضا چاپ سنگی کرده است. البته اخیراً فقه الرضا به صورت مصحَّح چاپ شده است. (ربیع الأخر ۱۴۳۲)

---

۱. نیز ر.ك: مقالهٔ «نوادر احمد بن محمد بن عیسی یا کتاب حسین بن سعید» از سید محمدجواد شبیری، آینهٔ پژوهش، ش ۴۶، (مهر و آبان ۱۳۷۶)، ص ۲۳-۲۶.

۲

محمد بن مسعود عیّاشی ﷺ (م رُبع اوّل قرن ۴)

تفسیر عیّاشی

تفسیر عیّاشی از تفاسیر ارزنده‌ای است که مضامین خیلی خوبی دارد، ولی متأسفانه کسی که این کتاب در دستش بوده، جزدر مواردی که بعضی از قسمتهای سند را ذکر می‌کند، معمولاً سند را حذف کرده و کتاب اصلی نیز از بین رفته است. حاکم حسکانی تعدادی از روایات تفسیر عیّاشی را در کتاب شواهد التنزیل با سند از «محمد بن مسعود المفسّر» که همان عیّاشی است، نقل کرده است[1]، ولی سایر روایات کتاب عیّاشی همچنان مرسل است و تنها برای تأیید قابل استناد است.

(۱۳۸۲/۹/۱۰ ش)

چاپ اول شواهد التنزیل

شواهد التنزیل کتاب خوبی است؛ چون در آن از کتابهای اصلی ما که اکنون در دست نیست یا مرسلاً به دست ما رسیده، با سند نقل حدیث می‌کند؛ مثل جلد دوم تفسیر عیّاشی که به دست ما نرسیده یا جلد اول تفسیر عیاشی و تفسیر فرات کوفی که مرسلاً به دست ما رسیده است.

---

۱. ر.ك: شواهد التنزیل، ج۱، ص۳۸، ۱۳۴، ۱۷۳؛ ج۲، ص۱۶۰، ۲۷۰.

چاپ اول شواهد التنزیل با تحقیق مرحوم شیخ محمدباقر محمودی ﷺ منتشر شد[۱] و چون در نسخه‌ای که مبنای تحقیق ایشان بود، در اسناد روایات میان راویان، ادات نقل چون «عن»، «حدّثنا»، «أخبرنا» و... نوشته نشده بود، آقای محمودی با ذوق و سلیقه خودش ادوات گوناگون را در میان اسماء روات قرار داده، در حالی که مناسب بود در جایی که از کیفیت نقل اطلاعی نداریم، لفظ مشترکی چون «عن» به کار برود تا با همه صور مناسبت داشته باشد. همچنین علاوه بر این، در مواردی برای یك راوی از ادات تحدیث جمع استفاده کرده و در مواردی که کنیه‌ای میان دو اسم واقع شده، بدون مراجعه به کتب رجال، به اشتباه کنیه را به یکی از آنها ملحق کرده است. این موارد را در حاشیه کتابم تذکر داده‌ام.

(۱۰ رجب ۱۴۳۳)

۱. برای آگاهی از سرگذشت، خدمات و فعالیت‌های گستردهٔ مرحوم محمودی (أعلی الله مقامه) رجوع شود به کتاب رنج و ایثار، نوشتهٔ آقای محمدجواد محمودی، از منشورات مؤسسهٔ کتاب‌شناسی شیعه.

۳

علی بن حسین ابن بابویه قمی رحمه‌الله (م۳۲۸ یا ۳۲۹)

مشهور است که حضرت عسکری علیه‌السلام به علی بن بابویه نامه‌ای نوشت و در آن از وی به «شیخی و فقیهی»[۱] تعبیر فرمود. به نظر من این نامه، یا اساساً مجعول است، یا اصل آن درباره شخص دیگری بوده است. اشکالاتی که به نظر می‌آید، بعضی دلیل و بعضی مؤیّد است.

اما دلایل: اول اینکه علی بن بابویه حدود هفتاد سال بعد از حضرت عسکری علیه‌السلام وفات کرد، و مشایخش امثال سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر حِمیَری بودند. او حتی احمد بن محمد بن عیسی را درک نکرده. با این اوصاف چگونه ممکن است چنین کسی در زمان حضرت عسکری رئیس شیعه باشد و آن حضرت با چنین تعابیری او را مورد خطاب قرار داده باشد؟ با در نظر گرفتن طبقه مشایخ علی بن بابویه و روایاتی که اخذ کرده، او در زمان حضرت عسکری علیه‌السلام یا اصلاً به دنیا نیامده یا کودکی خردسال بوده است.

دوم اینکه، صدوق در چهار جای کتاب من لا یحضره الفقیه[۲] به نامه حضرت عسکری علیه‌السلام به صفّار اشاره می‌کند. در نامه‌ای که محل بحث است، توصیه

---

۱. خاتمة مستدرك الوسائل، ج۳، ص۲۷۷.

۲. کتاب من لایحضره الفقیه، ج۱، ص۱۴۱-۱۴۲؛ ج۲، ص۱۵۳-۱۵۴؛ ج۳، ص۶۷-۶۸؛ ج۴، ص۲۰۳.

حضرت به نماز شب ذکر شده و صدوق در هیچ یك از کتابهایش از جمله ثواب الأعمال در بخش فضیلت نماز شب به این نامه اشاره‌ای نمی‌کند؛ در حالی که اگر این نامه صادر شده بود، از کسانی که از آن مطّلع بود و در اختیار داشت، فرزندش شیخ صدوق بود و باید در یکی از کتابهایش آن را نقل می‌کرد. صدوق در کتاب ثواب الأعمال، روایات و طرق ضعیفی چون حسن بن علی بن حمزه واقفی را نقل می‌کند، ولی در فرض صدور، به این توقیع مهم و معتبر حضرت عسکری ﷺ که به پدرش نوشته شده، هیچ اشاره نکند، بسیار بعید به نظر می‌رسد.

امّا مؤیّد این اشکال، تعبیر «شیخی و فقیهی» است. «شیخ» به استاد گفته می‌شود و صدور چنین تعبیری از امام ﷺ در حق کسی نامأنوس است و چنین اضافاتی، احتمال مجعول بودن توقیع را افزایش می‌دهد.[1]

(۱۳۸۳/۸/۱ش)

۱. نیز ر.ك: جمع پریشان، ج۱، ص۲۸.

۴
محمد بن علی ابن بابویه معروف به شیخ صدوق ﷺ (م ۳۸۱)

مونس الحزین

نسخه‌ای از تاریخ قم به فارسی در اختیار حاجی نوری بوده و ایشان در النجم الثاقب، مطلبی را از مونس الحزین ـ از تاریخ قم ـ نقل کرده و مونس الحزین را نوشتهٔ شیخ صدوق دانسته است.[۱] این مطلب نادرست است. صدوق در هیچ یك از آثار خود به کتابی به نام مونس الحزین اشاره نمی‌کنند. نجاشی و نیز شیخ طوسی که در فهرست برای صدوق حدود سیصد کتاب ذکر کرده است، از این کتاب نامی نمی‌برند.[۲] (اردیبهشت ۱۳۸۳)

---

۱. شیخ آقا بزرگ در الذریعة (ج۲۳، ص۲۸۲، رقم۸۹۸۶) نیز به تبع حاجی نوری کتاب مونس الحزین را از صدوق دانسته و به کتاب تاریخ قم اشاره می‌کند و می‌نویسد: «مونس الحزین في معرفة الحقّ والیقین للشیخ أبي جعفر محمد ابن بابویه القمّي، کما نقل عنه الشیخ حسن بن محمد بن الحسن القمي في کتابه تاریخ قم...» ولی محدّث قمی در الفوائد الرضویة (ص۴۶۹، پانوشت، سرگذشت مرحوم فتّال نیشابوری) مونس الحزین را به نقل از مناقب ابن شهرآشوب، تألیف فتّال نیشابوری می‌داند. ابن شهرآشوب در مناقب، ج۴، ص۸ ـ و به نقل از آن بحار الأنوار، ج۴۳، ص۳۲۷ ـ حدیثی را از مونس الحزین نقل می‌کند و مؤلّف آن را فتّال نیشابوری می‌داند.* برای آگاهی بیشتر ر.ك: کتاب آئینهٔ اسرار، بررسی حدیث بنای مسجد مقدّس جمکران، از حسین کریمی قمی، چ۱، نشر مسجد مقدس جمکران، ۱۳۷۹ش.

۲. ر.ك: فهرست طوسی، ص۴۴۲-۴۴۴.

۵
سیّد رضی رحمه‌الله (م۴۰۶)

مستدرك نهج‌البلاغه

سیّد رضی شخصی ادیب و متبحّر در این فنّ بود و بر اساس ملاکها و معیارهایی که حاصل تبحّر اوست، سخنان حضرت امیر علیه‌السلام را در قالب کتاب شریف نهج‌البلاغه گزینش کرده است. اهمیت سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام را کسانی مانند مرحوم رضی تا حدّی متوجه می‌شوند.

همه سخنان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فوق‌العاده است، ولی مرحوم سیّد رضی در نهج‌البلاغه در مقام استقصای همه کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام نبوده، بلکه کلماتی از حضرت را گزینش کرده است که در اوج فصاحت و بلاغت است و این به آن معنا نیست که سایر کلمات حضرت که در نهج‌البلاغه نیست، کم‌اهمیت است. برخی با جمع آوری سایر سخنان حضرت، بر نهج‌البلاغه، مستدرك نوشته‌اند. این کار وقتی درست است که سید رضی رحمه‌الله نهج‌البلاغه را جامعِ کلماتِ حضرت دانسته باشد. مرحوم سیّد رضی آنچه را که برخی از مستدرك‌نویسان بعدی جمع آوری کرده‌اند، دیده، ولی آن را انتخاب نکرده است و اگر می‌خواست همه کلمات حضرت را جمع آوری کند، قطعاً بیشتر از این مجموعه بود. بله، اگر شخصی متبحّر در ادبیات عرب و در حدّ سیّد، طبق ملاك وی در نهج‌البلاغه کلمات و عباراتی را پیدا کند که اهمیت آن در همان مرتبهٔ عباراتِ نهج‌البلاغه باشد، این «مستدرك» است.

اهمیت نهج‌البلاغه

نقل می‌کنند وقتی طنطاوی صحیفه سجادیه را دیده بود، خیلی اعجاب کرده بود.[1] محمد عبده هم اوائل امر وقتی نهج‌البلاغه را دیده بود، خیلی اعجاب کرده و افسوس خورده بود که چرا از این کتاب غفلت کرده است[2]. آقای بروجردی نقل می‌کرد که عبده در

---

۱. وقتی می‌خواهند با رئیس یك اداره صحبت کنند، باید بدانند تشریفات برخورد با رئیس چیست، تا خلاف ادب نباشد. اگر سطح این رئیس بالاتر باشد، مثلاً وزیر باشد، این تشریفات حساس‌تر و دقیق‌تر خواهد بود. اگر مقامش بالاتر باشد، مثلاً شاه باشد، لازم است تشریفات دقیق‌تری در خطاب رعایت شود تا خلاف مقام و ادب محضر او نباشد. اگر مقامش بالاتر باشد، مثلاً سلطان سلاطین باشد که سلاطین در مقابل او کرنش می‌کنند، تشریفات باید خیلی دقیق‌تر و حساس‌تر رعایت شود. حال اگر مخلوق بخواهد با خالق صحبت کند، چگونه باید خطاب کند که برخلاف مقام ربوبی نباشد؟ اگر این ادعیه ائمه طاهرین علیهم‌السلام نبود، انسان متحیر می‌ماند که چگونه با خداوند متعال حرف بزند که برخلاف مقام ربوبی نباشد؟ این دعاها خیلی گران‌قیمت است، ولی چون حاضر و آماده در اختیار ما قرار گرفته است، قدر و قیمت آن را نمی‌دانیم. اگر دعاهای دیگر را هم خودمان می‌توانیم انشا کنیم؛ چون این ادعیه را قبلاً دیده‌ایم، چنین جرأتی پیدا می‌کنیم که این دعاها را انشا کنیم، و الّا اگر این ادعیه معصومین علیهم‌السلام نبود، حقیقةً برای بنده مصیبت بود که چه جور به خالقش عرض حاجت کند که خلاف ادب مقام ربوبی نشود. چون صحیفه سجادیه بدون زحمت به دست ما رسیده است، نمی‌فهمیم امام سجاد علیه‌السلام در این دعاها چه هنرنماییهایی کرده است. (ش)

۲. چون سخن از شیخ محمد عبده شده، مناسب است مطلبی دربارهٔ آیه مباهله از او نقل و نقد کنیم. محمد رشید رضا به نقل از شیخ محمد عبده در ذیل آیهٔ مباهله در تفسیر المنار می‌گوید: روایات بر این اتفاق دارند که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برای مباهله، حضرت علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام و حسنین علیهماالسلام را همراه آوردند، ولی این روایات ساخته و پرداختهٔ شیعیان است که مراد از «نِساءَنا» را فاطمه علیهاالسلام و مراد از «انفسنا» را علی علیه‌السلام می‌دانند و آنها را در میان اهل سنت رایج و شایع ساخته‌اند، اصولاً چنین معنایی قابل انطباق بر آیه نیست؛ زیرا کلمهٔ «نِساءَنا» را که به صورت مضاف ذکر شده، هیچ عربی در مورد دختر خود به‌کار نمی‌برد، به خصوص آن که خود دارای همسرانی نیز باشند (المنار، ج۳، ص۳۱۹).

وی ممکن است برای سخن خود به مواردی از آیات قرآن نیز استناد کند که در آنها نساء به صورت مضاف آمده و در آنها مراد از «نساء»، «ازواج» است؛ از جمله: ﴿أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ﴾ (بقره (۲): ۱۸۷)، ﴿نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ﴾ (نساء (۴): ۱۵)، ﴿وَاللاَّتي يَأْتينَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِكُمْ﴾ (نساء (۴): ۱۵)، ﴿وَأَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ وَأُمَّهاتُ نِسائِكُمْ وَرَبائِبُكُمُ اللاَّتي في حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ اللاَّتي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ﴾ (نساء (۴): ۲۳)، ﴿وَاللاَّئي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحيضِ مِنْ نِسائِكُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ﴾ (طلاق (۶۵): ۴)، ﴿لِلَّذينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسائِهِمْ﴾ (بقره (۲): ۲۲۶)، ﴿الَّذينَ يُظاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسائِهِمْ﴾ (مجادله (۵۸): ۲)، ﴿وَالَّذينَ يُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ﴾ (مجادله (۵۸): ۳)، ﴿يا نِساءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضاعَفْ ←

لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَيْنِ﴾(احزاب (۳۳): ۳۰)، ﴿يا نِساءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ﴾(احزاب (۳۳): ۳۲).

پاسخ نقضی: در پاسخ به این استدلال باید گفت که در دو آیهٔ دیگر در قرآن کریم از جمله در همین آیهٔ مباهله به استناد روایات، «نساء» مضاف در غیر معنای «ازواج» به کار رفته است؛ از جمله در آیات مربوط به داستان حضرت موسی ﷺ که مربوط به قتل پسران توسط فرعون و زنده نگاه داشتن دختران بنی اسرائیل است؛ این آیات عبارت‌اند از: ﴿يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ﴾(بقره (۲): ۴۹ و ابراهیم (۱۴): ۶)، ﴿يُقَتِّلُونَ أَبْناءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ﴾ اعراف(۷)=۱۴۱، ﴿سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ﴾اعراف(۷)=۱۲۷، ﴿يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِساءَهُم﴾(قصص (۲۸): ۴)، ﴿اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَاسْتَحْيُوا نِساءَهُمْ﴾(آل‌عمران(۳): ۴۲). در تمامی این آیات مراد از «نساء» قطعاً ازواج نیست و اضافهٔ زوجیت مراد نیست، بلکه مراد دختران است.

همچنین مراد از «نساء» در آیهٔ شریفهٔ ﴿وَاصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ﴾(آل‌عمران(۳): ۴۲) (در بارهٔ حضرت مریم) زنهای شوهردار نیست، بلکه معنای آیه؛ تقدم مریم ﷺ بر تمامی زنان می‌باشد. در آیهٔ شریفهٔ ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ وَبَناتِكَ وَنِساءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ...﴾ (احزاب (۳۳): ۵۹) نیز مراد از نساء المؤمنین، تنها زنان همسردار نیست. در آیه ۳۱ نور (﴿وَلا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبائِهِنَّ أَوْ آبائِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنائِهِنَّ أَوْ أَبْناءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَواتِهِنَّ أَوْ نِسائِهِنَّ﴾.) هم که موارد حرمت ابداء زینت شمارش شده و از جمله «نساء هنّ» از آن موارد به شمار رفته، مقصود از این تعبیر نمی‌تواند ازواج (=زوجات) باشد؛ زیرا به «هنّ» اضافه شده است. در آیه ۵۵ احزاب ﴿لا جُناحَ عَلَيْهِنَّ فِي آبائِهِنَّ وَلا أَبْنائِهِنَّ وَلا إِخْوانِهِنَّ وَلا أَبْناءِ إِخْوانِهِنَّ وَلا أَبْناءِ أَخَواتِهِنَّ وَلا نِسائِهِنَّ وَلا ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ﴾ هم از جمله افرادی که ورود آنها به خانه اشخاص نیاز به اجازه ندارد، «نسائهنّ» ذکر شده که مراد از آن، زوجات نیست. بنابراین نمی‌توان گفت که «نساء» مضاف در قرآن کریم همواره به معنای ازواج به‌کار رفته است.

پاسخ حلی: در واقع عبده دچار خلطی شده است. توضیح مطلب چنین است: در اضافه به عام، گاه مضاف الیه به نحو عام افرادی و موضوع به طور انحلالی لحاظ می‌شود؛ مانند ﴿نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ﴾ که در آن حکم مذکور در آیه بر نساءِ هریك از افراد یعنی زید، عمرو، بکرو... به صورت انحلالی بار شده است، ولی گاه مضاف الیهِ عام، انحلالی نیست، بلکه عام مجموعی و در واقع واحدِ ذو أجزاء است. اضافهٔ مزبور از نوع اضافهٔ جزء به کل است که بسیار رایج نیز هست؛ مانند دست زید.

حال در ما نحن فیه، اگر مباهله میان دو شخص معین بود، مثلاً گفته شده بود که توزن خود را بیاور و من هم زن خود را می‌آورم، در این صورت اضافهٔ زن به شخص قطعاً معنای زوجیت داشت، ولی در اینجا مباهله میان دو شخص نیست، بلکه مباهله و مقابله در واقع میان دو مکتب و دو عقیده است (اسلام و نصرانیت) و تناسب حکم و موضوع نیز در اینجا اقتضا ندارد که حکم انحلالی باشد (برخلاف مورد ﴿نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ﴾)، بلکه برعکس، تقابل مذکور می‌رساند که حکم انحلالی نیست. به عبارت دیگر مراد آیه شریفه این است که زنانی که به ما به عنوان یك مکتب و عقیده انتساب دارند و نیز زنان منسوب به عقیدهٔ مقابل دعوت شوند، نه مثلاً زوجهٔ فرد فردِ مسلمانان و نصاری. همچنین مسلّم است که مراد از «نا» در آیه، تمام زنان متعلق به مکتب و آیین اسلام نبوده، بلکه زنان ممتاز و برگزیده مراد بوده

مقدمه‌اش بر نهج‌البلاغه گفته: خطب نهج‌البلاغه جامع اضداد است؛ یك جا گویا زاهدی منقطع از دنیا وما فیها سخن می‌گوید و در صفحه‌ای دیگر گویا سلحشوری به معنای واقعی کلمه در میدان رزم سخن می‌گوید.[۱]

آقای حاج آقا حسن قمی می‌گفت: من در مکه کامل الزیارات را همراه خود برده بودم و بعضی از دعاها را از روی آن می‌خواندم. یکی از سنّیها شنید و خیلی اعجاب کرد که چه مضامین بلندی در این دعاهاست و از من خواهش کرد که کامل الزیارات را به او بدهم. گفتم: چون خودم احتیاج دارم، مدتی که اینجا هستم، می‌خواهم، ولی موقعی که خواستم بروم، به تو هبه می‌کنم. هنگام مراجعت به او هبه کردم. (دهه آخر ربیع الآخر ۱۴۳۲)

مدفن

نسخه‌ای از عمدة الطالب در کتابخانه آستانه حضرت رضا علیه‌السلام است که کاتب آن سید محمد حسین کتابدار (خازن کتابخانهٔ حرم حضرت امیر علیه‌السلام) است[۲] و حاشیه‌هایی نسبتاً قابل اعتنا دارد که آن حاشیه‌ها و اختلاف نسخه‌ها را به نسخه خودم منتقل کردم. در آن نسخه در حاشیهٔ این مطلب که سید مرتضی و سید رضی ابتدا در کاظمین دفن شدند و بعداً آنها را به کربلا منتقل کردند، می‌نویسد:

قبر الشريف أبوأحمد و قبر الرضي و المرتضى داخل الروضة الشريفة الحسينية، خلف ضريح مولانا الحسين علیه‌السلام قريباً من قبره علیه‌السلام بحيث بين ضريحه المقدّس وقبورهم... ذراعين أو أكثر بشيءٍ يسير، وقبورهم ثلاث دكاك من صخر مرمر عالية... و هي معروفة مشهورة... يعرّفها كلّ أحد.

→ است. بنابراین سخن عبده و حمل «نساءنا» در آیهٔ شریفه بر «ازواج» نه با مصطلح قرآنی در بارهٔ «نساء» سازگار است و نه با تحلیل آیه می‌سازد و به علاوه با واقعیت مسلّم تاریخی در روایات بسیاری که خود اهل سنّت هم ذکر کرده‌اند، تنافی دارد. در واقع این انحراف وی ناشی از انحراف در عقیده و دور افتادن از مذهب حق و طریق قویم شیعه و در نتیجه محروم شدن از این نعمت بزرگ الهی است. (ش)

۱. شرح نهج‌البلاغه محمدعبده، ترجمه علی اصغر فقیهی، نشر: ادبیات قم، سال ۱۳۹۵، مقدمه، صفحه هشتاد و شش تا هشتاد و هشت.

۲. فهرست کتابخانه آستان قدس رضوی، ج۶، ص۶۱۶، شماره ۶۲۵۲.

۶
ابن غضائری ﷺ (م ۴۱۱)*

کتاب الضعفاء

مرحوم آقای خویی[۱] و شیخ آقابزرگ تهرانی[۲]، کتاب الضعفاء را از ابن غضائری نمی‌دانند. ابن غضائری یا هرکس که مؤلّف کتاب الضعفاء است، چون به متن‌شناسی عنایت داشته، براساس تشخیص خود، با ملاحظه متن و بدون شاهد خارجی به قضاوت پرداخته و راویان را جرح کرده است؛ مثلاً اگر روایتی به عقیدهٔ او دارای مضمون غلوآمیز در مسأله ولایت بوده، آن را جعلی می‌شمرد. مؤلّف کتاب که مظنون است ابن غضائری باشد، هرچند متن‌شناسانه جرح کرده و این روش چندان معتبر نیست، ولی در بیان طبقات روات و کنی و القاب و نسب و امثال آن بسیار دقیق بوده و نظر او در این جهت حتی بر نجاشی هم تقدم دارد. ابن غضائری علاوه بر الضعفاء، کتاب الثقات نیز داشته، ولی چون به دست ما نرسیده و فقط جرح‌های او به دست ما رسیده، به جرّاح بودن معروف شده است. نسبت او با سایر رجالیون در جرح و تعدیل، عامَّیْن من وجه است؛ یعنی در برخی موارد که دیگران تعدیل کرده‌اند، جرح کرده و در مواردی هم برخلاف دیگران، تعدیل کرده است. (۴ خرداد ۱۳۷۸ش)

---

* رجال الطوسي، ص۴۲۵، الرقم ۶۱۱۷.

۱. معجم رجال الحديث، ج۱، ص۹۶.

۲. الذريعة، ج۱۰، ص۸۸ ـ ۸۹، الرقم ۱۶۴.

۷
شیخ طوسی رحمه‌الله (م۴۶۰)

نسخه‌ای بسیار قدیمی از تهذیب الاحکام

از آقای شیخ محمد سمامی شنیدم که نسخه‌ای مهم و بسیار قدیمی ـ شاید مربوط به قبل از قرن هشت باشد ـ از کتاب تهذیب در شهر آمل یا بابل وجود دارد که برای استفاده در تحقیق تهذیب بسیار مفید است.

آقای طباطبایی قطعه‌ای از نسخه تهذیب در اختیار داشتند که ظاهراً تصور می‌کرد که به خط خود شیخ است. در حالی که این‌طور نبود، ولی نسخه‌ای بسیار کهن بود و اکنون در اختیار پسر آقای قدوسی نوهٔ مرحوم طباطبائی است. مالك نسخه که از ناحیه شیخ بهایی مجاز بوده، گفته که از شیخ بهایی اجازه‌ای می‌خواستم که به تأخیر افتاده بود، تا اینکه این نسخه به دستم رسید و آن را به شیخ بهایی دادم و او گریست و فرمود: این دست‌خط شیخ طوسی است، ولی در اجازه شیخ بهایی که به خط وی در آن نسخه موجود است، از اینکه نسخه به خط شیخ طوسی است، اثری نیست، با اینکه مناسب بود در اجازه به این مطلب تصریح شود.

نسخه معتبری است، ولی خط‌شناسان گفته‌اند که خط شیخ طوسی نیست و نیز با خط وی در حاشیه کتاب تبیان مشابهت ندارد. این نسخه فقط شامل باب طهارت است.

صاحب معالم در منتقی الجمان گفته که نسخه تهذیب به خط شیخ نزد وی بوده[۱] که شامل ابواب طهارت و صلات و... است. نسخه نزد شهید ثانی نیز بوده است.[۲] نیز در کتاب لوامع صاحبقرانی که شرح فقیه است، از نسخه اصل تهذیب الاحکام نقل‌هایی آورده است.[۳] همچنین سزاوار است به منقولات تهذیب الاحکام در کتب علامه نیز مراجعه و از آنها برای تحقیق استفاده شود. ضمناً به کتابخانه آقای روضاتی در اصفهان نیز مراجعه شود؛ چرا که مجموعه عظیم و نفیس از نسخه‌های قدیمی و مهم دارد.

یکی از نکات حایز اهمیت این است که در تحقیق تهذیب الاحکام باید به سایر نوشته‌های شیخ نیز توجه شود و با استفاده گسترده از نسخ خطی، تحقیق و منتشر شود.

نکاتی برای تحقیق امالی شیخ

تمام نسخه‌هایی که از امالی چاپ شده، ناقص است. نسخه‌ای که نزد علامه مجلسی بوده است، منقولات بسیاری دارد که در نسخ دیگر نیست. امالی شیخ به جهت اهمیتی که داشت، مورد توجه علامه مجلسی بود، ولی متأسفانه برخی از منقولات بحار الأنوار از این کتاب در دو نسخه‌ای که از امالی چاپ شده، نیست.

فردی نسخه امالی‌ای را که مقابله کرده بودم، گرفت، ولی آن را به طور کامل و صحیح منتقل نکرد و امالی را چاپ کرد.

برخی مجالس امالی ناقص است که با بازیابی می‌توان آن را تکمیل کرد. امالی شیخ، نسخ معتبرتری هم دارد؛ مانند همان نسخه‌ای که من با آن مقابله کردم. در کلمات ابن‌طاوس هم تعابیری هست که نشان می‌دهد امالی موجود افتادگی‌های فراوانی دارد و شاید نصف یا ثلث امالی ای است که شیخ تألیف کرده است.[۴]

---

۱. منتقی الجمان في الأحادیث الصحاح والحسان، ج۱، ص۲۶.

۲. ر.ك: الشهید الثاني: حیاته و آثاره، که إن‌شاءالله تعالی بزودی منتشر خواهد شد.

۳. لوامع صاحبقرانی، ج۳، ص۳۸۰؛ ج۶، ص۱۹، ۴۱۹؛ ج۸، ص۴۵۳، ۵۸۸، ۶۹۲.

۴. ر.ك: الذریعة إلی تصانیف الشیعة، ج۲، ص۳۱۳، رقم ۱۲۴۸ و ج۲، ص۳۰۹، رقم ۱۲۳۶.

عُدّة الأصول

عُدّهٔ شیخ، کتاب مهمّی است. اخیراً این کتاب در دو جلد چاپ شده، ولی کما هو حقّه تحقیق نشده است. چاپ سنگی عُدّه با حاشیه ملاخلیل قزوینی، خیلی حواشی خوب و دقیقی دارد و در برخی موارد در بحثهای کلامی هم وارد شده است. فهم عُدّه آسان نیست. به یاد دارم مرحوم آقای بروجردی در بحث خبرواحد، دو روز کتاب عُدّه را می‌آورد و از روی آن می‌خواند و خیلی با دقت معنا می‌کرد؛ به گونه‌ای که حس می‌کردیم فهم افراد از کلمات قدما چقدر متفاوت است.

مناسب است در تحقیق کتاب عُدّه، با کتب اصولی اهل سنّت معاصر شیخ نیز مقایسه‌ای شود. یك وقت مرحوم عبدالحسین حائری در کتابخانه مجلس نسخه خطی بزرگ و قطوری از یکی از سنّی‌های معاصر شیخ طوسی به من نشان داد و گفت علمای اهل سنّت بر این کتاب حواشی یا شروح متعددی نوشته‌اند. اینها باید در تحقیق عُدّه مورد توجه قرار بگیرد.

ذریعه و ذخیره سیّد مرتضی هم کتب بسیار مهمی هستند. شیخ در عُدّه مطلبی را درباره تواتر از ذخیره نقل می‌کند[1] که بعد از کفایهٔ آخوند، باز هم حرف ذخیره هنوز تازه است و نشان می‌دهد که هنوز متأخّرین به حرف قدما نرسیده‌اند. شیخ هم از ذخیره نقل می‌کند؛ چون سیّد حرف را تمام کرده بود. (بهمن ماه ۱۳۹۵ش)

نهایه

در نظرم هست که مرحوم آقای والد از شیخ اسدالله تستری[2] نقل کرده‌اند و گویا از آقای

---

۱. ر.ك: العدة في أصول الفقه، ج۱، ص۸۲.

۲. وی درباره نقش تأسیسی شیخ طوسی در علوم شرعیه می‌نویسد: «ولاسیّما المسائل الفقهیّة، فإنّ کتبه فیها هي المرجع لمن بعده غالباً حتی أنّ کثیراً ما یذکر مثل المحقق أو العلّامة أو غیرهما فتاویه من دون نسبتها إلیه». (مقابس الأنوار، ص ۵).

بروجردی هم شنیدم یا برایم نقل کردند که فقه شیعه روی نهایه شیخ طوسی دور می‌زده و متن فقه عبارت از نهایه بوده است.

محقّق حلی در شرایع در بسیاری از موارد فتوایی را نقل می‌کند و سپس با تعبیر: «و قیل...» مطلبی برخلاف فتوای قبلی ذکر کرده و سپس این قول اخیر را تقویت می‌کند و مثلاً می‌گوید: «و هو قوی»[1]. ممکن است کسی توهم کند که صدر و ذیل تناقض دارد، لیکن آن فتوایی که اول ذکر کرده، فتوای مشهور شیعه و متن فقه است و آنچه به صورت «قیل» ذکر و آن را تقویت می‌کند، فتوای خود محقّق حلّی است.

مبسوط

مرحوم آقای مجتهدی تبریزی از مرحوم حاج شیخ محمد رضا اصفهانی صاحب وقایة الاذهان نقل می‌کرد که مبسوط شیخ کتاب تفریعی است که در شیعه سابقه نداشته و شیخ این فروع را مطابق مذاق امامیه تنظیم کرده است و ترتیب مسائل آن علی القاعده برگرفته از کتب تفریعی اهل سنت است.

فهرست

فهرست شیخ طوسی نخستین بار در کلکته هند در سال ۱۲۷۱ق چاپ شد. در این چاپ عناوین را به ترتیب الفبا تنظیم کرده‌اند.[2] لذا فواید مهمی برای تصحیح این کتاب فوت شده است؛ از جمله در این چاپ در رقم ۲۴۶ «حفص بن عبدالله سجستانی» درج شده که بی‌تردید اشتباه است و عبارت صحیح «حریز»[3] به جای «حفص» است. کشف این اشتباه در چاپ‌های متعارف فهرست آسان است؛ چون این عنوان در کنار افراد «حفص» نام نیامده، بلکه در آخر باب حاء در میان آحاد (کسانی که تنها یك نفر به آن نام وجود دارد) قرار گرفته‌اند. لذا نسخه «حفص» اشتباه آشکار است.

---

۱. برای نمونه ر.ك: شرائع الإسلام، ج۲، ص۱۶۳؛ ج۳، ص۱۶۸؛ ج۴، ص۱۰۶؛ ج۴، ص۱۵۷؛ ج۴، ص۱۸۳.
۲. ر.ك: الذریعة، ج۱۶، ص۳۸۴، رقم۱۷۹۰ و نیز مقدمه الفهرست (منشورات شریف رضی)، صفحه «ح».
۳. الفهرست، ص۱۱۸، رقم ۲۴۹.

برای کشف تحریفات نسخه و یافتن عبارت صحیح یك راه این است که اگر کتاب براساس حروف الفباء نام راویان تنظیم شده، مثلاً در یك نسخه نام راوی، احمد و در دیگری نام راوی محمد ذکر شده، توجه به اینکه نام او در ردیف کسانی که ابتدای نامشان الف است یا میم، می‌تواند نام صحیح راوی مورد نظر را معلوم سازد. در برخی از کتب رجالی، نامهای همنام در یك ردیف قرار گرفته‌اند. برای مثال: برای تعیین اینکه نسخه «حسن» صحیح است یا نسخه «حسین»، توجه به سیاق نامها و ردیف آنها مؤثر است.

(دوشنبه، ۱۳۸۱/۲/۲ش)

۸
امین الاسلام فضل بن حسن طَبْرِسی ﷺ (م۵۴۸)

طَبْرِسی یا طَبَرسی؟

نویسنده تاریخ بیهق همان شارح نهج‌البلاغه است به نام بیهقی فرید خراسان (م۵۶۵) از علمای مهم و معاصر امین الاسلام طبرسی صاحب تفسیر مجمع البیان (م۵۴۸). در تاریخ بیهق ذکر شده است که امین الاسلام طبرسی در آن وقت ساکن سبزوار بود[۱] و این قدیم‌ترین مصدری است که از امین الاسلام نام برده است. در آن کتاب آمده است که امین الاسلام اهل روستایی بین قم و اصفهان یعنی تفرش بود[۲]. طبق این گزارش باید ضبط صحیح، «طَبرِسی» باشد، نه «طَبَرسی»؛ چون این منطقه مکانی به نام «طَبَرس» ندارد. البته صاحب احتجاج از طبرستان مازندران است.

اصل واژه تفرش، «تپرش» است که در عربی به «طَبرِس» تبدیل شده است؛ نظیر «تشت» که به «طست» تعریب می‌شود.

شاعری مخالف به پادشاهی خطاب می‌کند و از او می‌خواهد که اهل قم و شهرهای

---

۱. تاریخ بیهق، ص۳۵۱.

۲. تاریخ بیهق، ص۳۵۱ـ۳۵۲.

شیعه‌نشین مجاور را از بین ببر:

خسروا هست جای باطنیان قم و کاشان و آبه و «تَپرِش»
احترام چهار یار بدار اندرین چهار شهر زن آتِش
پس فراهان بسوز و مَسلَحکان تا چهارت همی بگردد شِش

«مَسلَحکان» نام محلّه‌ای در ری بوده است. (محرم ۱۴۳۵)

تأملی در روایتِ «طلب العلم فریضة»

زمانی روایت معروفِ «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة» را که از حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل شده، بررسی می‌کردم. نکته جالب درباره این روایت این است که در هیچ نقلی از کتب کهن کلمه «مسلمة» نقل نشده. تنها در مقدمه مجمع البیان از طریق حضرت امام رضا علیه‌السلام و نیز در مقدمه کتاب معالم با واژه «مسلمة» نقل شده است. درباره وجود این کلمه در مقدمه مجمع، با مرحوم آقای بهشتی[1] گفتگو می‌کردیم. ایشان نسخه‌ای قدیمی از مجمع البیان را آورد که در آن این واژه نبود. معلوم شد در تحقیق آن در چاپ بعدی اعمال سلیقه شده و این کلمه را اضافه کرده‌اند. همچنین اخیراً آقای دکتر مهدی محقق، کتاب معالم را از روی نسخه‌ای معتبر و قدیمی تحقیق و چاپ کرده و در آن کلمه «مسلمة» نیست. حدیث مذکور در کتب روایی معتبر قدیمی مثل کافی[2]، محاسن برقی[3] و بصائر الدرجات[4] بدون این واژه نقل شده است. شهید مطهری می‌خواستند شمول حکم برای نسوان را با الغای خصوصیت یا تنقیح مناط درست کنند؛ در حالی که کلمه «مسلم» اگر با «مسلمة» مقترن نشود، به معنای فرد مسلمان است، نه مرد مسلمان، و در نتیجه مرد و زن هر دو را شامل می‌شود و نیازی هم به الغاء خصوصیت یا تنقیح مناط و افزودن واژه «مسلمة» نیست.

---

۱. شهید آیة‌الله سیدمحمد حسینی بهشتی.
۲. الکافي، ج۱، ص۳۰.
۳. المحاسن، ج۱، ص۲۲۵، ح ۱۴۶.
۴. بصائر الدرجات، ص ۲۲، ح۱ و ص ۲۳، ح۳.

در امالی[۱] شیخ نیز همین حدیث نقل شده و آنجا نیز «مسلمة» وجود ندارد. مراجعه به نسخ امالی برای تحقیق این مطلب نیز نافع است.

پاسخ ادیبانه

مرحوم آیة‌الله‌زاده مازندرانی[۲]، اصرار داشت که صاحب مجمع البیان اهل مازندران بوده و «طبَرْسی» صحیح است و اگر کسی خلاف این مطلب را می‌گفت، ناراحت می‌شد. وی چون با مرحوم والد رفیق بود، نامه‌ای به ایشان نوشت و نظر ایشان و مرا درباره این موضوع پرسید. مرحوم والد با من صحبت کرد و به این نتیجه رسیدیم که وی اهل تفرش و «طَبْرِسی» صحیح است. ایشان برای این که مرحوم آیة‌الله زاده ناراحت نشود، خیلی ادیبانه و ظریف خطاب به وی نوشتند: «ما هر چه کردیم که تمیمه او را از چوبهای جنگل مازندران تهیه کنیم، فراهم نشد!» تمیمه به چوبهایی می‌گویند که بعنوان حرز برای بچه‌ها استفاده می‌شود.

(۲۷ خرداد ۱۳۸۰ شمسی)

---

۱. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۸۸، و ۵۲۱، و ۵۶۹.

۲. شیخ محمدباقر آیة‌الله‌زادهٔ مازندرانی متوفای ۱۳۸۸ فرزند شیخ حسین ابن شیخ زین‌العابدین مازندرانی، از رفقای مرحوم والد. (ش)

۹

عبدالجلیل قزوینی رازی ﷺ (زنده در ۵۵۰)*

نامه قزوینی

مرحوم محمدخان قزوینی قبل از دیدن کتاب النقض، از مطالب ارزشمند آن از طریق نقل‌های مجالس المؤمنین و ریاض العلماء اطلاع پیدا کرده، و پیوسته دنبال نسخه کتاب النقض بود. آقای علی‌اصغر حکمت باخبر می‌شود که در کتابخانه شعاع در شیراز نسخه‌ای از کتاب النقض وجود دارد و به محمدخان قزوینی اطلاع می‌دهد. قزوینی نامه مفصلی به حکمت می‌نویسد و مطالبی درباره عبدالجلیل قزوینی در این نامه ذکر و از او و شعاع بسیار تقدیر می‌کند.

قزوینی مطالب ذیل را در پاسخ به نامه‌ای نوشته که آقای علی‌اصغر حکمت به او نگاشته، و در آن پیدا شدن نسخهٔ کتاب نقض را خبر داده بود. به جهت اهمیت مطالب، نامه قزوینی بتمامه از مقدمه کتاب النقض نقل می‌شود:

پس از مژده سلامتی وجود مبارك، چیزی که در رقیمه کریمه اینجانب را از هرچیز بیشتر خوشوقت و سراپای وجود مرا غرق فرح و شادی و شعف نمود، خبرِ خیریّت اثرِ وجودِ کتاب بسیار بسیار نفیسِ مهمّ مفیدِ ممتّعِ دلکش، ضالّهٔ منشودهٔ چندین سالهٔ این

---

* مجالس المؤمنین، ج۳، ص۳۷۳.

حقیر، یعنی کتاب مستطاب جلیل القدر، عظیم الشأن، نادر الوجود، اعزّ از کبریت احمر، «بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضائح الروافض» تألیف شیخ جلیل عبدالجلیل بن أبی الحسین بن أبی الفضل قزوینی است در شیراز، در کتابخانه آقای محمدحسین شعاع (حفظه‌الله من شرّ کلّ همج رعاع و متّعنا الله بطول بقاء وجوده النفّاع) که از قرار تقریر بعضی دوستان، کتابخانهٔ حضرت معظم له، دارای بسیاری از نفائس کتب نادرهٔ فارسی و عربی است. خداوند امثال این اشخاص فاضل محبّ فضل و ادب و عشّاق کتب و آثار قدماء را که از برکات وجود آنان ثمرهٔ زحمات اسلاف به اعقاب و اخلاف منتقل می‌گردد و از تلف شدن بالکلّی نجات می‌یابد، زیاد کناد و عمر و سعادت و مکنت این‌گونه افراد خیّر نیك‌خواه نوع و حفّاظ و خزّان ثروت معنوی جامعه را به اقصی درجات ممکنه امتداد دهاد، بمنّه و جوده. کتاب مذکور ـ یعنی بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضائح الروافض ـ که از این به بعد حبّاً للاختصار در طیّ این عریضه، همیشه از آن به کتاب «نقض الفضائح» تعبیر خواهم نمود، از جمله کتب بسیار مهمهٔ شیعه است که اینجانب سالهای دراز است از وجود آن در سوابق ایام الی قرن یازدهم هجری به توسط قاضی نورالله شوشتری، صاحب مجالس المؤمنین، و میرزا عبدالله اصفهانی معروف به افندی، صاحب ریاض العلماء، با خبر بودم.

صاحب مجالس المؤمنین فصول مطوّل در تضاعیف کتاب خود به عین عبارت از کتاب نقض الفضائح نقل کرده است، تا آنجا که اینجانب تتبع نمودم، ۲۴ یا ۲۵ مرتبه از آن مطالبی اقتباس نموده، گاه بسیار مطوّل، قریب ۶ـ۷ صفحهٔ بزرگ، و گاه یکی ـ دو صفحه و گاه یکی دو ـ سه جمله. و شرح حال خود مؤلف آن را نیز در اواسط مجلس پنجم از کتاب خود مشروحاً، مفصّلاً با نقل مبلغ عظیمی از متن خود کتاب نقض الفضائح ذکر کرده است و اینجانب از مطالعهٔ این همه فوائد بسیار مفید تاریخی و جغرافیایی و ملل و نحلی، یعنی راجع به مناقضات بین شیعه و اهل سنّت و جماعت که هردو فرقه از اهالی خاك پاك ایران و عموماً از سکنه ری و قزوین و قم و کاشان و آوه و ساوه و طبرستان و آن صفحات بوده‌اند، یعنی از همان نقاط و بلادی که امروزه اقلّاً از حیث دین و مذهب همه

با هم برادر و برابر، ولی در آن اعصار به آن درجه با هم ضدّ و نقیض و به خون یکدیگر تشنه بوده‌اند که این همه کتب نفیسه از قبیل همین کتاب نقض الفضائح عبدالجلیل قزوینی و نهج الحقّ علّامه حلّی و ابطال الباطل فضل بن روزبهان خُنجی شیرازی و احقاق الحق قاضی نوراللـه شوشـتری و مجالس المؤمنین همان مؤلف و صدها کتب دیگر از همین جنس از تصادم افکار آنها و از ردود و ابطالات و معارضات و مناقضات آنها با یکدیگر به عمل آمده اسـت. باری، اینجانب از مطالعهٔ این همه فوائد لا تعدّ و لا تحصای تاریخی و جغرافیایـی و ملـل و نحلـی منقـول از این کتابِ نقض الفضائح، چنان‌که عرض شـد، مدتهـای متمـادی اسـت که از دل و جان از عشّـاق دلباختهٔ شـیدای مفتـون این کتاب از جـان عزیزتـر بـودم، ولی در عرض این مـدت طویل، از هرجا و هرکس که می‌پرسـیدم و جویا می‌شدم و در جمیع فهارس کتابخانه‌های عمومی و خصوصی مشهوره که تفحّص می‌کردم، مطلقاً و اصلاً و بوجهٍ من الوجوه اثری و نشانی و خبری از این دُرّیتیمِ بحرِفضائل نمی‌یافتم و دائماً با خود می‌گفتم:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبـــر ندارم یا او نشـــان ندارد

و سپس در چند سال قبل که به فرمان لازم الاذعان حضرت مستطاب‌عالی، مشغول ترتیب مقدمه‌ای برای تفسیر ابوالفتوح رازی شدم، چون می‌دانستم که مؤلف کتاب نقض الفضائح ما نحن فیه با ابوالفتوح رازی معاصر و به ظنّ قوی نیز با او معاشر و از دوستان او بوده است، مجدّداً به احتمال به دست آوردن بعضی معلومات در خصوص احوال ابوالفتوح رازی، تمام فصول و فقراتی را که صاحب مجالس المؤمنین از نقض الفضائح نقل کرده، از اول تا به آخر، به دقت تمام مطالعه کردم و بیشتر از پیشتر به مندرجات این کتاب دلکش آشنا شدم و یك بر هزار آتش شوق و حرص من بر اطلاع از وجود این گوهر شب‌چراغ در کتابخانه‌ای از کتابخانه‌های دنیا افروخته‌تر می‌شد، ولی باز کما في السابق هرچه بیشتر جُستم، کمتر یافتم و در هیچ نقطه‌ای از نقاط دنیا اثری و نشانی از آن نیافتم، لکن مع ذلك کلّه به احتمال اینکه شاید در گوشهٔ یکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات عالیات یا هندوستان و نحو ذلك نسخه‌ای از این کتاب موجود باشد که ما از وجود آن خبر نداشته باشیم، در صفحهٔ ۶۲۶ از خاتمة الطبع تفسیر ابوالفتوح رازی حاشیه ذیل را

نوشتم که ذیلاً محض استحضار خاطر مبارك، به احتیاط اینکه شاید فعلاً در شیراز به تفسیر مذکور دسترسی نداشته باشید، عیناً تکرار می‌کنم و هی هذا:

مابین علمای شیعه عده‌ای بودند موسم به این اسم و نسبت، یعنی عبدالجلیل رازی، ولی مقصود به ذکر در اینجا در کلام صاحب مجالس المؤمنین بدون شك نصیرالدین عبدالجلیل بن أبی الحسین بن أبی‌الفضل قزوینی رازی، صاحب کتاب بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضائح الروافض است که صاحب مجالس المؤمنین بسیار مکرّر در تضاعیف کتاب خود از آن نقل کرده است و غالباً محض اختصار از آن به کتاب النقض تعبیر می‌نماید و شرح احوال مؤلف آن را نیز به عنوان عبدالجلیل قزوینی رازی در مجلس پنجم از همان کتاب یعنی مجالس المؤمنین مشروحاً ذکر کرده است و از آنجا برمی‌آید که عبدالجلیل مذکور در سنهٔ ۵۵۰ در حیات بوده و بنابراین به کلی معاصر با ابوالفتوح رازی بوده است و شرح احوال این عبدالجلیل قزوینی به علاوهٔ مجالس المؤمنین در فهرست منتجب الدین (مطبوع در اول جلد ۲۵ بحار الأنوار صفحهٔ ۹) و أمل الآمل شیخ حرعاملی (مطبوع در آخر منهج المقال صفحه ۳۷۹) و روضات الجنات (صفحهٔ ۳۵۰ـ۳۵۱) نیز مسطور است و در کتاب التدوین في ذکر اخبار قزوین رافعی قزوینی (نسخهٔ اسکندریه، صفحهٔ ۳۴۲) نیز شرح حال مختصری از او مذکور است که عین عبارت او این است: «عبدالجلیل بن أبی‌الحسین بن أبی الفضل أبو الرشید القزویني یعرف بالنصیر، واعظ أُصولي، له کتاب العذب في الوعظ، و مصنفاتٌ في الأُصول، توطن بالري و کان من الشیعة». انتهی. و مخفی نماناد که کتاب نقض الفضائح ما نحن فیه، چنان‌که صریح روضات الجنات است (صفحه ۱۴۴) به زبان فارسی بود، و از فقراتی که صاحب مجالس المؤمنین در مواضع عدیدهٔ کتاب خود از آن کتاب نقل کرده، معلوم می‌شود که به فارسی بسیار شیرین سلیس دلکشی بوده است و علاوه بر موضوع اصلی آن که رد بر کتابی بوده موسوم به بعض فضائح الروافض تألیف یکی از علمای عامه، حاوی اطلاعات بسیار نفیس مهمی راجع به تاریخ و جغرافیای ری و نواحی آن بوده است و این کتاب تا عهد صاحب ریاض العلماء،

میرزا عبدالله اصفهانی معروف به افندی، یعنی تا اوایل قرن دوازدهم هجری موجود بوده است (روضات الجنات، صفحهٔ ۳۵۱) و هیچ بعید نیست که هنوز نیز در یکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات عالیات موجود باشد.

حضرت مستطاب‌عالی در رقیمهٔ کریمه اشاره فرموده‌اید که اطلاع حضرت مستطاب‌عالی به طور اتفاق بر شرح احوال مؤلف این کتاب در روضات الجنات یکی از تصادفات عجیب بوده و آن را از راه لطف حمل بر صفای باطن اینجانب فرموده‌اید. حالا پس از ملاحظهٔ جمل اخیرهٔ این حاشیه که روی آنها با مرکب سرخ خط کشیده‌ام، اذعان خواهید فرمود که في الواقع این تصادف عجیب قبل از همه چیز از کرامات و صفای باطن خود حضرت مستطاب‌عالی بوده؛ زیرا که مثل این می‌ماند که این رقیمهٔ کریمه حضرت مستطاب‌عالی جواب از سؤال مقدر اینجانب بوده است در خصوص تفتیش از وجود این کتاب، بدون اینکه از این حاشیهٔ مقدمهٔ ابوالفتوح خبری داشته باشید. بعبارة اخری، چون ترتیب این مقدمهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی به خواهش و تقاضای حضرت مستطاب‌عالی بوده و من در آن مقدمه با وجود یأس ظاهری از وجود این کتاب احتمال وجود آن را در یکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات دادم، خداوند به لطف و عنایت خود اولاً حضرت مستطاب‌عالی را موفّق به اکتشاف چنین کتابی، محض به‌طور صدفه و اتفاق و بدون اینکه در صدد اکتشاف آن باشید، فرموده است، و ثانیاً حضرت مستطاب‌عالی را ملهم نموده است که این مسأله را به اینجانب مرقوم دارید و مرا از وجود آن بدون اینکه بدانید من تشنهٔ چندین ساله این آب زلال روحانی بوده و هستم، مستحضر فرمایید. آیا کرامت و صفای باطن غیر از این چیز دیگری می‌تواند باشد؟ بدون هیچ شك و شبهه این تصادف فوق‌العادهٔ عجیب یا في الواقع از کرامات یکی از ما دو نفر یا هردو بوده است یا از آن تبادرات بسیار غریب نادری است که انسان را مدتها غرق دریای بهت و حیرت می‌نماید.[1]

(۳ خرداد ۱۳۸۳ش)

---

۱. نقض، مقدمه مصحح، ص ۱۱ - ۱۵.

۱۰

ابوالفتوح رازی ﷺ (زنده در ۵۵۲)*

تحقیق سال وفات

ابوالفتوح رازی فقیهی جامع الأطراف و مفسّری بسیار قوی بود. بعضی از مشکلاتی را که کتب مهم تفسیری نتوانسته بودند حل کنند، او حل کرده است. وی معاصر امین الاسلام طبرسی، صاحب مجمع البیان، است او هم طبقهٔ شاگردان ابوعلی طوسی از جمله عمادالدین طبری، صاحب بشارة المصطفی، است.

از مرحوم آقای سید جلال محدث ارموی ـ که کتاب‌های متعددی تصحیح کرد ـ شنیدم، می‌گفت: لجنه‌ای در ایران برای رسیدگی به امور نفایس مخطوط تشکیل شده بود که اگر نفاست نسخه‌ای را تأیید می‌کردند، اجازه خروج از ایران داده نمی‌شد. یکی از افراد آن لجنه، سعید نفیسی بود. چیزی که درباره نفیسی معروف بود: کم‌سوادی بود. یك وقت سعید نفیسی در همان لجنه در یکی از کتاب‌های خطی اجازه‌ای از ابوالفتوح رازی در سال پانصد و چهل و هفت قمری پیدا و در یکی از مجلات منتشر کرد.[1] محمدخان قزوینی در آخر تفسیر ابوالفتوح رازی درباره ابوالفتوح و خاندانش تحقیق مفصلی کرده، ولی نتوانسته بود درباره تاریخ دقیق وفاتش مطلبی پیدا کند و به ذکر محدوده زمانی وفاتش اکتفا کرده بود. وقتی سعید نفیسی

---

* برای آگاهی بیشتر ر.ك: مقالهٔ «نکته‌هایی دربارهٔ شیخ ابوالفتوح رازی و خاندان وی» که در آخر فصل دوم همین جلد درج شده است.

۱. نشریه مهر، ۱۳۱۵-۱۳۱۶ش، سال چهارم، ش۷، ص۹۷۸-۹۷۹، مقاله «ملاحظاتی چند دربارهٔ تفسیر فارسی ابوالفتوح رازی» (به نقل از: دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج۶، مدخل «ابوالفتوح رازی»، ص۱۱۲).

این اجازه را منتشر کرد، محمدخان قزوینی آن را دید و گفت: این اجازه باید راست باشد؛ زیرا سعید نفیسی سواد عربی ندارد که بتواند تصحیح اجتهادی کند!

محمدخان قزوینی اطلاعاتش درباره ابوالفتوح ناقص بود. در ریاض العلماء آمده است که ابوالفتوح در تاریخ ۵۵۲ اجازه‌ای نوشته[۱] و از طرفی در ۵۵۶ هم زنده نبوده است؛ زیرا عبدالجلیل رازی، متکلم معروف، در کتاب النقض که در ۵۵۶ تألیف شده، ابوالفتوح را که از معاصرینش بوده، با تعبیری یاد می‌کند که استفاده می‌شود ابوالفتوح در تاریخ تألیف النقض، زنده نبوده است و قهراً تاریخ وفات او بین سالهای ۵۵۲ تا ۵۵۶ می‌شود. (۱۳۸۳/۸/۱ش)

حلّ معضِلات تفسیری

فخر رازی مدعی است که هر جا مسجد الحرام در قرآن اطلاق شده، مراد حرم است، نه مسجد الحرام به معنای ظاهری‌اش، و ادله و آیاتی برای آن ذکر کرده است.[۲] فخر به این آیه استناد می‌کند: ﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ﴾[۳] زیرا دخول مشرکان به تمام حرم ممنوع است نه مسجدالحرام به معنای ظاهری آن و مراد از مسجدالحرام در آیه ﴿أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ معنای ظاهری کلمه نیست. ابوالفتوح می‌گوید: آیه نمی‌گوید: «لا یدخلوا المسجد الحرام»، بلکه می‌گوید: «لا یقربوا»؛ یعنی به حریم مسجد الحرام هم وارد نشوند، تا چه رسد به خود مسجد الحرام و دخول به حریم در حکم قرب به خود شیء است و لزومی ندارد که از معنای ظاهری مسجدالحرام منصرف شویم و آن را به معنای حرم بگیریم.[۴] (سوم آبان ۱۳۸۳ش)

---

۱. ریاض العلماء، ج۲، ص۱۵۷.

۲. التفسیر الکبیر، ج۱۶، ص۲۲.

۳. توبه(۹): ۲۸.

۴. رَوْضُ الجِنان و رَوْحُ الجَنان، ج۹، ص۲۱۲؛ عبارت ابوالفتوح این است: «و آنچه قول محقّقان است و ظاهر آیت، آن است که ایشان منهی‌اند از دخول جمله حرم برای اخباری که اهل‌البیت روایت کردند و برای ظاهر آیت که آن کسی که در حرم شود، او قارب بود مسجد الحرام را، و حمل آیت بر حقیقت کردن اولی‌تر باشد که بر مجاز بی‌ضرورتی، و یقال: قربت منه أقرب قرباً وأنا قریب منه، وما قربتك ولا أقربك قرباً وقرباناً فأنا قارب».

۱۱
سید فضل الله راوندی ﷺ (زنده در ۵۷۱)

سال وفات راوندی

سیدفضل‌الله راوندی تا سال ۵۷۱ در قید حیات بوده، ولی تاریخ وفات وی معلوم نیست. قطب راوندی در سال ۵۷۳ از دنیا رفته است.

تواریخ مربوط به سیدفضل‌الله راوندی

مرحوم محدّث ارموی قدیم‌ترین تاریخ قرائتی را که بر سید فضل‌الله راوندی صورت گرفته، سال ۵۴۹ را یافته بود. بعداً در مصر نسخه‌ای از أمالی سید مرتضی چاپ شد که تاریخ قرائتش بر سید فضل‌الله در سال ۵۶۸ بود.[1] آقای آسیدعبدالعزیز طباطبایی می‌گفت: در

---

۱. اقدم از این تواریخ، تاریخ قرائت مذکور در نسخهٔ نهج‌البلاغه محفوظ در مکتبهٔ رضا در رامپور هند به شمارهٔ ۱۱۹۰ است. در پایان نسخه چنین آمده است: «فرغ من کتبه العبد المذنب عبدالجبار بن الحسین بن أبي‌القاسم الحاجی الفراهاني یوم الأربعاء التاسع عشر من جمادی الأُولی من سنة ثلاث وخمسین وخمسمائة في خدمة مولانا لأمیر الأجلّ السید ضیاء الدین تاج الإسلام أبي الرضا فضل‌الله بن علي بن عبیدالله الحسني (أدام‌الله ظلّه) وقد أتی إلی قریة جوسقان راوند متفرّجاً من نسخة بخطّه»؛ همچنین در پایان نسخه آمده است: «وقع الفراغ من سماع هذا الکتاب بقراءة من قرأ علی السید الأجل الإمام ضیاء الدین تاج الإسلام... حرس الله... وقت الزوال في یوم الخمیس من شهر جمادی... سنة أربعة وخمسین وخمسمائة». (ر.ك: المتبقّی من مخطوطات نهج‌البلاغة، ص۷۷، مخطوطة سنة ۵۵۳).

متحف بغداد نسخه‌ای از نهج‌البلاغه هست که در سال ۵۷۱ بر سیدفضل‌الله قرائت شده است.[۱] همچنین وی تصویربرگی از نسخه‌ای را به من نشان داد که در آن تاریخ وفات سید فضل‌اللـه نوشته شده بود. ماه آن ذی حجّه بود، ولی روزش از خاطرم رفته و احتمالاً نهم یا دهم بود. سال نیز در نسخه اصل پاره شده بود. (ربیع الأوّل ۱۴۳۵)

۱. مخطوطات الأدب في المتحف العراقي، ص۶۴۲/ ۱۸۸۷، رقم ۳۷۸۴؛ مستنسخ آن ابوجعفر محمد بن حسن بن محمد بن عباس نازويه قمی بوده که در سال ۵۷۱ در شهر کاشان آن را با نسخه سید فضل‌اللـه راوندی مقابله و بر سید فضل‌اللـه قرائت و آن را تصحیح کرده است. عبارت سید فضل‌اللـه دربارهٔ قرائت و تصحیح نسخه این است: «قرأ عليّ كتاب نهج‌البلاغة من أوّله إلى‌آخره، وعارضه بأصلي الذي قرأت فيه وصَحَّحْتُه، الشيخ الرئيس الأجلّ الإمام الولد فخرالدين زين‌الإسلام شرف‌العلماء أبوجعفر محمد بن الحسن بن محمد ابن العبّاس نازويه، وصل الله له سعادة الدنيا بسعادة الآخرة، ونقل حواشيه إلى نسخته وصحّحه و فتّش عن أسراره بارك اللـه له فيه، ورويته له عن السيد السعيد المرتضى بن الداعي الحسني، عن الشيخ أبي عبدالله جعفربن محمدالدوريستي، عن السيد الرضي ذي الحسبين أبي الحسن محمد بن الحسين بن موسى (رضي اللـه عنه)، وعن شيخي الإمام أبي الفضل عبدالرحيم بن أحمد بن محمد بن الأخوة البغدادي، عن محمد بن يحيى الناتلي، عن أبي النصر عبدالكريم بن محمد سبط بشر، عنه (رضي‌اللـه عنه) كتبه فضل‌الله بن علي الحسني أبوالرضا الراوندي، في شهر ربيع‌الآخر من سنة إحدي و سبعين وخمسمائة، حامداً لله تعالى مصلّياً على سيّدنا محمد وآله الطاهرين». (ر.ك: العرف الوردي فيما يتعلّق بنسخة السيّد الراوندي من النهج العلوي، ص۹-۱۵).

۱۲
سیدعزّالدین أبوالمکارم حمزة بن علی بن زهرهٔ حلبی قدس سره (م ۵۸۵)

صاحب کتاب بلابل القلاقل شخصی است به نام سیدابوالمکارم که چندان شناخته‌شده نیست و فقط می‌دانیم که قبل از مرحوم مجلسی می‌زیسته. وی در کتابش آیاتی را که با «قل» شروع شده، شرح و تفسیر کرده است.[۱]

سید ابوالمکارم، صاحب کتاب بلابل القلاقل، غیر از سیدابوالمکارم ابن‌زهره (صاحب غنیه) است و گاهی با یکدیگر اشتباه می‌شوند. بین این دو تفاوتهای زیادی است. ابن‌زهره از فرزندان اسحاق فرزند امام صادق علیه السلام است؛ لذا او سیدحسینی است، ولی این ابوالمکارم، سیدحسنی است. ابن‌زهره اهل حلب است و این ابوالمکارم، ایرانی است. علاوه برآن، ابن‌زهره، فقیه است و صاحب بلابل، متکلّم و واعظ بود و لقب واعظ هم دارد. تفاوت آخر اینکه عصرسید ابوالمکارم صاحب بلابل تقریباً یك قرن بعد از زمان ابن‌زهره (م ۵۸۵) بود؛ هرچند تاریخ دقیق وفاتش معلوم نیست.

(۱۳۷۸/۷/۲۴ ش)

---

۱. این کتاب در سال ۱۳۷۵ش به‌همت نشر احیاء کتاب تهران به‌کوشش محمدحسین صفاخواه در چهار مجلد چاپ شده است.

۱۳
احمد بن علی ابن عنبه ﷺ (م۸۲۸)

اشتباه در نام کتاب

چند سال پیش مرحوم محدّث ارموی کتاب الفصول الفخریة في أُصول البریّة از تألیفات سید جمال‌الدین احمد بن علی بن حسین صاحب عمدة الطالب و متوفّای ۸۲۸ را تحقیق و چاپ کرد. به نظر این‌جانب نام کتاب اشتباه است و مطابق آن اشتباه، مرحوم جلال همایی هم شعری سروده که ماده تاریخ طبع کتاب در آن ذکر شده است، با این مطلع:

حبّذا از فصول فخریه کز نسب‌نامه‌ها فضول برفت

کتاب مذکور قبل از تجلید با عنوان «الفصول الغرية في أُصول البریّة» چاپ شده بود، چون در نسخه‌ای نام کتاب چنین ذکر شده بود، ولی بعداً در نسخه دیگری دیدند که نام کتاب الفصول الفخریّة درج شده و عبارت مؤلّف در متن کتاب (ص۱۹۲) را که گفته «و این مختصر به القاب شریف او موشّح گشته و خاص به نام او شده»، قرینه‌ای بر ترجیح این نام گرفتند، چون در مقدّمه کتاب، نام «فخر الملك و العترة و الدین أبوالمناقب الحسن الحسینی» و در صفحه ۱۹۱، عبارت «فخر العترة و الدین الحسن ابن السید شمس الدین محمد ابن السید شرف‌الدین حسین» ذکر شده و مؤلّف کتابش را برای او نگاشته است. به

همین جهت مرحوم محدّث، قبل از انتشار برروی جلد نام کتاب را به «الفصول الفخریّة» تغییر داد؛ هر چند درون کتاب همچنان «الفصول الغریّة» بود.

ولی همان نام «الفصول الغریّة في أُصول البریّة» درست است، به دو دلیل: اول اینکه وزن عنوان با «الغریّة» تناسب دارد، نه با «الفخریّة» و صاحب عمدة الطالب ادیب و خوش‌سلیقه بود و یك ادیب هرگز چنین عنوانی را انتخاب نمی‌کند[1]. دلیل دوم از عبارتِ «این مختصر به القاب شریف او موشّح گشته» که مرحوم محدّث و جلال همایی آن را قرینه ترجیح دانسته‌اند، تنها فهمیده می‌شود که در کتاب، القاب او ذکر شده است و اگر به صورت مفرد کلمه «لقب» ذکر می‌شد، بعید نبود که از کلمه موشح تسیمه کتاب مراد بوده و در نتیجه محملی برای این ترجیح باشد، ولی در عبارت به صورت جمع آمده و لذا صحت آن برداشت هم منتفی است.

و احتمالاً کاتبِ نسخهٔ دوم، مانند محدّث ارموی اجتهاداً نام کتاب را عوض کرده است. در الذریعة (ج۱۶، ص۲۴۲، رقم۹۶۰) نیز به تبع مرحوم محدّث و جلال همایی، همین اشتباه رخ داده است.

(صفر۱۴۳۵)

---

۱. از مرحوم والد شنیدم می‌فرمود: آشیخ محمدرضا مسجدشاهی به مرحوم حاج آقارضا همدانی گفته بود: مناسب بود نام کتابتان را «مصباح الظلام في شرح شرائع الاسلام» بگذارید، اما مصباح الفقیه في شرح شرائع الاسلام چندان وجهی ندارد. حاج آقارضا فرموده بود: ما نمی‌خواستیم شعر بگوییم، ما می‌خواستیم فقه بنویسیم.

غرض این‌که ادیب نمی‌پسندد که نام کتاب مصباح الفقیه في شرح شرائع الاسلام باشد، بلکه ذوق ادیبانه می‌پسندد که نام کتاب «مصباح الظلام في شرح شرائع الاسلام» باشد تا سجع داشته باشد. (ش)

۱۴
محمد بن محمد بن مکی ملقّب به: «حرّ» ﷺ
(م بین ۸۷۸ تا ۹۰۳)

کاتب «مسائل ابن مکی»[۱]

گفته شده است که این کتاب از محمد بن محمد بن مکی فرزند شهید اول است، ولی با تاریخ آخر کتاب تطبیق ندارد. در آخر کتاب آمده است: «و ذلك ضحوة نهار الثلثاء أوّل یوم من ربیع الأوّل سنة ثمان و سبعین و ثمانمائة و کتب محمد بن محمد بن مکی»[۲] ظاهراً کاتب این کتاب محمد بن محمد بن مکّی جدّ شیخ حرّ عاملی است و «حرّ» لقب او بوده است و تاریخ ذکر شده با تاریخ عصروی مطابقت دارد، زیرا پسرش حسین از محقق کرکی در سال ۹۰۳ استجازه کرده و در آن اجازه محقق کرکی از پدر او به عنوان «مرحوم» یاد می‌کند.

(۱۵ فروردین ۱۳۷۷ شمسی)

---

۱. ر.ك: ذریعه، ج۲، ص۳۳۳، رقم۳۲۶۱؛ الشهید الأوّل، حیاته وآثاره، ص۴۰۸-۴۱۱.
عبارت حضرت آیة‌الله شبیری زنجانی دامت برکاته: کتاب الشهید الأوّل، حیاته و آثاره، (ص۴۱۲) این است:
«لایبعد کون الکاتب هو والد الشیخ عزّالدین حسین المجاز من المحقّق الکرکي في ۱۶ شهر رمضان المعظم سنة ۹۰۳، وقد عبّر في الإجازة عنه هکذا: «سیّدنا العلّامة عزّالملّة والدین حسین ابن المرحوم الشیخ الجلیل شمس‌الدین محمد الحرّ لقباً ابن المرحوم الشیخ الجلیل شمس‌الدین محمد بن مکّی، والمجاز هو جدّ شیخنا الحرّ مؤلف الوسائل».

۲. در نسخه‌ای به خط شهید ثانی از خط ضیاءالدین علی چنین نقل شده: «توفّی الاخ الشیخ رضی‌الدین ابوطالب محمد ولد المرحوم الشهید ظهر الجمعة سادس عشر شهر صفر سنة خمس و ثمانمائة».

۱۵
علی بن حسین بن عبدالعالی
معروف به: «محقق کرکی» قدس سره (م ۹۴۰)

ابن مقتدای شیعه

صاحب جواهر مطلبی از پسر محقّق کرکی بی‌ذکر نام نقل کرده است. ظاهراً مراد صاحب جواهر از پسر محقق کرکی «شیخ عبدالعالی» است که از اجله علما بوده و ۵۳ سال پس از وفات پدرش از دنیا رفته است. محقق در سال ۹۴۰ و او در سال ۹۹۳ از دنیا رفته‌اند. جالب این است که ماده تاریخ محقّق کرکی «مقتدای شیعه» و ماده تاریخ فرزندش عبدالعالی، «ابن مقتدای شیعه» است و «ابن» با عدد ۵۳ برابر است.[۱]

(ظهر ۶ خرداد ۱۳۹۱ ش)

---

۱. ر.ك: إحیاء الدائر، ج۴، ص۱۲۲-۱۲۳.

۱۶
زین الدین بن علی بن أحمد عاملی معروف به شهید ثانی رحمه‌الله (م۹۶۵)

تألیف مسالك

در فهرست کتابخانه مجلس سنا نسخه‌ای از مسالك الأفهام شهید ثانی معرفی شده که از نسخه محمد لاهیجانی شاگرد شهید ثانی استنساخ شده است. لاهیجانی می‌گوید: شهید در حالی مسالك را می‌نوشت که از دیهی به دیهی و از کوهی به کوهی می‌گریخت.[۱] شاهد صدق این کلام اجازه‌ای است از شهید ثانی که یك سال قبل از شهادتش نوشته

---

۱. فهرست کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنا، ج۱، ص۳۰۰، ش۵۱۲. عبارت این است:
«... از روی نسخه محمود بن محمد بن علی بن حمزه لاهیجانی که آن را در روز یك‌شنبه ۴ جمادی الأولی ۹۶۶ نوشته است، و او می‌گوید که شارح جزء سوم و پس از آن را هنگامی که از ترس دشمنان سنّی خود پنهان شده بود، می‌نوشته است! چنان‌که خود می‌گوید: «مع تراکم صروف الحدثان» و او از ترسِ آنان، از کوهی به کوهی و از دیهی به دیهی پناه می‌برده است و من هم این بخش را در همین هنگام نسخه برمی‌داشتم. من چون او را بازداشته بودند، می‌کوشیدم که برهانمش، نشد و مرا هم به زندان انداختند و او را هم به روم فرستادند و او چهل و دو روز در زندان به سر برده بود و من در روز آدینه نوروز ۲۰ جمادی الأولی ۹۶۵ آزاد شده بودم و در مکّه و نزدیك آن آشکارا می‌زیسته‌ام تا در ماه ذی القعده همین سال خبر شهادت او به من رسید و آنها خواستند دوباره مرا گرفتار سازند، ولی من گریخته و از آنان خود را نهان ساختم و پنهانی پس از حج عمره به نوشتن این شرح پرداختم و در پایان ماه صفر از مکّه بیرون آمدم و این مجلّد را در روز یك‌شنبه ۴ جمادی الأولی ۹۶۶ به انجام رساندم».

و در بحارالأنوار هم نقل شده است که در آن شهید به ناتمام بودن مسالك اشاره می‌کند[۱]؛ در حالی که مسالك موجود، تمام است و این نشان می‌دهد که شهید پس از آن اجازه، مشغول اتمام کتابش بود. (۱۴۳۲)

مقدمه الدرّ المنثور

برچاپ جدید الدرّ المنثورِ شیخ علی عاملی (نوادهٔ شیخ حسن، فرزند شهید) مقدمه‌ای مغلوط و برخلاف اسلوب علمی نوشته‌اند و در ذیل عنوانِ «مولده و وفاته»وفات او را با دیگران خلط کرده‌اند. مناسب است در سرگذشت شهید ثانی، ذیل اولاد و احفاد شهید راجع به این موضوع بحث شود.

در مقدمه مذکور آمده است که مؤلّف الدرّ المنثور متوفای ۱۰۹۸ و در مکه مدفون است.[۲] در حالی که ۱۰۹۸ تاریخ وفات جمال‌الدین متوفی در حیدرآباد است.

(صفر۱۴۳۵)

---

۱. بحار الأنوار، ج۱۰۵، ص۱۴۳؛ رسائل الشهید الثاني، ج۲، ص۱۱۶۱-۱۱۶۳، صورة إجازة الشهید الثانی ﷺ للشیخ تاج الدین ابن الشیخ هلال الجزائری ﷺ، عبارت شهید این است:
«أجزته جمیع ما جری به قلمی من المصنّفات... ومن أهمّها کتاب مسالك الأفهام إلی تنقیح شرائع الإسلام وفّق الله تعالی لإکماله... کتب هذه الأحرف... زین الدین بن علی بن أحمد العاملی الشامی لیلة الجمعة رابع عشر شهر ذی الحجّة الحرام من شهور سنة أربع و ستّین و تسعمائة علی سبیل الارتجال و غایة الاستعجال و ضیق المجال».
برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر.ك: الشهید الثانی زین الدین بن علی العاملی: حیاته و آثاره از آثار مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه که ان شاءالله سبحانه به‌زودی منتشر می‌شود.

۲. الدرّ المنثور، ج۱، ص۲۲.

۱۷
ملا احمد بن محمد معروف به مقدس اردبیلی رحمه‌الله (م ۹۹۳)

محقق طراز اول

احمد بن محمد اردبیلی معروف به «محقق اردبیلی» که در تعبیرات متعارف مردم، به «مقدس» مشهور است، از محققین طراز اول و از مفاخر علم و تقواست. او در فقه صاحب مکتب است، به این معنی که بین قبل از او و بعد از او، تفاوت بسیار در کیفیت استدلال و استنباط هست. صاحب مدارك، صاحب معالم و فاضل سبزواری از پیروان مکتب محقق اردبیلی هستند. سخن مشهوری است که می‌گویند: مطالبی را که محقق اردبیلی احتمال آن را داده، صاحب مدارك گمان به آن پیدا کرده و صاحب ذخیره قطع به آنها پیدا کرده است. اینها با اینکه خود از بزرگان و متفکراند، به «اتباع اردبیلی» مشهورند.

ویژگیهای محقق اردبیلی

استقلال در نظر، یکی دیگر از ویژگیهای فقهی محقق اردبیلی است. در بسیاری از مباحثی که وارد می‌شود، در برابر دیدگاه اصحاب و فقهای پیشین، نظریه‌ای مستقل ابراز می‌کند. در نهایت، چون مانند شیخ انصاری فکر جوّالی دارد، نظریه‌اش را به طور قطع

نمی‌گوید و به صورت احتمال بیان می‌کند. می‌گویند: صاحب مدارك همین احتمالها را به صورت گمان و صاحب ذخیره به صورت قطع می‌گویند.

شاید این متفکربودن ایشان جنبه ارثی نیزداشته باشد؛ چرا که دایی ایشان از ریاضی‌دانان بسیار مهم بود و خود محقق اردبیلی در بحث قبله می‌گوید: دایی من پس از خواجه طوسی، برهمه ریاضی‌دانان پیشی داشت.[1] در مقام قدس و تقوای ایشان همین بس که شخصیتی مانند صاحب جواهر، در بحث عدالت به معنای اخصّی که می‌رسد، در تعریض برکسانی که شرایط عدالت را خیلی سخت گرفته‌اند، می‌فرماید: «با این حساب، جزمحقق اردبیلی و سیدهاشم بحرانی کسی باقی نمی‌ماند»[2]؛ یعنی محقق اردبیلی نمونه اعلای تقوا و عدالت است.

مکتب فقهی

یکی از ویژگی‌های محقق اردیبلی جنبه‌های عقلی است. جنبه‌های عرفی بعضی از فقها در روش استنباطشان برجستگی دارد. در روش استنباط ایشان، جنبه‌های عقلی برجستگی داشت. درآثار فقهی‌اش همانند یك فیلسوف و ریاضی‌دان که برروش برهان برای اثبات مدعای خود تکیه می‌کنند، برروش برهانی تکیه می‌کند و این روش را زیاد به کار می‌برد. درعین حال ازرجال، که جنبه تتبعی دارد، به خوبی بهره می‌گیرد. وی بین برهانی بودن و رجالی بودن جمع کرده بود، با اینکه افراد، بیشتریکی از این دو خصیصه را دارند.

---

۱. مجمع الفائدة والبرهان، ج۲، ص۷۱.

۲. جواهر الکلام، ج۱۳، ص۲۹۵؛ عبارت این است: «بل علیه لا یمکن الحکم بعدالة شخص أبداً إلّا في مثل المقدّس الأردبیلي والسید هاشم علی ما ینقل من أحوالهما».

۱۸
بهاء الدین محمد عاملی معروف به شیخ بهایی ﷺ(م۱۰۳۰)

اداء دیون

زمانی شیخ بهایی به قرض زیادی (بیش از ۱۵۰۰ دینار) مبتلا شد به گونه‌ای که از هیچ راهی قادر به ادای آن نبود و چند روز از شدت همّ و غمّ تمام از کارهای خود باز مانده بود. وی نقل کرده که در همان ایّام به دعایی برخوردم و تکرار کردم و از راهی که گمان نمی‌کردم در مدت کوتاهی دیون من ادا شد.[۱] دعای مزبور این است: «اللهمّ أغنني بحلالك عن حرامك و بفضلك عمّن سواك»؛[۲] یعنی خدایا، با حلالت از حرامت، و با فضل خودت از غیر خودت مرا بی نیاز کن. بعد از نمازها این را تکرار کنید و تعداد ندارد. مضمونش نیز بسیار عالی است.

(۴ فروردین ۱۳۸۳ش)

---

۱. الأربعون حديثاً، ص ۲۴۳-۲۴۴؛ عبارت این است: «قال جامع هذه الأحاديث (عفاالله عنه): كثر عليّ الدين في بعض السنين حتّى تجاوز ألفاً و خمسمائة مثقال ذهباً، وكان أصحابه متشدّدين في تقاضيه غاية التشدّد، حتّى شغلني الاهتمام به عن أكثر أشغالي، ولم يكن لي في وفائه حيلة ولا إلى أدائه وسيلة، فواظبت على هذا الدعاء، فكنت أكرّره كل يوم بعد صلاة الصبح، وربّما دعوت به بعد الصلوات الأُخر، فيسّر الله سبحانه قضاءَه وعجّل أداءَه في مدّةٍ يسيرة بأسباب غريبة ما كانت تخطر بالبال ولا تمرّ بالخيال.

۲. امالی صدوق، ص ۳۸۸، مجلس ۶۱، ح۱۰. متن حدیث این است: «عن علي بن أبي طالب ﷺ قال: شكوت إلى رسول الله ﷺ ديناً كان عليّ، فقال: يا علي قل: «اللهم أغنني بحلالك عن حرامك و بفضلك عمّن سواك، فلو كان عليك مثل صبير ديناً قضى الله عنك». و صبير جبل باليمن ليس باليمن جبل أجلّ و لا أعظم منه».

حاء حیلوله

در یکی از چاپ‌های کتاب اربعین شیخ بهایی ﷺ برای این‌که زیباتر چاپ کنند، مواردی را که حاء حیلوله در میان اسناد بوده، به گمان اینکه رمز «حدثنا» است، تغییر داده و عبارت «حدّثنا» را به جای آن گذاشته و مرتکب اشتباه فاحشی شده‌اند. گاهی روایتی به چند طریق به دست مؤلف کتاب می‌رسد که بعضی از قسمتهای آن طرق متحد است. معمولاً در چنین مواردی مؤلفین با حذف قسمت‌های تکراری سند و عطف بخش‌های تکراری، سند را به اختصار ذکر می‌کنند. اصطلاحاً می‌گویند در این‌گونه اسناد «تحویل» یا « حیلوله» صورت گرفته است. سابقاً برای وضوح، هرجا در اجازه یا سند، حیلوله واقع می‌شد، رمز«ح»می‌گذاشتند.

(دوشنبه، ۹آذر ۱۳۷۹ش)

فرق «مدقّق» و «محقّق»

مدقّق از ریشه دقت به معنای ریزه کاری و ریزه‌بینی است. گاهی شخص به تثبیت اصول مطالب اهتمام دارد، این کار محقّق است. در مقابل، توجه به ریزه‌کاریها کار مدقّق است. برای نمونه سلطان العلماء و شیخ بهایی محقق بودند که مبانی کلی را پایه‌ریزی کردند، ولی آمیرزا محمد تقی شیرازی مدقق و در ریزه‌کاری مطالب، فوق‌العاده بود. شاید بتوانیم ملا میرزا شیروانی را نیز مدقّق بنامیم.

(دهه اول محرم ۱۴۳۲)

تاریخ بنای ایوان حرم حضرت معصومه علیها السلام

متّصل به حرم حضرت معصومه علیها السلام ایوانی است که تاریخ بنای آن ۹۳۹ و یکی از ایوانهای مدرسه فیضیه است و می‌گویند که شیخ بهایی در آنجا درس خوانده است. نُه سال دیگر پانصد سالِ آن تمام می‌شود.

(محرّم ۱۴۳۰)

آگاهی از سیاست

آقای اخوان مرعشی نقل می‌کرد: یکی از سفرای خارجی از شاه عباس پرسیده بود: شما در مسائل سیاسی با چه کسی مشاوره می‌کنید؟ شاه عباس گفته بود: با علمائی نظیر شیخ بهائی. سفیر گفته بود: مگر علما با مسائل سیاسی آشنایی دارند؟ شاه پاسخ داده بود: بله. طلبه‌ای کاسه به دست از آنجا رد می‌شد، آن طلبه را می‌گیرند و نزد شاه عباس و سفیر می‌آورند. جلوی عالی‌قاپو حوضی بود. شاه عباس در مقابل سفیر از آن طلبه می‌پرسد: این حوض چند کاسه آب می‌گیرد؟ طلبه می‌گوید: بستگی به کاسه آن دارد. اگر کاسه‌ای به اندازه حوض باشد، یك کاسه و اگر به اندازه نصف حوض باشد، دو کاسه و اگر به اندازه ثلث باشد، سه کاسه و قس علی هذا. سفیر از حاضرجوابی طلبه متعجّب می‌شود. این قصه را برای ناصرالدین شاه نقل می‌کنند. یك روز ناصرالدین شاه با لباس مبدّل به مدرسه مروی می‌رود و می‌بیند که طلبه‌ای به رو خوابیده و در حالی که پاهایش به سمت بالاست، مشغول مطالعه است. به او می‌گوید: چه مطالعه می‌کنی؟ می‌گوید: خلاصة الحساب. ناصرالدین شاه که می‌خواست سربه سر او بگذارد، مطلب ریاضی رکیکی دربارهٔ ریش از او سؤال می‌کند. طلبه که از لباس ناصرالدین شاه پی‌برده بود، شخصی دولتی است، با ظرافت پاسخ می‌دهد و دولت را در آن امر رکیك شریك می‌سازد!

(۲۵ فروردین ۱۳۷۵ش)

۱۹

حسین بن محمد معروف به سلطان العلماء رحمه‌الله (م۱۰۶۴)

صدرالصدور و قاضی

سلطان العلمای معروف، وزیر سه تن از سلاطین صفویه بود: پنج سال وزیر شاه عباس اول، سه سال وزیر شاه صفی و نه سال هم وزیر شاه عباس ثانی. او در زمان شاه سلیمان از دنیا رفت و جنازه‌اش را به نجف‌اشرف منتقل کردند. جالب این است که پدرش صدر الصدور بود که مقام ارشد قضایی در آن زمان به شمار می‌رفت و او قضات را تعیین می‌کرد؛ یعنی همزمان با وزارت پسر، پدر هم صدارت داشت. نقل می‌کنند که وزیر و صدرالصدور در یك خانه بودند و مردم هم همان‌جا مراجعه می‌کردند. از مرحوم والد این شعر را شنیدم: بنا بود شخصی از گلپایگان برای منصبی قضایی منصوب شود ولی صدر الصدور نمی‌پذیرفت. او به عنوان رشوه، الاغی به صدرالصدور تقدیم کرد. شعر این است:

ز گلپایگان رفت شخصی به اردو — که قاضی شود صدر راضی نمی‌شد

ولیکن خری داد بستد قضاوت — اگر خر نمی‌بود قاضی نمی‌شد

شاعر در این بیت با ظرافت «لیس» تامّه و «لیس» ناقصه را جمع کرده است.

ماده تاریخ وفات

سلطان العلماء سال هزار و شصت و چهار وفات کرد. در ریاض العلماء نقل شده و شیخ آقا بزرگ هم از ریاض العلماء نقل کرده است که صائب تبریزی معروف مادّه تاریخی برای وفات سلطان العلماء گفته است: «آه از دستور عالم، وای از سلطان علم»،[1] چون هم دستور یعنی وزیر بوده و هم سلطان علم. من این را حساب کردم، جمع آن هزار و صد و چهل شد، در حالی که همه تاریخ وفات او را هزار و شصت و چهار ذکر کرده‌اند. قبلاً حاشیه‌ای به این عبارت ریاض العلما نوشته و گفته بودم که این عبارت در ضمن بیتی بوده که مصراع دیگر مابقی عدد را تکمیل می‌کند و آن مصراع افتاده است.

در ماده تاریخ‌ها این روش معمول است که عدد ماده تاریخ در مصرعی دیگر تکمیل یا کسر می‌شود. برای نمونه شخصی حمّامی ساخته بود و چون در بین مردم رسم بود که بعد از بیرون آمدن از حمام، «صحت و عافیت» می‌گفتند. شاعر برای تاریخ تأسیس حمام از همان تعبیر رایج «صحت و عافیت» برای ماده تاریخ استفاده کرده، ولی چون دیده که یك واحد اضافه است، در مصرع دیگر کسر کرده است. می‌گوید:

گر یکی از درون برون آید «صحت و عافیت» بود تاریخ

با تعبیر «گر یکی از درون برون آید» در مصرع اول کسر عدد یك فهمیده می‌شود.

بعداً دربارهٔ ماده تاریخ سلطان العلماء احتمال دیگری به ذهنم خطور کرد که به نظرم اقرب از احتمال اول است. آن احتمال این است که ماده تاریخ این است: «آه از دستور دنیا، وای از سلطان علم» و به جای «دنیا» به اشتباه مترادف آن یعنی «عالَم» درج شده است. در این صورت عدد ماده تاریخ، هزار و شصت و چهار می‌شود.

---

۱. ریاض العلماء، ج۲، ص۵۲.

۲۰
ملامحمدتقی مجلسی رحمه‌الله (م ۱۰۷۰)

متن زیارت جامعه کبیره

می‌خواستند کتیبه‌ای از زیارت جامعه بنویسند، از این جانب خواستند که نظر خود را درباره متن زیارت جامعه بنویسم. پیشنهاد کردم که آن را براساس نسخه‌های صحیح بنویسند و چون درج نسخه بدل یا درج قلاب برای کتیبه نویسی مناسب نیست و شکل ظاهری آن را نازیبا می‌کند، آن را با اصحّ نسخ مقابله و نکاتی را در این باب به‌صورت مکتوب بیان کردم.

زیارت جامعه را صدوق در فقیه[۱] و عیون[۲] و شیخ در تهذیب[۳] به واسطه صدوق روایت کرده‌اند. اختلاف نسخ این زیارت به حدّی است که استقصای آن نیازمند به مقاله‌ای است. مقداری از اختلافات نسخه در مفاتیح الجنان ذکر شده است. این جانب با مراجعه و مقابله زیارت با چندین نسخه معتبر از هرکدام از سه کتاب اشاره شده و با ملاحظهٔ روضة المتقین[۴]

---

۱. کتاب من لا یحضره الفقیه، ج۲، ص۶۰۹-۶۱۷.
۲. عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج۲، ص۲۷۲-۲۷۷.
۳. تهذیب الأحکام، ج۶، ص۹۵-۱۰۱.
۴. روضة المتّقین، ج۵، ص۴۵۰-۴۹۷.

و لوامع صاحبقرانی[۱] و بحار الأنوار[۲] که در آنها به شرح این زیارت پرداختند، اصح نسخ را انتخاب کردم. در مواردی بعضی از نسخ مشتمل بر زیادی است که آن را با دو قلاب مشخص کردم. در این مواضع ممکن است در کتیبه نیز چنین عمل شود که با دو قلاب بیاورند و چون مناسب این است که غیر از قرآن که جملاتش قطعی الصدور است، دعا و زیارت به قصد رجا آورده شود، با قصد رجا از اول شروع زیارت بدون تعیین تفصیلی قطعه مورد تردید، مشخص نکردن قطعات مزبور با دو قلاب اشکالی ندارد. در بین اختلاف نسخه‌ها به ذکر مقدار کمی از آنها اکتفا شد که اگر صلاح دانسته شد، در کتیبه درج شود. آنچه ارجح تشخیص داده شد، اوّل ذکر شد و نسخه دیگر به عنوان نسخه‌بدل بیان. و آنچه در مفاتیح نسخه‌بدل قرار داده شده و به نظر ارجح از متن بوده است، در اینجا متن است و در بعضی از موارد نسخه‌بدل مذکور در مفاتیح، حذف شده و در جایی که نسخه متن مفاتیح ارجح بوده، به آن اکتفا شده است.

توضیح اینکه کلمه «المستقرّین» دو نسخه بدل دارد: «المستوفرین» با فاء، «المستوقرین» با قاف. بودن این سه کلمه از نظر معنا اشکالی ندارد و در مفاتیح نسخه‌بدل اول ذکر شده، ولی مجلسی اول در لوامع صاحبقرانی می‌نویسد: در نسخه تهذیب به خط شیخ طوسی رحمه‌الله «و المستقرّین» است؛ یعنی «مطمئن است قلوب ایشان به ذکر الهی».[۳] لذا نسخه‌بدلها حذف شد. ما این را حذف کردیم. کلمه «أدمنتم» ارجح از «أدمتم» است؛ زیرا در جملات «فعظّمتم جلاله و أکبرتم شأنه و مجّدتم کرمه و أدمنتم ذکره و وکّدتم میثاقه و أحکمتم عقد طاعته» در «اکبرتم» و «أدمنتم» و «أحکمتم» که بعد از «عظّمتم» و «مجّدتم» و «وکّدتم» قرار گرفته، سجع رعایت شده و در «أدمتم» چنین نیست و در نتیجه «أدمنتم» که در مفاتیح در حاشیه است، ارجح از «أدمتم» است که در متن است.

---

۱. لوامع صاحبقرانی، ج۸، ص۶۶۴-۷۴۷.
۲. بحار الأنوار، ج۹۹، ص۱۲۷-۱۴۴، ح۴.
۳. لوامع صاحبقرانی، ج۸، ص۶۹۲.

در مفاتیح جمله زیارت «سننتم سنّته» است، ولی در نسخه‌هایی از فقیه و عیون و تهذیب، «سننه» به صیغه جمع جای «سنّته» به صیغه افراد آمده است و با در نظر گرفتن صیغه‌های جمع در جملات قبل: «بیّنتم فرائضه و أقمتم حدوده و نشرتم شرائع أحکامه»، در اینجا کلمه جمع انسب خواهد بود، خصوصاً با ملاحظه کلمه «فرائض» که معمولاً در مقابل «سنن» قرار قرار می‌گیرد، نه در مقابل «سنّت».

«السبیل الأعظم» در نسخه‌هایی از فقیه و عیون و تهذیب وجود دارد، ولی در حاشیه مفاتیح چنین آمده است: «هذه الفقرة لیست في الأصل لکنّها مذکورة في کتب العلامة المجلسی». «عادیٰ» در چاپ مفاتیح که پیش این‌جانب است «عاد» بی یاء ضبط شده که قطعاً غلط است.[1]

کلمه «نجا» که ناقص واوی است و باید با الفِ آخر نوشته شود و در تهذیب و بعضی نسخِ عیون با الف نوشته شده، در فقیه و نسخه چاپیِ عیون و مفاتیح «نجیٰ» با یاء آمده که غلط است.

جمله «و له تسلّمون» که بعد از جمله «و به تؤمنون» قرار گرفته، انسب این است که با سکونِ سین باشد، زیرا «ایمان» و «اسلام» مقابل هم قرار می‌گیرند، نه «ایمان» و «تسلیم». کلمه «سعِد» در جمله «سعد من والاکم» که بعد از آن «هلك من عاداکم» آمده با کسر عین که از ماده «سعادت» است، به نظر از سعَد با فتح عین که به معنای «یَمُنَ» است، ارجح است و در لوامع نیز کلمه را به «سعادتمند شده» ترجمه کرده است.

«یُکَرّ» در مفاتیح «یَکِرّ» با فتح اول و کسر کاف ضبط شده؛ در حالی‌که «یکِرّ» با کسر کاف در لغت مذکور نیست. در نسخه‌های معتبر «یَکُرُّ» به فتح اول و ضمّ کاف و «یُکَرُّ» به ضمّ اول و فتح کاف آمده است. وقوع این کلمه در بین فعلهای مجهول مانند «یُحْشَرُ في زمرتکم و یُکَرُّ في رجعتکم و یُمَلَّکُ في دولتکم و یُشَرَّفُ في عافیتکم و یُمَکَّنُ في أیّامکم» سبب ترجیح نسخه فعل مجهول است. (۱۳ آبان ۱۳۸۳ش)

---

۱. «من عاداکم فقد عاد الله»، «عاد الله» نوشته است، نه «عادی‌الله».

معنای عبارت

سؤال: مراد از «الأولی» در این فقره «أهل الدنیا والآخرة والأُولی» در زیارت جامعه کبیره چیست؟

■این زیارت در عیون و فقیه و تهذیب نقل شده است. در بعضی از نسخ عیون عبارت «الدنیا و» نیست و در این صورت مشکلی در معنای «أهل الآخرة و الأُولی» نیست، ولی در نسخ محقَّق فقیه و همچنین تهذیب و بسیاری از نسخ عیون، عبارت «أهل الدنیا و الآخرة و الأُولی» ذکر شده است علاوه تقدیم دنیا بر آخرت در استعمالات شائع است و عکس آن شایع نیست مگر ملاحظه سجع سبب تقدیم شده باشد. به هر حال می‌توان مطمئن شد که در بعضی نسخ عیون سقط رخ داده است. در این صورت، عبارت را چگونه باید معنا کرد؟ مجلسی اول دربارهٔ این عبارت در روضة المتقین[1] و در لوامع صاحبقرانی[2] بحث مفصّلی کرده است. ما با تفاوت مختصری حدیث را با چند وجه معنا می‌کنیم: ۱. کلمه آخرت بی‌قرینه به معنای قیامت اطلاق می‌شود و تعبیر قبل از آخرت / قیامت، در مقابل دنیا در معنای برزخ ظهور دارد. ۲. اولی تأکید دنیاست و تأکید در این جمله اگرچه نامأنوس است ولی برای سجع ذکر شده. ۳. الاولی صفت حجج است خواه اولی به معنای اول یا با فتح الف به معنای اکمل باشد در هر دو صورت می‌تواند صفت حجج باشد زیرا اهل بیت اول حجج و اکمل حجج هستند. از این وجوه وجه اول ترجیح دارد.

---

۱. روضة المتّقین، ج۵، ص۴۶۳؛ عبارت مجلسی اول این است: «وحجج الله علی أهل الدنیا والآخرة أي احتجّ الله وأتمّ حجّته علی أهل الدنیا... یحتجّ بهم في الآخرة بعدالموت أو في القیامة، «والأُولی» کرّر للتأکید أو السجع، أو هي صفة الحجج فإنّهم أولی حجج الله کما تقدّم، أو یُقرأ بأفعل التفضیل فإنّهم أکمل حجج الله».

۲. لوامع صاحبقرانی، ج۸، ص۶۹۰؛ عبارت مجلسی این است: «و بر اهل دنیا حجّت ایشان تمامست و بر اهل آخرتِ آخر و اولی. وآخرتِ آخر، روز قیامت است و آخرتِ اولی قبر است، چنانکه در حدیث است که هر که مُرد قیامتِ او قیام شد و ایشان حجّتند در قبر و قیامت یعنی شناختن و امام دانستن ایشان سبب نجاتست در قبر و قیامت، یا در قیامت و دخول بهشت، ... و محتمل است که یکی از این دو عبارت سهواً از نسّاخ زیاد شده باشد یا آنکه حجّت در دنیا به معنی اتمام حجّت باشد از معصوم بر خلایق و در آخرتْ حجّت باشد در نجات از عذاب قبر و قیامت و جهنّم».

۲۱
سیدمیرزا جزائری ﷺ(م اواخر قرن ۱۱)

جوامع الکلام

مؤلف جوامع الکلام، سید میرزای جزایری، از اساتید مجلسیین بوده و موضوع این کتاب احادیث صحاح و حسان و موثقات است، چنانکه منتقی الجمانِ صاحب معالم درباره احادیث صحاح و حسان است ولی جوامع مفصل‌تر از منتقی الجمان است.[۱] دقت صاحب منتقی فراتر از میرزای جزایری است، ولی جزایری فواید حدیثی را خوب بیان کرده است. مقدمه آن دارای ۲۴ مطلب و در حدود یك جلد است و خیلی خوب است که این مقدمه یا کل کتاب چاپ شود.[۲] نسخه‌این کتاب در کتابخانه ملك و آستانه قم هست.

---

۱. شیخ آقابزرگ تهرانی در الذریعه (ج۵، ص۲۵۳، رقم۱۲۱۳) درباره جوامع گوید:
«جمع فیه أخبار الأُصول الدینیّة و الفقه و المواعظ و التفسیر و الآداب و الأخلاق، الصحاح منها و الموثّقات و الحسان من کتب کثیرة. جعل لها رموزاً و لبیان أوصاف الأحادیث رموزاً منها ما اصطلحه صاحب المعالم في المنتقی من لفظ "صح" و "صحر" و "صحی" للصحیح المطلق، و الصحیح عند المشهور، و الصحیح عند نفسه، و جعل "ق" رمزاً للموثّق و "ح" للحسن، و رتّبه علی عقود و کلّ عقد علی سموط و في کلّ سمط جوهرات».

۲. قرار است مکتبه علامه مجلسی این کتاب را با نام جوامع الکلام في دعائم الاسلام عن طریق اهل البیت ﷺ منتشر کند.

۲۲
ملا محمدباقر مجلسی رحمه‌الله (م۱۱۱۰)

وجه تسمیه مجلسی

در واقع «مجلسی» علی نحوالحقیقة، به مقصودعلی پدر ملامحمد تقی اطلاق می‌شد که تخلّص شعریش «مجلسی» بود.[۱] مقصودعلی، داماد درویش محمد نطنزی است. ملامحمد تقی به محمدتقی بن المجلسی امضا می‌کرد ولی بعداً چون فرزند و نوه اشهرشدند، به «مجلسی اول» و «مجلسی دوم» شهرت یافتند. برخی می‌گویند: وجه انتخاب این تخلّص، انتساب آنها به دهی به نام «مجلس» در اطراف اصفهان است. (۳ بهمن ۱۳۷۸ ش)

جدّ امّی

درویش محمد نطنزی عاملی زنده در ۹۳۹ جدّ امّی مرحوم مجلسی و از شاگردان محقّق کرکی است و از محقق کرکی اجازه‌ای به وی در بحار نقل شده است[۲]. آقا احمد

---

۱. «في مرآة الأحوال: لحسن محاضرته وجودة مجالسته يُسمّى بالمجلسي وتخلّص به، فصار هذا لقباً في هذه الطائفة الجليلة والسلسلة العلية». (بحارالأنوار، ج۱۰۲ (الفيض القدسی)، ص۱۰۵)

۲. بحار الأنوار، ج۸۴، ص۳۴۲؛ عبارت این اجازه که مرحوم مجلسی ذیل دعای صباح امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده، این است: «الحمدلله، قرأ عليّ هذا الدعاء والذي قبله، عمدة الفضلاء الأخيار، الصلحاء الأبرار، مولانا كمال‌الدين درويش محمد الإصبهاني (بلّغه الله ذروة الأماني) قراءة تصحيح، كتبه الفقير علي بن عبدالعالي في سنة تسع وثلاثين وتسعمائة، حامداً مصلّياً».

پسر آقا محمد علی و نوه وحید بهبهانی در مرآة الأحوال و نیز ملا حیدرعلی نوه ملا عزیزالله برادر بزرگ مرحوم مجلسی دوم در شرح احوالی که برای خاندان مجلسی نوشته اند، چند نام درویش گونه در پدران مجلسی ذکر کرده اند. مجلسی اول در طریق سلوك بود ولی هرگز صوفیه را تأیید نمی‌کرد. مجلسی دوم نوشته است: به سبب نفوذ صوفیه در ایران، اوایل امر پدرم با صوفیه مماشات می‌کرد، ولی بعداً که زمینه اظهار حقّ پیدا شد، کاملاً از آنها تبرّی جست[۱] و من به این موضوع اعرف از دیگران هستم.[۲]

ملا حیدرعلی درباره عیال مقصودعلی نقل می‌کند: زمانی مقصودعلی تصمیم می‌گیرد به مسافرتی برود و دو پسر صغیرش محمد تقی و محمد صادق را به ملا عبدالله شوشتری معاصر شیخ بهایی می‌سپارد تا وی آنها را تربیت و سرپرستی کند و فی الجمله درآمدی از مغازه‌ای به مقدارچهارده غازبیکی (واحد پولی دوره مغول) به ملا عبدالله می‌دادند. زمانی پولی قریب به سه دینار به دست ملا عبد الله می‌رسد و او تصمیم می‌گیرد که به فرزندان مقصودعلی بدهد. آنها استنکاف می‌کنند و به اجازه از مادرشان مشروط می‌کنند. مادر قبول نمی‌کند و می‌گوید: شما اکنون با همین وجه مختصر زندگی را می‌گذرانید و اگر رفاه به زندگی شما وارد شود، فردا اگر در مضیقه مالی قرار بگیرید، تحملش برایتان دشوار خواهد شد. آنها هم سخن مادر را به ملا عبدالله منتقل می‌کنند و ملا عبد الله هم آنها را تحسین می‌کند.[۳] (۲۳ آذر ۱۳۷۷ش)

مذهب قاضی نعمان مصری

مرحوم مجلسی، قاضی نعمان، صاحب دعائم الاسلام (م۳۶۳)[۴]، را عالم امامی دانسته و درباره او گفته: «تحت ستر التقیة أظهر الحق»[۵]. این حرف نادرست است و اسماعیلی

---

۱. ر.ك: سفینة البحار، ج۵، ص۲۱۱ (ماده صوف).

۲. حتی در برخی از کتب، مجلسی اول با عنوان «محمدتقی ابن علی المجلسی» یا «محمد تقی بن ملاعلی المجلسی» بدون ذکر واژه «مقصود» امضا می‌کرد تا نام پدر مشیر به صوفیه نباشد. (ش) برای نمونه ر.ك: لوامع صاحبقرانی، ج۱، ص۷؛ روضة المتقین، ج۱، ص۲.

۳. مرآة الأحوال (ط امیرکبیر)، ص۱۰۰.

۴. الذریعة، ج۱، ص۹، رقم ۳۸.

۵. بحار الأنوار، ج۱، ص۳۸.

بودن او قطعی است، بلکه تحکیم مذهب اسماعیلیه به دست همین شخص و خاندانش صورت گرفت، منتها چون خودشان کتاب نداشتند، از طریق نقل روایات امامیه برای خود منبع و مستمسك علمی درست کردند. وی در سال ۳۶۳ از دنیا رفت.

(۱۶ آبان ۱۳۸۳ش)

خدمت به مکتب تشیّع

شاهان صفوی اگر نبودند، شاید هیچ گاه تشیّع در میان مردم ایران فراگیر و رسمی نمی‌شد. شاه سلیمان موقوفه‌ای را برای استنساخ و نشر بحارالأنوار مجلسی قرار داده بود[1] و اینکه کتب مرحوم مجلسی درکشور منتشر و در منازل مردم کتابهای مجلسی وارد شده بود، در سایه حمایت همین شاهان بود و اگر آنها نبودند، این کار عملی نبود[2].

در سال ۱۰۹۸ شاه سلیمان تصمیم می‌گیرد مقام شیخ الاسلامی را به مرحوم مجلسی اعطا کند. در وقائع السنین والأعوام خاتون آبادی که در زمان حیات شاه سلیمان نوشته شده، آمده است که شاه چند مرتبه کلمه التماس را به زبان خود جاری کرد[3]، با اینکه

---

۱. سیدعبدالله جزائری در الإجازة الکبیرة (ص۱۹۶-۱۹۹) پس از ذکر گوشه‌ای از خدمات صفویه به علماء از جمله مجلسی می‌نویسد: «وسمعتُ والدي عن جدّي (رحمة الله عليهما): أنّه لمّا تأهّب المولى المجلسي لتأليف بحار الأنوار، وكان يفحص عن الكتب القديمة ويسعى في تحصيلها، بَلَغَه أنّ كتاب مدينة العلم للصدوق يوجد في بعض بلاد اليمن، فأنهى ذلك إلى سلطان العصر، فوجّه السلطان أميراً من أركان الدولة سفيراً إلى ملك اليمن بهدايا وتحفٍ كثيرة لخصوص تحصيل ذلك الكتاب، وأنّه كان أوقف السلطان بعض أملاكه الخاصة على كتاب البحار لتكتب من غلّتها النسخ وتوقف على الطلبة».

۲. مقام معظم رهبری (دامت برکاته) نیز دربارهٔ تأثیر صفویه برگسترش تشیّع گفته‌اند: «خداوند رحمت کند صفویه را، من برخلاف آن کسانی که صفویه را در چشم‌ها ضدّ ارزش کردند، می‌خواهم عرض کنم: صفویه نه به تشیّع به معنای عامیانه او حق دارند، به دانش شیعی، به فقاهت شیعی، به کلام شیعی بزرگترین حق را دارند؛ یعنی اینها بودند که راه را باز کردند و این علمای شیعه را این جور پرورش دادند و پرواز دادند. خب، بزرگانی را اول آوردند از لبنان، می‌دانید دیگر، آوردند اکابر علمای ما را مثل محقق کرکی، اینها را وارد ایران کردند، بعد هم دیگر شروع شد این رشتهٔ علمای ایرانی». (دیدار اعضای کنگرهٔ بزرگداشت مقدّس اردبیلی، ۱۳۷۵/۳/۳۰ش).

۳. وقائع السنین والأعوام، ص۵۴۰.

این‌گونه تعابیر از زبان شاهان به‌ندرت خارج می‌شد. همچنین نوشته است که هنود در دولتخانه شاهی بت می‌پرستیدند و مجلسی حدود دو ماه بعد از تصدّی شیخ الاسلامی، بتخانه آنها را خراب کرد[1].

در آن زمان مقام شیخ الاسلامی مقام اول روحانی کشور بود که همه تصرّفات مربوط به امور دینی به دستور او بود و مرحوم مجلسی تصدّی این مقام را پذیرفته بود، مشروط به اینکه مظاهر کفر را از بین ببرد و احکام شرع و تشیّع را بر ایران حاکم کند. در آن اوضاع اگر علمای شیعه و از جمله مرحوم مجلسی شاهان شیعی را تقویت نمی‌کردند، حکومت عثمانی که متصل به ایران بود، ایران را نابود می‌کرد. شهادت ثالثه هرچند جزء اذان نیست، ولی در عین حال چون شعار شیعه شده ـ که برخی از آقایان هم گفته‌اند ـ این شعار باید محفوظ بماند. ناصرالدین شاه بعد از اینکه با سختی بسیار شهر هرات را گرفت، همان روز اول دستور داد در آنجا اذان شیعی گفته شود؛ زیرا علامت حیازت آنجا همین اذان شیعی بود. شاهان قاجار و صفویه، بی‌دین نبودند و نباید فسادشان سبب شود که ما بر تمام اعمال آنها خط بطلان بکشیم. در زمانی که عثمانی می‌خواست ایران را ببلعد، اگر این علما در صفی مقابل حکومت قرار می‌گرفتند یا کوتاه می‌آمدند و حکومت شیعی را تأیید و تأکید نمی‌کردند، عثمانی غلبه می‌کرد.

(۲۰ آبان ۱۳۸۳ش)

سنّت فراموش‌شده

علمای بزرگ از قدیم تدریس حدیث داشتند و به شاگردان خود حدیث می‌آموختند و کتب حدیثی می‌نوشتند، ولی متأسفانه مدتی است که این سنّت حسنه تعطیل شده است. برای نمونه علامه مجلسی تهذیب الأحکام را تدریس می‌کردند. کتابهای حدیثی متعددی از قرن یازدهم وجود دارد که بر علامه مجلسی قرائت شده است. محدّث نوری درباره علامه

---

۱. وقائع السنین والأعوام، ص۵۴۱.

مجلسی نوشته که وی فردی دعوت‌پذیر بود.[۱] شیوه ایشان این‌گونه بود که اگر دعوت می‌شد، با اصحاب حدیثی خود به آن مجلس می‌رفتند و آنها کتابهای حدیثی را آماده می‌کردند و در آن جلسات که بین یك تا یك و نیم ساعت طول می‌کشید، حدیث می‌خواندند. گاهی نیز شاگردان حدیث می‌خواندند و علامه شرح می‌کرد. در حاشیه بسیاری از کتب حدیثی عبارات بلاغ علامه وجود دارد که نشان‌دهنده نوعی تأیید و اعتماد است.

یکی از علما از شخصی به نام شیخ محمدعلی سرابی که فردی فاضل و متقی بود، نقل می‌کرد که نزد آقای میلانی رفتم و عرض کردم: نزد شما آمده‌ام تا درس بخوانم. می‌شود شما وسائل الشیعه را برای ما تدریس کنید؟ ایشان فرموده بود: من فقط فقه تدریس می‌کنم. ولی وقتی با اصرار آقای سرابی مواجه می‌شود، تدریس وسائل را قبول می‌کند. ایشان در تدریس وسائل به ترجمه حدیث بسنده نمی‌کردند و شرح و بسط می‌دادند. پس از مدتی درس وسائل تعطیل شد. چندی بعد همین آقای سرابی مجدداً نزد آقای میلانی رفت و خواهش کرد که ایشان فقه تدریس کند. آقای میلانی نپذیرفت و فرمود: فقه تدریس نمی‌کنم، ولی اگر وسائل الشیعه بخوانید، حاضرم!

مسأله تدریس حدیث، سنّتی بوده که متأسفانه ترك و تعطیل شده است.

متمّم اجازات بحار الأنوار

زمانی که به عتبات مشرف شده بودم، یك وقت در سامرا به منزل آمیرزا نجم‌الدین سامرّایی، پسر آمیرزا محمد عسکری تهرانی، رفتم. این جانب آمیرزا محمد را درك نکردم، ولی پسرآمیرزا محمد را زیارت کردم. در تاقچه کتابهای رحلی بزرگی دیدم. گفت: اینها متمّم و مستدرك اجازات بحار است.

خیلی مناسب است سرنوشت کتابخانه آمیرزا نجم الدین به‌ویژه این کتابها پی‌گیری و این اجازات منتشر شود. (ربیع الأوّل ۱۴۳۵)

---

۱. بحار الأنوار، ج۱۰۲، ص۱۲؛ الفیض القدسی، ص۸۷.

نقدی بر یك کتاب

اخیراً کتابی در شرح احوال آقا محمد بیدآبادی برای من آورند تا اگر مطلبی به نظرم رسید، در حاشیه بنویسم. در آن کتاب نوشته: «در اواخر صفویه فلسفه و حکمت بر اثر فشار قشریّون رو به ضعف نهاده بود». فارغ از این که نفس این تعبیر «قشریّون» اهانت به فقهاء است، اصل این مطلب نیز نادرست است، بلکه عکس این مطلب را از افراد موثّق شنیده‌ام ولی مدرك معتبری در کتب برای آن نیافتم. مطلب از این قرار است:

آقای بروجردی سه نفر از علماء را به کرمانشاه فرستاد: مرحوم آشیخ عبدالجواد جبل عاملی و مرحوم آشیخ عطاء اشرفی اصفهانی و مرحوم امام سدهی. آقای امام سدهی سیّد محترم و وزین و جلیل القدر و موثّق در نقل و ظاهراً از شاگردان مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی بود. او دو قصّه از استادش آسید ابوتراب خوانساری[1] نقل کرد ولی طریق آسید ابوتراب به این مطلب چه بود، مطلبی در این باره نگفت. اول این که: مجلسی اول چون در عوالم سیر و سلوك بود، مرشدی اخلاقی داشت و اصرار داشت که فرزندش محمد باقر را نیز با این مرشد آشنا کند ولی چون ذوق مجلسی دوم با این امور مساعد نبود، قبول نمی‌کرد. سرانجام با اصرار مجلسی اول، پسر قبول می‌کند و به منزل مرشد مزبور می‌روند. ماه رمضان بود و بشقاب انگوری در مقابل مرشد قرار داشت. مرشد دانه انگوری از بشقاب برداشت و در دهان گذاشت. وقتی مجلسی دوم این صحنه را می‌بیند، نمی‌تواند تحمّل کند و با عصبانیت بلند می‌شود و مبغضاً و از روی قهر از مجلس خارج می‌شود. مجلسی اول به مرشد رو می‌کند و می‌گوید: این چه کاری بود شما انجام دادید؟ من با زحمت او را راضی کرده بودم که به مجلس شما بیاید و نفَس معنوی شما به او برسد و مراحلی طی کند ولی با این کار او را از این مسیر منزجر کردید. مرشد پاسخ داد: من این دانه انگور را نخوردم و از

---

۱. آقای فخّام از آشیخ مجتبی لنکرانی شاگرد آسید ابوتراب نقل می‌کرد: آسید ابوتراب اعلم از آقای نائینی بود. آسید ابوتراب استاد رجال مرحوم آیة‌الله حجّت بود. در آن دوره دو نفر استاد علم رجال بودند: یکی مرحوم شریعت و دیگری آسید ابوتراب. (ش)

دهانش در آورد و در بشقاب گذاشت و گفت: وقتی پسرت وارد شد، من از چهره او خواندم که او همان کسی است که متصوفه به دست او از بین می‌روند و در او این نیرو را دیدم و چون او خیال می‌کرد من صوفی هستم، برای این که بغض او به متصوّفه را دوچندان کنم و او را برای این کار تربیت و تشویق کنم، این کار را کردم.

من این مطلب را برای آسید محمد حسین طهرانی نقل کردم، ایشان گفت: آن مرشد، میرفندرسکی بود. در شرح حال مجلسی اول نوشته‌اند که استاد فلسفه‌اش میرفندرسکی بود[1] و این که استاد سلوك او هم باشد، ممکن است.

دومین قضیه: در اواخر صفویه، فقاهت و حدیث بسیار تنزّل کرد و طلاب به فلسفه و عرفان اهمیت می‌دادند. در آن زمان مدرسه چهارباغ اصفهان را شاه سلطان حسین در سال ۱۱۲۱ یا ۱۱۲۲ ساخته بود و حجراتش تقسیم شده بود. شخصی که یکی از بستگانش از دنیا رفته بود، به مدرسه چهارباغ رفت تا یکی از طلاب را برای نماز میّت ببرد ولی سراغ هر طلبه‌ای رفت، نماز میّت را بلد نبود. به استادشان شکایت می‌کند و استاد هم طلاب مدرسه‌اش را توبیخ می‌کند که چرا از فقه و احکام شرع دور هستید و خودش برای خواندن نماز میّت می‌رود و چون خودش نیز بلد نبود، دو رکعت نماز صبح بر میّت می‌خواند! این قضیه را آقای امام سدهی از آسید ابوتراب نقل کرد. من یکی دو سال بعد مرحوم آقای علم الهدی اهوازی (پدر حاج آقا مصطفی) را ـ که در مقبره آقای داماد در حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام دفن شده است ـ در منزل مرحوم آقای والد دیدم و این دو قصه را برای ایشان نقل کردم. آقای علم الهدی شاگرد آسید ابوتراب بود. ایشان گفت: من هم هر دو قصه را از آسید ابوتراب شنیدم.

غرض این که این نقلهای معتبر در نقطه مقابل این مطلب مذکور در کتاب شرح احوال آقا محمد بیدآبادی است. (۹ خرداد ۱۳۷۹ش)

---

۱. ر.ك: عرفان مجلسی، ص۴۴.

اثر فاتحه

معروف است اگر در راه‌مانده برای مرحوم مجلسی دوم فاتحه‌ای بخواند، فوراً وسیله نقلیه مهیا می‌شود. فرزندم حسین می‌گفت: عصر پنجشنبه نزدیک نیمه شعبان می‌خواستم از تهران قم بروم و چون خیلی شلوغ بود، وسیله نقلیه مناسب پیدا نمی‌شد. یا خیلی گران بود یا صف بسیار طولانی برای سوار شدن تشکیل شده بود. به یاد این قضیه افتادم و برای مرحوم مجلسی فاتحه خواندم. با تمام شدن فاتحه اتوبوسی جلوی من ایستاد و مرا سوار کرد. فرزندم علی می‌گفت: در یکی از شبهای ماه رمضان سحر خواب ماندم و چون روزه گرفتن بدون سحری برای من دشوار بود، مردّد شدم که روزه برایم مضرّاست یا خیر. برای حل این مشکل تا فاصله شرعی سفر کردم و پیاده شدم و روزه را باز کردم. برای برگشت هیچ ماشینی در اتوبان نگه نمی‌داشت. زمانی را تعیین کردم (مثلا ساعت ۱۱) که اگر تا آن زمان ماشینی توقف نکرد، برای مرحوم مجلسی فاتحه بخوانم. ساعت ۱۱ شد و ماشینی توقف نکرد. برای مرحوم مجلسی فاتحه خواندم. به محض پایان یافتن فاتحه ماشینی از کنار من رد شد و ناگهان ایستاد و برگشت و مرا سوار کرد.

خود من هم این قضیه را تجربه کردم. شبی قرار بود به مجلس فاتحه‌ای بروم. در سه راه موزه منتظر ماشین ایستادم. مدتی منتظر شدم و چون ایستادن برای من دشوار و موجب کمردرد می‌شد، پیاده تا چهارراه بیمارستان راه رفتم ولی چون زمان فاتحه سپری می‌شد، توقف کردم و برای مرحوم مجلسی سورهٔ شریفهٔ حمد خواندم. همین که سوره تمام شد، ماشینی توقف و مرا سوار کرد. (۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

اسیر یا امیرِ سلطان

زمانی آقای خمینی در ردّ دکتر شریعتی ـ که گفته بود: مجلسی عالم درباری و ابزار دست سلاطین بود ـ گفته بود که سلاطین ابزار دست مجلسی بودند نه این که

او مجری فرامین دربار باشد.[۱] روشن است که صرف شرکت کردن در امور حکومتی سلاطین، یاری آنها محسوب نمی‌شود و خود حضرت امیر علیه السلام نیز در نماز خلفا شرکت می‌کرد. شاهد این که سلاطین ابزار دست مجلسی بودند، یکی این که: شاه سلیمان را وادار کرد که موقوفات بسیاری برای نشر احادیث قرار بدهد و بسیاری از کتب حدیثی به مدد عوائد همین موقوفات جمع آوری شد. دوم این که: با این که شاهان هرگز به کسی التماس نمی‌کردند، در وقائع السنین والأعوام نوشته که چند مرتبه شاه التماس را به زبان مبارك خود جاری کرد تا او منصب شیخ الاسلامی را بپذیرد.[۲] پس از پذیرش به فاصله یك ماه در دولتخانه شاهی بتخانه‌ای را که هندیها درست کرده بودند، از بین برد[۳] و به التماس هندیها ترتیب اثر نداد.[۴] این نشان می‌دهد که قبول منصب شیخ الاسلامی را مشروط به پیاده کردن شریعت کرده بود. (۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

---

۱. ر.ك: صحیفه امام، ج۳، ص۲۴۰: «یك طایفه از علماء اینها گذشت کرده‌اند از یك مقاماتی و متّصل شدند به یك سلاطینی، با اینکه می‌دیدند که مردم مخالفند لکن برای ترویج دیانت و ترویج تشیع اسلامی و ترویج مذهب حق. اینها متصل شده‌اند به یك سلاطینی و این سلاطین را وادار کرده‌اند ـ خواهی، نخواهی ـ برای ترویج مذهب، مذهب دیانت، مذهب تشیع. اینها آخوند درباری نبودند. این اشتباهی است که برخی نویسندگان ما می‌کنند. سلاطین اطرافیان آقایان بودند»... نیز ر.ك: صحیفهٔ امام، ج۸، ص۴۳۶.

۲. وقائع السنین و الأعوام، ص۵۰۴؛ عبارت این است: «روز سه‌شنبه چهارم شهر جمادی الأُولی هزار و نود و هشت نوّاب اشرف ارفع اقدس همایون شاهی شاه سلیمان صفوی بهادرخان از راه تصلّبی که داشت از برای ترویج امور شریعت مقدّسه و تنسیق امور شیعیان، مولانا محمدباقر مجلسی را تعیین فرمودند به شیخ الإسلامی دارالسلطنه اصفهان و از راهِ رعایت علماء در استرضای خواطرِ آخوند، مکرّر بر زبان خجسته بیان لفظ التماس جاری ساختند».

۳. وقائع السنین والأعوام، ص۵۴۱؛ عبارت این است: «درتاریخ ماه جمادی الآخره سال هزار و نود و هشت بُتهای هنود را آخوندی شیخ الاسلامی مولانا محمدباقر مجلسی در دولتخانه شکستند حسب الأمر اعلی».

۴. روضات الجنّات، ج۲، ص۷۶: «وقد حكي له عن صنم في إصفهان يعبدونه كفّار الهند سرّاً، فأرسل إليه وأمر بكسره بعد أن بذل الكفّار أموالاً عظيمة للسلطان على أن لا يكسر بل يخرجونه إلى بلاد الهند، فلم يقبل».

تشیّع و تسنّن اصفهان

اصفهان قبل از مرحوم مجلسی در زمان شاه عباس پایتخت تشیع شد. در زمان عبداللطیف خجندی در قرن ششم، تسنّن بر اصفهان غالب بود. در آن زمان در اصفهان مناره‌ای به نام «مناره هوهو» وجود داشت. در تبصرة العوام نوشته که پس از آن که معاویه (لعنة الله علیه) لعن حضرت امیر علیه السلام را در اقصی نقاط حکومتش گسترش داد، با روی کار آمدن عمربن عبدالعزیز این کار ممنوع شد ولی اهالی اصفهان ۵۰ ماه مهلت خواستند. پس از سپری شدن ۵۰ ماه، چون مجبور به اجرای قانون بودند، بر فراز مناره‌ای می‌رفتند و برای اشاره به آن لعن، «هوهو» می‌کردند. منازه «هوهو» را در زمان عبداللطیف خجندی از بزرگان شافعیه در قرن ششم تخریب کردند.[1] (۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

---

۱. عبارت تبصرة العوام، ص۱۰۱ در باب امتناع لعن شهرهای ایران به خاندان رسالت این است: «خوارزم و ری هزار ماه هر روز هزار دینار زر سرخ می‌دادند و هرگز لعنت نکردند و اهل اسفراین و اصفهان برین پنجاه ماه زیادت بکردند و چون ظاهر نتوانستند کردن در اصفهان بعد از بانگ نماز گفتندی: «هوهو» و آن مناره «هوهو» را در زمان عبداللطیف خجندی خراب کردند. و در اسفراین همچنان در زمان ما نیز بعد از بانك نماز سحر، مؤذن گوید: «سنّت سنّت» و آن قوم چون این شنوند، لعنت بر خاندان کنند و اوّل کسی که این سنّت بنهاد معاویه بود تا آخر ملك ایشان این می‌کردند الا دو سال که امارت به حکم عمربن عبدالعزیز بود و این سنّت برداشت، چون او وفات یافت دیگر بار با عادت اول بردند.»

۲۳
سید علی خان مدنی ﷺ (م۱۱۱۸)

نسب

صدرالدین علی (۱۰۵۲-ذی الحجّة ۱۱۱۸) بن أحمد نظام الدین (۱۰۲۷-۱۰۸۵) بن محمد معصوم (۱۰۳۲) بن أحمد نظام الدین (۱۰۱۵) بن إبراهیم معزّالدین (۹۹۰ و نیّف) بن سلام‌الله (حدود ۹۷۵) بن عماد الدین مسعود (حدود ۹۹۵) بن محمد صدرالحقیقة (۸۲۸-رمضان ۹۰۳) بن منصور غیاث الدین (حدود ۸۷۰ و نیّف) بن محمد صدرالدین (۸۲۸) بن إبراهیم شرف الملّة (صفر ۷۸۸) بن محمد صدرالدین (۷۶۷، و في بعض نسخ شدّالإزار: ۷۶۴) بن إسحاق عزّالدین[1] (۷۱۷) بن علی ضیاء الدین (۶۸۵) بن عربشاه زین الدین.

تواریخ از فارسنامه ناصری (گفتار دوم، ص۸۰ به بعد) اخذ شد. وفات «إبراهیم شرف الملّة» تا آخر از مزارات شیراز نقل گردید.[2]

---

۱. و هو یروي عن العلّامة کما یعلم من إجازات البحار، ص ۸۰، س۶.

۲. این مطلب از یکی از دفترهای یادداشت آیة‌الله شبیری زنجانی نقل شد.

شرح صحیفه سجادیه

کتاب ریاض السالکین في شرح صحیفه سید الساجدین اثر سیدعلی‌خان مدنی از شرح‌های جالب و بسیار مهم صحیفه سجادیه است.[1] صحیفه سجادیه و رساله حقوق امام سجاد علیه‌السلام از غرر آثار اهل بیت علیهم‌السلام است.

بنده صحیفه سجادیهٔ خودم را با یك نسخه قدیمی مقابله کرده‌ام که در زمان توسعه حرم امام رضا علیه‌السلام از زیر یکی از ستون‌های حرم پیدا شد. آن نسخه حدود هزار و بیست سال قبل نوشته شده بود.

صحیفه سجادیه متأسفانه حتی در زمان ما هم از کتابهای درسی نبود. مناسب است افراد هرگاه به جایگاه مناسب علمی رسیدند، از این کتاب ارزشمند بهره ببرند و آن را تدریس کنند.

---

۱. شیخ آقا بزرگ تهرانی در الذریعة (ج۱۱، ص۳۲۵-۳۲۶، رقم ۱۹۶۷) درباره ریاض السالکین نوشته است: «فرغ منه ۱۱۱۶ وکان شروعه ۱۰۹۴، فمدّة التألیف بلغت اثنتي‌عشرة سنة کما وجد ذلك بخطّه، رتّبه علی أربع وخمسین روضة، لکلّ دعاء روضة، وهو أطول الشروح، یذکر تمام الدعاء ثمّ یبیّن لغته وما یتعلّق به من النحو والصرف وشرح المعنی».

۲۴

میرزا حسن لاهیجی ﷺ (م۱۱۲۱)

میرزا حسن لاهیجی (نوه ملا صدرا و پسر ملا عبدالرزّاق لاهیجی صاحب شوارق) در سال ۱۱۲۱ وفات کرده است.[۱] جای تعجب است که برخی تاریخ وفات او را ۱۰۴۳ نوشته‌اند، با اینکه ملاصدرا در سال ۱۰۴۵ از دنیا رفته[۲] و لاهیجیِ پدر در سال ۱۰۷۲ وفات کرده است.

قزوینی در تتمیم أمل الآمل نوشته که او در زمان وفات پدر، جوان بود و مرتبهٔ علمی نداشت ولی درس خواند و به مراتب والای علمی رسید و من او را اعلم از پدرش می‌دانم.[۳] حزین لاهیجی که در سال ۱۱۰۳ متولد شده، می‌گوید: او را در اواخر عمرش در قم دیدم.[۴] وی در سال ۱۱۲۱ کتاب جمال الصالحین را نوشته است.[۵]

---

۱. ریاض العلماء، ج۱، ص۲۰۸.

۲. ر.ك: ملاصدرا، زندگی، شخصیت و مکتب صدر المتألهین، از سیدمحمد خامنه‌ای، ص۴۱۱-۴۱۵.

۳. تتميم أمل الآمل، ص۱۱۰-۱۱۱؛ عبارت قزوینی این است: «كان رحمه‌الله عند وفاة والده لم يدرك رتبة من العلم ولم يبلغ درجة الفضل ولم يحسن لتلامذة والده أن يبقى على تلك الحال أو يكون تلميذاً لأحد من الرجال، وأخذتهم الحميّة في ذلك فقالوا: اجلس في مكان أبيك فإنّا نجيء إليك و نجلس حولك كما كنّا نتدرّس عند أبيك، فقال لهم: أنتم الفضلاء وأنا في رتبة لا يمكنني أن أُدَرِّسَكم، فقالوا: اجلس مكانك وخذ الكتاب بيدك وتكلّم فإنّا نلقى إليك ما أنت تفهمه وانت في صورة الأُستاد و نحن التلامذة في الهيئة ونعلّمك في المعنى حتى تبلغ رتبة الفضل. فقبل ذلك وجرى الأمر كما قالوا، فبرع ونال مرتبة عظيمة في العقليات، ... وأنا أعتقد أنّه أفضل من أبيه».

۴. الكواكب المنتشرة، ص۱۷۷-۱۷۸.

۵. در الذریعه (ج۵، ص۱۳۰، رقم۵۳۶) آمده است:
«جمال الصالحين [السالكين] في فضائل الآداب و الأعمال و محاسن الأخلاق... للميرزا حسن بن الحكيم الفيّاض المولى عبدالرزّاق اللاهيجي المتوفّى ۱۱۲۱ كما أرّخه في الرياض، و عليه فهذا الكتاب آخر تصانيفه، لأنّه فرغ منه ۱۱۲۱، رأيت منه عدّة نسخ...».

۲۵
محمد بن تاج الدین
معروف به «فاضل هندی» ﷺ (م۱۱۳۱)

تاریخ وفات

تاریخ وفات فاضل هندی برای بسیاری از اصحاب تراجم روشن نبوده است. روی قبرش ۲۵ ماه رمضان ۱۱۳۷ نوشته‌اند و صاحب روضات و شیخ آقا بزرگ نیز از روی سنگ قبر همین تاریخ را نقل کرده‌اند.[۱] قطعاً وی تا سال ۱۱۳۱ زنده بوده و در این تاریخ اجازه‌ای به کسی داده است.[۲] محمد علی حزین که معاصر فاضل بوده و در روزی که افاغنه وارد اصفهان شدند، از اصفهان خارج شده، می‌گوید: از جمله افرادی که قبل از محاصره افغان از دنیا رفته اند، فاضل هندی است. افاغنه در اول محرم ۱۱۳۵ وارد اصفهان شده‌اند و محاصره اصفهان طبق نوشته حزین در سال ۱۱۳۴ و طبق نقل دیگران در سال ۱۱۳۵ رخ داده است. این تاریخ با تاریخ سنگ قبر یعنی ۱۱۳۷ سازگار نیست و آن را نفی می‌کند.

(۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۲ش)

---

۱. روضات الجنّات، ج ۷، ص۱۱۶؛ الکواکب المنتشرة، ص۵۷۵-۵۷۶.

۲. الکواکب المنتشرة، ص۵۷۵-۵۷۶.

در پایان نسخه خطی کشف‌اللثام که در کتابخانه مرحوم نصیری بوده و در ذریعه (ج۱۸، ص۵۷) هم معرفی شده است شاگرد فاضل و کاتب نسخه تاریخ و ماده تاریخ وفات ایشان را بدین عبارت نوشته است:

... وفات ایشان در وقت مغرب روز شنبه ۲۵ رمضان المبارك سنه هزار و صد و سی و یك اتفاق افتاد و از عمر شریف ایشان هفتاد و یك سال و چهار ماه گذشته بود و از ظهر روز شنبه تخمیناً سه ساعت گذشته به قبر منوّر نزول فرمودند (رحمه‌الله) و تاریخ وفات آن بزرگوار را شخصی به نظم آورده و ماده تاریخ «آه کشید و گفت: «ماه رمضان» که عدد ماه رمضان ۱۱۳۷... (علیه صلوات من ربّه ورحمة)...[۱]

نیز در نسخه خطی کشف اللثام (ش۱۸۴۳۶) کتابخانه مجلس شورای اسلامی که علی اکبر بن محمد صالح حسنی از شاگردان نزدیك مؤلف کتابت کرده است در حاشیه برگ ۱۶۸ چنین نوشته است:

من أوّله إلى هنا قرأتُ على الشارح (نوّرالله ضريحه)، ولمّا بلغتُ هذا المبلغ طار إلى الجنان روحه المقدّس، وكان ذلك في ليلة الخامس والعشرين من شهر الله المبارك في سنة إحدى وثلاثين ومائة بعد الألف، وأنا أقلّ العباد عملاً وأكثرهم زللاً ابن المرحوم محمد صالح على اكبر الحسنى سنة ۱۱۳۱.[۲]

ولی حلّ مسأله و سبب اشتباه این است که کاتب لوح قبر فاضل هندی ماده تاریخ وفات او را متوجه نشده و اشتباه محاسبه کرده است. ماده تاریخ وفات او «آه کشید و گفت ماه رمضان» است. ماه رمضان برابر است ۱۱۳۷ و باید «آه» یعنی شش را از آن بیرون کشید و کم کرد و نتیجه ۱۱۳۱ می‌شود و همین تاریخ قطعی و صحیح است.

کشف اللثام

کتاب کشف اللثام فاضل هندی کتاب بسیار خوبی است، خصوصاً کتاب الحجّ آن

---

۱. گنجینهٔ خطوط، ج۲، ص۱۲۶۷.

۲. ر.ك: میراث شهاب، ش۸۱-۸۲، «یادی از فاضل هندی».

بسیار دقیق است. مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی نقل کرده که صاحب جواهر برای نوشتن جواهر الکلام همیشه از کشف اللثام استفاده می‌کرد و اگر کشف اللثام در اختیارش نبود، حتّی یك سطر هم نمی‌نوشت.[1] اگر کسی این دو کتاب را مقایسه کند، متوجه می‌شود که چقدر عبارات این دو کتاب به هم نزدیك است؛ همانطور که عبارات صاحب مدارك با کشف اللثام قریب است. (۱۳۸۵/۱۲/۲۱ش)

فیلسوف بزرگ

از آقای سید جلال آشتیانی شنیدم می‌گفت: سبزواری صاحب کفایه و ذخیره فیلسوف بود، همچنین فاضل هندی را نیز از فلاسفه بزرگ می‌شمرد. (۱۵ آذر ۱۳۷۷)

---

۱. الفوائد الرضویة، ص۴۷۸؛ نصّ عبارت محدث قمی این است:
«وکان للشیخ الفقیه صاحب الجواهر اعتماد عجیب فیه وفي فقه مؤلّفه وکان لایکتب من الجواهر شیئاً لولم یحضره کشف اللثام، حدّثنی بذلك الشیخ الأُستاذ الشیخ عبدالحسین ﷺ».

۲۶

میرزا عبد الله افندی صاحب «ریاض العلماء» قدس سره
(م حدود ۱۱۳۴)

صاحب ریاض العلماء بزرگترین کتاب‌شناس در عصر خود بود و اگر ریاض العلماء نبود، بسیاری از کتب، ناشناخته می‌ماند. سید عبد الله پسر سید نور الدین پسر سید نعمة الله جزایری می‌گوید: صاحب ریاض العلماء بر پدرم سید نور الدین وارد شد، پدرم کتابهایی را که مجهول المؤلف بود و اول و آخر نداشت، به او نشان داد و او مشخصات همه کتابها را تعیین کرد.[1] نقطه قوت وی در کتابشناسی است، امّا در تحقیقات تراجم و رجال ضعیف است. (۵ مهر ۱۳۷۸ش)

---

۱. الإجازة الكبيرة، ص۱۴۶؛ نصّ عبارت سید عبدالله جزائری ذیل عنوان «الميرزا عبدالله بن عيسى الإصبهاني المشتهر بالتبريزي الأفندي» این است: «رأيتُه لمّا قدم إلينا وأنا صغير السنّ، ورأيت والدي وعلماء بلادنا يسألونه ويستفيدون منه... وكانت لنا كتب عتيقة وكراريس متشتّتة من كتب شتّى ذهبت أوائلها وأواخرها لانعرف أسماءَها ولا أسماء مصنّفيها، فعرضها عليه والدي فعرفنا أسماءَها وأسماء مصنّفيها ومقدار الساقط من أوّل كلّ منها وآخره».

۲۷
محمدباقر وحید بهبهانی ﷺ (م۱۲۰۵)

اجتهاد

شنیده‌ام که وحید بهبهانی در اواخر عمر خود را مجتهد نمی‌دانست و می‌گفت: سن من بالا، و قوای فکری‌ام تحلیل رفته است و نمی‌توانم استنباط کنم. لذا از شاگرد خود بحرالعلوم فتوا می‌پرسید و می‌گفت: شما فقط فتوا را بدون ذکر دلیل نقل کنید تا در آن شبهه پیدا نکنم.

مرحوم آقای حاج آقارضا همدانی هم در اواخر عمر رساله‌اش را جمع کرد و گفت: من حافظه‌ام را از دست داده‌ام و نمی‌توانم فکر کنم و به مراجعه کنندگان می‌گفت: کسی که از او تقلید می‌کردید، دیگر وجود ندارد و بدین شکل آنها را رد می‌کرد.

(یک‌شنبه ۱۳۸۱/۸/۲۷ش)

۲۸
سیدعلی طباطبایی معروف به «صاحب ریاض» ﷺ (م۱۲۳۱)

وصیت استاد

آقای شیخ محمدرضا مامقانی در حاشیه تنقیح المقال نوشته‌اند:[۱] علت اینکه حوزه کربلا منقرض شد و از آن عظمت افتاد، وصیت صاحب ریاض است که گفته بود شاگردها بعد از وفاتش به درس سید مجاهد بروند. چون خیلی از آنها نمی‌خواستند در درس او شرکت کنند و از طرفی هم نمی‌خواستند مخالفت با استاد کنند، در کربلا نمی‌مانند و از آنجا می‌روند. معروف است که فقط شریف‌العلماء ماند و به درس سید مجاهد نرفت و جوان‌مرگ شد. در حاشیهٔ مقدّمه تنقیح المقال نوشته که جدشان به مامقان مسافرت کرد و در کربلا نماند.[۲] ولی چندی بعد حوزه کربلا به واسطه صاحب فصول و صاحب ضوابط و فاضل اردکانی و شاگردش سیدمحمدحسین شهرستانی و حاج شیخ زین‌العابدین مازندرانی رونق گرفت و حتی در اعلم بودن فاضل اردکانی از شیخ انصاری یا عکس آن بحث بوده است.

---

۱. نویسنده با تعبیر «قیل» از این موضوع یاد کرده و برای آن منبع مشخصی ذکر نکرده است: «... و بعد وفاة أستاذه السيد علي الطباطبائي تفرق تلامذته وعاد شيخنا لفترة وجيزة إلى مامقان. قيل: السبب في ذلك أنّ أُستاذه السيد علي قد أوصى بعدم تفرّق تلامذته...».

۲. تنقیح المقال، المقدمة (ق۱)، ص۲۶.

۲۹
شیخ محسن خَنفَر (م ۱۲۷۰)

کرامت

شیخ محسن خَنفَر معاصر صاحب جواهر بود. مرحوم آشیخ محمد طه نجف -که از علمای مهم عرب است و میرزای شیرازی در اواخر، احتیاطات خودش را به او و حاج میرزا حسین خلیلی ارجاع داده بود ـ شاگرد چند نفر از علمای معروف از جمله شیخ محسن خنفر بود. مرحوم شیخ آقا بزرگ در اعلام الشیعة از آشیخ محمد طه نقل کرده است:

شخصی شیخ محسن را دعوت کرد و من نیز به عنوان اصحاب شیخ محسن دعوت شدم. صاحبخانه نان گندم و خرما که بهترین پذیرایی در آن زمان محسوب می‌شد، برای شیخ محسن تدارك دید. شیخ محسن وقتی نان را در دهان گذاشت، گفت: نفس من قبول نمی‌کند. حدس می‌زنم که زن حائض آن را پخته است. صاحبخانه به اندرونی رفت و از زنش پرسید. زنش تأیید کرد و گفت: من حائضاً آن را پختم. لذا صاحبخانه رفت و از همسایه‌اش نان جو تهیه کرد و شیخ محسن خورد. شیخ آقابزرگ نوشته که این قضیه‌ای مشهور است و آشیخ محمد طه شاهد ماجرا بود.[1]

---

۱. نصّ عبارت شیخ آقا بزرگ در الکرام البررة، ج۱۲، ص۲۹۸-۲۹۹، این است: «تنسب إليه كرامات، منها ما حدّثني به تلميذه الشيخ محمد طه في قضية الخبز الذي أُحضر في مجلس [الوليمة]، فامتنع الشيخ من أكله، وقال: إنّ خابزته حائض، وتبيّن صدق إخباره بعد السؤال عن الخابزة. قال شيخنا الشيخ محمد طه: إنّي كنت حاضراً في ذلك المجلس وشاهدت القضية».

۳۰

سعید العلماء مازندرانی رحمه‌الله (م حدود ۱۲۷۰)

مبارزه با بابیت

مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی نقل می‌کرد: پس از مراجعت سعید العلماء از عتبات به بابل، مرحوم شیخ انصاری می‌فرمود: من فکر می‌کردم که سعید العلماء چه گناهی مرتکب شد که با آن مقام علمی، خداوند توفیق حضور در عتبات عالیات را از وی سلب کرد و به مازندران رفت، ولی بعداً که قضایای فرقه‌های گمراه بابیها پیش آمد[1]، ایشان

---

۱. **فریبکاری باب**

کتاب رستم التواریخ نوشته محمد هاشم موسوی متخلص به «آصف» و ملقّب به «رستم الحکماء» کتاب عجیبی است. من این کتاب را داشتم ولی نمیدانم چه کسی از من گرفت و برنگرداند. مرحوم آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی از آن کتاب نقل می‌کرد که رستم الحکماء مدعی شده بود که در سنه ۱۲۶۲ حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ظهور می‌کند.

نصّ عبارت رستم التواریخ (ص۲۵-۲۶) این است: «و در سال هزار و دویست و شصت و دو به سبب غلبه کفر بر اسلام، آن جناب از ارض غربی ظهور خواهد نمود و کفر و شرك را مغلوب و ظلم را فانی و ضلالت را معدوم و عالَم را مسخّر خواهد نمود». این کتاب در سنه ۱۲۴۷ یعنی ۱۵ سال قبل از تاریخ موعود نوشته شده است. قصه باب در ۱۲۶۰ بوقوع پیوست و بابی‌ها برای حقانیت خود به این مطلب رستم الحکماء هم استناد می‌کنند. از طرفی سید کاظم رشتی و شیخ احمد احسایی نیز اخباراتی داشتند که در ۱۲۶۰ حضرت ولی عصر ظهور می‌کند. آقای مجتهدی حدس می‌زد که چون باب شاگرد سید کاظم بود، بر مبنای این اخبارات ادعای خود را در آن تاریخ اظهار کرد. یعنی ادعاهای خود را مطابق زمان اخبارات قرار داده بود تا مردم را بفریبد. (ش)

(۲۵ فروردین ۱۳۷۵ش)

درباره رستم الحکماء و کتابش رستم التواریخ بنگرید به: مجله وحید، شماره ۹، ص۳۶۱، مقاله جمال‌زاده با عنوان: «رستم التواریخ و مؤلف آن؛ و نیز فهرستواره کتابهای فارسی، منزوی، ج۲، ص۹۷۳.

با فرمان جهاد برای مبارزه با آنان، آن قدم بزرگ را برداشت، فهمیدم که خداوند ایشان را برای این کار نگه داشت تا این فرقه ضاله را در آن منطقه ریشه کن سازد.

سران بابیها دستورقتل او را صادر کرده بودند او مدت‌ها در چاهی مخفی شد که در نتیجه به بیماری شدید مبتلا شد به‌گونه‌ای که حتی در وسط تابستان باید در کنار گرما و آتش قرار می‌گرفت تا احساس سرما نکند.

دو شهر مرکز فعالیت‌های این فرقه ضالّه بود. یکی زنجان[1] و دیگری مازندران.

قبر سعیدالعلماء

زمانی برای زیارت قبر شریف العلماء به شهر بابل رفتم، امّا متأسفانه مزارش بسته بود و دلم سوخت که چرا این گونه غریب و گمنام است. امیدوارم مزار او مرمت و باز سازی شود و یاد و نامش در اذهان زنده گردد.

---

۱. در زنجان ملا محمدعلی در ابتدای امر فتاوای غیرمتعارف و شاذّی بر خلاف علمای می‌داد و سبب شکایت علمای زنجان به اصفهان شد. در آن زمان آسید محمدباقر حجة‌الاسلام و حاجی کلباسی علماء درجه اول ایران بودند. آنها نیز نماینده‌ای می‌فرستند و جلساتی تشکیل می‌شود و ملامحمدعلی محکوم می‌شود. پس از آن ملامحمدعلی از ظهور باب مطلع می‌شود و در تأیید باب، در زنجان طغیان می‌کند و سبب کشتار بسیاری می‌شود. (ش)

۳۱
حاج میرزا عسکری ﷺ (م۱۲۸۰)

قانون قِرِشمال

حاج میرزا عسکری شهیدی، امام جمعه مشهد و نوهٔ میرزا مهدیِ شهید، خیلی معنون و ثروتمند و بانفوذ بوده و در المآثر و الآثار آمده است که او بر جنازه محمد شاه قاجار نماز خواند.[۱] آقای سرابی از منبریهای معروف نقل می‌کرد: یك وقت میرزا عسکری تصمیم می‌گیرد از کولیها زن بگیرد. کولیها را «قرشمال»[۲] می‌گفتند. کولیها با خودشان جلسه‌ای تشکیل می‌دهند که آیا جایز است به حاج میرزا عسکری دختر بدهیم یا خیر. عده‌ای می‌گویند: قانون قرشمال این است که قرشمال به غیر قرشمال داده نشود. لذا این تزویج جایز نیست. یکی از کولیها می‌گوید: سید نجیب هم از قرشمال کمتر نیست، به او زن بدهیم!

---

۱. علمای عهد ناصرالدین شاه قاجار: باب دهم المآثر و الآثار، ص۸۲. عبارت این است: «حاج میرزا عسکری امام جمعه مشهد مقدّسه رضویّه از خاندان علم و ریاست بود و مقارن ارتحال شاه مرحوم محمد شاه غازی قاجار به دارالخلافه توقّف داشت، بر جنازه آن پادشاه ﷺ نماز گزارد... رحلت آن عالم جلیل در سال یك‌هزار و دویست و هشتاد [اتّفاق] افتاد و در جوار حضرت علی بن موسی الرضا (صلوات‌الله علیه) مدفون گردید».

۲. قِرِشمال: غربال‌بند، کولی. (لهجهٔ قزوینی). (لغت‌نامهٔ دهخدا، ج۱۰، ص۱۵۴۳۶)

نُقل آلبالو

از آقای سرابی شنیدم وقتی برای مشهد حاکم جدید نصب می‌شود، حاج میرزا عسکری به دیدن او می‌رود. حاکم به احترام حاج میرزا عسکری یك بشقاب نُقل آلبالو می‌آورد؛ یعنی دور آلبالو را نُقل گرفته بودند. حاکم منتظر بود که وی از این نُقل اظهار اعجاب کند، ولی حاج میرزا عسکری خیلی عادی با قضیه برخورد می‌کند. به همین جهت به حاج میرزا عسکری می‌گوید: چند تا آلبالو هم اینجا هست، میل بفرمایید.

وقتی حاکم تصمیم می‌گیرد برای بازدید به منزل حاج میرزا عسکری برود، پیش از آمدن حاکم، حاج میرزا عسکری به قنّادهای شهر دستور می‌دهد دور همه آلبالوهای روی درخت را نُقل بگیرند. وقتی حاکم برای بازدید به منزل حاج میرزا عسکری می‌رود، حاج میرزا عسکری می‌گوید: هوای باغچه بهتر است. اگر مایل باشید، آنجا بنشینیم. حاکم بعد از نشستن با شگفتی می‌بیند که سرتاسر آلبالوهای روی درخت نُقل گرفته شده و اظهار اعجاب می‌کند. حاج میرزا عسکری می‌گوید: من دیدم جناب حاکم به نُقل آلبالو علاقه دارند و به این جهت گفتم همه را نُقل بگیرند.

وجه تسمیه

آقا بزرگ حکیمِ مشهد نیز حاج میرزا عسکری نام داشت؛ زیرا نوه همین حاج میرزا عسکری بود. پسر آقا بزرگ حکیم، آمیرزا مهدی بود. وی تقریراتی نوشته و در آن گفته است: «مهدی بن عسکری بن....» و اینکه به «آقا بزرگ» شناخته می‌شود، به اعتبار این است که نام جد بروی گذاشته شده است. چون نمی‌خواهند نام جد را به زبان بیاورند، احترام می‌کنند و کلمه «آقا بزرگ» را به جای آن استفاده می‌کنند. به شیخ آقا بزرگ تهرانی هم به همین دلیل «آقا بزرگ» گفته می‌شد؛ چون همنام جدّش بود.

۳۲
شیخ مرتضی انصاری ﷺ (م۱۲۸۱)

لولا الاجماع والنصوص

مرحوم شیخ انصاری به آقای کلانتر فرمود اکنون که به ایران می‌روید، به یاد داشته باشید که اینجا اصول و قواعد را یاد گرفته‌اید، ولی فقه چیزهای دیگری هم نیاز دارد؛ لذا اگر از شما مسأله‌ای پرسیدند، در جواب بگویید: «لولا الاجماع و النصوص مسأله این است»؛ یعنی مقتضای قواعد چنین است.

تعابیر مختلف از بزرگان

شیخ در کتاب البیع مکاسب، بعد از اینکه بیع را به انشا و تملیك مال تفسیر می‌کند، دو نظریه از دو نفر از بزرگان نقل می‌کند و در تعبیر یکی از این دو بزرگ، عبارت «بعض من قارب عصرنا» را به کار برده که مرحوم آقای نائینی می‌فرماید: «مراد کاشف‌الغطاء» است. ولی در حاشیه مکاسب چاپ کنگره شیخ آمده است که مراد «شیخ اسدالله تستری»، صاحب مقابس، است.[1] البته بعضی از این کتب در اختیار من نبود تا به آنها مراجعه کنم، ولی به احتمال قوی همان گونه که در حاشیه مکاسب چاپ کنگره هم آمده، مراد از «بعض من قارب عصرنا» مرحوم کاشف‌الغطاء نیست؛ زیرا شیخ شاگرد شیخ علی کاشف‌الغطاء و شیخ علی هم شاگرد شیخ جعفر کاشف‌الغطاء است و شیخ جعفر از نظر فقاهت خیلی مسلم، و شیخ برای او احترام خاصی قائل بود و در باب معاطات با عبارت «بعض الاساطین» از ایشان تعبیر می‌کند[2]، ولی شیخ اسدالله شوشتری که داماد

---

۱. المکاسب، ج۳، ص۱۶.

۲. المکاسب، ج۳، ص۳۵، ۴۴، ۵۶.

کاشف‌الغطاء است، در این حد نبود. پس به احتمال قوی مراد همان شیخ اسدالله است.

در تعبیر از بزرگ دیگری هم شیخ از عبارت «بعض مشایخنا» استفاده کرده است که گفته‌اند مرادش مرحوم نراقی، صاحب مستند است؛ زیرا شیخ مدتی پیش ایشان درس خوانده است. البته میان بحث و شاگردی مردد بوده است، عنوانش عنوان شاگردی بوده، اما در اجازه‌ای که نراقی به شیخ می‌دهد، می‌گوید: «أفاد أکثر ممّا استفاد».[1] (سه شنبه ۱۳۹۱/۷/۱۱ش)

مشایخنا المعاصرین

مراد شیخ از «مشایخنا المعاصرین»[2] سید مجاهد و نراقی و صاحب جواهر است، به‌خصوص سید مجاهد که رسماً استاد شیخ است و شیخ هم از او به «استاد» تعبیر می‌کند. نراقی در اجازه‌اش دربارهٔ شیخ این طور تعبیر می‌کند که: «أفاد أکثر ممّا استفاد» ولی شیخ او را استاد می‌نامد، ولی در بحث معاطات از صاحب جواهر به «معاصر» تعبیر کرده است[3] و به نظر بنده مراد شیخ از عبارت «مشایخنا» اساتید ایشان نیست، بلکه مقصود ایشان مشایخ امامیه است؛ مثل اینکه شما می‌گویید: «شیخ بهایی جزء مشایخ ماست» و مراد این است که از مشایخ امامیه است نه اینکه استاد و شیخ شما باشد.

بنابراین مراد از «مشایخنا المعاصرین» معاصرین از مشایخ امامیه است، منتها بعضی از این مشایخ امامیه، استاد خود شیخ هم هستند؛ مثل صاحب مناهل سید مجاهد یا نراقی و بعضی هم جزء مشایخ امامیه هستند که بزرگان دیگرند. (شنبه ۱۳۹۲/۱/۱۰ش)

علم و تقوا

مرحوم فاضل اردکانی معاصر شیخ انصاری، مورد بحث بوده که آیا او اعلم است یا شیخ انصاری. به هر حال هم در علم و هم در تقوا انسانی برجسته و بی‌تردید از مصادیق «مخالفاً لهواه مطیعاً لأمر مولاه» بود.

---

۱. زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص۱۷۲.
۲. المکاسب، ج۳، ص۱۰۷.
۳. المکاسب، ج۳، ص۲۵: «لکن بعض المعاصرین».

۳۳
حاج ملاهادی سبزواری ﷺ (م ۱۲۸۹)

کرامت اخلاقی

آقای علی‌اصغر حکمت را از نزدیک ندیده بودم. قصه‌ای را مرحوم حاج آقای والد از مرحوم سید هبة الدین شهرستانی نقل کرد و مشابهش را در مقاله‌ای گویا از علی‌اصغر حکمت هم دیدم که با نقل مرحوم والد اندکی تفاوت داشت و البته این دو نقل با هم تنافی نداشتند. حکمت نوشته: حاج ملاهادی سبزواری همیشه درسش را با این شعر آغاز می‌کرد:

آری، از قسمت نمی‌شاید گریخت　　عین‌الطاف است ساقی هرچه ریخت[1]

روزی چند طلبه کرمانی وارد مدرس حاج ملاهادی سبزواری می‌شوند و هنگامی که حاج ملاهادی وارد می‌شود، شاگردان ادای احترام می‌کنند و از جا برمی‌خیزند و این چند طلبه هیچ حرکتی نمی‌کنند و مشغول پچ پچ کردن و حرف زدن با یکدیگر می‌شوند و ملاهادی هم طبق معمول شعر را می‌خواند و درس را شروع می‌کند. طلبه‌های کرمانی هم تا آخر درس پیوسته با یکدیگر پچ پچ می‌کردند؛ به گونه‌ای که شاگردان دیگر حواسشان

۱. گنجینة الأسرار، (دیوان عمان سامانی)، ص۱۲۳.

پرت می‌شد. وقتی درس تمام شد و ملاهادی رفت، شاگردان با ناراحتی به آنها اعتراض می‌کنند که چرا چنین رفتار خلاف ادبی را مرتکب شدید؟ عالم بزرگواری وارد شد، ولی شما هیچ احترام نکردید و علاوه بر اینکه خودتان از درس استفاده نکردید، نگذاشتید سایرین از درس استفاده کنند؟

طلبه‌های کرمانی می‌گویند: واقع مطلب این است که ما در کرمان در فلان مدرسه مشغول تحصیل بودیم و نزد امام جمعه کرمان درس می‌خواندیم. در آن وقت جزوه‌هایی از ملاهادی سبزواری به دست ما رسیده بود و ما با نگاه منتقدانه به آنها اشکال می‌کردیم. در همان زمان شنیدیم که حجّاج از سمت بندر عبّاس وارد می‌شوند. بنا گذاشتیم که به استقبال حجّاج برویم. بعد از استقبال و مراجعت به مدرسه چون جاده‌ها خاکی بود، لباسهایمان گردآلود شده بود. مشغول تکاندن لباسهایمان بودیم که مرد مسنّی وارد شد و گفت: محل زندگی من خیلی دور است و من مریضم و اگر بخواهم با این حال مراجعت کنم در راه تلف خواهم شد. اینجا هم پول کافی ندارم که جایی را برای استراحت اجاره کنم. اگر مانعی نیست، اجازه دهید در یکی از حجرات مدرسه اقامت کنم تا بهبود پیدا کنم. یکی از طلبه‌ها گفت: این مدرسه وقف طلاب است. اگر طلبه بودی، اشکال نداشت و در غیر این صورت شرعاً امکان ندارد. خادم مدرسه که «مَش محمد» نام داشت، دلش به حال او سوخت و گفت: حجره خادم مستثناست. به حجره من بیا. آن طلبه گفت: حجره خادم به عنوان خدمت مستثناست و به طور مطلق مستثنا نیست. اگر خدمت می‌کنید، اشکال ندارد و الا ممکن نیست. آن مرد گفت: مانعی نیست، من خدمت می‌کنم. از آن به بعد طلبه‌های مدرسه برای امور خود به آن مرد دستور می‌دادند که مثلاً از چاه آب بیاور یا خرید کن. بعد از این قضیه، آن مرد در جمع طلبه‌ها بود. گاهی جزوه‌های ملاهادی را مطالعه می‌کردیم و نمی‌فهمیدیم و به او بد می‌گفتیم. یك وقت مش محمد گفت: من از این شخص خوشم آمده است و می‌خواهم دخترم را به او تزویج کنم. ما اعتراض کردیم که مناسبتی ندارد که دخترت را به شخص غریب بدهی. خادم زیربار نرفت و دخترش را به تزویج او درآورد. آن مرد اسهال خونی داشت و گاهی

خوب می‌شد و بیماری‌اش دوباره عود می‌کرد. مدت اقامت او در کرمان دو سال طول کشید تا بهبودی کامل پیدا و به شهر خود مراجعت کرد. ما قدری تحصیل کردیم و علممان بیشتر شد و فهمیدیم که در آن وقت کلمات حاج ملاهادی سبزواری را نمی‌فهمیدیم و از ضعف علمی اعتراض می‌کردیم. به همین دلیل تصمیم گرفتیم از ملاهادی سبزواری استفاده علمی کنیم و به همین جهت به سبزوار سفر کردیم و در درس ملاهادی حاضر شدیم. دفعتاً فهمیدیم که نوکر دوساله ما در کرمان همین حاج ملاهادی بوده، که در مدت این دو سال هیچ اظهار نکرده بود. ما با دیدن ایشان خودمان را به‌کلی باختیم و نفهمیدیم چه کنیم و علت این رفتار خلاف ادب این بود.

این مطلب را در مجله‌ای که اسمش را فراموش کرده‌ام، در مقاله‌ای گویا از علی اصغر حکمت خواندم. مرحوم والد از سیدهبة‌الدین شهرستانی همین قضیه را نقل کرد، با این تفاوت که آن شعر در نقل مرحوم والد نبود و زیاده‌ای در نقل مرحوم والد بود که در نقل حکمت نیست و آن اینکه سیدهبة‌الدین می‌گفت: من در سبزوار در مجلسی این قضیه را نقل کردم، یکی از حضّار گفت: من نوه همان مش محمد خادم هستم.[1] به عنوان مؤیّد

---

۱. نقل مرحوم آیة‌الله سید احمد حسینی زنجانی در الکلام یجرّ الکلام (بخش مخطوط آن) این است: مرحوم حاج ملاّهادی سبزواری، چندین ماه در کرمان، مجهول‌الهویّه و در لباس خادم زندگی کرده! قصّه‌اش را آقای سیّد هبه الدین شهرستانی در قم، از مرحوم ادیب نیشابوری که از شاگردان آن مرحوم بود نقل کرد [ادیب نیشابوری در سال ۱۱۲۸۱ یا ۱۲۸۴ متولد شده و حاجی سبزواری متوفای ۱۲۸۹ است. سن ادیب در وقت وفات حاجی حداکثر ۸ سال بود و وی شاگرد او نبوده و به احتمال ظاهربل مقطوع، پیشاوری به نیشابوری تصحیف یا اشتباه شده و سید احمد پیشاوری شاگرد حاجی سبزواری بوده است. ش]. فرمود مرحوم ادیب نقل کرد که وقتی چند نفر از طلاّب کرمان به غرض استفاده از درس مرحوم حاجی به سبزوار آمدند، بعد از آن که در حجرات مدرسه مستقر شدند و موقع درس حاجی رسید، آنها در پای درس حاضر شدند. ولی دیدیم که در اثنای درس، اینها مات و متحیّر مانده‌اند. گاه به یکدیگر اشاره می‌کنند! گاه توی خودشان رفته، لب خود را می‌گزند! گاه نگاه تعجّب‌آلود می‌کنند! از این حرکات آنها، ما نیز مات و مبهوت ماندیم که قصّه چیست؟ بعد از انقضای درس، آنها را به کنار کشیدیم که شما چرا امروز این طور می‌کردید؟ حرکات شما، حواس ما را نیز پرت کرد. گفتند به قصّه‌ای شنیدنی برخوردار شده‌ایم. گفتیم چیست؟ گفتند در مدرسه بودیم، دیدیم یك پیرمردی آمد با یك کوله‌بار بر دوش. گفت من از مکّه می‌آیم (آن وقت حجّاج از راه زاهدان به کرمان می‌آمدند.) ولی قدری کسالت مزاج دارم؛ ←

این نقل، در المآثر و الآثار درباره اسرار الحکم حاج ملاهادی سبزواری آمده است که کتاب را برای شاه نوشته است و ذیل آن افزوده: این مطلب را از عیال کرمانیه حاج ملاهادی که پشت پرده بود، شنیدم.[1] (۲۹ آذر ۱۳۸۳ ش)

می‌خواهم چند وقتی در این جا بمانم تا قدری حالم بهبودی یابد، آنگاه بروم.
متولّی مدرسه که در آنجا بود گفت این مدرسه وقف طلاّب و اهل علم است و ورود غیر اهل علم، راه شرعی ندارد. شما که از اهل علم نیستید، ما نمی‌توانیم اجازه ورود به شما بدهیم. مشهدی محمّد نام بود، خادم مدرسه، او دلش به حال وی سوخت؛ گفت اجازه بدهید در منزل من بمانند! گفتند منزل تو نیز وقف است از برای خادم و سکونت غیر خادم نیز در آنجا راه ندارد. پیرمرد گفت اگر آنجا وقف است برای خادم، چه مانع دارد که من نیز در خدمتگذاری حاضرم! و به شرط خدمت، سکونت می‌کنم. در این صورت، متولّی اجازه داد و او وارد حجره خادم شد. در زیر دست خادم، گاهی خدمت به طلاّب می‌کرد. مثلاً چیزی برای آنها می‌خرید، آب می‌آورد [و] مدرسه را جاروب می‌کرد.
خلاصه، با کسالت مزاجش، به این گونه کارها که از دستش می‌آمد می‌پرداخت و خیلی هم اتّفاق می‌افتاد که طلاّب با هم در سر مطلب کتاب حاجی سبزواری با هم جزو بحث می‌کردند، او نیز در یک گوشه‌ای نشسته گوش می‌داد؛ تا اینکه زمانی مشهدی محمّد خادم آمده، اظهار داشت این چون کسالت دارد، عیالی می‌خواهد که بر او خدمت کند و من می‌خواهم دختر خود را به او تزویج کنم. گفتند او شخصی است غریب. به چه امید، دختر خود را به او می‌دهی؟ فردا می‌رود، دخترت می‌ماند و یا اگر با خود ببرد، معلوم نیست که عاقبت کار او به کجا منتهی می‌شود. مشهدی محمّد گفت این، آدم خوبی است.
استخاره هم کرده‌ام، خوب آمده. خلاصه، دخترش را به او داد. تا بعد از چندی که حالش کاملاً بهبودی یافت، عازم حرکت شد و دختر مشهدی محمّد را نیز با خود برد. اکنون که آمده، می‌بینم این آقا که در مسند تدریس نشسته و ما در پای درسش، شرف‌اندوز هستیم، همان خادم مدرسه ماست! (داماد مشهدی محمّد) که چند مدّت در مدرسه ما خدمت کرده و کرارا بحثهای ما را که در اطراف مطالب کتاب وی کرده‌ایم گوش داده، بی‌آن که ادنی بروزی بدهد که او آشنائی با علم دارد! این است که ما را بهت برده بود و به هیچ وجه نمی‌توانستیم خودداری از اظهار حیرت و تعجّب بکنیم.
آقای سیّد هبه الدین فرمود این قصّه را من به همین ترتیب که از مرحوم ادیب شنیده بودم و اینجا گفتم، در سبزوار در یک مجلس گفتم، بعضی از حضّار که از اولاد مرحوم حاجی بودند، اظهار داشتند که ما نواده همان صبیّه مرحوم مشهدی محمّد هستیم! الحقّ خیلی ظرفیّت داشته که در این مدّت، طوری گنجینه علم و دانش خود را مهر و موم کرده و خود را بیگانه از علوم و معارف معرّفی کرده که احدی بو نبرده است که او را بهره‌ای از علم و حکمت هست! حق هم دارند که محصّلین کرمان از این منظره بهت‌زده شده، از حال خود بی‌خبر باشند. چگونه می‌شود که کوزه به آن پری، اصلاً نم پس ندهد؟!

۱. علمای عهد ناصرالدین شاه قاجار، باب دهم المآثر والآثار، ص۴۶.

مناعت طبع

در ریحانة الأدب در شرح حال حاج ملاهادی سبزواری نوشته که وقتی ناصرالدین شاه برای بازدید حاج میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی آمده بود، در آن مجلس ناصرالدین شاه گفته بود: موقعی که می‌خواستیم به مشهد مشرّف شویم، هرجایی که اطراق می‌کردیم، مردم همه نوع احترامی که متناسب سلطنت بود، انجام می‌دادند؛ من جمله وقتی وارد سبزوار شدیم، احترام بسیاری کردند و بزرگان شهر همه برای دیدن آمدند، ولی گفتند که حاج ملاهادی جایی نمی‌رود. ما گفتیم: پس ما به دیدار او می‌رویم. دیدار به وقت ظهر رسید و ما مایل شدیم آنجا بمانیم و از غذای او بخوریم. دقیق یادم نیست که حاج ملاهادی هم تعارف کرده بود یا خیر. صدر اعظم هم همراه شاه بود. نانهایی آوردند که خشك بود. حاج ملاهادی فرمود: گندم این نانها را خودم در زمین خودم کاشته‌ام و از هر جهت حلال است. قدری خوردیم و تقاضا کردیم از مابقی آن برای شفا و تبرّك خانواده سلطنت ببریم. ایشان هم اجازه داد. سپس ناصرالدین شاه می‌گوید: ما چنین اشخاص زاهدی را دیدیم و برخی دیگر را هم دیدیم که چقدر از این معانی فاصله دارند.[1]

---

۱. ریحانة الأدب، ج۲، ص۴۲۴-۴۲۵. تفصیل نقل ریحانة الادب این است: «نگارنده به یك واسطه موثق از خود ناصرالدین شاه نقل می‌کند که آن شاه والاجاه در اثنای مسافرت به اروپا، در تبریز نزول اجلال فرمودند، در موقع بازدید یکی از اکابر متموّلین علمای آن شهر که شخص موثّق نیز حاضر بوده نقل فرمودند (به زبان ترکی آذربایجانی) که در این مسافرت به هر شهری که وارد می‌شدیم، اهالی آن شهر حسب الوظیفه استقبال می‌کردند. موقع حرکت نیز مراسم مشایعت را معمول می‌داشتند. در سبزوار هم معلوم شد افراد هر طبقه وظیفه خود را معمول داشته‌اند، فقط حاجی ملاهادی که استقبال سهل است، به دیدن شاه هم نیامده است؛ به علّت اینکه او شاه و وزیر نمی‌شناسد. شاه گوید: من بسیار پسند کردم و گفتم که اگر او شاه نمی‌شناسد، شاه او را می‌شناسد. بعد از تعیین وقت، روزی در حدود موقع ناهار به خانه حاجی ملاهادی فقط با یك نفر پیشخدمت (نه با ترتیبات مقرّری سلطنتی که اسباب زحمت اهل علم است) رفتم تا در آنجا ناهاری هم صرف کرده باشم. بعد از پاره‌ای مذاکرات متفرّقه گفتم که خداوند عالم تمامی نعمتها را در حقّ من تکمیل فرموده و هر نعمتی شکری مناسب خود را لازم دارد؛ چنانچه شکرانه علم، تدریس و ارشاد عباد، شکرانه مال دستگیری فقرا، شکرانه قدرت و سلطنت نیز انجام حوائج آحاد مردم است. از شما خواهش دارم مرا خدمتی محوّل فرمایید که با انجام آن ادای شکر ←

اعتماد السلطنة نوشته است که وقتی ناصرالدین شاه به سفر فرنگ می‌رفت، از تبریز عبور کرد و به دیدار چند نفر رفت و اول به بازدید ولیعهد رفت، بعد حاج میرزا جواد آقا، بعد یکی از طباطبایی‌ها و بعد هم نیّر تبریزی شیخی. همچنین نوشته است که سقف منزل نیّر به قدری خراب بود که داشت فرو می‌ریخت.

از مرحوم آقای جودی شنیدم: محل دیدار ناصرالدین شاه با حاج میرزا جواد آقا، باغی بود و حاج میرزا جواد آقا برای پذیرایی ۶۳ یا ۶۵ نوع انگور از نقاط مختلف آذربایجان آماده کرده بود. آقای جودی می‌گفت: بعدها باغ محل پذیرایی شاه را برادرم خرید و عکس آن جلسه هست که در آنجا اسم برادر من نیز نوشته شده بود؛ مثلاً زیر یك انگور نوشته بود «رازقی»، زیر دیگری «عسکری». این مطلب در خاطرات اعتماد السلطنه نیست.

این نعمت سلطنت را کرده باشم. حاجی اظهار غنا و بی‌حاجتی کرد و اصرار من مؤثّر نیفتاد، تا آنکه من خودم تذکّرش داده و گفتم شنیده‌ام شما یك زمین زراعتی دارید، خواهش می‌کنم برای آن مالیات دولتی ندهید که اقلّاً به این خدمت جزئی موفّق بوده باشم. آن را نیز با عذر موجّهی رد نموده و ملزم گردانید و گفت: کتابچه مالیات دولتی هر ایالتی کمّاً و کیفاً یك صورت قطعی گرفته که اساس آن با تغییرات جزئی بر هم نمی‌خورد. اگر من مالیات ندهم، ناچار مقدار آن به سایر آحاد مردم از طرف اولیای امور سرشکن خواهد شد و ممکن است یك قسمت از آن به فلان بیوه زن برسد یا بریتیمی تحمیل گردد. اعلی‌حضرت همایونی راضی نباشند که تخفیف یا معافیت مالیات من سبب تحمیل بریتیمان و بیوه زنان باشد. به علاوه دولت مخارج هنگفتی دارد که تأمین آن وظیفه حتمی افراد ملّت است، ما با رضا و رغبت خودمان این مالیات را می‌دهیم. شاه گوید: من گفتم که بفرمایید ناهاری بیاورند تا خدمت شما صرف طعامی هم کرده باشیم. حاجی بدون اینکه از محل خود حرکتی بکند، خادم خود را امر به آوردن ناهار کرد. خادم فوراً یك طبق چوبین با نمك و دوغ و چند قاشق و چند قرص نان پیش ما گذاشت. حاجی نخست آن قرصها را با کمال ادب بوسید و بر رو و پیشانی گذاشت و شکرهای بسیار از ته دل به جا آورد، سپس آنها را خرد کرده و توی دوغ ریخت، یك قاشق پیش من گذاشته و گفت: شاها، بخور که نان حلال است، زراعت و جفت کاری آن دسترنج خودم می‌باشد. شاه گوید: من یك قاشق صرف کردم، دیدم که خوردن آن برای من دشوار است، اینك بعد از اجازه، بقیه آن قرصها را به دستمالم بسته و به پیشخدمت دادم که موقع مرض و کسالت یکی از افراد خانواده سلطنتی از آن نان حلال استشفا نمایند. شاه بعد از این جمله گریزهایی زد و اعتراضهایی به بعضی از افعال ناشایست و غیر منتظره برخی از متلبّسین به لباس اهل علم نمود که في الجمله از مفاهیم بیانات مذکوره مکشوف است و بسط آنها چندان لزومی ندارد. انتهی کلام ذلك الموثّق ملخّصاً. نکته‌ها هست، ولی محرم اسرار کجا است».

۳۴
حاج ملا محمد صادق قمی رحمه‌الله (م ۱۲۹۸)

غلط‌گیری از فرهاد میرزا

روزی حاج ملاصادق به تهران رفت و در مجلس فرهاد میرزا شرکت کرد. معروف است که فرهاد میرزا اعلام کرده بود که هرکس از گفتار و نوشتار من، خطا و اشتباه بگیرد، من به او یك لیره طلا خواهم داد. در این حال فرهاد میرزا چیزی را نوشت و به خادمش داد و به او گفت: «این را نزد حاج ملا علی کنی ببرو بگو: آقا آن را به خاتم خود ممهور کند».

حاج ملاصادق فرمود: حضرت والا، لطفاً یك لیره طلا مرحمت بفرمایید؛ چون «ممهور» غلط است و صحیح آن، «مهر» است. مهر کلمه فارسی است و بروزن اسم مفعول عربی در نمی‌آید.

فرهاد میرزاگفت: شما صحیح می‌فرمایید. من چند روزی است ناخوشم و متوجه گفتار خود نبودم. الآن هم که می‌آمدم، خاك شیر خوردم. حاج ملاصادق فرمود: لطفاً یك لیره دیگر مرحمت بفرمایید؛ چون «خاك شیر» غلط، و «خاکشی» ـ یعنی آمیخته با خاك ـ صحیح است.

فرهاد میرزاگفت: شما درست می‌فرمایید. آقا من از اینکه تاکنون شما را ندیده و از علم و فضل شما آگاه نبوده‌ام، احساس غبن ـ به سکون باء ـ می‌کنم.

حاج ملا صادق فرمود: آقا! لطفا یك لیرهٔ دیگر مرحمت بفرمایید؛ چون «غبن» به سکون باء مختص به معاملات است، اما در ضرر علمی، باید غبن ـ به فتح باء ـ گفته شود.[1]

فرهاد میرزاگفت: آقا! مثل اینکه شما تا لیره‌های ما را تمام نکنید، دست از سر ما بر نمی‌دارید.

۱. ر.ك: لسان العرب، ج۱۳، ص۳۰۹.

۳۵
میرحامدحسین هندی ﷺ (م۱۳۰۶)

نجوم السماء[۱]

مؤلّف کتاب نجوم السماء در مقدمه کتابش می‌گوید که حدیث و کلام را نزد میرحامد حسین درس گرفته و کتاب را در سال ۱۲۸۶ به دستور او نوشته است.[۲] از این تعبیر معلوم می‌شود که میرحامد حسین به او عنایت داشته است. وی در حدّ خودش زحمت کشیده است، ولی اشتباهات فراوانی دارد. گویا در ماده تاریخ سررشته نداشته است. در کتابش چند

---

۱. شیخ آقابزرگ در الذریعة (ج۲۴، ص۸۱، رقم ۴۱۵) گوید: «نجوم السماء في تراجم العلماء، فارسي، في تراجم علماء القرون الثلاثة بعد الألف، للمولوي ميرزا محمد علي بن صادق بن مهدي الكشميري تلميذ ميرعباس التستري اللكهنوي وميرحامد حسين صاحب العبقات النيشابوري اللكهنوي، كتبه بأمر أستاده الأخير سنة ۱۲۸۶، فجعل لكلّ قرن نجم، خرج منه الأوّل والثاني وبعض الثالث وحال المنيّة بينه وبين أُمنيته من تتميم الثالث والذيل، طبع بالهند ۱۳۰۳، قال ولده ميرزا هادى عزيزفي التجليات: «إنّ والده ولد ۱۳ رجب ۱۲۶۰ ومات في غرّة ذى القعدة ۱۳۰۹»، همچنین در الذریعة (ج۱۰، ص۱۳۶، رقم۲۵۸) آمده است: «و لولده تتميمه، و عدم استقصائه دعاني إلى تأليف الطبقات من القرون الرابع عشرالى القرن الرابع للهجرة، و تركت الثلاثة الأُول لوجود تراجمهم في المؤلّفات القديمة».

۲. نجوم السماء في تراجم العلماء، ص۲. نصّ عبارت مؤلّف در مقدمه کتابش این است: «فقير كثير الذنب والتقصير، المعتصم بحبل الله وكرمه وغفرانه، محمدبن صادق بن مهدى ... با وجود عدم لياقت و استعداد و كم‌مايگى و قلّت مواد، به امتثالِ فرمانِ واجب الاذعانِ بعضى از علماى اعيان و متكلّمين عظيم‌الشأن (أدام الله تعالى أيّام افاضاته وافاداته) در سنهٔ يكهزار و دوصد و هشتاد و شش هجرى به تأليف اين كتاب مبادرت نمود».

جا ماده تاریخ نقل می‌کند که اصلاً قابل تطبیق نیست؛ مثلاً برای سیدِ مرتضی، پدر سیدمهدی بحرالعلوم (م۱۲۰۴) ماده تاریخی نقل می‌کند که هیچ قابل تطبیق نیست و ۶۸۷ تا زیادی دارد و مصراع قبل را که زیادی ماده تاریخ به صورت تعمیه در آن کسر شده، نقل نکرده است.

وی فرزند فاضلی به نام میرزا مهدی داشت که تکمله‌ای در دومجلد بر کتاب نوشته است و علمای دوره‌های بعد را که پدرش درك نکرده، در آن ذکر کرده است.[1] (محرّم ۱۴۳۰)

کتابی در ردّ ازدواج عمر با امّ کلثوم ﷺ

سید ناصرحسین، فرزند میرحامد حسین، کتابی دارد به نام إفحام الخصوم في نفی عقد أُمّ کلثوم که در آن ازدواج عمر با أمّ کلثوم را مطرح و ردّ می‌کند.[2]

تشیید المطاعن

کتاب تشیید المطاعن تألیف سیدمحمد قلی، پدر میرحامد حسین، کتاب ارزشمندی است که مؤلّف با خلوص و ایمان، امور واقعی درست را نوشته است.[3]

وفیات سال ۱۳۰۶

در سال ۱۳۰۶ عده زیادی از علما از دنیا رفتند؛ از جمله: ملا محمد ایروانی، میرحامد حسین، استادش مفتی محمد عباس شوشتری، حاج ملا علی کنی، آقا محمد رضا قمشه‌ای، آسیدمحمدعلی جد آقای حاج سیدصدرالدین جزایری از علمای بزرگ تهران.
(نیمه دوم جمادی الآخره ۱۴۳۲)

---

۱. بخشی از تکملة نجوم السماء ـ نه تمام آن ـ در دو جلد چاپ شده است.
۲. الذریعه، ج۲، ص۲۵۷، رقم۱۰۴۵.
۳. مؤلف نجوم السماء در ص۴۴۹ درباره کتاب تشیید المطاعن می‌نویسد:
«از مصنّفات جناب المفتی العلامة در علم کلام کتاب تشیید المطاعن و کشف الضغائن است در ردّ باب هشتم از تحفه اثنی عشریه شاه عبدالعزیز دهلوی، و آن کتابی است نهایت مبسوط... که مثل آن در حسن بیان و رشاقت و لطف تقریر و متانت تحریر و استیعاب اقوال و ضبط احوال رجال و افحام معاندین و قطع لسان جاحدین و استیصال شبهات مخالفین... از سابق ازمان تا این اوان از تصانیف احدی از اعلام و افاضل عالی مقام به ظهور نرسیده».

۳۶

شیخ محمد حسین مسجد شاهی ﷺ (م۱۳۰۸)*

وارد بر خدا

اخیراً آقا هادی نجفی نوه آشیخ محمد رضا مسجد شاهی کتابی در شرح حال خاندانش منتشر کرده است.[۱] در آن کتاب درباره آشیخ محمد حسین پدر آشیخ محمد رضا مسجد شاهی مطالبی دیدم. آشیخ محمد حسین تفسیر سوره حمدی نوشته که در این موضوع یکی از مهمترین تفاسیر است.[۲] به نظرم آقای خمینی هم از این کتاب نام برده است. این تفسیر شامل تفسیر سوره حمد و سوره بقره تا آیه ۲۲ است و در آن مقدمات مهمی ذکر کرده است. این تفسیر دو مرتبه چاپ شد. آشیخ محمد حسین در سنین جوانی از دنیا رفت.

اکبر اولاد آشیخ محمد باقر اصفهانی (فرزند صاحب حاشیه) آشیخ محمد تقی معروف به

---

* در جرعه‌ای از دریا، ج۱، ص۵۰۵-۵۰۶ مطالبی دربارهٔ ایشان گذشت.

۱. قبیلهٔ عالمان دین (یادنامهٔ ارتحال آیة‌الله استاد آقای حاج شیخ مهدی غیاث‌الدین مجدالاسلام نجفی)، ناشر: عسگریه، سال نشر: ۱۳۸۱ش، محل نشر: قم.

۲. مراد مجد البیان في تفسیر القرآن است.

آقا نجفی بود. پس از وی آشیخ محمد حسین و پس از وی آشیخ محمد علی ثقة الاسلام، و بعد از وی حاج آقا نورالله اصفهانی، و پس از وی حاج آقا جمال اصفهانی و پس از وی حاج شیخ اسماعیل بود. آشیخ محمد رضا پسر آشیخ محمد حسین بود. آشیخ محمد حسین از اعاجیب عصر، و سلوك وی مورد اتفاق همه اهل معنا بود. سلوك بسیاری از اهل معنا مورد اختلاف بود. مثلا آسید ابوالحسن سلوك آمیرزا علی آقای قاضی را قبول نداشت و آسید مرتضی کشمیری شیوه آخوند ملاحسینقلی همدانی را رد می‌کرد؛ اما آسید مرتضی کشمیری مورد وفاق همه علماء بود. آشیخ محمد حسین نیز مورد اتفاق همه بود. مرحوم حاج شیخ عباس قمی نیز در الفوائد الرضویة از وی بسیار با عظمت و القاب فراوان تجلیل می‌کند.[1] حاج آقا نورالله در مقدمه مجد البیان درباره برادرش آشیخ محمد حسین مطالبی نوشته است، از جمله: از یکی از بزرگانی که به او اطمینان دارم نقل کردند که او در خواب حضرت رسول (صلوات الله علیه و آله) را در سامرا دیده بود و از ایشان پرسیده بود: شیخ مرتضی نجات پیدا کرد؟ مراد، شیخ مرتضی انصاری است. حضرت فرمود: با شفاعت ما نجات پیدا کرد. پرسیدم: آشیخ محمد باقر (پدر حاج آقا نورالله) نجات پیدا کرد؟ حضرت فرمود: با دوستی ما نجات پیدا کرد. پرسیدم: آشیخ محمد حسین نجات پیدا کرد؟ حضرت فرمود: او بر خدا وارد شد و خدا هر چه او خواست به او داد.[2] (۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۱ش)

---

۱. الفوائد الرضویة (طبع انتشارات مرکزی)، ص۲۱۵: «جناب شیخ اجلّ اکمل، عالم زاهد جامع فنون عقلیه و نقلیه، حاوی فضایل علمیه و عملیه، صاحب نفس قدسیه و سمات ملکوتیه و مقامات علیّه، عالم ربّانی و ابوذر ثانی آقا شیخ محمدحسین اصفهانی والد شیخنا الأجلّ ذوالفضل والأدب الوارث العلم عن أب فأب جناب آقا شیخ محمدرضا اصفهانی (دام‌ظله) برادر شیخ جلیل عالم فاضل فقیه محدّث حافظ معظم کامل ستوده خصال اهل‌بیت علم وفضل و کمال جناب آقا شیخ محمدتقی بن شیخ محمدباقر بن شیخ محمدتقی الاصفهانی معروف به آقا نجفی».

۲. مجد البیان، ص۷-۱۶ (ترجمة المؤلف)؛ نصّ عبارت حاج آقا نورالله این است: «وحدّثني من أثق بقوله وجلالته عن بعض الأجلّاء الكرام والثقات العظام قال: رأيت في ما يرى النائم وأنا في سامرّاء كأني قد وصلت إلى خدمة سيّد الأنبياء (صلوات الله و سلامه عليه) فقلت له صلّى الله عليه وآله بعد كلمات: يا سيّدي، الشيخ مرتضى الأنصاري ناجٍ؟ فقال صلّى الله عليه وآله: نعم، هو ناج بشفاعتنا. فقلت له: يا سيّدي، الشيخ محمدباقر الإصفهاني ـ يعني: والدي العلّامة ـ ناجٍ؟ فقال صلّى الله عليه وآله: نعم، ناج ←

تهذیب نفس

آقا نجفی اصفهانی می‌گوید: در عتبات من به همراه برادرم آشیخ محمد حسین، مطابق آداب و سنن شرع مشغول ریاضت کشیدن بودیم. من به ایران برگشتم و ریاضتم ناقص ماند ولی برادرم تکمیل کرد.

مرحوم حاج شیخ عباس قمی در الفوائد الرضویة در شرح حال آسید صدرالدین صدر به مناسبت از وی نام می‌برد؛ زیرا آشیخ محمد حسین و برادرش و آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی و عده‌ای دیگر از علمای معنوی در کنار آسید صدرالدین دفن شده‌اند.[1]

حاج شیخ عباس نوشته: وقتی آشیخ محمد حسین به اصفهان برمی‌گردد، خیلی زود مورد توجه عموم قرار می‌گیرد، زیرا در مباحث علمی نبوغ و براقران تفوّق داشت و از نظر بیان فوق العاده بود. هم ریاست پیدا کرد و هم مردم را موعظه می‌کرد. زمانی که مردم را موعظه می‌کرد، به این موضوع متوجه می‌شود که هنوز خود را کامل نکرده‌ام، ولی خود را در جایگاه موعظه قرار داده‌ام. پس از آن، همه آن ریاست و جایگاه اجتماعی را رها می‌کند و به عتبات می‌رود و مشغول تهذیب نفس می‌شود و انزوا می‌گزیند.[2]

(۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۱ ش)

بمحبّتنا، فقلت له: الشيخ محمد حسين الإصفهاني ناجٍ؟ فقال صلّى الله عليه وآله: إنّه قد ورد على الله فأعطاه كل ما اراد، انتهى، والله عالم بالمبدأ والمعاد».

۱. الفوائد الرضوية (طبع انتشارات مركزی)، ص۲۱۵.

۲. الفوائد الرضويه، ص۵۲۹: «عالم ربّانی و فاضل صمدانی، وحید بلاثانی، جامع کمالات نفسانیه در علم و عمل، شیخ مجاهدین و افضل سالکین. زهد ورزید در دنیا هنگامی که دنیا اقبال کرد به وی و ترك کرد ریاست را در وقتی که اتفاق کلمه شد براو، منزوی شد از مردم و مشغول گشت به تکمیل نفس خویش و توجه کرد به عالم قدس، پس گشود حق‌تعالی براو خزائن رحمت خود را... .

نقل است که چون به اصفهان رفت و مرجعیت پیدا کرد در امامت و جماعت و متصدّی حکومت شرعیه گشت و مردم را در منبر موعظه می‌فرمود، فرموده: وقتی شروع کردم در علم اخلاق و تکمیل نفس، دیدم من خودم ناقصم و شایسته نیست که ناقص، تکمیل ناقص دیگر کند، «خفته را خفته کی کند بیدار؟» پس دست از جمیع ریاست و مناصب خود برداشتم و از اصفهان بیرون شدم برای تکمیل نفس خویش».

۳۷
محمود بن جعفر میثمی عراقی رحمه‌الله (م۱۳۰۸)

عقوبت دنیوی

دو کتاب به نام «دارالسلام» هست: یکی از مرحوم میثمی عراقی، یکی هم از مرحوم حاجی نوری. موضوع دارالسلام عراقی با کتاب جنّة المأوی تألیف حاجی نوری مشابه است و با این که میثمی از حاجی نوری بزرگتر است، ولی در کتابش از دارالسلام حاجی نقل کرده است. دارالسلام عراقی در حدود سال ۱۳۰۰ نوشته شده است و چون از دارالسلام حاجی نقل می‌کند، قطعاً کتاب حاجی قبل از این تاریخ تألیف شده است.[۱]

یکی از مطالبی که میثمی در کتابش دربارهٔ شخصی بی‌ذکر اسم نقل کرده و من شخصش را شناختم و آقای فحّام هم ظنّاً شناخت، قضیه عقوبت دنیوی یکی از آقایان محترم و الهی است که خداوند نخواست عقوبتش برای آخرت بماند و در همین دنیا او مجازات و جزایش را تسویه کرد. مرحوم میثمی در دارالسلام نوشته‌اند:

حدود سال ۱۲۸۶ قمری در سنواتی که ساکن نجف بودم، وضع معیشتم بسیار دشوار

---

۱. تاریخ نگارش دارالسلام حاجی نوری سال ۱۲۹۲ و تاریخ نگارش دارالسلام عراقی سال ۱۳۰۱است. (ر.ك: الذریعة، ج۸، ص۲۰، رقم ۱۵ و ۱۸).

شد. یکی از آشنایان به من گفت: چرا شما وضعتان را به آقایان علماء بازگو نمی‌کنید؟ گفتم: من اگر بگویم و پاسخ منفی بشنوم، از آبرویم مایه گذاشته‌ام و این خلاف شرع است. آن شخص اصرار کرد و گفت که عدم اظهار خلاف شرع است، زیرا خانواده ات در مضیقه هستند و دلایلی بر حرمت در مضیقه بودن عائله آورد. وقتی تسلیم شدم، اسم چند نفر از آقایان را ذکر کرد و من دلایلی بر عدم درخواست از آنها ذکر کردم. در نهایت اسم یکی از آقایان را ذکر کرد و گفت که اخیراً برای او وجه معتنابهی آمده و اگر به او مراجعه کنیم، دست خالی برنمی‌گردیم. قبول کردم و کتابی را که تألیف کرده بودم، به آن آشنا دادم تا به آن آقا بدهد و در نامه نیز نوشتم: شما از مرتبه علمی من آگاه هستید ولی احتیاطاً کتاب خودم را نیز فرستادم تا ملاحظه کنید و همین که تا کنون به شما مراجعه نکردم، نشانگر استیصال و استحقاقم است و ضرورت مرا به این کار وادار کرده است. نامه و کتاب را به آن شخص دادم و او نزد آن عالم رفت. وقتی کتاب را به او داد، آن را جلوی خود گذاشت و نامه را خواند و گفت: در مقام علمی ایشان شکی نیست و استحقاق وی نیز محرز است. خدا به او کمك کند. آن واسطه وقتی این جواب را برای من نقل کرد، گویا کوه را بر سر من کوبیدند. من پیوسته خودم را برای این کار توبیخ می‌کردم. این ماجرا آرامش را از من گرفت. با خود گفتم به حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشرّف شوم و با حضرت درد دل کنم. به حرم رفتم و به حضرت عرض کردم: شما به ماجرای من و این آقا واقف هستید. اگر مراجعه من به او خلاف بوده، من استحقاق تنبیه دارم و برای آن آماده ام. اما اگر من تقصیری نداشتم و این آقا کوتاهی کرده، من حرفی ندارم و هر جور صلاح می‌دانید، خودتان مؤاخذه کنید.

بعد از توسل به خانه رفتم و خوابیدم. در خواب دیدم که از نجف به سمت کوفه بیرون می‌روم و حضرت امیر علیه‌السلام با جمعی از کوفه به سمت نجف تشریف می‌آورند و من به حساب این که از حضرت دلخور بودم، از وسط راه کنار رفتم ولی زیرچشمی حرکات حضرت را از نظر می‌گذراندم. دیدم حضرت مسیرش را تغییر داد و به سمت من آمد و فرمود:

به تو نمی‌دهند؟ من می‌دهم. سپس پولی را به من داد. دوباره فرمود: به تو نمی‌دهند؟ من می‌دهم و دوباره مشتی دیگر پول به من داد. باز فرمود: به تو نمی‌دهند؟ من می‌دهم و مشتی دیگر داد. همین‌طور عرض کردم: کفایت کرد. فرمود: باز می‌دهم، باز می‌دهم و پیوسته پول داد. از خواب بیدار شدم. بعد از نماز عشا به حرم رفتم و بعد از خروج آن شخص را دیدم که گفت: خبرداری فلانی سکته کرده و زبانش بند آمده است؟ برای معالجه او بسیار خرج کردند ولی مؤثّر واقع نشد و درس و بحث آن عالم تعطیل شد تا این که از دنیا رفت. چند روز بعد وکیل میرزای شیرازی نزد من آمد و گفت: از طرف میرزا این پول برای شما فرستاده شده است. چند روز بعد باز از طرف میرزا پولی به دست من رسید. باز چند روز بعد از طرف میرزا مبلغ دیگری فرستاده شد. پیوسته این مبالغ با فاصله زمانی از طرف میرزا به دست من می‌رسید. من فهمیدم که حواله حضرت به‌وسیله میرزای شیرازی به دست من می‌رسد. با خودم فکر کردم شاید این مبالغ قطع شود و چون وقت معیّن و مرتّبی نداشت، به حرم رفتم و به حضرت عرض کردم: حالا که عنایت فرمودید، این احسان را شهریه و ثابت و باقی قرار دهید. چند روز بعد وکیل میرزا نزد من آمد و گفت: از طرف میرزا برای شما مقرری به صورت شهریه قرار داده شد. مرحوم میثمی افزوده است: الان هم که در تهران هستم و خانواده‌ام در نجف، همچنان این شهریه پیوسته به ما پرداخت می‌شود و قطع نشده است.[1] (۱۵ فروردین ۱۳۷۷ش)

---

۱. دارالسلام عراقی، ص۴۸۰-۴۸۲، منامه چهارم؛ نصّ این منامه این است: «منامه چهارم: خوابی است که از برای حقیر، مؤلف این کتاب اتفاق افتاد و آن این است که سالی از سنوات مجاورت نجف اشرف ـ که از سالهای دهه هشتم از مئهٔ سوم بعد از هزار هجری و شاید که سال هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری بود ـ امر معاش برحقیر به غایت تنگ و شدید گردید به حدی که در امر گذراندن خود متفکر و حیران شدم. اتفاقاً شخصی از فضلای احباب برحقیر وارد شده و برآن شدت مطلع گردیده [و] گفت: چرا حالت خود را مخفی می‌داری و برکسانی که امکان از رعایت دارند اظهار نمی‌کنی؟ گفتم: به که بگویم که فایده داشته باشد و خفیف و خوارم نکند؟ جمعی را ذکر نمود. گفتم: در اظهار به آنها به غیر از خفت ثمری نمی‌بینم. گفت: اقلّ ثمره، آنکه اداء تکلیف و حجت بوده باشد. چون در این خصوص اصرار کرد، به او گفتم: هرکس را که تو صلاح دانی تعیین کن تا آنکه به او بنویسم. شخصی را از بزرگان قوم ذکر نمود که من می‌دانم که این ایام از مال فقرا، وجوه بسیار به او متوجه شده و صلاح آن است که رقعه‌ای به او ←

بنویسی. به حکم ضرورت قبول کردم و رقعه‌ای به او نوشتم به این مضمون که: اما پایه علم و فضلم را که خود از دیگران بهتر می‌دانی و اگر هم شبهه‌ای در آن داری، به این کتاب رجوع کن و اما در اثبات فقرم همین قدر کافی که با آنکه سالها می‌باشد که جناب شما محل توجه وجوه شده‌اید، عرض حالی نکرده‌ام و امروز در این مقام آمده‌ام.

پس آن رقعه را با یك مجلد از بعض مصنفات خود به شخصی از خواصّ آن شخص دادم که در مکانی خلوت به آن شخص برساند. پس از چند روز آن شخص با آن رقعه و کتاب مراجعت کرده [و] مذکور نمود: سبب تأخیر، آن بود که خواستم زمان فراغت و مکان خلوتی بیابم تا آنکه امروز او را در جایی یافتم که غیر از من و او دیگری نبود. پس رقعه را به او دادم و کتاب را نزد او نهادم. گفت: رقعهٔ کیست و کتاب چیست؟ گفتم: رقعه‌ای از فلان و کتاب از مصنفات ایشان است. چون این بشنید ورقعه را گشود و خواند. رقعه را برزمین نهاد و گفت: اما مقام فضل فلان، پس آن واضح است و فقر و حاجت او هم مخفی نیست. لکن خدا بدهد. چون این سخن شنیدم رقعه را با کتاب از زمین برداشته که به دست دیگری نیفتد.

مؤلف گوید: چون این خبر شنیدم و این مذلت و خواری را دیدم برخود پیچیدم و گویا آسمان ها را بر فرق من زدند و دلم به درد آمد به حدی که نتوانستم خود را حفظ کنم. پس با کمال دلتنگی برخاسته روانه به سوی حرم محترم امیرالمؤمنین علیه‌السلام شدم و چون داخل حرم شدم با اندوه تمام عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، فلان کیست که امروز بزرگ و رئیس شیعیان توشده. اگر در این واقعه من خلاف تکلیف کردم، مستحق عقوبت هستم که دیگر این عمل نکنم، و اگر آن شخص خلاف تکلیف کرد، من عرض نمی‌کنم، که خود دانی با او هر نوع معامله خواهی بکن. این جسارت کردم و با دلسردی تمام از حرم خارج شده [و] عود به منزل خود کردم با حالتی از دلتنگی که بیان آن نتوانم. چون وارد منزل شدم در گوشه‌ای نشسته [و] نفس خود را در قیام و اقدام به اظهار حال به آن شخص، ملامت بی شمار کردم تا آنکه از غایت تحیّر و اندوه خوابم ربود و در خواب دیدم که از دروازه نجف بیرون آمده به سمت کوفه می‌روم. ناگاه از طرف مقابل جماعتی نمایان شدند که در جلو ایشان شخصی بزرگ می‌آمد. چون خوب نظر کردم دیدم آن شخص امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که با آن گروه می‌آیند. چون این دیدم از وسط راه به کنار جاده رفته، سر به زیر انداخته و مانند کسی که از کسی قهر کرده و چون او را دیده می‌خواهد چنان نماید که من تو را ندیده‌ام، روانه گردیدم. لکن از زیر چشم به آن حضرت نظر می‌کردم. دیدم که آن بزرگوار به سوی من میل نمود و خُرده خُرده راه به طرف کنار پیمود تا آنکه از طرف مقابل به حقیر رسید و دست برآورده دست حقیر را بگرفت و بر روی حقیر نگریست و با کمال مهربانی فرمود: به تو نمی‌دهند؟ من خود می‌دهم، و دست به جیب مبارك کرده و مشتی پول سفید بداد. پس باز فرمود: به تو نمی‌دهند؟ من خود می‌دهم، و مشت دیگر داد، و همچنین می‌داد و می‌فرمود: از این نوع هم بگیر و از این نوع هم بگیر تا آنکه مکرر از انواع مختلفه عطا فرمود و حقیر از شدت ملاطفت آن بزرگوار خجل و منفعل شده، عرض کردم: بس است یا امیرالمؤمنین! فرمود: باز هم می‌دهم. باز هم می‌دهم و مکرر فرمودند و حقیر از کثرت انفعال از خواب بیدار شدم با اضطراب قلب [و] با حالتی که عرق از جبینم تقاطر می‌کرد. اتفاقاً طفلی مریض و بدحال در خانه داشتم. ملاطفت آن حضرت را بر آن حمل کردم که شاید آن طفل طوری شده. لهذا به اندرون رفته از حال طفل پرسیدم.

گفتند: عرق صحت کرده. مسرور شدم تا آنکه شب، بعد از نماز عشاءین به عادت هرروز به حرم رفتم. چون بیرون آمدم آن شخص را ـ که مرا مجبور به نوشتن آن رقعه به آن شخص دیگر نمود ـ در باب حرم ایستاده دیدم. چون مرا دید دست مرا گرفت و گفت: دیدی که فلان ـ و آن شخص رئیس را نام برد ـ چگونه شد؟ گفتم: نه. گفت: امروز قبل از ظهر به ناگاه نصف بدنش فلج و زبانش بسته شد. گفتم: شاید مزاح می‌کنی. گفت نه بالله، همه اهل نجف می‌دانند. زیرا ظهر به مسجد نیامد. متعجب شدم. چون پرسیدم از دیگران، صدق آن خبر ظاهر گردید و آن مرض بعد از معالجات و مخارج بسیار اگرچه قدری تخفیف یافت، لکن بالمره زایل نشد و آن شخص از تدریس و نماز جماعت بلکه ریاست باز ماند و سال ها بر او در آن مرض بگذشت تا آنکه وفات نمود (عفا الله عنه ورحمه وغفر له ان شاء الله).

و دو روز یا آنکه سه روز از این خواب بگذشت که شخصی از مجاورین که وکالت از جناب حاج میرزا محمد حسن شیرازی (دام عزه) داشت، آمد و اظهار کرد: جناب میرزا از سامره اظهار داشته که این وجه را تسلیم شما کنم. پس مشتی پول سفید بداد و برفت و این عطا استمرار یافت و آن شخص وکیل از آن موکل مکرر مشت مشت پول بیاورد و بداد، به طوری که یقین کردم که آن عطا همان عطای امیرالمؤمنین ﷺ است که در خواب داد و وعده فرمود و در بیداری حواله نمود و بر حسن ظن من به جناب میرزا افزود که مورد این حواله گردید، لکن چون وقت دادن این عطا معلوم نبود و استمرار آن را هم نمی‌دانستم، شبی در حرم مطهر عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، حال که منت گذشته ای توقع آن دارم که این عطا را مستمر داری و به عنوان شهریه مقرر فرمایی. این بگفتم و بیرون آمدم. چند روزی نگذشت که آن شخص وکیل آمد [و گفت]: جناب میرزا مقرر داشته‌اند که به عنوان شهریه در هر سه ماه سه تومان و نیم به شما خدمت کنم و این مقرری از آن زمان الی الآن برقرار است و با آنکه خود در آنجا نیستم آن وکیل ماه به ماه به عیال حقیر می‌رساند. در حقیقت کرامتی است بزرگ از جناب میرزا (اطال الله بقاءه وکثّر الله امثاله إن شاء الله».

۳۸
میرزا حبیب الله رشتی ﷺ(م۱۳۱۲)

وسواس

وسواس، بیماری عجیبی است! آقای حاج آقا نصرالله شاه آبادی می‌گفت: آقای خویی می‌گفت: گاهی وسواس به جایی می‌رسد که وسواسی سرش به ته حوض می‌خورد، ولی می‌گوید: من در آب نرفتم! من به ایشان عرض کردم: آقا، چطور ممکن است؟ آقای خویی گفت: «خود من این‌جور بودم. سرم به ته حوض می‌خورد، ولی باورم نمی‌شد که غسل محقق شده باشد».

آقای جلیلی کرمانشاهی از پدرش، مرحوم شیخ هادی، نقل می‌کرد: در نجف در زمان حیات میرزای رشتی، شخصی به نام ملا هادی بود که وسواس در غسل داشت. در آب فرو می‌رفت، ولی می‌گفت غسل محقق نشد. سرانجام نزد میرزای رشتی می‌رود و می‌گوید که موقع غسل نیّتم نمی‌آید. میرزای رشتی می‌گوید: «احتیاج به نیت ندارد. تو بدون نیت غسل کن؛ گناهش به گردن من». آن شخص اوقاتش تلخ می‌شود که این چه حرفی است که بدون نیت غسل کن! لذا از میرزای رشتی نزد مرحوم آخوند خراسانی شکایت می‌کند. مرحوم آخوند در زمان میرزای رشتی از نظر حوزهٔ تدریس استقلال کامل داشت. وقتی قضیه

را برای آخوند بیان می‌کند، ایشان می‌فرماید: «پیش خداوند گردنی کلفت‌تر از گردن میرزا نیست. اگر ایشان به گردن گرفته، تو بدون هیچ دغدغه‌ای بی‌نیت به‌جا بیاور!».

آن شخص اوقاتش بیشتر تلخ شد که آقایان او را مسخره کرده‌اند. بعد از آن برای غسل داخل آب می‌شد و پیوسته در آب فرو می‌رفت و بیرون می‌آمد و این کار را بارها تکرار کرد و سرانجام بر سر خود زد و غش کرد. آن شخص گفته بود: در حال غشوه دیدم حضرت امیر(سلام‌الله علیه) بالای گنبد است. به حضرت ملتمس شدم که به دادم برسید که مُردم. آن حضرت اشاره‌ای کرد و من بلافاصله بالای گنبد مقابل آن حضرت قرار گرفتم. از وضع خودم به آن حضرت شکایت کردم. حضرت فرمود: ما با شما چه کنیم؟ ما که شما را به این آقایان ارجاع می‌کنیم، ولی شما از اینها قبول نمی‌کنید! از خواب بیدار شدم و تسکین پیدا کردم.

جامع تتبع و تحقیق

آخوند ملاغلامرضا قمی(م ۱۳۳۲) شاگرد آسید حسین کوهکمری بود و قلائد العِقْیان مطالب آسید حسین است. مرحوم آسید حسین در تتبع بر دیگران غالب بود، امّا در تحقیق چندان قوّت نداشت. حاج آخوند قمی چند پسر داشت، از همه بزرگ‌تر حاج شیخ محمد جواد بود که پسرش آقای اعرابی داماد آقای خمینی است. از حاج شیخ محمد جواد پسر حاج آخوند قمی شنیدم می‌گفت: پدرم در نجف در سه درس حاضر شد و آنها را مقایسه می‌کرد. درس آسید حسین کوهکمری، میرزای شیرازی و میرزای رشتی. درس آسید حسین کوهکمری از نظر تتبع درجه اول بود ولی از نظر تحقیق در آن مرتبه نبود. درس میرزای شیرازی از نظر تحقیق درجه اول بود، اما از نظر تتبع نه. میرزای رشتی جمع هر دو بود یعنی هم در تحقیق و هم در تتبع درجه اول بود. لذا درس میرزای رشتی را انتخاب کرده بود.

۳۹
میرزای شیرازی ﷺ(م۱۳۱۲)

بهره وافر

گاهی با آقای حاج آقا مرتضی حائری بحث علمی می‌کردیم ـ البته ایشان از اساتید سابق ما بود ـ. یك بار فرمود: درس میرزای شیرازی برای شما مناسب است، پدرم می‌گفت: مباحثه میرزا حدود هفت ساعت طول می‌کشید. از آقای حاج رضا صدر شنیدم که می‌گفت: جد ما مرحوم آسید اسماعیل می‌گفته که حدود دو سال رابطه ایران و عراق قطع شد و رفت و آمدی نبود. در آن زمان ما بهره وافری از مباحث میرزا بردیم؛ چون میرزا وقت داشت و احتمال می‌دهم آن هفت ساعت در این زمان بوده است.

اینکه درس میرزا هفت ساعت طول می‌کشید، به این جهت بود که ابتدا طرح مسأله، سپس از تمام شاگردان نظرخواهی و در پایان خودش نتیجه گیری و جمع‌بندی می‌کرد. از آشیخ مرتضی حائری شنیدم: آشیخ اسماعیل محلاتی اوایل این شیوه را نمی‌پسندد، ولی مدتی که در درس حاضر می‌شود، خیلی اعجاب کرده، و در شرح حالی که نوشته، از آن شیوه تمجید می‌کند.

شنیدم: گاهی به میرزا اعتراض می‌کردند که چرا از همه شاگردان نظرخواهی می‌کنید؟

ایشان می‌فرمود: گاهی در بحث جرقه‌هایی در ذهن اشخاص زده می‌شود و من از اینها استفاده می‌کنم.

(سوم آبان ۱۳۸۳ش)

کیاست و سیاست

کسی از تاریخ ابن‌خلدون نقل می‌کرد که علما در مسائل سیاسی، خبره نیستند و دلیلش این است که سیاست، ایجاد ارتباط میان امور جزئی است و اهل علم غالباً در کلیات غور می‌کنند و کمتر با جزئیات و خارج سروکار دارند.[1]

با استثنائات کار ندارم، ولی غالباً این حرف صحیح است و در این جهت یك بازاری معمولی که با جزئیات سروکار دارد، بر نوع اهل علم ترجیح دارد. بله، در میان علما برخی استثنا بودند و در سیاست فوق‌العادگی داشتند. در تهران مرحوم آسیدمحمد بهبهانی از افرادی بود که رجال سیاسی درجه اول هم به فهم سیاسی وی معترف بودند. پدر ایشان از افراد فوق‌العاده بود، میرزای شیرازی هم از مستثنیات بود. ولی در مقابل، مرحوم آخوند خراسانی با آن مقام علمی و معنوی فوق‌العاده و ممتاز، در امور سیاسی در آن مرتبه نبود. چنین افرادی باور نمی‌کنند کسی بخواهد کلك بزند، علی الخصوص اگر ارتباطی با قماش

---

۱. تاریخ ابن خلدون، ج۱، فصل۳۴، ص۵۴۲؛ عبارت این است:
«الفصل الرابع والثلاثون في أنّ العلماء من بين البشر أبعد عن السياسة ومذاهبها، والسبب في ذلك أنّهم معتادون النظر الفكري والغوص على المعاني وانتزاعها من المحسوسات وتجريدها في الذهن أموراً كلّية عامّة ليحكم عليها بأمر العموم لا بخصوص مادّة ولا شخص ولا جيل ولا أمّة ولا صنف من الناس، ويطبقون من بعد ذلك الكلّي على الخارجيات، وأيضاً يقيسون الأمور على أشباهها وأمثالها بما اعتادوه من القياس الفقهي، فلا تزال أحكامهم وأنظارهم كلّها في الذهن، ولا تصير إلى المطابقة إلّا بعد الفراغ من البحث والنظر... فهم متعوّدون في سائر أنظارهم الأمور الذهنيّة والأنظار الفكريّة لا يعرفون سواها، والسياسة يحتاج صاحبها إلى مراعاة ما في الخارج وما يلحقها من الأحوال ويتبعها، فإنّها خفية، ولعلّ أن يكون فيها ما يمنع من إلحاقها بشبه أو مثال، وينافي الكلّي الذي يحاول تطبيقه عليها ولا يقاس شيء من أحوال العمران على الآخر كما اشتبها في أمر واحد فلعلّهما اختلفا في أمور، فتكون العلماء لأجل ما تعوّدوه من تعميم الأحكام وقياس الأُمور بعضها على بعض إذا نظروا في السياسة افرغوا ذلك في قالب أنظارهم ونوع استدلالاتهم، فيقعون في الغلط كثيراً، ولا يؤمن عليهم».

اهل نیرنگ و تزویر نداشته باشند، زیرا خودشان را معیار قرار می‌دهند. مرحوم آخوند از اول سروکارش با مسائل علمی و تدریس و حوزه بود و با این سنخ افراد سروکار نداشت و اگر افرادی با او ارتباط می‌یافتند، معمولاً نظری خوشبینانه به آنها داشت. (سوم آبان ۱۳۸۳ش)

فرزندان آقا میرزا علی‌آقا

مرحوم میرزا دو پسر داشت: یك حاج میرزا محمد که در زمان حیات میرزا از دنیا رفت و دیگری آقا میرزا علی‌آقا. وی نیز دو پسر داشت: یکی آسیدمحمدحسن[1] که پسر بزرگ آمیرزا علی‌آقا و ابوالزوجه آقای سیستانی[2] بود و دیگری آسیدمحمدحسین پدر آقا سید رضی شیرازی. من آسیدمحمدحسن شیرازی را دیده بودم، ولی آسیدمحمدحسین را ندیدم.

آسیدمحمدحسن، سید بسیار باصفایی بود و در خوش‌باوری، درست نقطه مقابل میرزای شیرازی بود. میرزای شیرازی عقل مجسم بود. شنیدم برادرش، آسید محمدحسین، این‌گونه نبود. آقای مجتبی بروجردی، پسر آشیخ علی محمد بروجردی[3]، درباره صفای نفس او قضیه‌ای نقل می‌کرد: که نتیجهٔ آن زودباوری آسیدمحمدحسن، در امور معنوی بود.

اتقان کلمات

آقای آقارضی شیرازی که نوه میرزای شیرازی است، با واسطه از میرزا نقل می‌کرد: میرزای شیرازی روز چهارشنبه مطلب شیخ را رد کرده قرار می‌شود و بعد از تعطیلات در روز شنبه بحث دیگری را شروع بکند، اما وقتی شنبه می‌آید، می‌گوید: مطلب همانی است که

---

۱. برای آگاهی گسترده از سرگذشت ایشان ر.ك: مجلهٔ کتاب شیعه، ش۱۵-۱۶، سال۱۳۹۶ش.

۲. حضرت آیة‌الله حاج سیدعلی سیستانی (دامت‌برکاته) از مراجع عالیقدر تقلید.

۳. آشیخ علی‌محمد بروجردی از رجال کم‌نظیر، و از شاگردان حاج میرزا علی‌آقا قاضی و شیخ محمدحسین اصفهانی و با آقای خوبی همدوره بود و بیش از آقای خوبی و آقای میلانی با مرحوم آقای قاضی ارتباط داشت. بسیار وزین، عاقل، اخلاقی، ممتاز و مرجع تقلید بود و بعد از آقای بروجردی جمعی در بروجرد از ایشان تقلید می‌کردند. من حیث المجموع جزء علمای طراز اول محسوب می‌شد. (ش)

شیخ گفته است و ما نمی‌توانیم از مطلب ایشان عدول کنیم. رابطه شما با شیخ به واسطهٔ کتاب‌های ایشان است، اما ما خود شیخ را دیده‌ایم و شیخ کسی نیست که ما به راحتی بتوانیم فرمایش ایشان را رد کنیم. این‌طور نیست که شیخ دو جمله پشت سرهم بیان بکند و مقصودش در هر کدام یك چیزی باشد، بلکه نکته‌ای در بیان ایشان وجود دارد».

(سه شنبه ۱۳۹۱/۱۰/۵ش)

مطالب متقن

برخی از مطالب متقن در کفایه و حاشیه حاج آقا رضا همدانی از افادات میرزا و همچنین پاره‌ای از تحقیقات کتاب درر حاج شیخ عبدالکریم حائری از میرزای شیرازی است؛ زیرا ایشان از شاگردان مرحوم آقای سیدمحمد فشارکی و مرحوم فشارکی نیز از شاگردان میرزا بود و بسیاری از مطالب متقن و درخور توجه بعد از شیخ انصاری، از میرزا است.

(دوشنبه ۱۳۹۲/۸/۱۲ش)

احترام به میرزا علی‌آقا

مرحوم آخوند با اینکه شخص اول بود، ولی به احترام میرزا در رفت و آمدها آمیرزا علی را جلو می‌انداخت. همه علما از آسیدمحمد فشارکی تا آسید اسماعیل صدر و مرحوم آخوند در مقابل آمیرزا علی‌آقا خیلی اظهار تواضع می‌کردند.

از مرحوم آسیدصدرالدین صدر شنیدم: میرزای شیرازی اشخاصی را که برای درس به سامرا می‌آمدند، نجف می‌فرستاد و فقط بعضی را که می‌خواست با آنها کار کند، نگه‌می‌داشت و نمی‌گذاشت درسش زیاد شلوغ بشود.

تکلّم کما یتکلّم الفقهاء

از مرحوم حاج میرزا احمد کفایی شنیدم که ایشان از والدشان، مرحوم آخوند، نقل می‌کردند که فرمود: در جلسه‌ای که میرزای شیرازی و آقای شیخ راضی فقیه و مجتهد معروف عرب حضور داشتند، یکی از شاگردان میرزا با شیخ راضی درباره تعارض بین دو

دلیل بحث می‌کرد و می‌گفت: یکی سببی و مقدم است، ولی مرحوم راضی نمی‌پذیرفت. مرحوم میرزا متوجه می‌شود که شیخ راضی با مباحث مرحوم شیخ انصاری و اصطلاح سببی و مسببی آشنا نیست. لذا خود ایشان مداخله می‌کند و موارد متعددی را که فقها اصل سببی را بر مسببی مقدم داشته‌اند، مطرح می‌کند وقتی مسأله برای شیخ راضی روشن می‌شود. خطاب به آن طلبه می‌کند و با اشاره به میرزا می‌گوید: تکلّم کما یتکلّم الفقهاء، شیتگول[1] سببی و مسببی؟!

(یکشنبه ۱۳۸۱/۹/۲۴ش)

اجماع

حاج آقا حسین برقعی قمی می‌گفت: وقتی آشیخ راضی فقیه معروف عرب مطلبی را می‌گفت و حول آن بحث می‌کرد، آخر بحث می‌گفت: «والعمدة في ذلك الاجماع». آخرش به این عبارت ختم می‌شد. این را تحویل بغل دستی می‌داد، بغل دستی هم می‌گفت: «العمدة في ذلك الاجماع» و به بغل دستی خودش می‌گفت و همین‌طور تا آخر ادامه پیدا می‌کرد تا دوباره به خودش می‌رسید. هر درسی آخرش به اجماع ختم می‌شد. شبهه‌ای می‌کرد و آخرش می‌گفت: «والعمدة في ذلك الاجماع».

ارجاع به میرزا

آقای حاج میرزا فخرالدین جزایری نقل می‌کرد: حاج ملاعلی کنی رساله عملیه نداشت و با اینکه وی با نظر نورچشمی به میرزای شیرازی نگاه می‌کرد و می‌گفت که میرزای شیرازی شاگردِ شاگردِ من بود، در جلسات رسمی وقتی از حاج ملاعلی رساله عملیه می‌خواستند، به میرزا ارجاع می‌داد و می‌فرمود: باید عظمت سامرا محفوظ بماند.

دفتر وجوه

شخصی بود به‌نام آشیخ محمد یزدی پسر حاج محمد جعفر یزدی که در کربلا وکیل

---

۱. یعنی: چه می‌گویی!؟

مطلق میرزای شیرازی بود. آسید روح الله خاتمی این پسر را دیده بود و از او این دو قصه را از پدرش نقل می‌کرد:

قصه اول: روزی میرزای شیرازی به من نامه نوشت که نزد فاضل اردکانی برو و از ایشان بخواه که متصدّی امور دینی و وجوه کربلا شود و با وجود فاضل اردکانی صحیح نیست که از سامرا وجوه را به کربلا بفرستیم. شاید درخواست نوشتن رساله از فاضل اردکانی نیز در این نامه میرزا ذکر شده بود. نزد فاضل اردکانی رفتم و پیغام میرزا را به وی ابلاغ کردم. فاضل گفت: یك دینار از وجوهات را قبول نمی‌کنم. رساله نیز نمی‌نویسم. مگر فلانی که برای چند نفر هندی رساله نوشت کار خوبی کرد؟ و به حضرت سید الشهداء ﷺ سوگند خورده بود که آسید محمد حسین شهرستانی اعلم از او است. در یك نقل هم افزوده بود: فروع فقهی که این حرفها را ندارد. رساله آمیرزا حسن شیرازی هست، مردم از او تقلید کنند.

قصه دوم: آشیخ محمد از پدرش حاج محمد جعفر نقل کرد: میرزا نامه‌ای به من نوشت و گفت: در امر وجوه دقّت بیشتری کنید. و برای این که برای حاج محمد جعفر تلقّی منفی نشود، در ادامه نامه افزوده بود: این که من این نامه را به شما نوشته‌ام نه برای این است که در امانتداری شما تردید کرده‌ام، بلکه دیشب خوابی دیده‌ام که سبب نگارش این نامه شده است. در خواب به من گفتند که حضرت ولی عصر (سلام الله علیه) در حرم سامرا تشریف دارند و می‌فرمایند شما با دفترتان نزد حضرت مشرّف شوید. من با دفتر خدمت حضرت رفتم و سلام کردم و حضرت جواب دادند و فرمودند: بخوان. من شروع کردم به خواندن از روی دفتر. حضرت در مواردی سکوت کردند و در مواردی فرمودند: قبول نیست. چندین بار این صحنه تکرار شد و حضرت کثیری از این موارد مضبوط در دفتر را قبول نکردند. در زمانی که آقای خاتمی نقل می‌کردند، آقای حاج شیخ مرتضی حائری هم تشریف داشت و چون قبلاً هم این قصه را از آقای خاتمی شنیده بود، گفت: شما قبلاً برای من نقل کرده بودید و گفته بودید: حضرت اکثرش را قبول نکردند. پسر آقای صدوقی[1]

---

۱. امام جمعهٔ سابق یزد.

نیز که در مجلس حاضر بود، گفت: پدر من هم وقتی از شما نقل می‌کرد، تعبیر «اکثر» را نقل کرد. آقای خاتمی گفتند: به سبب فاصله زمانی بسیار ممکن است تعبیر دقیق از یادم رفته باشد. الآن تعبیر «کثیر» در خاطرم است. وقتی میرزا با عدم قبول حضرت مواجه شد، خیلی ناراحت شد و به حضرت عرض کرد: آقا، ما راهی به واقعیات نداریم و تنها به ظواهر عمل می‌کنیم و شما نیز قبول نمی‌کنید. هر کس را شما امر بفرمایید، من دفتر را به دست او می‌دهم و تابع می‌شوم. حضرت فرمود: نه، دفتر باید به دست شما باشد و ما هم شما را تأیید می‌کنیم. مقصود این بود که قدری بیشتر دقّت شود.

میرزا در ادامه نوشت: این خواب منشأ نگارش این نامه به شما شد.

(۳۰ فروردین ۱۳۷۵ش)

۴۰

حاج میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی ﷺ (م۱۳۱۴)

جلوگیری از فتنه

یکی از کتابهای ذی‌قیمت، یادداشتهای اعتماد السلطنه مراغی است. او شب به شب حوادث زمان ناصرالدین شاه را یادداشت می‌کرد. وی وزیر انطباعات ناصرالدین شاه بود و برای ناصرالدین شاه روزنامه می‌خواند و شب به شب مخفیانه جزئیات وقایع دربار را ضبط می‌کرد و چون ناصرالدین شاه از این امر به حسب ظاهر اطلاع نداشت، در نگارش مطالب آزاد بود و از این جهت اهمیت تاریخی دارد. قطعاً اگر می‌خواست وقایع را علنی بنویسد، جرأت نمی‌کرد بسیاری از وقایع را بنگارد. وی در آنجا ذیل تاریخ ۲۱ محرم سنه ۱۳۰۹ قضیه مهمی مربوط به روز هفتم محرم همان سال را ذکر کرده است. خلاصه قضیه این است که روز هفتم محرم هزار و سیصد و نه از تبریز به سه سفارتخانه انگلیس و روس و عثمانی تلگرافی شد به این مضمون که ناصرالدین شاه امتیاز تنباکو را به دست خارجیها داده و این خواری برای ما قابل تحمل نیست و ما اهل تبریز تصمیم داریم که روز عاشورا تمام ارامنه را قتل عام کنیم. شب هشتم تلگراف دیگری از امیر نظام گروسی به صدر اعظم اتابك فرستاده می‌شود که روز عاشورا تبریزیها تصمیم دارند ارامنه را قتل عام کنند و من از عهده‌ام خارج است و نمی‌توانم جلوگیری کنم، لذا استعفا می‌کنم. اتابك نصف شب موضوع را به شاه تلگراف می‌کند. شاه را از خواب بیدار می‌کنند و قضیه را به شاه اطلاع می‌دهند. شاه همان شب شخصاً با حاج میرزا جواد آقا مجتهد تماس می‌گیرد و برای

حل موضوع از وی استمداد می‌کند. میرزا جواد آقا هم که رئیس علی الاطلاق تبریز بود، با کیاست خاصی از وقوع این فتنه جلوگیری می‌کند. عبارات اعتماد السلطنه در این قضیه خواندنی است:

روز هفتم محرم تلگراف تبریز به سفارت انگلیس و روس و عثمانی آمده بود به یك مضمون که «ما اهالی تبریز روز عاشورا تمام فرنگیها و عیسویها را که در تبریز هستند، قتل عام خواهیم کرد. از حالا به شما اطلاع می‌دهیم. دانسته باشید که تغیّر به جهت عمل تمباکو و اینکه شاه، مملکت خودش را به فرنگی‌ها فروخته است». شب هشتم تلگرافی از امیرنظام به عنوان امین السلطان رسیده بود که روز عاشورا اهل تبریز عیسویها را قتل عام خواهند کرد و من از عهده این کار برنمی‌آیم، استعفا از وزارت می‌کنم. شاه خواب بودند که این تلگراف را امین السلطان به جهت شاه می‌فرستد. شاه را بیدار کرده، تلگراف را می‌دهند. همان شبانه تلگراف به مجتهد تبریز حاجی میرزا جواد آقا می‌شود که رفع این فتنه را از شما می‌خواهم. روز تاسوعا مجتهد در خانه خودش که مجلس روضه بود، بالای منبر می‌رود، می‌گوید: من دیشب فخر کائنات را در خواب دیدم، بسیار پریشان و مضطرب بودند. عرض کردم: البته برای این دهه عاشورا خاطر مبارك مشوّش است؟ فرمودند: «خیر! رذالت اهالی تبریز اوقات مرا تلخ دارد که در سر یك کار بی معنی خون چندین هزار بی‌گناه ریخته خواهد شد». حالا بگویید چه کرده‌اید و چه خیال دارید که پیغمبر ﷺ را از خودتان این طور رنجانیده‌اید؟ حضّار اقرار کردند که ما خیال داریم فردا عیسویها را قتل [عام]کنیم. مجتهد می‌گوید: تحمّل کنید. اوّل به شاه عرض کنید. هرگاه چاره نشد، آن وقت مختارید. مردم آرام شدند. عریضه‌ای از ملا و تاجر و غیره به شاه نوشته‌اند و همگی مهر کرده فرستادند که «چهل و دو سال است سلطنت می‌کنی. محض طمع، مملکت خودت را قطعه قطعه به فرنگی فروخته‌ای، خود دانی، اما ما اهالی آذربایجان خودمان را به فرنگی نمی‌فروشیم و تا جان داریم، می‌کوشیم[1]. (۱۳ آبان ۱۳۸۳ش)

۱. یادداشتهای اعتماد السلطنهٔ مراغی، ص۷۶۵-۷۶۶.

۴۱
ملا محمد اشرفی مازندرانی رحمه‌الله (م۱۳۱۵)

مکاشفه

مرحوم حاجی ملا محمد اشرفی جزء علمای تراز اول ایران و مورد قبول همه و صاحب رساله و از مراجع تقلید در مازندران و همچنین اهل سیروسلوك، و به کرامات معروف بوده است. مرحوم والد ما در کتابشان داستان سفر مشهد شاگردش را چنین نقل می‌کند:

شاگرد ملا محمد اشرفی به منزلش می‌آید و می‌گوید قصد تشرف به مشهد دارم؛ فرمایشی ندارید؟ ملا محمد اشرفی نامه‌ای از جیب خود در می‌آورد و به او می‌دهد و می‌گوید: این نامه را در ضریح امام هشتم علیه‌السلام بینداز و جواب آن را برایم بیاور. او در این نامه از امام هشتم علیه‌السلام می‌خواهد که یك بار به دیدنش بیاید و سری به او بزند. شاگردش پس از آن که نامه ملا را داخل ضریح می‌اندازد، هنگام مراجعت در عالم مکاشفه صدایی می‌شنود، با این مضمون که سلام ما را به ملا محمد برسانید و به او بگویید:

آیینه شو جمال پری‌طلعتان طلب　　جاروب کن توخانه و پس میهمان طلب

شاگردش وقتی جواب امام علیه‌السلام را برای ملا محمد اشرفی می‌آورد، می‌گوید: تا بر استادم ملا محمد اشرفی وارد شدم، دیدم حال عجیبی دارد و در آن حال همین بیت را زیر لب زمزمه می‌کند و من فهمیدم که او جواب امام علیه‌السلام را از عالم غیب دریافت کرده است.[1]

---

۱. عبارت الکلام یجز الکلام این است:

←

→ حکایتی از مرحوم حاج میرزا حسن حکیم باشی اشرف مازندرانی نقل کردند که گفته: «من عازم تشرف به ارض اقدس بودم. برای توديع، خدمت مرحوم حجّة الإسلام حاج ملّا محمّد، معروف به حاجی اشرفی، متوفّی سنه ۱۳۱۵ مشرّف گردیدم. پاکتی به من دادند و فرمودند: لدی الورود، تقدیم حضور حضرت ثامن الحجج ﷺ نموده، در مراجعت جوابش را بیاور. شنیدن چنین عبارتی از مثل مرحوم حاجی برمن ناپسند آمد. به هرحال من از ایشان وداع نموده، به آن آستان مشرّف گردیده، عریضه را روی ضریح منوّر گذاردم. مدّت چند ماه مجاور بودم. موضوع عریضه حاجی، به کلّی از خاطرم محوگشته بود؛ تا شبی که سحرآن، قصد مراجعت داشتم؛ وقت مغرب، برای زیارت وداع مشرّف شده، پس از ادای فریضتین، قیام به نوافل نموده، در اثنای زیارت، دیدم خدّام آستانه، حرم را غُرّق کرده، زوّار را بیرون نمودند. من متحیّر بودم که اوّل شب، چه موقع خلوت کردن حرم است. تا نماز من به آخر رسید، احدی در حرم و رواق‌ها باقی نماند. من هم بعد از نماز می‌خواستم بیرون روم. در این حین، بزرگواری را دیدم در نهایت جلالت، از بالای سر ضریح منوّر، با کمال وقار می‌خرامید. چون به موازات من رسیدند، فرمود: حاج میرزا حسن! وقتی رفتی به اشرف، سلام ما را به حاجی اشرفی برسان و به ایشان عرض کن:

آیینه شو، جمال پری طلعتان طلب جاروب زن به خانه و پس میهمان طلب

چون این فرمایش را فرمودند، از محاذات من گذشتند و در طرف پایین ضریح منوّر، از نظرم غایب شدند. من متفکّر شدم که این شخص کیست که مرا به اسم، مخاطب [کرده] و چنین پیغامی به حاجی اشرفی داد؟ در همین حال ملتفت شدم که اوضاع حرم، ابداً تغییری نکرده؛ هرکس هرجا ایستاده یا نشسته بود، به همان حال باقی است! مدّتی از خود بی‌خود گشته، حالت ضعف و اغمایی دست داد. خیلی پریشان شدم. چون قدری به خود آمدم، از هرکس پرسیدم [که] این وقت در حرم چه حادثه‌ای روی داد، همه از دهشت و این سؤال من تعجّب می‌کردند. معلوم شد عالم مکاشفه‌ای بود [که] برای من دست داد. زایداً علی ما کان، برعلوّ مقامات آقای حاج اشرفی عقیده‌مند شدم. سحرهمان شب حرکت نموده، بی مکاتبه و قاصد، وارد اشرف شده، مستقیماً خدمت حاجی اشرفی رفتم تا جواب عریضه و پیغام حضرت ﷺ را به جنابش برسانم. به محض اینکه در زدم، صدای حاجی از میان خانه بلند شد، با نداشتن هیچ سابقه از ورود من و فرمود: حاج میرزا حسن! آمدی؟! قبول باشد. بلی؛

آیینه شو، جمال پری طلعتان طلب جاروب زن به خانه و پس میهمان طلب

افسوس که عمری گذرانیدم و تخلیه باطن به طوری که باید ننمودم».

این قصّه را فخر الأُدبا، از مرحوم میرزا مسیح صدیق الأطبّا نقل کرده بود، او از حاجی میرزا حسن. و قصّه به خطّ فخر الأُدبا بود، خیلی مفصّل که مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ ساوجی نیز توثیق ناقل را کرده بود.

نگارنده، خلاصه آن را نوشتم؛ ولی نگارنده، چون خود معرفت به حال و موضوع اشخاص نامبرده ندارم، مهر ردّ یا قبول نمی‌زنم؛ امّا از این قبیل مکاشفه مکرّر شنیده‌ام.

۴۲
آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی ﷺ (م۱۳۱۸)

چشم باطن

از آقای حاج آقا رضا صدر شنیدم که عمویش مرحوم آسید محمد مهدی ـ بزرگترین پسر آسید اسماعیل صدر که به مرجعیت هم رسید ـ با عده‌ای نزد آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی تفسیر می‌خواند. در آن زمان آخوند ملافتحعلی، نابینا بود و با این که نمی‌دید، با روی باز و بشاشت از آنها استقبال می‌کرد. روزی آسید محمد مهدی جنب می‌شود و چون وقت درس استاد رسیده بود، غسل نکرده به منزل آخوند ملافتحعلی می‌رود. بر خلاف همیشه هنگام ورود آقای صدر، قیافه آخوند عبوس بود و مثل روزهای پیش تعارف نکرد و از او نخواست که قرآن بیاورد. آسید محمد مهدی حس می‌کند، برخورد آخوند به دلیل جنابت اوست. لذا فوراً به منزل برمی‌گردد و غسل می‌کند و به محضر استاد برمی‌گردد. تا نشست، استاد با روی باز از وی استقبال کرد و گفت: کور باد چشمی که نبیند!

مفسّر بزرگ

آقای حکیم در مبحث استعمال لفظ در اکثر از معنای واحد نوشته: آسید اسماعیل صدر و آسید حسن صدر هم در درس تفسیر آخوند ملافتحعلی شرکت می‌کردند. آخوند

حدود یك ماه هر روز یك آیه را معنا می‌کرد و حاضران تعجّب می‌کردند که چگونه این معنای واضح، از نظر مفسّرین مخفی مانده و فردا معنای دیگری بیان می‌کرد و باز حاضران از این که این معنای واضح به ذهن دیگران نرسیده متعجّب می‌شدند و همین طور یك ماه هر روز معنای جدیدی برای آیه مطرح می‌کرد.[1]

وقتی تزکیه نفس باشد، قرآن معانی خود را به اهلش نشان می‌دهد.

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دارالمُلك ایمان را مجرّد بیند از غوغا[2]

(۶ خرداد ۱۳۸۵ش)

---

۱. حقائق الأُصول، ج۱، ص۹۵-۹۶؛ نصّ عبارت این است:
«فائدة: حدّث بعض الأعاظم (دام تأییده) أنّه حضر یوماً منزل الآخوند (ملافتحعلی ﷺ) مع جماعة من الأعیان منهم السیّد إسماعیل الصدر ﷺ والحاج النوري صاحب المستدرك ﷺ والسید حسن الصدر (دام ظلّه)، فتلا الآخوند قوله تعالی: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ﴾ الآیة، ثمّ شرع في تفسیر قوله تعالی فیها ﴿حَبَّبَ إلیکم...﴾ الآیة، وبعد بیان طویل ففسّرها بمعنیً لمّا سمعوا منه استوضحوه واستغربوا من عدم انتقالهم إلیه قبل بیانه لهم، فحضروا عنده في الیوم الثاني ففسّرها بمعنی آخر غیر الأوّل، فاستوضحوه أیضاً وتعجّبوا من عدم انتقالهم إلیه قبل بیانه، ثمّ حضروا عنده في الیوم الثالث، فکان مثل ما کان في الیومین الأوّلین، ولم یزالوا علی هذه الحال، کلّما حضروا عنده یوماً ذکرلها معنیً إلی ما یقرب من ثلاثین معنیً، و کلّما سمعوا منه معنیً استوضحوه، وقد نقل الثقات لهذا المفسّر کرامات (قدّس الله روحه)». یکی از اهل علم از آقای حکیم پرسیده بود که بعض الاعاظم ناقل قضیه کیست؟ فرموده بود: وی مرحوم آقای نائینی است. (ش)

۲. دیوان اشعار سنایی غزنوی.

۴۳

میرزا حسین نوری معروف به «محدّث نوری» ﷺ(م۱۳۲۰)

همه‌کارهٔ میرزا

میرزای شیرازی که در عقل و تقوا و علمش هیچ انکاری نیست، به حاجی نوری عنایت خاص داشت. او همه‌کارهٔ میرزای شیرازی بود و اواخر که میرزا وقت نداشت در مجالس حاضر شود یا به دیدار اشخاص برود، حاجی نوری را به جای خودش می‌فرستاد.

(۳ خرداد ۱۳۸۳ش)

ماجرای خواب

آقای حاج شیخ مرتضی حائری در شرح حال پدرش راجع به حاجی نوری این قضیه را نوشته است: آقای حاج شیخ می‌گفت: من اعلم شاگردان آسیدمحمد فشارکی نبودم، ولی اقرب افراد به او بودم و بعد از وفاتش رسیدگی به امور بچه‌هایش با من بود. حاجی نوری هم به این نکته توجه داشت. بعد از وفات آسیدمحمد فشارکی روزی می‌خواستم به حرم مشرّف بشوم، حاجی نوری هم از حرم بیرون می‌آمد. از ایشان استخاره خواستم، او هم با قد بلند خود قرآن را جلوی چراغهای

حرم گرفت ـ از این نقل معلوم می‌شود که حاجی نوری قد بلند بوده است ـ و نگاه کرد و جواب استخاره من را داد. حاجی نوری چون می‌دانست که من به امور عائله آسیدمحمد فشارکی رسیدگی می‌کنم، از من راجع به بچه‌های آسیدمحمد سؤالی کرد. سپس گفت: «الله اکبر، الله اکبر! من خوابی دیدم». دوباره گفت: «الله اکبر، الله اکبر!»، من آسیدمحمد فشارکی را درخواب دیدم که به من فرمود: میرزا حسین، تو اگر به بچه‌های ما رسیدگی نکنی، من دستور می‌دهم روز قیامت تو را به فلك ببندند!»[1]

(۳خرداد ۱۳۸۳ش)

---

۱. سرّ دلبران، ص۴۰؛ عبارت این است: «ایشان (حاج شیخ عبدالکریم حائری می‌فرمود: مرحوم حاج میرزا حسین نوری ـ صاحب مستدرك الوسائل ـ را دیدم، در همان اوان ایشان از حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیرون می‌آمدند و من قصد تشرف داشتم، از ایشان خواستم استخاره‌ای نمایند، ایشان با قرآن استخاره فرمود و با قد بلندی که داشت، خود را نزدیك نمود به محل چراغی که در قسمت بالا واقع بود و آیه را دید و جواب فرمود (خلاصه، این جریان در ایوان یا رواق مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده است، هنگام شب) سپس از من از وضع خانوادهٔ مرحوم استاد، آقای فشارکی پرسش نمودند، چون می‌دانستند که تکفّل خدمت خانه ایشان با من است، و گفتند: من مرحوم آقای سید محمد را خواب دیدم و چند مرتبه گفت: «الله اکبر» و گفت: همه خواب را برای شما نمی‌گویم: همین مقدار را می‌گویم مرحوم فشارکی به من فرمود: اگر به فرزندان من رسیدگی نکنی، می‌گویم روز قیامت به چوبت ببندند!». جملهٔ «من اعلم شاگردان سید محمدفشارکی نبودم ولی اقرب افراد به او بودم» را موقع نقل شفاهی قضیه از ایشان شنیدم. (ش)

۴۴
حاج آقارضا همدانی رحمه‌الله (م۱۳۲۲)

تعداد شاگردان

خداوند آسیدعبدالعزیز طباطبایی را غریق رحمت کند. این مطلب را از وی شنیدم. می‌گفت: مرحوم حاج آقارضاهمدانی با مرحوم آخوند رفیق بودند، حتی در کتابی دیدم که این دو مدتی هم‌حجره هم بودند. مرحوم آخوند فوق‌العاده خوش نفس بود و در ترویج بزرگان از جمله معاصرین هیچ گونه مانع نفسانی نداشت. روزی یکدیگر را می‌بینند. مرحوم آخوند از حاج آقارضا قدردانی می‌کند و می‌گوید: قدرت علمی‌تان خیلی قابل تقدیر است؛ چون مطالب عالی را این‌قدر تنزّل می‌دهید که هر کس بفهمد. حاج آقارضادر جواب می‌گوید: قدرت شما که بیشتر است؛ شما مطالب سطح پایین را جوری بیان می‌کنید که هیچ کس نفهمد.

دفعه دیگر یکدیگر را می‌بینند. مرحوم حاج آقارضا از اینکه طلبه‌ها به ایران مسافرت می‌کنند و متفرّق می‌شوند، اظهار ناراحتی، و مرحوم آخوند از این امر اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. حاج آقارضامی‌گوید: من و شما هردو در این مسأله ذی حق هستیم. شاگردان من مثل لشکر حضرت سید الشهداء علیه‌السلام هستند. اگر یکی ـ دو نفر کشته بشوند، کاملاً مشهود و عیان است، ولی شاگردان شما مثل لشکر عمر سعد هستند که اگر صد نفر هم کشته شوند، معلوم نیست. شما حق دارید. از بس که شاگردانتان زیاد است، شما نبودشان را متوجه نمی‌شوید، ولی من چند شاگرد بیشتر ندارم و یکی هم که کم می‌شود، کاملاً محسوس است. (۲ اردیبهشت ۱۳۸۳ش)

۴۵
سید عبدالمجید گروسی رحمه‌الله (م ۱۳۲۲)

پیشنهاد نوشتن سرگذشت

آقای صابری همدانی اسنّ از من و ملّای زحمت کشیده‌ای بود. راجع به کتاب تاریخ مفصل همدان به ایشان پیشنهاد کردم ترجمه و شرح حال دو نفر را مفصّل بنویسید: یکی آخوند ملاعبدالله بروجردی همدانی که مردی فوق‌العاده و زاهد عجیبی بود و دومی آقاسیدعبدالمجید گروسی[1]. مرحوم آقا شیخ حیدر همدانی، ابوالزوجه آقای مفتح شاگرد آسیدعبدالمجید بود. او می‌گفت: وقتی آسید عبدالمجید منبر می‌رفت، در طول ماه رمضان یك آیه را مطرح می‌کرد و چنان اثرگذار بود که از اول تا آخر منبر مردم گریه می‌کردند و انقلابی برپا می‌شد.

آسیدعبدالمجید مورد عنایت میرزای شیرازی و مشاور او در مسائل و امور مهم بود. وی در علم و عقل و جهات اخلاقی جزء نوادر است. آقای خمینی یك وقت از وی نام برد و به عنوان شاهد این قضیه را درباره او نقل کرد: روزی یهودی مسلمان‌شده‌ای نزد آسید عبدالمجید آمد و درباره اسلام آوردنش و مراتب معنوی خودش صحبت کرد. آسید

---

۱. تاریخ مفصل همدان، ج۳، ص۱۶.

عبدالمجید او را تحویل نگرفت. آن یهودی تازه مسلمان‌شده از علت این بی‌اعتنایی می‌پرسد؟ آسید عبدالمجید می‌گوید: من شصت ـ هفتاد سال است در اسلام بزرگ شده‌ام، شما چطور چند روزه تمام این مراحل را طی کردی؟! و به او می‌فهماند که می‌دانیم کلك است.[۱]

(۲۰ آبان ۱۳۸۳)

آخوند ملاعبدالله وآسیدعبدالمجید هردو بسیار جلیل القدر بودند. آخوند ملاعبدالله زاهدِ درجه اول و آقای آسیدعبدالمجید اخلاقی درجه اول بود. ولی از نظر سلیقه خیلی اختلاف داشتند.

۱. امام خمینی قضیه یاد شده را از ایشان با نام سیدعبدالمجید همدانی نقل می‌کند. صحیفه امام، ج۸، ص۱۴۳-۱۴۴.

۴۶
شیخ محمد طه نجف رحمه‌الله (م۱۳۲۳)

بشارت

مرحوم آقای فحّام از مرحوم آقای خویی نقل کرد: شیخ محمد طه نجف در جوانی از نظر معیشتی در مضیقه بود. شیخ محمد طه می‌گفت: روزی در حرم حضرت اباالفضل علیه‌السلام بودم که عده‌ای از زوّار می‌خواستند پولی را که نذر حضرت اباالفضل علیه‌السلام کرده بودند، درون ضریح بیندازند. من به آنها گفتم: من نیز از خادمان حضرت هستم و این پولی که شما نذر کرده‌اید، شامل حال من نیز می‌شود. آنها انکار کردند و گفتند که ما باید پول را درون ضریح بیاندازیم.

بعد از مدتی اصرار و انکار، قرار بر این شد که پولها را در عمامه من بپیچند و عمامه را داخل ضریح کنند و بالا بیاورند و من مصرف کنم. من چند دفعه پولها را به کف ضریح فرستادم و به آنها گفتم: قبول است؟ صدای پولها را شنیدید که به کف ضریح خورد و نذر شما ادا شد؟ وقتی آنها تصدیق کردند، من عمامه را بالا کشیدم. ناگهان عمامه در داخل ضریح به میخی گیر کرد. دوباره عمامه را رها کردم و بالا کشیدم. باز عمامه گیر کرد. این عمل چند بار تکرار شد. آنها به من گفتند: شیخ،

دیدی گفتیم که حضرت قبول نمی‌کند؟ در این وقت شیخ محمد طه به حضرت اباالفضل علیه‌السلام خطاب می‌کند: حالا پول نمی‌دهید، لااقل عمامه‌ام را بدهید! تا این عبارت را به زبان آورد، ناگهان عمامه باز شد و پولها داخل ضریح ریخت و عمامه بالا آمد. شیخ محمد طه از این اتفاق، خیلی ناراحت شد. در همان حال ندایی شنید که می‌گفت: «نُرید...» که ظاهراً بشارتی به شیخ محمد طه بود که ما می‌خواهیم به مقامات برسی.

(نیمه محرّم ۱۴۳۸)

۴۷

سید مرتضی کشمیری ﷺ (م ۱۳۲۳)

زمانی آسید نقی فرزند آقای آسید مرتضی کشمیری به قم آمد و مهمان آقای حاج آقا مرتضی حائری شد. من موفق نشدم او را ببینیم و علی القاعده چون در زمان وفات پدرش خردسال بود، از امور معنوی پدرش به او چیزی منتقل نشده بود. زمانی با والد به دیدار مرحوم آسید صالح منجیلی رفتیم. بعداً شنیدم که وی ازشاگردان معنوی مرحوم آسید مرتضی کشمیری بود. سلوك مرحوم کشمیری با سلوك آخوند ملا حسینقلی همدانی کاملاً در تقابل بود و آسید مرتضی آن روش را امضا نمی‌کرد. از آقای وحید[1] شنیدم که مرحوم آمیرزا مهدی اصفهانی هم همینگونه بود. وی اوایل امر با آسید احمد کربلایی اتصال داشت، ولی بعداً از این شیوه برگشت. من در این امور تخصص ندارم و نمی‌توانم نفی یا اثبات کنم.

(۱۳۸۳/۲/۱۰ش)

---

۱. حضرت آیة‌الله حاج شیخ حسین وحید خراسانی (دامت برکاته) از مراجع عالیقدر تقلید.

۴۸
حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی ﷺ (م۱۳۲۶)

مجلس ختم

از آقای حاج شیخ عبدالحسین فقیهی رشتی شنیدم مجلس ختمی برای میرزای شیرازی در مسجد هندی یا جای دیگر برگزار شد و مردم از شهرهای دیگر مانند حله شرکت کرده بودند. مجلس ختم مملو از جمعیت بود. آن وقت سید جعفر حلی شاعر معروف شعری را خواند:

قد کانت الفتنة العمیا تَحُلُّ کما　　بعدَ النبیِّ فشت بالملّة الفتنُ

حتّی أتی النصُّ أنّ الدین رتبتَه　　موروثة لحسین إن قضی الحسن

نقل شده است که این اشعار چنان مناسب مقام و حال حاضران بود و شور و هیجان ایجاد کرد که تا هفتاد بار گفتند: «اَعِد»! (یعنی: شعر را تکرار کن)

احترام آخوند

حاج میرزا حسینِ حاج میرزا خلیل چهارده سال بعد از میرزا یعنی در سال ۱۳۲۶ وفات کرد.

شیخ آقا بزرگ نوشته‌اند: من کسی مثل مرحوم آخوند ندیدم که در برابر معاصرینش

این طور خاضع باشد. ایشان روضه داشت و حاج میرزا حسین خلیلی هم در آن مجلس شرکت کرده بود. در آن مجلس مرحوم آخوند دربارهٔ موقوفه‌ای از حاج میرزا حسین خواست آن را امضا کند، در حالی که خودش مرجع تقلید بود. بعد برای مشایعت حاج میرزا حسین پابرهنه به کوچه رفت و مدتی طول کشید تا او را سوار بر مرکب کند.[1]

۱. نقباء البشر، ج۵، ص۶۶؛ عبارت شیخ آقا بزرگ تهرانی این است: «وأمّا أدبه بالنسبة إلى من يعدّ من معاصريه: فقد شاهدت شيخنا العلّامة الحاج ميرزا حسين الطهراني وقد أتى إلى دار صاحب العنوان في أيّام وفاة الزهراء عليها السلام ـ لاستماع التعزية، فلمّا قرأ أحد القرّاء و[المجلس]بعد باق، قام الحاج ميرزا حسين مريداً للانصراف، فشيّعه الآخوند حافياً إلى خارج باب الدار، ولزم لجام دابّته بيده في غاية الخضوع حتّى ركب، وكأنّي أسمع الآن كلامه في هذا الحال وأنّه يقول بكمال الأدب: «أُرسل إليكم ورقة الوقف الّتي كتبتُها في وقف أرض المدرسة الّتي اشتريتُها وهي صحيحة، أستدعي منكم أن تزيّنوها»، وقام بالباب حتّى انصرف هوومن معه، ثمّ رجع إلى مجلس القراءة...».

۴۹
شیخ فضل‌الله نوری ﷺ (م۱۳۲۷)

وصیت‌نامه امین‌الدوله

وصیت‌نامه امین‌الدوله در آخر سفرنامه به خط و متن ممتاز و جالبی چاپ شده است.

در آخر وصیت‌نامه دو نفر یکی حاج شیخ فضل‌الله و دیگری حاج میرزا ابوطالب زنجانی اصالت وصیت‌نامه را تأیید کرده‌اند و از آن استظهار می‌شود که آنها ندیده‌اند که خودش وصیت‌نامه را نوشته باشد، ولی شهادت داده‌اند که خط و انشای امین‌الدوله است. همچنین استفاده می‌شود که با خط و انشا امین‌الدوله آشنا بوده‌اند. انشای امین‌الدوله انشای ممتازی است.

کندن ریش رهبران مشروطه

در ماجرای مشروطه، مشروطه‌خواهان در مسجد جامع تهران متحصن شدند و آسید عبدالله بهبهانی و آسیدمحمد طباطبایی هم به آنجا رفته بودند. آنها ابتدا در مسجد جامع بودند و بعد به حرم حضرت عبدالعظیم و سپس به قم رفتند. وقتی در مسجد جامع بودند، عین الدوله دستور داد تیراندازی کنند و همه فرار کردند، ولی آسید عبدالله فرار نکرد. در

این ماجرا برای توهین کردن، ریش آسید عبدالله بهبهانی و آسیدمحمد طباطبایی را کنده بودند.[۱]

(ربیع الآخِر۱۴۳۱)

۱. احمد کسروی در کتاب تاریخ مشروطه ایران (ص۶۴۴-۶۴۶) این صحنه دلخراش و سفّاکی عمّال عین‌الدوله را چنین روایت می‌کند: «کسانی که تفنگ یاششلول می‌داشتند، شلیك می‌نمودند. همین‌که نزدیك شدند، هنگامه دلگدازی برپا شد که به گفتن راست نیاید. بیش از همه به دستارداران پرداخته تو گویی کینه همه را از ایشان باز می‌جستند. می‌زدند، دشنام می‌دادند، رخت از تن‌هاشان می‌کندند. من کنارتر ایستاده بودم و چون مرا از شمار ایشان نمی‌گرفتند، کاری با من نداشتند، ولی از آسیبی که به آقایان می‌رسانیدند، دلم نزدیك بود بترکد. بهبهانی و طباطبایی و امام جمعه خویی را چندان زدند که اندازه نداشت. یکی از این رو سیلی یا مُشت یا قنداق تفنگ می‌نواخت و آن یکی فرصت نداده از آن رو مُشت یا سیلی می‌خوابانید. می‌دیدم سرلُخت آقا سید عبدالله در هوا این‌ور می‌رفت، آن ور می‌گردید. در همه این آسیب‌ها تنها سخنی که از زبان اینان بیرون می‌آمد، جمله «لا إله الا الله» بود. بویژه بهبهانی که هرگز جمله دیگری برزبان نراند. پس از آن‌که از زدن سیر شدند، آن‌زمان به کندن ریش‌ها پرداختند. دسته‌دسته موها را می‌کندند و دور می‌انداختند».

۵۰

آخوند ملاقربانعلی زنجانی ﷺ (م۱۳۲۸)

حوزه زنجان

زنجان شهر دینی سابقه‌دار است و حوزه علمیه آن در سطح بالایی بود. طلاب وقتی که در قفقاز مراحل ابتدایی علوم دینی را پشت سر می‌گذاشتند، به اردبیل می‌آمدند و در اردبیل که معلوماتشان تکمیل می‌شد، وارد حوزه علمیه زنجان می‌شدند. مرحوم آسیدیونس اردبیلی که از مراجع بود، مدتی در زنجان شاگرد آخوند ملاقربانعلی بود و در آنجا تحصیل می‌کرد.

یکی از رفقای ما نوه آمیرزا علی‌اکبر اهری است. آمیرزا علی‌اکبر خودش را در ردیف آسیدابوالحسن اصفهانی و گاهی هم خودش را بر او مقدم می‌دانست. آن نواده به نقل پدرش از او می‌گفت که من با هر که بحث کردم، خود را برتر دیدم، به جز دو نفر: یکی حاج آقاحسین بروجردی که در بحث با او هیچکدام غالب نشدیم و دیگری آخوند ملا قربانعلی در زنجان، که به درس او رفتم و آنجا اشکال کردم. شاگردها به من اعتراض کردند. آخوند ملا قربانعلی آنها را توبیخ کرد و بعد از اینکه از اشکال من تمجید کرد، پاسخی داد که از حرف خود خجالت کشیدم. آخوند ملا قربانعلی در زمان مشروطه به عتبات عالیات تبعید و در کاظمین در رواق حرم دفن شد.

متعارف امور

مرحوم والد می‌فرمودند که مرحوم آخوند ملا قربانعلی زنجانی که از نوادر اعصار بود، دربارهٔ شیوهٔ پاسخ به استفتاءات مطلق می‌گفت: شما حکم فرد متعارف را جواب بدهید؛ چراکه تشقیق شقوق برای مباحثات علمی است، و در استفتائات و در سؤالات شرعی، سائل می‌خواهد مسأله‌ای را که محل ابتلاست، بپرسد. پس مراد او فرد معمول و متعارف خواهد بود، و اگر قیدی داشت، حتماً آن را در سؤال بیان می‌کرد.

مرحوم والد خود به این توصیه پای‌بند بود و پاسخ استفتاءات را کوتاه و گویا و ناظر به متعارف می‌نگاشتند.

(سه شنبه ۱۸ /۹/ ۱۳۸۲ش)

۵۱
آخوند ملا محمد کاظم خراسانی ﷺ (م ۱۳۲۹)

پرداختن به امّهات مباحث

شنیده‌ام حاج میرزا محمد صادق اصفهانی و آقا ضیاء عراقی مدتی در درس میرزای رشتی حاضر می‌شوند. روز اول میرزا گفت: «قال العضدی» یا «قال الحاجبی» و تعریفی از وی درباره موضوع مورد بحث مطرح کرد. سپس حدود ده اشکال بر آن تعریف ذکر کرد. فردا میرزا دوباره عبارت عضدی یا حاجبی را نقل و باز چند اشکال دیگر بر آن ذکر می‌کند. روز سوم نیز درس میرزا به همین منوال سپری می‌شود. بعد از درس یکی از این دو آقا به دیگری رو کرد و گفت: من دیگر شرکت نمی‌کنم و این درس به درد من نمی‌خورد. سپس هر دو در درس مرحوم آخوند حاضر می‌شوند؛ چون مرحوم آخوند درباره اصول و امّهات مباحث بحث می‌کرد و از پرداختن به مباحثی که سبب اتلاف عمر بود، پرهیز داشت.

(جمادی الأولی ۱۴۳۳)

تدریس آخوند

برخی از تقریرات درس آخوند مربوط به قبل از سال ۱۳۰۰ است. و در سال ۱۲۹۲ در حاشیه

رسائل[1] اشاره کرده که مطلبی را قبلاً در درس گفته است. معلوم می‌شود که مرحوم آخوند بعد از گذشت مدتی از وفات شیخ (م۱۲۸۱) تدریس خارج را آغاز کرده است. احتمالاً شروع درس آخوند در نجف حدود ۱۲۹۱ یعنی زمانی است که میرزا به سامرا رفته است.

کفایه آخوند

در دوره‌های قبل دو چیز در میان اهل علم قوی بود: یکی در نظر گرفتن مسؤولیت الهی در درس خواندن که ما مسؤول هستیم و باید حلال و حرام الهی برای مردم روشن شود. از این رو با کمال احتیاط و جدیت کامل درس می‌خواندند. دوم اینکه خود علم برای آنان مطلوب ذاتی بود. متأسفانه این معنا در حوزه ضعف پیدا کرده و باید این مسؤولیت را حس کنیم. در غیر این صورت آرام آرام فقه مضمحل می‌شود. ما اگر فقاهت صاحب جواهر و شیخ مرتضی انصاری را با فقاهت امروز مقایسه کنیم، می‌بینیم که فاصله بسیار زیاد است.

مرحوم آقای آسیدمحمد صادق لواسانی از پدرش مرحوم آقای سیدابوالقاسم لواسانی که از اعلام و شاگردان مرحوم آخوند بود، نقل کرد: منزل آقایی رفتم. آسیدمحمدصادق اسم او را نمی‌دانست ولی گفت به مسائل علمی عشق می‌ورزید (ایشان حاج شیخ علی‌محمد نجف‌آبادی است). مرحوم آقای سیدابوالقاسم گفت: آن شخص مریض بود و من به عیادت او رفتم. و او گفت که شنیده‌ام آقای آخوند ملاکاظم، کفایه نوشته و من می‌دانم که امروز را به آخر نمی‌رسانم، ولی دلم می‌خواهد از مطالب ایشان بشنوم و می‌خواهم شما بیان کنید. می‌گفت: من مقداری از مطالب آخوند را بیان کردم و او آن روز را به آخر نرساند.

این حالت در میان فقها و علمای ما بوده است و امیدوارم که دست‌کم در میان اقلیتی

---

۱. نگارش این حاشیه میان سال‌های ۱۲۹۱-۱۳۰۵ بوده است. برای اطلاع از تاریخ نگارش حاشیه رسائل و دیگر جزئیات آن ر.ك: جمع پریشان، دفتر دوم، ص ۵۱۴-۵۱۹؛ آخوند خراسانی در این کتاب گاه به مطالب خود در درس فقه و اصول ارجاع داده است. برای اطلاع از این موارد ر.ك: درر الفوائد في الحاشية على الفرائد، ص۱۱۶ و ۲۶۸، ۲۹۵، ۳۴۱، ۳۵۵.

از اهل علم این معنا حفظ شود تا در طلاب دیگر تأثیر بگذارد. سابق در تمام مجالس بحث علمی بود و جلسه‌ای پیدا نمی‌شد که بحث علمی نباشد[1]. الآن هم باید این سنت سابقین احیا شود و اگر جمعی این کار را بکنند، در دیگران هم تأثیر می‌گذارد و حوزه به آن سمت حرکت خواهد کرد و این خلأ دوباره جبران می‌شود.

(یکشنبه ۱۳۸۳/۷/۱۹ش)

جمع بین روایات

به نظرم از آقای آقا موسی صدر شنیدم، و او ظاهراً از مرحوم میرزا رضی تبریزی نقل کرد: در مسأله‌ای دهها روایت نقل شده بود و جمع بین این روایات مشکل بود. مرحوم آخوند خراسانی در یك روز همه این روایات را جمع کرد، در حالی که اگر همین روایات از برخی معاصران آخوند پرسیده می‌شد، موضوع یك ماه تدریس وی بود.

---

۱. آقایی از علمای سابق که نامش را فراموش کرده‌ام، به ساوه رفته بود و در آنجا شاگرد نداشت و برای اینکه مطالبی را که یاد گرفته است، فراموش نکند، هرروز در ساعت مقرری خطاب به ستون مسجد درس می‌گفت و در راه هم اگر به کسی برخورد می‌کرد، می‌گفت که مباحثه دارم. کار ایشان عقلایی هم بود.(ش)

(چهارشنبه ۱۳۹۱/۷/۱۲ش)

۵۲
میرزا ابوطالب زنجانی ﷺ (م۱۳۲۹)

ماجرای تربت

حاج آقا رضا زنجانی از علمای بسیار روشن و صاحب‌نظر در مسائل بود و زودباور نبود. زمانی در منزلش بودیم، از حاج سید سجاد زنجانی (پدر آسید احمد فهری)، درخواست کرد دو قضیه‌ای را که خود شاهدش بوده است، نقل کند. حاج سید سجاد نقل کرد:

۱. حاج میرزا ابوطالب زنجانی که در ۱۳۲۹ق در تهران وفات کرد، وصیت می‌کند که جنازه او را در مقبره شیخ بهایی در مشهد دفن کنند. وی در تهران از دنیا رفت و چون در آن موقع هوا گرم بود و انتقال پیکر از تهران به مشهد چندین روز طول می‌کشید و سبب فاسد شدن جنازه می‌شد، بین دامادهای حاج میرزا ابوطالب یعنی آقای حاج سید محمد زنجانی و حاج میرزا مهدی میرزایی زنجانی درباره انجام دادن این کار اختلاف شد. مرحوم آقای حاج سید محمد اصرار داشت که چون وصیت است، باید به وصیت عمل بشود، ولی آقای حاج میرزا مهدی مخالف بود و می‌گفت: اگر بخواهیم جنازه را به مشهد منتقل کنیم، فاسد می‌شود. مرحوم حاج سید محمد با اصرار گفت: حاج میرزا ابوطالب با اینهمه ثروت، تنها یك وصیت کرده است و آن هم درباره انتقال جنازه‌اش است و اگر این وصیت

هم زمین بماند، خلاف انصاف است. سرانجام توافق شد که جنازه را به مشهد ببرند. موقعی که می‌خواستند از تهران حرکت کنند، مرحوم حاج سید محمد گفت که حاج میرزا ابوطالب وصیت کرده که موقع دفن جواهر گرانبهایی را در چشمش قرار دهند و مقصود وی از این جواهر گرانبها یك تکّه کاغذ کوچکی است که مقداری تربت سید الشهداء ﷺ در آن قرار دارد.

حاج سید سجاد می‌گفت: درشکه‌ای گرفتیم و من به همراه یکی از رفقا همراه جنازه به سمت مشهد راه افتادیم و چون رفیق ما اهل دقّت بود، برای این که جنازه بدبو نشود، مقدار زیادی عطریات و برگ‌های معطر تهیه کرد و روی جنازه و میان چندین لایه پارچه روی جنازه ریخت، به گونه‌ای که جنازه بزرگ‌تر از معمول دیده می‌شد. سنگینی جنازه به حدی شد که مجبور می‌شدیم در سربالایی‌ها از درشکه پیاده شویم و یکی از جلو و دیگری از عقب، درشکه را عبور دهیم. وقتی جنازه به مشهد رسید، چند روز نیز در مشهد معطّل شدیم. زیرا بین تولیت آستانه و تولیت مسجد گوهرشاد درباره مقبره شیخ بهایی اختلاف بود که جزو حرم است یا جزو مسجد گوهرشاد و چند روز صبر کردیم تا اختلاف درباره تولیت مقبره شیخ بهائی حل شود.

هنگام دفن کردن وقتی پارچه‌های اول روی جنازه را برمی‌داشتند، بوی بد جنازه به قدری شدید شده بود که اگر می‌خواستند بقیه پارچه‌ها را بردارند و به خود جنازه برسند، از بوی بد، دفن جنازه ممکن نبود. از این رو رفیق ما رفت عطریات تهیه کند تا دفن جنازه ممکن شود. وقتی رفیق ما برگشت، دید که جنازه را دفن کرده‌اند و عطر عجیبی تمام فضای حرم را گرفته است. الان تردید دارم که گفت: تمام فضای حرم یا تمام فضای صحن را عطر گرفته بود. به نظرم آقای آشیخ یحیی عابدی داماد آقا سید سجاد به نقل از وی می‌گفت: بوی عطر تمام فضای صحن را گرفته بود. علّتش این بود که وقتی بنا به وصیّت میرزا ابوطالب، کاغذ آن تربت را باز کردند، بوی عطر آن به قدری زیاد و غالب بود که باز کردن جنازه را ممکن ساخت و نیاز به عطریات نبود.

حاج آقا رضا زنجانی می‌گفت: اگر من بودم همه آن تربت را در چشم حاج میرزا ابوطالب قرار نمی‌دادم. چون این تربت مازاد بر ثلث بود و شرعاً هم مالیّت داشت بلکه قابل تقویم نبود. شنیدم که آن کاغذی که تربت در آن بوده، هنوز هم در پیش بعضی محفوظ است.

درباره این که این تربت از کجا به دست حاج میرزا ابوطالب رسیده بود گفتنی است که پس از حمله وهابیها به کربلا در سال ۱۲۱۶ و قتل عام مردم کربلا از جمله شهادت عارف معروف ملا عبدالصمد همدانی صاحب بحرالمعارف و تخریب و سوزاندن ضریح مطهر سیّد الشهداء علیه‌السلام و ماجرای اختفای صاحب ریاض[1] و نجات او بوسیله شاگردش آسید کاظم (پدر حاج میرزا ابوالقاسم زنجانی)، آسید کاظم مقداری تربت از داخل ضریح برداشت و داخل دستمالی گذاشت و بین خود و صاحب ریاض تقسیم کرد. پس از وفات آسید کاظم، برادرش میرکریم که بسیار ساده بود، آن تربت را تبدیل به مُهر و بین افراد تقسیم کرد. آمیرزا ابوالقاسم که در آن وقت هنوز مکلّف نشده بود، سالها بعد وقتی از این ماجرا مطّلع می‌شود، پس از جستجوی زیاد، به یکی از آن مُهرها دست می‌یابد و پس از او بین فرزندانش حاج میرزا ابوالمکارم و حاج میرزا ابوطالب و حاج میرزا ابوعبدالله تقسیم می‌شود. قسمتی که نصیب حاج میرزا ابوطالب شده بود، پس از وفات وی همانطور که نقل شد، در چشمش گذاشته شد و به فرزندانش نرسید. اما قسمتی از مُهر که در دست برادر کوچکتر یعنی حاج میرزا ابوعبدالله بود، پس از وی به پسرش حاج میرزا مهدی زنجانی ـ که در زنجان رئیس و به تقوا معروف بود ـ می‌رسد.

۲. حاج سید سجّاد زنجانی می‌گفت: زمانی با حاج میرزا مهدی به مشهد مشرّف شدیم. ولی در بدو ورود به شدّت بیمار شدم به گونه‌ای که توان بلند شدن نداشتم.

---

۱. تفصیل این ماجرا در مجلّد دوم جرعه‌ای از دریا ذیل عنوان «سید علی طباطبائی صاحب ریاض» (ص۳۳۵-۳۳۷) آمده است.

حاج میرزا مهدی همه اطبّای مشهد را برای مداوای من آورد ولی مداوا نشدم. وقتی حاج میرزا مهدی از درمان من مأیوس شد، به من رو کرد و گفت: دارویی برای مداوای شما می‌شناسم که شرط تأثیرش مأیوس شدن از شفا به‌وسیله اسباب عادی است. شما از همه اسباب ظاهری مأیوس شده ای؟ گفتم: بله. سپس از جیبش تربتی در آورد و غبار آن را در آب ریخت و به من داد و گفت: بخور. تا خوردم حالتی بین بیهوشی و خواب پیدا کردم. سپس بعد از لحظاتی، احساس کردم بدنم که مانند چوب، خشك شده بود، نرم و سالم شد و کاملاً بهبود یافتم. سپس به حرم حضرت رضا ﷺ مشرّف شدم و عرض کردم: یك ماه مهمان شما بودم ولی این طور از من پذیرایی کردی. پس باید از خدا بخواهی که همین امسال موفّق به زیارت جدّت سید الشهداء ﷺ شوم. در همان سال نیز توفیق زیارت کربلا نصیب من شد.

۵۳
سیدمحمدکاظم طباطبایی یزدی ﷺ (م ۱۳۳۷)

اغراض سیاسی

مرحوم آسیدمحمد کاظم یزدی مخالف سرسخت طرفداران مشروطه بود و آنها را تحت فشار قرار داده بود. مرحوم آسیدابوالحسن اصفهانی و آقای نائینی از طرفداران مشروطه بودند. آقای نائینی در دفاع از مشروطه تنبیه الامّه را نوشته بود و آقای آسیدابوالحسن در زمرهٔ شاگردان و عشّاق مرحوم آخوند ـ حامی بزرگ مشروطه ـ بود، و در ماجرای مشروطه از طرف مرحوم آخوند به عنوان «طراز اول» معرفی شده بود تا به ایران بیاید.[1]

بر اثر برخورد شدید مرحوم آسیدمحمد کاظم با طرفداران مشروطه، در اواخر عمر مرحوم سید، زمینهٔ مرجعیت امثال آقای آسیدابوالحسن و آقای نائینی به کلی از بین رفته بود ولی بعد از رحلت سید در اواخر عصر آسید اسماعیل صدر و آمیرزا محمدتقی شیرازی و آقای شریعت اصفهانی زمینه مرجعیت برای این دو شخصیت و حاج شیخ عبدالکریم حائری فراهم می‌شود.

---

۱. البته مرحوم آسیدابوالحسن قبول نکرد به ایران بیاید. دربارهٔ وجه نپذیرفتن وی در جرعه‌ای از دریا (ج ۲، ص ۵۳۶) مطلبی ذیل عنوان «آیة‌الله سیدابوالحسن اصفهانی» درج شده است.

ملحقات «عروه»

شنیدم بعضی گفته‌اند که ملحقات عروه از مرحوم آسیدمحمد کاظم نیست، چون به قوت خود عروه نیست. این حرف نادرست است و جواب این مطلب هم این است که

اولاً: اهل البیت أدری بما في البیت. مرحوم حاج آقا اسد پسر مرحوم آسیدمحمدکاظم که شخص موجّهی هم بوده است، این بخش را از پدرش می‌داند. عادةً هم ممکن نیست شخص مجهولی چیزی بنویسد و به نام پدر او ثبت کند.

ثانیاً این‌که طبیعی است که ملحقات عروه به قوّت عروه نباشد؛ زیرا از آقای سید عبدالعزیز، نوه ایشان، شنیدم می‌گفت: وقتی مسائل مشروطه پیش آمد، جدّ ما منزوی شد و از این انزوا استفاده کرد و مشغول نوشتن عروه شد. از عبارات کتاب هم استفاده می‌شود که در گرماگرم مشروطه ایشان مشغول نوشتن کتاب زکات بوده است.[1] اما وقتی مشغول نوشتن ملحقات عروه می‌شود، زمان ریاست ایشان بوده است. بعد از شکست مشروطه ایشان عظمت فوق‌العاده عجیبی پیدا کرد، حتی بعضی نقل کرده‌اند که عظمت وی فوق میرزای شیرازی بود. در زمان مداخله انگلیسی‌ها سنّ ایشان بالا رفته بود و طبعاً ایشان نمی‌توانسته مثل عروه بنویسد. در بسیاری از موارد، کتب متقدّم علما در میانسالی بهتر از کتاب‌هایی است که در اواخر نوشته‌اند. (شنبه ۱۳۹۱/۷/۲۲ش)

السیّد المحشّی

تقریرات درس آیة‌الله حائری را مرحوم آقای اراکی حدود صد سال قبل، زمانی که مرحوم حاج شیخ در اراك بوده، نوشته است. در این تقریرات مطالبی از مرحوم آسیدمحمدکاظم با عنوان «السید المحشّی دام ظلّه» نقل شده که نشان می‌دهد نگارش این تقریرات در زمان حیات مرحوم آسیدمحمدکاظم بوده است.[2] (دوشنبه ۱۳۹۱/۸/۱۵ش)

---

۱. ر.ك: العروة الوثقی، ج۲، ص۲۸۹. سید در سال ۱۳۲۶ق مشغول نگارش کتاب الزکاة بوده است. نیز ر.ك: مجلهٔ کتاب شیعه، ش۴ (پاییز و زمستان ۱۳۹۰، مقاله «نگاهی به عروه»، ص۱۱۷-۱۲۵).

۲. ر.ك: کتاب البیع (للأراکي)، ج۱، ص۵۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۹ و ۱۵۲.

عمّن أقلّد

مرحوم آسیداسماعیل صدر (برادر بزرگ آسیدمحمدباقرصدر) نقل می‌کرد از شخصی به نام شیخ سعد ـ عربها عین را با فتحه «سَعَد» تلفظ می‌کنند ـ که از مرحوم آسیدمحمد کاظم یزدی پرسیده بود: «عمّن أقلّد»؛ از چه کسی تقلید کنم؟ (یا جمله‌ای مشابه آن). مرحوم آسیدمحمد کاظم گفته بود: لا أعدو نفسی. شیخ سعد که آدم صریحی بود، می‌گوید: فإن أنا عدوتك؟ آسیدکاظم می‌گوید: عن السیداسماعیل الصدر، یعنی پدر آسید صدرالدین صدر.

(یکشنبه ۱۳۷۹/۸/۱۸ش)

تکفیر مشروطه‌چی‌ها

مرحوم آسید علی سیستانی ـ جد آقای سیستانی[1] ـ ساکن مشهد و اهل کرامت بود. شنیدم مورد حمله مشروطه چی‌ها قرار گرفته بود ولی چون ادعیه‌ای مخصوص داشته نمی‌توانند او را بکشند.

مرحوم آقای آسید عبد العزیز طباطبایی نقل می‌کرد: در مجلسی از جدّ ما مرحوم سید می‌پرسند: آسید علی سیستانی مشروطه چی‌ها را تکفیر می‌کند و آنها را مسلمان نمی‌داند. آسید کاظم در جمع استنکار می‌کند و می‌گوید: نه به این شدّت.

(۱۰ آذر ۱۳۷۹ش)

---

۱. مرجع عالیقدر تقلید حضرت آیة‌الله حاج سیدعلی سیستانی (دامت برکاته).

۵۴
حاج میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی ﷺ (م۱۳۳۷)

مقابله با شیخی‌ها

حاج میرزا حسن آقا با شیخی‌ها به شدّت مقابله می‌کرد. آقای مجتهدی می‌گفت: همشیره زاده حاج میرزا حسن آقا از افاضل تبریز بود. حاج میرزا جواد آقا که عموی حاج میرزاحسن آقاست او را می‌خواهد و استفتایی را به او نشان می‌دهد. در آنجا زیر پاسخ استفتاء حاج میرزا جواد آقا، حاج میرزا حسن آقا نوشته بود: «لمثل هذه الفتیا تحبس السماء ماءها و تمنع الارض برکاتها!» گلایه می‌کند که اخوی‌زاده به بیان فتوای خود اکتفا می‌کرد، چرا چنین مطلبی نوشته است. همشیره زاده می‌گفت: خدمت حاج میرزا حسن آقا رفتم و گلایه عمو را نقل کردم و گفتم بهتر بود شما فتوای خودتان را می‌نوشتید و لازم نبود این‌گونه هتك‌آمیز پاسخ دهید و به احتمالی این جمله کلام عمو بوده است. حاج میرزا حسن آقا گفته بود: «کما تدین تدان» در مسأله‌ای از علمای متشرعه سؤال کردند و ما هم پاسخ نوشتیم، وقتی نزد حاج میرزا جواد آقا بردند، جوابهای متشرعه را دور انداخته و پاسخ یکی از شیخی‌ها را ترجیح داده. آیا ما به قدر یك شیخی فقه بلد نیستیم؟!

حاج میرزا حسن آقا اخوی زاده حاج میرزا جواد آقا بود و با این که ریاست مطلق با عمو بود، در مراتب علمی عمو را قبول نداشت.

(۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

منبر غلوآمیز

شیخی‌ها از غلات هستند ـ البته نه به معنای علی‌اللهی ـ. آقای مجتهدی از یکی از منبریهای متشرعه تبریز نقل می‌کرد: روزی یکی از عوام شیخی‌های تبریز مرا برای سخنرانی در مجلسی دعوت کرد. من هم به تناسب مجلس، روایات ضعیفه ساخته غلات در فضائل و ولایت ائمه علیهم‌السلام را انتخاب کردم و منبر رفتم. وقتی از منبر پایین آمدم، صاحب مجلس گفت: «میرزا، فضائل دی». یعنی اینها که فضائل نبود، فضائل بگو. برای مجلس بعدی مجبور شدم منابع بیشتری را زیر و رو کنم و فضائل غالیانه بالاتری پیدا و در مجلس بعدی بیان کنم. باز وقتی پایین می‌آمدم، صاحب مجلس می‌گفت: «میرزا، فضائل دی». باز به زحمت مدارك غیر معتبر را جستجو می‌کردم و مطلب غلوآمیز دیگری می‌یافتم و دوباره بعد از منبر همان جمله را می‌شنیدم. روز آخر بالای منبر رفتم و گفتم: وقتی امیر المؤمنین علیه‌السلام از خلقت آسمانها و زمین فارغ شد، خدا را خلق کرد! از منبر که پایین آمدم، صاحب مجلس گفت: این مطلب چه بود که نقل کردی؟ به او گفتم: تو راهی برای من نگذاشتی، من هر چه نقل کردم، تو به عنوان فضائل قبول نکردی، دیدم چیزی جز این مقبول تو نیست!!

(۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

۵۵
میرزا محمد تقی شیرازی ﷺ (م۱۳۳۸)

ملاك اعلمیت

مرحوم حاج آقای والد از آشیخ محمدعلی کرمانی و او هم از آسیدعباس آیة‌الله‌زاده فشارکی(متولد ۱۳۰۰ق) (پسرآسیدمحمد فشارکی) نقل می‌کرد:

وقتی میرزای شیرازی وفات کرد، پدرم مرا نزد آمیرزا محمد تقی شیرازی فرستاد که بپرسم شما خودتان را اعلم می‌دانید یا من را؟ اگر خودتان را اعلم می‌دانید، من به خانواده بگویم به شما رجوع کنند و اگر من را اعلم می‌دانید، شما ارجاع بدهید.

گفت: نزد میرزا محمدتقی رفتم و از وی پرسیدم. گفت: من نمی‌دانم هرچه نظرآقا باشد، شما طبق آن عمل کنید. نزد پدرم آمدم و مطلب میرزا را منتقل کردم. پدرم گفت: از ایشان بپرس که دقت‌نظر را ملاك اعلمیت می‌دانید یا فهم عرفی را؟ اگر دقت نظرمعیار باشد، او اعلم است. اگر فهم عرفی باشد، من. گفت: رفتم پرسیدم. میرزا محمدتقی گفت: این هم مورد تردید است. هرکدام نظرایشان باشد. باز این را منتقل کردم. پدرم گفت: من قبلاً میرزا را برخودم مقدم می‌دانستم و الآن دلیلی برتقدم من براو نیست. بنابراین شما از او تقلید کنید.

به نظرم اهمّیت فهم عرفی بیشتراز دقت‌نظرو به واقع مصیب‌تراست. برای حوزه‌های علمیه دقت نظر، ولی برای پاسخ استفتا، فهم عرفی ملاك است.

۵۶
میرزا فتح الله شیخ الشریعه اصفهانی رحمه‌الله (م۱۳۳۹)

کرامت

آقای حاج آقا عزّالدین زنجانی کتابی به نام شرح خطبه حضرت زهرا علیهاالسلام نوشته و در آن این قضیه را نقل کرده است:

والد رحمه‌الله فرمودند که مرحوم استاد علامه آیةالله شریعت نمازی اصفهانی در جمادی‌الثانیه اقامه تعزیه حضرت صدیقه کبری (صلوات‌الله علیها) را می‌نمود و خود آن مرحوم منبر می‌رفت و عین خطبه را عنوان سخن قرار می‌داد و با احاطه عجیبی که به فنون اسلامی داشت و حافظه خارق‌العاده‌اش، بیانات بسیار جالبی ایراد می‌فرمود و می‌توان گفت حقّ شرح این خطبه را ادا می‌نمود. روزی مشغول افادات بالغه خود بود و عقل و هوش همه مستمعان جذب سخنان وی گردیده، در این هنگام یکی از کم‌مایگان و اندك‌بضاعتان اهل علم که در کنار من نشسته بود، سر به گوش من آورد و آهسته گفت: این خطبه از قدرت یك زن خارج است و آن را شب امیرالمؤمنین علیه‌السلام تعلیم فرموده است. می‌فرمود: همین که این حرف را زد، مقارن تمام شدن آن، مرحوم شریعت اصفهانی در بالای منبر با صدای

بلند گفت: «فقال الملعون: دعوها؛ فإنّها معلّمة»؛ یعنی آن ملعون گفت: او را ترک کنید؛ زیرا شبانه این حرفها را علی تعلیمش داده است.

مرحوم والد فرمود: از آن سخن شخص ناراحت شدم و فوراً گفتم: جوابت را بشنو و متوجّه کرامت باش![1]

حاج آقا عزّالدین در کتاب، منبری را مرحوم شریعت اصفهانی ذکر کرده، ولی به نظرم اشتباه است و وقتی به ایشان هم گفتم، نپذیرفت. منبری مرحوم هزارجریبی بود[2]، نه مرحوم شریعت. این را قبلاً هم از آقای آمیرزا حسین زنجانی، نوه برادر آخوند ملاقربانعلی زنجانی شنیده بودم، و راجع به منبری علی‌المظنون از آسید عبدالعزیز طباطبائی. آمیرزا حسین زنجانی نام آن شخص را که جسارت کرد نیز گفت. البته کار حاج آقا عزّالدین درست بوده است که نام وی را ذکر نکرده است.

(۱۳۸۷/۱/۹ش)

---

۱. شرح خطبه حضرت زهرا ﷺ، ص۲۱-۲۲.

۲. ایشان، شخص ملّایی بوده و مراجع پای منبرش حاضر می‌شدند. (ش)

۵۷
میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ﷺ (م۱۳۴۳)

اختلاف علمی

از مرحوم آشیخ عباس تهرانی آن طور که در خاطرم مانده است، شنیدم: مجلس روضه یا جلسه‌ای داشتیم، مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم قمی و حاج میرزا جواد آقا ملکی هم شرکت کرده بودند. حاج میرزا جواد آقا نظری برخلاف مشهور داشت و می‌گفت که آب قلیل مانند آب کر با ملاقات نجس منفعل نمی‌شود. آقای آشیخ عباس تهرانی می‌گفت: در همان جلسه حاج شیخ ابوالقاسم با میرزا جواد آقا بحثشان شد. بعد از مجلس، موقعی که می‌خواستم حاج شیخ ابوالقاسم را بدرقه کنم، ایشان گویا شبهه کرده بود که من تحت تأثیر این نظریات قرار گرفته‌ام، فرمود: مبادا این حرفهای فقه جدید را قبول کنید!

دفع یك شایعه

از آقای آسیدرضا بهاءالدینی شنیدم می‌فرمود: طلبه‌ای در بین مردم منتشر کرده بود که حاج شیخ اقتدا کردن به آقای ملکی راجایز نمی‌داند؛ چون آقای ملکی مطابق فتوای خودش عمل می‌کند، قهراً وضویش باطل و نمازش هم باطل است؛ لذا اقتدا

به او جایز نیست. البته منشأ این حرف همین اختلاف فتاوای آنها بود که حاج شیخ آب قلیل را منفعل می‌دانست و مرحوم ملکی نه، ولی آن طلبه این حرف را به خود حاج شیخ نسبت می‌داد. از آقای حاج شیخ پرسیدم: نقل کرده‌اند که شما اقتدا به آقای ملکی را جایز نمی‌دانید؟ ایشان فرمود: من غلط می‌کنم این را بگویم. آقای بهاءالدینی می‌فرمود: من فرمایش حاج شیخ را نقل کردم و جلو نشر این مطالب گرفته شد. استنباط طلبه مطلب فوق را از اختلاف فتوا درست نیست؛ زیرا بعید نیست که مرحوم ملکی که امامت جماعت داشته در مقام عمل، انفعال ماء قلیل را که نظریه مشهور و مطابق احتیاط است رعایت می‌کرده است.

(۱۶ آبان ۱۳۸۳ش)

۵۸
شیخ جواد زنجانی ﷺ (م ۱۳۴۹)*

غارت نسخه‌ای ارزشمند

مرحوم آقای حاج سید محمد زنجانی از رؤسای روحانی زنجان سه پسر داشت. اکبر آن‌ها حاج آقا جواد بود که پسرش آقای آسید هاشم داماد مرحوم آقای حجت بود و از دنیا رفت. حاج آقا جواد ساکن زنجان بود. از حاج آقا جواد شنیدم، می‌گفت: مرحوم روزبه زنجانی[1] که خیلی بااخلاص و با معنویت بود، عمویی داشت به نام شیخ جواد زنجانی که در کاظمین بود و در دوره مشروطه و بعد از آن خیلی پرجنب و جوش و فعّال و روشنفکر و بی هوا بود. وی مؤسس مدارس دینی جدید بود تا محصّلین مدارس جدید متدین تربیت شوند و از این قبیل کارها که در آن زمان معمول نبود، انجام می‌داد. وی در زمانی که عراقی‌ها با انگلیس جنگ می‌کردند، از رجال مجاهد معروف بود. او می‌گفت: نسخه‌ای

---

* برای آگاهی از سرگذشت ایشان ر.ك: أعیان الشیعة، ج۴، ص۲۵۴؛ نقباء البشر، ج۱، ص۳۱۹؛ موسوعة مؤلّفی الإمامیة، ج۸، ص۴۲۵؛ شرح زندگانی دانشمندان، روات، رجال لشکری و کشوری استان زنجان، ص۳۷۴-۳۷۵.

۱. برای آگاهی از سرگذشت و منابع سرگذشت عالم متّقی مرحوم رضا روزبه زنجانی (۱۳۰۰-۱۳۵۲ش) ر.ك: دانشنامهٔ جهان اسلام، ج۲۰، ص۵۱۹-۵۲۵، مدخل «روزبه، رضا».

خطی به دستم آمد که وسط آن رساله‌ای به خط مبارك حضرت عسکری (سلام الله علیه) حاوی دستورالعملی برای یکی از شیعیان قرار داشت.[1] می‌گفت: بعد از این که انگلیس بر عراق مسلّط می‌شود و آقا جواد با عده‌ای تبعید می‌شوند، منزل او غارت می‌شود و نسخه‌های خطی وی از جمله همین نسخه را می‌برند.

راه نجات

آقای آسید محمد فرزند حاج آقا عزالدین زنجانی از پدرش و او ظاهراً از پدرش مرحوم امام جمعه نقل می‌کرد که انگلیس این آقا جواد را به یکی از مناطق مستعمره[2] خود تبعید می‌کند. در آنجا مطّلع می‌شود که مرتاضی شیعی نیز در آنجا هست که کارهایی خارق العاده انجام می‌دهد. آقا جواد نزد او می‌رود و برای نجات خودش دستور العملی می‌خواهد. آن مرتاض شیعی هم دستوری می‌دهد و او عمل می‌کند ولی نتیجه نمی‌گیرد. دوباره نزد او می‌رود و می‌گوید من عمل کردم ولی نتیجه نگرفتم. مرتاض تأملی می‌کند و می‌گوید: در دلت محبّت برخی از خلفا است، تا این باشد، نجات نیست. بعد از این انقلابی در او رخ می‌دهد و به فاصله کمی نجات پیدا می‌کند. اواخر حالتی برایش پیدا شده بود که هرگاه «قال الصادق ﷺ» می‌گفت، حالت بکاء به او دست می‌داد. البتّه او محبّت به معنای ظاهری آن را که اهل سنّت دارند، نداشت، ولی عقائدی به اصطلاح روشنفکرانه داشت و به فتوحات آنها معتقد بود و پس از این قضیه، از این روشنفکریها توبه کرد.

---

۱. چند نمونه از توقیعات حضرت عسکری به خط مبارك آن حضرت خطاب به صفار نیز نزد صدوق بوده و در چهار جای فقیه از آن یاد می‌کند. (ش) ر.ك: الفقیه، ج۱، ص۱۴۲؛ ج۲، ص۱۵۴؛ ج۳، ص۶۸؛ ج۴، ص۲۰۳.

۲. به شهر سمرپور هند تبعید می‌شوند و ظاهراً مدت آن دو سال بوده است. یکی از آثار شیخ جواد سنتان في الأسر است که ظاهراً خاطرات همین دو سال اسارت است. ر.ك: منابع پیشگفته در سرگذشت ایشان.

۵۹

شیخ ابوالقاسم قمی رحمه‌الله (م۱۳۵۳)

آشیخ ابوالقاسم کبیر از نوادر و از موجّهین درجه اول علمای قم و مورد ارادت عوام و خواص بود. ظاهراً حاج آقا حسین قمی که در تعریف از اشخاص سخت گیر بود، گفته‌اند: بی‌هواترین شخصی که دیدم ایشان بود.[1] مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم قمی واقعاً تربیت‌شده دینی و عالمی بی هوا بود و فقط جنبه‌های الهی را در نظر داشت. وی از شاگردان مرحوم

---

۱. مرحوم آیة‌الله سید احمد زنجانی در الکلام یجرّ الکلام (ج۲، ص۱۳۰-۱۳۱) درباره عظمت علمی و معنوی شیخ ابوالقاسم کبیر نوشته است: «مرحوم آقا شیخ ابوالقاسم رحمه‌الله از اجلّه علمای قم بود. علماً مورد قبول عامّه بود. خواصّ و عوامّ همه تصدیقش می‌کردند. همواره مشغول بود؛ یا درس می‌گفت، یا مطالعه می‌کرد یا در مطلب علمی فکر می‌نمود، یا با طرفی که پیدا می‌کرد، به بحث و مذاکره علمی مشغول می‌شد و غالباً کتابی در زیر بغلش بود. به هرجا که می‌رسید، اگر مجلس مقتضی مذاکره علمی بود، فوری مسأله‌ای طرح کرده، مشغول تبادل افکار می‌شد و الّا کتاب از زیر بغل بیرون آورده، به مطالعه مشغول می‌گردید. حتّی در روزهای چهارشنبه عصر در منزل خود مجلس ذکر مصیبت منعقد می‌کرد، در عین حال که حاضرین مشغول صرف چایی و قلیان بودند، او در یك گوشه‌ای مانند هرروز به تدریس و افاده علم اشتغال داشت. فکر روشن و نظر دقیقی دارا بود. مطلبی را که بین فضلا القا می‌کرد، مادامی که اطراف و جوانب آن را با نظر عمیق، تحت مطالعه نیاورده و وزن آن را کاملاً به دست نیاورده، القا نمی‌کرد. در ورع و تقوا نمونه گذشتگان بود و در عرفیّات نیز بی‌نهایت دقیق بود. به هرکاری که وارد می‌شد، با کمال سنگینی و متانت قدم می‌گذاشت. خیلی هم بی‌هوا بود. ذرّه‌ای در وی آثار منیّت نبود».

آخوند و در قم رئیس بود. شنیدم رساله‌اش در حال چاپ بود که وقتی آقای حاج شیخ وارد قم شد و دیده بود که ایشان بر خودش مقدم است، رساله‌اش را جمع و در درس حاج شیخ شرکت کرد. بعداً آقای حاج شیخ از ایشان و سایر آقایان قم خواهش می‌کند که در درسش شرکت نکنند. آقای خمینی می‌فرمود: این آقایان قم خیلی صالح بودند که این‌گونه از خودگذشتگی کردند و اگر حاج شیخ جای دیگر وارد می‌شد، این‌گونه تمکین نمی‌کردند. اگر کسی به حاج شیخ ابوالقاسم «آیة‌الله» می‌گفت، خیلی ناراحت می‌شد و می‌گفت: یك نفر «آیة‌الله» است و آن آقای حاج شیخ است و بس و نباید در مورد دیگران این تعبیر استفاده شود. (۱۶ آبان ۱۳۸۳ش)

۶۰
میرزا علی ایروانی ﷺ (م ۱۳۵۴)

حاشیه کفایه

از آقای آسیدمحمد روحانی شنیدم که می‌گفت: به آقای خویی عرض کردم: به نظر من حاشیه مرحوم آقای ایروانی بهتر از حاشیه مرحوم آشیخ محمدحسین اصفهانی است. یادم نیست آقای خویی تأیید کرد یا خیر، ولی قدر متیقن، ردّ نکرد. البته نمی‌دانم که عدم ردّ رضا بود یا خیر. (۴ آبان ۱۳۸۳ش)

رشد علمی

این نقل شاید ابتدا خیلی بعید به نظر برسد: مرحوم آقای بروجردی که از شاگردان مرحوم آخوند و مورد توجه خاص وی بوده و درس ایشان را هم تقریر می‌کرد، می‌فرمود: وقتی درس مرحوم آخوند را تقریر می‌کردم، یکی از اشخاص که در درس تقریر شرکت می‌کرد، آقای ایروانی بود. من ابتدا تصور می‌کردم چنین موضوعی از نظر زمانی بعید باشد، ولی بعداً دیدم مانعی ندارد. مرحوم آقای بروجردی متولد ۱۲۹۲ و مرحوم ایروانی حدوداً متولد ۱۳۰۲ است. یعنی مرحوم ایروانی حدود ده سال از آقای بروجردی کوچک‌تر

بود. مرحوم ایروانی در آن وقت تبرّز علمی نداشت. آقای بروجردی می‌فرمود: بعد از آن به ایران مراجعت کردم و در این مدت مرحوم ایروانی به آمیرزا محمد تقی شیرازی متّصل شده بود. وقتی سفر بعد به نجف رفتم، دیدم این ایروانی غیر از آن ایروانی است که قبلاً دیده بودم و خیلی رشد کرده بود.

این مطلب را بی واسطه نشنیدم. احتمالاً از آقای منتظری شنیدم و او هم از آقای بروجردی. (۴آبان ۱۳۸۳ش)

غلبه در بحث

آقای میرزا یوسف ایروانی از آقای خویی نقل کرد: در مجلسی مرحوم آقای آسیدمحمود شاهرودی با آقای ایروانی طرف بحث شد و من طرف بحث نبودم. در این مباحثه مرحوم ایروانی بر آقای شاهرودی غلبه کرد. تعبیر آقای خویی چنین بود. و ظاهر تعبیر آقای خویی که گفته «من طرف بحث نبودم»، شاید اشاره به این باشد که در آن بحث آقای خویی با آقای ایروانی موافق نبود. (۴آبان ۱۳۸۳ش)

۶۱
سیدحسن صدرکاظمی ﷺ(م۱۳۵۴)

نقدی بر تکمله

مرحوم آسیدحسن صدر بسیار پراطلاع و مکثر بود. اشکال افراد پر اطلاع اتّکا بر حافظه خود و عدم مراجعه به مصادر است. از طرفی افرادی که مُکثرند و تندتند می‌نویسند، دچار اشتباهات فراوان می‌شوند؛ به گونه‌ای که اهل تحقیق شك می‌کنند که به سایر مطالب آنها می‌شود اعتماد کرد یا خیر. اجازه آسیدحسن به شیخ آقابزرگ تهرانی خیلی اشتباه دارد و من حواشی فراوانی برآن نوشته‌ام.[1] من مدتی تکمله أمل الآمل را مطالعه می‌کردم. تکمله هم از آثار پراشتباه ایشان است که خیلی با عجله نوشته است. البته کتاب خوبی است و مطالب نافع فراوانی هم دارد. گاهی آسیدحسن با عباراتی از صاحب اصل یعنی شیخ حرّعاملی اظهار تعجّب می‌کند و به وی اشکال می‌کند که البته برخی اشکالاتش وارد نیست؛ از جمله این موارد، مطلبی است که ذیل عنوان « الشیخ شمس الدین محمد بن علی بن الحسین بن صالح الحارثی اللویزی الجبعی العاملی» نوشته است که جای

---

۱. این حواشی با اصل اجازه در شماره اول دو فصلنامه کتاب شیعه چاپ شده است و إن‌شاءالله تعالی در إجازات الشیعة، از طرحهای مؤسسهٔ کتاب‌شناسی شیعه، نیز منتشر خواهد شد.

تعجب از خود وی است که چنین مطلبی را نوشته است. عبارت وی این است:

الجدّ الأعلى للشيخ البهائي صاحب المجاميع الثلاث التي أكثر النقل منها العلامة المجلسي و أكثرنا نحن عن بعضها النقل أيضاً.

و يظهر من إجازة الشيخ الفقيه علي بن محمد بن علي بن السكون التي كتبها على نسخة صاحب الترجمة أنّه من أجلّة العلماء الأعلام في عصره، قال: «و بعد فقد قرأ عليّ هذه الصحيفة الكاملة المولى الأعظم الفاضل المكرم مفخرة الفضلاء و خلاصة الأجلّاء شمس الدنيا و الدين محمد بن الشيخ العلامة أبي الفضل زين الدنيا و الدين و شرف الإسلام و المسلمين علي ابن الشيخ بدر الدين حسن الشهير بالجبعي (رفع درجاتهم في أعلى عليين و حشرهم مع النبيين)، قراءة مهذّبة مرضية محرّرة ألفاظها مبيّنة معانيها بنسخها المنقولة، و كنت مستفيداً منه (أعظم الله أجره) أكثر من إفادتي له، و أجزت له (أدام الله أيامه) أن يروي ذلك عنّي، فإنّي رويتها قراءة على السيد الجليل النقيب أبي العبّاس تاج الدين عبد الحميد ابن السيد جمال الدين أحمد بن علي الهاشمي الزينبي (طاب ثراه)، و رواها لي عن الشيخ الأجل عزّ الدين شيخ السالكين حسن بن سليمان الحلّي (رفع الله درجته)، بإسناده المتصل إلى سيّدنا و مولانا زين العابدين عليه السلام، و رويتها له أيضا بحقّ الإجازة عن الشيخ الجليل بهاء الدين أبي القاسم على ولد الشيخ الامام العالم المحقّق خاتم المجتهدين أبي عبدالله شمس الدين محمد بن مكي عن والده ﷺ بطرقه المتّصلة إلى الامام عليه السلام" إلى آخر الإجازة.

... و توفّي (قدّس الله روحه) سنة ۸۸۶ على ما أخبر به ولده الشيخ عبد الصمد.

قال العلامة المجلسي في أواخر البحار: اعلم أنه قد وصل الشام مجموعة بخطّ الشيخ الجليل شمس الدين محمد بن علي بن الحسين الجباعي و كان يلوح منها آثار فضله و سداده». انتهى.

و كأنه لم يعثر على ما عثرنا عليه في ترجمته و ثناء ابن السكون عليه بما عرفت.

... و بالجملة الرجل من أجلاء الأصحاب أبو علماء أجلاء و ابن علماء أجلّاء، لم يطّلع الشيخ الحرّ على أكثرهم (و سهّل الله جل جلاله لنا إحياء ذكرهم)، فله الحمد.

و قد وفق الله العثور على مجموعتين من المجاميع الثلاث، في إحداهما أكثر النقل من مجموعة الشهيد الأول التي كانت عنده بخطّه و قد شحنها من طرائف الفوائد و نوادر الفرائد نظماً و نثراً. (رحمة الله عليهم).[1]

صاحب تکمله برای اثبات جلالت قدر محمد بن علی جباعی به تجلیل ابن‌سکون در اجازه‌اش به وی استناد کرده و بر غفلت دیگران از این نکته خرده گرفته است. من بر این مطلب حاشیه زدم و نوشتم: «ابن‌السکون توفّی حدود سنة ۶۰۶ و محمد بن علی الجباعی ولد سنة ۸۲۲»، ابن‌سکون معاصر ابن‌ادریس است و أمالی صدوق به خط ابن‌سکون را که در تملّك مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی بود، دیده بودم که تاریخ کتابتش حدود ۵۶۲ است و ممکن نیست کسی که متوفای ۶۰۶ است؛ به کسی که متولد ۸۲۲ است، اجازه داده باشد. در ادامه نوشتم: «والمجیز هو علی بن علی بن محمد بن طی المولود سنة ۸۲۲» و تاریخ اجازه ۴ شهر رمضان ۸۵۱ است[2] و در بحار به همین مطلب تصریح شده است.[3] بنابراین «الصحیفة المقروّة علی ابن طیّ منقولة من نسخة الشهید محمد بن مکّی من نسخة علی بن أحمد السدید من نسخة ابن السکون»؛ یعنی این نسخه با دو واسطه از ابن سکون نقل شده است و مرحوم صدر پنداشته که خود ابن‌سکون این اجازه را نوشته است. کسی که اطلاعات تراجمی داشته باشد، می‌داند طبقه ابن‌سکون بر طبقه محمد بن علی بسیار تقدم دارد. (۱۳۸۷/۳/۲۹ش)

زندگی زاهدانه

آسیدمحمد شیرازی می‌گفت: پدرم، من و آسیدمحمدعلی طباطبایی، از نواده‌های صاحب ریاض، را که سید خیلی غیوری بود، برای کاری نزد آسیدمحمد صدر فرستاد. سیدمحمدصدر، پسر سید حسن صدر، که نخست وزیر بود، در کاظمین منزل خیلی قدیمی و زندگی ساده و زاهدانه‌ای داشت. آسیدمحمدعلی طباطبایی صدا می‌کرد تا

---

۱. تکملة أمل الآمل، تحقیق دکتر حسینعلی محفوظ، ج۱، ص۳۲۳-۳۲۵، رقم۳۵۲.
۲. تصویر این اجازه به خط مجیز روی جلد شماره پنجم دو فصلنامه کتاب شیعه چاپ شده است.
۳. بحار الأنوار، ج۱۰۴، ص۲۱۳.

کسی بیاید و ما را راهنمایی کند، اما کسی نبود. داخل رفتیم دیدیم که روی تختی خوابیده و گربه‌ای هم در اتاق بود و با ورود ما بیرون رفت. مثل اینکه گربه هم با او مأنوس بود. می‌گفت: تصوّر نمی‌کردیم که یك نخست وزیر چنین منزلی داشته باشد.

آقای آسیدابوالحسن اصفهانی هم از آسیدحسن اجازه روایت دارند.[۱]

(چهارشنبه ۱۳۸۴/۱/۳۱)

خطای خوش‌حافظه‌ها

افراد خوش‌حافظه شدیداً در معرض خطا هستند مثل مرحوم سیدحسن صدر، که علی‌رغم قوت حافظه، اشتباهات فاحشی در تأسیس الشیعه مرتکب شده و علتش آن است که به حافظه اعتماد می‌کرد؛ کما اینکه تقی‌زاده در احوال محمدخان قزوینی نوشته که او گفته: من در اروپا کتابی نوشتم و فکر کردم در نهایت تحقیق است ولی وقتی به ایران فرستاده شد، محققین ایران آن را نقد کردند. این اشتباهات به سبب اعتماد قزوینی به حافظه قوی خود بوده است. بعد ایشان گفته که تصمیم گرفتم که دیگر چیزی را از حافظه ننویسم، حتی «قل هوالله احد» را.[۲] (یکشنبه ۱۳۸۱/۱۲/۴ش)

فقه الرضا ﷺ

کتاب فقه الرضا ﷺ چنانچه از عبارات خود کتاب برمی‌آید، مسلماً از امام ﷺ نیست و باید از تألیفات یکی از علمای امامیه باشد. به نظر می‌رسد این کتاب همان گونه که مرحوم آقای سیدحسن صدر هم در رساله‌ای گفته،[۳] همان کتاب التکلیف محمد بن علی شلمغانی (م۳۲۲) باشد که آن را پیش از انحراف و پیش از اینکه امر سفارت امام

---

۱. ر.ك: تأسیس الشیعة الکرام لعلوم الإسلام، ج۱، ص۴۱ (مقدمة التحقیق) از منشورات مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه.

۲. میرزا محمدخان قزوینی و بررسی در آثار او، ص۴.

۳. ر.ك: تأسیس الشیعة الکرام لعلوم الإسلام، ج۱، مقدّمة التحقیق، از منشورات مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه.

عصر (ارواحنا فداه) به حسین بن روح منتقل شود، نوشته و خود کتاب في نفسه مورد تأیید نواب حضرت بوده است. زیرا شهید اول در ذکری دو فتوای استثنایی و غیرمتعارف از شلمغانی نقل می‌کند که دیگران به آن ملتزم نیستند[1] و این دو فتوا هردو در کتاب فقه رضوی هم یافت می‌شود.[2] البته ما به طور اتفاقی به دو مورد برخورد کردیم، ممکن است موارد بیش از این باشد. یکی: معیار کربودن آب این است که اگر سنگی به وسط آب انداخته شود، موجش به طرفین آن نرسد و اگر برسد آن آب قلیل است و دیگری: دباغی کردن پوست میته، هرچند موجب جواز نماز خواندن با آن نمی‌گردد، ولی موجب پاك شدن آن می‌شود.

همچنین صدوق و پدرش که بسیاری از فتاوایشان مطابق فتاوای شلمغانی است، هیچ اشاره‌ای به کتاب فقه الرضا علیه‌السلام نکرده‌اند، و عادةً ممکن نیست چنین کتاب مهمی از حضرت رضا علیه‌السلام در اختیارشان باشد و به آن اشاره نکنند.

لذا استظهار می‌شود کتابی که در زمان مجلسی در دست علما قرار گرفته و موسوم به فقه رضوی شده، همان کتاب التکلیف شلمغانی باشد که صرف نظر از انحراف خود او، کتابش مورد تأیید نواب امام علیه‌السلام بوده است. (شنبه ۱۳۸۲/۱/۱۶)

---

۱. ر.ك: ذكرى الشيعة، ج۱، ص۸۱، ۱۳۴.

۲. ر.ك: الفقه المنسوب إلى الرضا علیه‌السلام، ص۹۱، ۳۰۲.

۶۲

میرزا محمدحسین نائینی ﷺ (م۱۳۵۵)

تدقیق در قواعد

معروف است که مرحوم آقای نائینی بیشتر درباره قواعد کلی به بحث و تدقیق می‌پرداختند. از این رو مرحوم آسیدابوالحسن اصفهانی در فهم روایات و جزئیات احکام بر ایشان تقدم داشت و ایشان در قواعد و کلیات مباحث فقهی بر مرحوم اصفهانی مقدم بود.

حفظ حوزه نجف

مرحوم آسیدابوالحسن و نائینی، وقتی از نجف به قم آمدند، به مشهد نرفتند؛ چون خوف از هم‌پاشیدن حوزه نجف وجود داشت، از قم به نجف برگشتند ولی آقای خالصی به مشهد رفت و ماندگار شد و برنگشت.

فرزندان مرحوم نائینی

مرحوم آقای نائینی علاوه بر آمیرزا علی‌آقا پسر دیگری هم داشت که داماد آقای آسیدابوالحسن بود، ولی بیمار شد و آقای آسیدابوالحسن یا خود آقای نائینی طلاق آنها را جاری کرد.

(دهۀ دوم صفر ۱۴۳۲)

۶۳
حاج سید محمد زنجانی ﷺ (م۱۳۵۵)

نماز و روزه استیجاری

مرحوم حاج سید محمد زنجانی از رؤسای روحانی زنجان و بسیار مورد احترام مرحوم آسید محمد کاظم و حاج شیخ عبدالکریم و دیگر بزرگان بود. وی بسیار اهل عبادت و اهل زیارت و توسل به حضرت سید الشهداء علیه‌السلام و اهل کرامت بود. از مرحوم آقای حاج آقا رضا زنجانی شنیدم می‌گفت: وقتی پدر ما از دنیا رفت، با این که خیلی اهل عبادت بود، وصیت کرده بود که یك سال برای او نماز قضا بجا آورده شود. برای نماز قضا ۵۰۰ تومان پرداخت کردیم. وی در روز پنجشنبه هشتم ذی‌قعده ۱۳۵۵ از دنیا رفت. آقای حاج شیخ در مجلس ختم او شرکت کرده بود و این آخرین مجلسی بود که وی حاضر شد و وقتی به منزل برگشت، حالش به هم خورد و در ۱۷ ذی‌قعده ۱۳۵۵ از دنیا رفت.[1] در آن موقع یك سال نماز قضا ده تومان بود و ما شخصی را استیجار کردیم که می‌ارزید به ۵۰ برابر این قیمت برای پدر ما نماز بخواند. پرسیدم: چه کسی را استیجار کردید؟ گفت:

---

۱. الکلام یجز الکلام، ج۱، ص۱۰۴.

آشیخ محمد حسین غروی معروف به محقّق اصفهانی. در آن موقع وضع مالی ایشان خوب نبود.

نامه‌ای دیدم به خط مرحوم آسید محمد کاظم یزدی که برای شخصی مجموع نماز و روزه یك‌سال را ۸ تومان داده، و نوشته بود هر چند این مبلغ کم است ولی قیمت تنها نماز و روزه موجود این است. مرحوم حاج آقای والد در این اواخر مجموع یك سال نماز و روزه استیجاری را ۱۰۰ تومان حساب می‌کرد؛ ۳۰ تومان برای روزه و ۷۰ تومان برای نماز.

(۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

۶۴

حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی ﷺ(م۱۳۵۵)

حوزه نجف و حاج شیخ

آقای آمیرزا هاشم آملی می‌گفت: حوزه نجف به مقام علمی حاج شیخ معترف نبود، ولی آقا ضیاء استثناءاً معتقد بود و از مقام علمی حاج شیخ اطلاع داشت. گویا از بعضی شنیدم که با هم هم‌بحث بودند و در ذهنم هست که از مرحوم آقای خمینی شنیدم زمانی‌که آقای حائری در عراق بود، یک وقت با مرحوم آقای حکیم اجتماعی پیدا می‌کنند. آقای حکیم از ایشان سؤالی علمی می‌کند و پاسخ آن سؤال موجب اعجاب زیاد آقای حکیم می‌شود. و در ذیل عناوین گذشته سؤال مرحوم حاج شیخ کاظم شیرازی از آن مرحوم و اعجاب شیرازی از شیرینی جواب ذکر گردید و آنچه مسلم است مرجع عالی‌مقام آمیرزا محمدتقی شیرازی در مسائل فقهی در جایی که فتوا نداشته به ایشان و نظائروی ارجاع احتیاط می‌کرده است.

مرحوم حاج شیخ حدود دو-سه سال از مرحوم آخوند خراسانی استفاده علمی کرده است و دوازده سال از مرحوم آسیدمحمد فشارکی، و در مسائل اختلافی میان آخوند و آسیدمحمد، بیشتر به نظریات علمی مرحوم فشارکی تمایل دارد. (بهمن ۱۳۹۵ش)

همه‌کارهٔ حاج شیخ

یکی از اصحاب آقای حاج شیخ که تقریباً همه‌کاره ایشان بود، آقای حاج میرزا مهدی بروجردی بود. او قویّ الاراده، مدبّر، بسیار فعّال و اهل عبادت بود. سلیقه خاصّی هم داشت که با سلیقه معمول افراد موافق نبود و در اِعمال سلیقه خود شدت به خرج می‌داد؛ مثلاً در باب نحوه زندگی طلبه و اصطلاحاً زیّ طلبگی سخت‌گیری می‌کرد. با فلسفه هم مخالف بود و در این جهت نیز شدت به خرج می‌داد. از این‌رو مخالفان زیادی داشت. (۱۴۳۴ق)

نظام اجباری سربازی

آقای فرید نقل می‌کرد: مرحوم حاج شیخ درباره لزوم نظام اجباری سربازی می‌فرمود: برای مقابله با اشرار داخلی و جلوگیری از مهاجمین خارجی، قشون و نیرویی لازم است و گرنه هرج و مرج می‌شود. بنابراین بودن قشون نظامی برای کشور لازم و ضروری است و باید پول هنگفتی خرج کرد و قهراً این هزینه باید از مردم گرفته شود. از طرفی الآن مردم از زیر بار مالیات دولت فرار می‌کنند و برایشان دشوار است، تاچه رسد به اینکه مالیات دیگری برای تأمین هزینه‌های قشون برآنها تحمیل شود و در نتیجه این کار عملی نیست. علاوه بر این، کسی که با اختیار و برای پول وارد قشون می‌شود، چون جانش را در معرض خطر قرار می‌دهد، به پول کم راضی نمی‌شود.[1]

فرض کنید ما با نظام اجباری سربازی مخالفت کنیم و در مقابل دولت بایستیم، اگر دولت گفت: نه، در مقابل این «نه» چه باید کرد؟ آیا با دولت مبارزه کنیم؟ اینکه مردم با ما ارتباط خوبی دارند، به این جهت است که ما تا کنون برای آنها زحمت و فشار زیادی نداشتیم. اگر ما بخواهیم مردم را در مقابل دولت قرار بدهیم، آیا مردم به آسانی به میدان مبارزه

---

۱. در میان عالمانی که آن زمان با نظام اجباری سربازی موافق بودند، می‌توان از مرحوم شهید مدرس یاد کرد. در این باره ر.ك: سرگذشت، افکار و آثار آیة‌الله شهید سیدحسن مدرس، ص۴۵۰-۴۵۱، از آثار مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه.

می‌آیند؟ اگر مردم حمایت از ما نمی‌کنند، کاری نکنیم که عدم حمایت مردم معلوم شود. و اگر اطمینان دارید که با نیروی مردمی مثل عشایر می‌توانیم با دولت بجنگیم و آن را ساقط کنیم و دولت جدید تشکیل دهیم، چه کسی را باید به عنوان رئیس دولت قرار دهیم که متّفق علیه باشد؟ یکی از مشکلات اختلاف داخلی روحانیت است و همین مقدار اعتقادات مردم که وابسته به روحانیت است، با همین اختلاف از بین می‌رود. خلاصه مرحوم حاج شیخ با «سلّمنا، سلّمنا» لزوم نظام اجباری سربازی را اثبات کرده بود.

از آقای فاضل، پدر مرحوم حاج شیخ محمد فاضل[1]، شنیدم که گفت: آقای حاج شیخ در جلسات یك تنه در مقابل آقایان اصفهان ایستادگی کرد و آنها نتوانستند ایشان را قانع کنند. آنها هم از نفوذشان در اصفهان و توابع استفاده کردند و نتیجةً مردم اصفهان از آقای حاج شیخ تقلید نکردند. البته آقای حاج شیخ اعتنایی به این امور نداشت و فقط به وظیفه شرعی‌اش عمل می‌کرد. (۱۴ رجب ۱۴۳۵)

مشکلات روحانیت در دوره رضاخان

در زمان حیات مرحوم حاج شیخ از طرف حکومت دستور آمد که عده‌ای محدود مجاز به داشتن عمامه هستند. مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: یکی از مأموران شهربانی نزد جمع ما آمد و گفت: در ایران برای عمامه داشتن شش نفر مستثنا هستند، و آنها را نام برد که یکی از آنها مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بود. درباره عکسی که در دفتر ما نصب شده است، مرحوم حاج آقا می‌فرمود: این عکس دسته جمعی را ما به این جهت گرفتیم تا اگر قرار شد تغییر لباس بدهیم، از دوران طلبگی یادگاری داشته باشیم. همچنین می‌فرمود: من یك قبا به نیکخواهِ خیاط داده بودم که بدوزد، ولی برای تحویل گرفتن آن مماطله می‌کردم و یك ماه سراغش نرفتم؛ چون شك داشتم پالتو می‌شود یا قبا. وضع اصلاً معلوم نبود و حکومت رضاخان برای برداشتن عمامه بسیار فشار می‌آورد. کم کم تخفیفاتی داده و قرار شد عمامه محدود باشد؛ مثلاً اگر کسی اجازه اجتهاد یا تصدیق مدرّسی داشته باشد، به صورت محدود مجاز

---

۱. مرحوم آیة‌الله حاج شیخ محمدفاضل لنکرانی، از مراجع عالیقدر تقلید.

به گذاشتن عمامه باشد و برای استفاده عمامه، آقای آسید ابوالحسن اصفهانی از نجف برای برخی از علما از جمله مرحوم والد اجازه اجتهاد فرستادند، با اینکه مرحوم والد از ایشان استجازه نکرده بود و هیچ‌گاه در فکر گرفتن اجازه اجتهاد از کسی نبود. از ایشان شنیدم که فرمود: آسید احمد لواسانی، برادر آسید محمد صادق لواسانی، از نجف یك اجازه اجتهاد از آقای آسید ابوالحسن برای من فرستاده بود که صرفاً برای حفظ عمامه بود و هیچ ارزش عنوانی نداشت و برای طلبه‌های عادی هم صادر می‌شد.[1] من آن اجازه را تا همین اواخر ندیده بودم.[2]

برای تشخیص صلاحیت مدرّسی از طرف شاه، کسی مأمور رسیدگی به امور امتحانات طلاب شد. او در امتحان گرفتن سخت‌گیر بود و در این جهت تعمّد داشت تا طلبه‌ها رد شوند و ظاهراً از سوی دستگاه حکومت دستور داشت که چنین عمل کند. مطلبی از آشیخ مصطفی جلیلی شنیدم و همان را از مرحوم حاج آقارضا زنجانی به گونه دیگری شنیدم. آشیخ مصطفی جلیلی می‌گفت: وقتی آقایان دیدند بنای مأمور دولت بر سخت‌گیری است، تصمیم می‌گیرند روز قبل از امتحان هر درس، به طلبه اطلاع دهند که قسمت مورد نظر را مطالعه کند و فردا از همان جاهایی که ارشاد کرده بودند از او سؤال می‌کردند که رد نشود و هرگاه مأمور می‌خواست مطلب مشکلی را طرح کند، با وی بحث می‌کردند و او را محکوم می‌کردند تا جرأت نکند طلبه را رد کند. ولی مرحوم حاج آقارضا می‌گفت: آقای حاج شیخ به من فرمود: دلم می‌خواهد شما به عنوان ممتحن در جلسه آقایان شرکت کنید. حاج آقارضا آن وقت خیلی جوان و باهوش و مقرّب پیش آقای حاج شیخ بود. گفت: من به حاج شیخ عرض کردم که اگر من را معاف بدارید، مناسب‌تر است. مرحوم حاج شیخ از علّت پرسید. عرض کردم: من نمی‌توانم به طلبه‌ای که صلاحیت قبولی ندارد، نمره قبولی بدهم و ممکن است به طلبه‌ای نمره رد بدهم و خلاف میل آقا باشد. حاج شیخ فرمود: خدا شاهد است حتی راضی نیستم به مرتضای ما هم نمره زیادی بدهید. هر چه حقش

---

۱. در جرعه‌ای از دریا، ج۲، ص۴۸۰ نیز مطلبی به نقل از آقای خویی درباره تفاوت تصدیقهای اجتهاد مرحوم آقای حجّت و مرحوم آقای نائینی نقل شد.

۲. این اجازه در جرعه‌ای از دریا، ج۳، ص۴۳۸-۴۳۹ درج شد.

بود، همان نمره را بدهید. حاج آقارضامی فرمود: من در جلسه امتحان حاضر شدم. آقای صدر، آقای آسیدمحمد تقی خوانساری و آقای فیض هم در آن جلسه بودند. وقتی وارد شدم، آقایان از جا بلند شدند، ولی مأمور دولت که به علت چاقی بلند شدن برایش کمی دشوار بود، و از طرفی چون از طرف شاه آمده بود، می‌خواست خودش را برتر نشان بدهد، یاالله‌ی گفت و کمی جابه‌جا شد. با خود گفتم: باید این برخورد را بی‌جواب نگذارم. امتحان مکاسب بود. مأمور هنگام امتحان از طلبه‌ای سؤالی کرد که از حدّ کتاب مکاسب بالاتر بود. حاج آقارضامی گفت: دیدم من جواب آن مسأله را بلد نیستم، با خود گفتم: به طریق اولی خود مأمور هم بلد نیست. به او رو کردم و گفتم: یکی از شرایط طرح سؤال این است که ممتحن خودش به جواب مسأله مسلط باشد و بعد از طرف مقابل سؤال کند تا ببیند او هم بلد است یا نه. در غیر این صورت ممکن است طلبهٔ پررویی پیدا بشود و مسأله را از خود سائل سؤال کند. فرض کن من آن طلبهٔ پررو هستم. شما خودتان این را چه جور حل می‌کنید؟ مأمور نتوانست جواب بدهد. آقایان دیگر هم جوابی ندادند، فقط آقای آسیدمحمد تقی پاسخی داد. دفتر سؤالات پیش مأمور دولت بود. بعد از اینکه او از پاسخ عاجز شد، با لحنی عتاب‌آمیز به او رو کردم و گفتم: از طرف دولت شما را نفرستادند که از طلاب امتحان بگیرید، آن هم این‌گونه امتحان گرفتن. شما را برای نظارت بر امتحانات فرستاده‌اند. آقایان باید امتحان بگیرند و شما ناظر باشید. معنا ندارد شما دفتر سؤالات را گرفته‌اید و از این سؤالات مطرح می‌کنید. سپس به خادم گفتم: دفتر سؤالات را بردار و خدمت آقایان ببر. خادم هم دفتر را از جلو مأمور برداشت و به آقایان داد.

مرحوم حاج آقارضا می‌گفت: یك بار به طلبه‌ای که سواد نداشت، نمره صفر دادیم. فردا دیدم آن صفر تبدیل به ده شده. پرسیدم: چه کسی این کار کرده است؟ گفتند: آقای آسیدمحمد تقی خوانساری. به ایشان گفتم: شما چرا این کار را کردید؟ آسیدمحمد تقی گفت: اگر ما این کار را نکنیم، اینها مشمول می‌شوند و آنها را به سربازی می‌برند و اگر در جنگ کشته شوند، ما مسؤول هستیم. گفتم: اگر این‌گونه است، یك توپ پارچه تهیه کنید

و کنار دروازه شهر بایستید و هر کس می‌خواهد وارد شهر بشود، مقداری پارچه دور سرش بپیچید، تا مشمول نشود! طلبه باید سواد داشته باشد. طلبه‌ای که اصلاً سواد ندارد، طلبه نیست. آقای آسیدمحمدتقی گفت: در این صورت من نمی‌توانم در امتحانات شرکت کنم. گفتم: نمی‌توانید؛ شرکت نکنید! به این صورت آسیدمحمد تقی را جواب کردیم.

یك وقت حاج آقارضابه مناسبتی درباره جلالت قدر آسیدمحمد تقی گفت: وقتی من به آن بزرگوار با آن جلالت گفتم که «اگر نمی‌توانید، باید بروید»، فردا آمد و از من عذرخواهی کرد! این تقوا و دین‌داری ایشان بود که با اینکه به حسب ظاهر ما به ایشان اهانت کردیم، اما ایشان عذرخواهی کرد. من علم و تقوای آسیدمحمد تقی را ندارم که می‌گفت شب تا صبح هرچه فکر کردم که این شبهه برای من حل بشود و خودم را قانع کنم که به طلبه‌های بی‌سواد نمره ندهم، نتوانستم.

آقای حاج آقارضا می‌گفت: نمرات امتحان طلبه‌ها دو جور محاسبه شده بود. در یك شیوهٔ محاسبه، تعداد مردودین خیلی بود و طبق محاسبه دیگر تعداد مقبولین بیشتر بود و مردودین کم. مأمور دولت محاسبه‌ای را اختیار کرده بود که مردودش بیشتر بود. من آن فهرست را برداشتم و پاره کردم. با این کار، هیچ چاره‌ای نبود، جز اینکه یا امتحانات تجدید بشود که عملاً ممکن نبود، یا از فهرست نمراتی که براساس شیوه دوم نوشته شده بود، استفاده شود. به این شکل مأمور مجبور شد فهرست دوم نمرات را بپذیرد.

شرایط حوزه در اواخر دوره رضاخان بسیار دشوار بود و طلبه‌ها برای حفظ عمامه خود معمولاً وقتی از خانه بیرون می‌رفتند، در باغ‌ها مخفی می‌شدند و شب بر می‌گشتند. در آن وقت حوزه غربال شد و کسانی که ایمان و اخلاص نداشتند، از حوزه خارج شدند و حوزه در تعداد خاصی محدود شد. «تا گریزد آن که بیرونی بود». برای مثال، شاگردان مرحوم والد ما وارد ادارات شدند، ولی کسانی که ایمان به طریقه خودشان داشتند، حاضر نشدند. مرحوم والد می‌فرمود: اواخر دوره مرحوم حاج

شیخ، همگی از بقای حوزه مأیوس بودند. آقای حاج شیخ محمد رازی می‌خواست طلبه بشود.[۱] مرحوم حاج میرزا محمدعلی ادیب به او گفت: «بی‌جهت داری طلبه می‌شوی. وقتی نمی‌گذارند ادامه بدهی، چرا طلبه می‌شوی؟» مرحوم والد می‌فرمود: من گفتم: نه، ما حساب پشت پرده را نمی‌دانیم و ممکن است دستی حوزه را حفظ کند و من تشویقش کردم، ولی طبق ظواهر، نصیحت منطقی همان بود که حاج میرزا محمدعلی ادیب می‌گفت و کسی امیدی نداشت. بر همین اساس آقای حاج شیخ عبدالکریم به رؤسا و بزرگان قم فرموده بود: اگر تا سومِ من حوزه را حفظ کردید، در آن عالم روح من از شما ممنون خواهد بود. بعد از وفات آقای حاج شیخ ـ مرجع تقلید ایران ـ با آن همه مماشاتی که با رضا خان می‌کرد که مبادا بهانه‌ای به او بدهد که بتواند حوزه را از بین ببرد و به‌رغم اعتقادی که رضاخان به ایشان داشته[۲]، رضاخان نیم ساعت بیشتر اجازه نمی‌دهد مجلس فاتحه برای ایشان برگزار کنند. در این وضعِ یأس و ناامیدی مرحوم والد می‌فرمود: من برای رفتن به مشهد، زنجان و تهران استخاره می‌کردم. مرحوم آقای حاج سیدمحمد زنجانی پدر مرحوم حاج آقارضا گفت: شما برای قم استخاره نکردید؟ گفتم: مأیوسم. گفت: نه، آدم نمی‌داند چه می‌شود. شما برای قم هم استخاره کن. استخاره کردم، این آیه آمد: ﴿اَنْ اَقِیمُوا الدّینَ وَلا تَتَفَرَّقُوا﴾[۳] این آیه، دلگرمی عجیبی به من داد که قرار است خداوند حوزه را حفظ کند.

میان وفات آقای حاج سیدمحمد زنجانی و حاج شیخ نُه روز فاصله شد. وقتی آقای آسیدمحمد از دنیا رفت، حاج شیخ در مجلس ختم ایشان شرکت کرد و وقتی به منزل

---

۱. برای اطلاع از چگونگی ورود شیخ محمد شریف رازی به حوزه ر.ك: گنجینهٔ دانشمندان، ج۸، ص۱۸-۲۱.

۲. درباره اعتقاد رضا خان به حاج شیخ شنیدم که او در دوره احمد شاه یك بار اندرونی منزل حاج شیخ را دیده بود. چون هنگامی که حاج شیخ با احمد شاه ملاقات داشته، رضا خان ساعتی در اتاقی دیگر که جزء اتاقهای داخلی منزل حاج شیخ بوده، می‌ماند و زهد و ساده‌زیستی آن مرجع عام شیعه را از نزدیك می‌بیند. (ش)

۳. سوره شوری، آیه ۱۳.

بازگشت، دیگر از منزل بیرون نیامد و منجر به وفات او شد.[1] حاج آقارضا ساکن قم، و آسیدمحمد در زنجان رئیس بود ـ حاج شیخ هم خیلی به ایشان احترام می‌کرد. وفات آسیدمحمد زنجانی هشتم ذی‌قعدهٔ هزار و سیصد و پنجاه و پنج و وفات حاج شیخ هفدهم ذی‌قعده بود.

(اول آبان ۱۳۸۳ش)

مثل مردم عادی

مرحوم حاج شیخ بسیار بی‌هوا و بی‌اعتنا به مظاهر و عناوین دنیوی بود. از مرحوم والد شنیدم، می‌گفت: مرحوم حاج شیخ در دوره مرجعیتش مانند کسی بود که تازه از ده به شهر آمده است. هیچ کس نمی‌فهمید که او مرجع تقلید و شخصیت اول اسلام است. برخوردش با برخورد یك طلبه عادی که از ده آمده بود، هیچ فرقی نداشت. با اشخاص مثل سایرین شوخی می‌کرد. از آقای خمینی شنیدم، می‌فرمود: گاهی مرحوم حاج شیخ در مدرس زیر کتابخانه فیضیه می‌نشست. یك بار بعضی تجار تهران هم بودند. شوخیهایی می‌کرد که ما می‌گفتیم الآن اینها از دین برمی‌گردند و می‌گویند مرجع تقلید چنین شوخیهایی می‌کند. بعد برخلاف انتظارمان می‌دیدیم اخلاص و ارادت آنها به حاج شیخ مضاعف شده است؛ چون می‌دیدند از روی صفاست. آقای خمینی تعبیر می‌کرد: «ما فهمیدیم که اشتباه کرده بودیم». (۲۶ مهر ۱۳۸۳ش)

دوری از اعتبارات دنیوی

مرحوم حاج آقا مرتضی می‌گفت: پدرم با اینکه آقای نائینی را اعلم نمی‌دانست، به من گفته بود که از آقای نائینی تقلید کنم، چون آقای نائینی را درجه اول می‌دانست و تقلید از درجه اول را مجاز می‌دانست. در آن موقع حاج شیخ خود صاحب رساله بود و خودش کمتر از آقای نائینی نبود ـ بلکه از نظر فکری بروی مقدم بود، البته حافظه و حضور

---

۱. الکلام یجز الکلام، ج۱، ص۱۰۴.

فقهی و اصولی آقای نائینی بیشتر بود ـ ولی خوشش نمی‌آمد بچه‌هایش آقا آقا کنند. آقای ضیایی بیگدلی نقل می‌کرد: در بازار مجلس روضه‌ای بود و حاج شیخ را نیز دعوت کردند. ایشان هم شرکت کرد. پشتی گذاشته بودند تا ایشان بنشیند ـ حاج میرزا مهدی بروجردی هم بود. آقای حاج آقا مرتضی آمد و پایین مجلس نشست. حاج میرزا مهدی به حاج آقا مرتضی گفت: بفرمایید بالا بنشینید. حاج شیخ گفت: بگذارید همان‌جا بنشینند. او یك اخلاق خوب دارد، می‌خواهی از او بگیری؟ مرحوم حاج شیخ از این جور اعتبارات دنیوی خوشش نمی‌آمد. (۲۶ مهر ۱۳۸۳ش)

روزی حاج آقا مرتضی یا حاج آقا مهدی برای حاج شیخ نقل کردند که ما حمام رفته بودیم، دیدیم که طلبه‌ها خودشان به پشت یکدیگر کیسه می‌کشند. آقای حاج شیخ پرسیده بود: مگر شما مثل طلبه‌ها به پشت هم کیسه نمی‌کشید که با تعجّب نقل می‌کنید؟ شما هم همان کاری را بکنید که بقیه طلبه‌ها می‌کنند. حاج شیخ هیچ خوشش نمی‌آمد که فرزندانش تمایزی از بقیه طلاب داشته باشند. (۲۲ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

قضیه کشف حجاب

اخلاق مرحوم حاج شیخ معتدل و عامه‌پسند و در این جهت ممتاز بود، ولی بعد از قضیه کشف حجاب، از شدت غصه اخلاق ایشان کاملاً زیرو رو و برعکس قبل شد. حاج شیخ از قضیه کشف حجاب بسیار ناراحت بود. گویا از مرحوم آقای گلپایگانی شنیدم: بعد از قضیه کشف حجاب وقتی کسی با حاج شیخ حرف می‌زد، عصبانی می‌شد و تندی می‌کرد. (بهار ۱۳۹۳ش)

وجدان

دربارهٔ شیوه استدلال مرحوم حاج شیخ از مرحوم آقای داماد شنیدم که می‌فرمود: مرحوم آقای حاج شیخ از وجدان به برهان می‌رسید؛ یعنی فطریات اولیه خودش را در نظر می‌گرفت، بعد آن را مستدل می‌کرد، و این‌گونه نبود که به سبب انس با مباحث علمی رایج

از فطریات اولیه‌اش دست بردارد و در آنها تصرّف کند. در مباحث علمی باید خالی الذهن و بدون پیش‌فرض، ادراکات اولیه را در نظر گرفت و بر اساس آن استدلال کرد.

(سه شنبه ۱۳۹۱/۸/۱۶ش)

منبر در اراک

از مرحوم آقای گلپایگانی شنیدم، می‌فرمود: زمانی که در اراک بودیم، ملاعباسعلی کیوان قزوینی آنجا آمده بود و برای دراویش گنابادی تبلیغ می‌کرد. مرحوم حاج شیخ منبر تشریف برد و کیوان با آن بیان ساحرانه‌اش نتوانست در مقابل حاج شیخ مقاومت کند و مجبور شد از اراک برود. این نشانهٔ نفوذ و قدرت حاج شیخ در اراک بود. در منزل آقای خمینی زمانی که تازه از پاریس به ایران بازگشته بودند، از ایشان پرسیدم: مگر آقای حاج شیخ منبر می‌رفت؟ آقای خمینی فرمود: آقای حاج شیخ در مسجد خودش منبر می‌رفت. گویا آقای اراکی منبرهای ایشان را نوشته است.[1]

---

۱. چون سخن از کیوان قزوینی شد، مطالبی دربارهٔ او و عقاید انحرافیش نقل می‌کنم:

اغرب کلمات عرب

یك وقت حاج آقا مصطفی طباطبایی در منزل آقای گلپایگانی منبر رفت و گفت: منبری‌ای که بیان عجیبی داشت، می‌گفت کلمه «غریب» که درباره امام رضا ﷺ استفاده می‌شود، اغرب کلمات عرب است چون «عین» آن ألف، «راء» آن مآت، «یاء» آن عشرات، و «باء» آن آحاد است. لذا کلمه منحصر به فردی است. وقتی ایشان از منبر پایین آمد، گفتم: آن شخص، ملاعباسعلی کیوان قزوینی نبود؟ گفت: بله. گفتم: حرفهای کیوان روی موازین نبود. این انحصاری هم که نقل کردی، درست نیست و کلمه «غریز» هم همین‌گونه است.

مطالب دروغ

از آقای خمینی شنیدم درباره کیوان می‌فرمود: فقه، اصول، فلسفه، کلام، مقتل و تاریخ کیوان همه‌اش جعلی و دروغ بود!

دستوری برای ملاقات حضرت ولی‌عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف

حاج محمدخان اشکانی که همسایه ما بود، دستوری برای رؤیت حضرت ولی عصر ﷺ نقل می‌کرد. از او پرسیدم: از که شنیده‌ای؟ گفت: از کیوان! کیوان ادعا کرده است که در سال ۱۳۳۸ق حضرت ولی عصر ﷺ ظهور می‌کند، ولی آن سال گذشت و ظهور نکرد. سپس گفت که باید سال ۱۳۳۸ش باشد؛ یعنی ۱۳۷۸ق (چهل سال بعد). البته او آن تاریخ را درك نکرد و در سال ۱۳۵۰ق از دنیا رفت، ولی سال ۱۳۷۸ هم آمد و حضرت ظهور نکرد.

←

مزاح

مرحوم حاج آقای والد می‌فرمودند: خبر وفات شخصی را به آقای حاج شیخ دادند و ایشان خیلی متأثر شد ولی بعداً معلوم شد که او زنده است. روزی آقای حاج شیخ با وی برخورد کرد و به او گفت: دیگر شما از ما طلب غصه خوردن ندارید، اگر حادثه‌ای برای شما پیش بیاید، ما قبلاً غصه‌اش را خورده‌ایم! (۲۵ فروردین ۱۳۷۵ش)

مزاح در محضر حاج شیخ

مرحوم آشیخ بهاءالدین نوری(م۱۴۰۵)[۱] (داماد مرحوم آقای سید محمد بهبهانی ولادتش سال ۱۳۰۳ یا ۱۳۰۶ بود. من تردید دارم. آقای آسید محمد صادق لواسانی ولادتش را ۱۳۰۳ می‌گفت. وی بسیار با نشاط بود. مرحوم آقای مجتهدی در سال۱۳۹۶ از دنیا رفت. در مجلس فاتحه‌ای که از طرف آقای خسروشاهی برگزار شد، آشیخ بهاءالدین که در آن وقت ۹۳ سال داشت، بدون تکیه دادن یك ساعت و نیم (سه ربع قبل از منبری و سه ربع هم وقت منبر) نشست. به یاد دارم زمانی که وی ۸۶ سال داشت، با مرحوم حاج آقای والد برای تسلیت وفات دخترش که به طرز فجیعی به‌دست نوکرش کشته شده بود، به منزلش رفتیم. با این حال مثل گنجشکی که پرواز می‌کند، به سرعت از جا بلند می‌شد و پذیرایی می‌کرد.

→ **بیان سحّار**

آقای خمینی می‌فرمود: کیوان به قدری بیانش سحّار بود که یك وقت می‌خواستیم از تهران به شاه عبدالعظیم برویم، با کیوان در تاکسی نشستیم. مطلبی از او پرسیدم و او شروع کرد به بیان آن. طرز بیان او به گونه‌ای بود که راننده با اینکه یك کلمه از حرفهای او را نمی‌فهمید، آهسته‌آهسته رانندگی می‌کرد تا حرفهای او را گوش کند و مسیر نیم ساعتی را یك ساعت طول داد!

مخالفت با دراویش

کیوان در دم و دستگاه دراویش گنابادی مثل ملاسلطان بود. شنیدم آنها به او وعده داده بودند که او را قطب کنند؛ ولی وقتی ملاسلطان، پسرش ملا علی را به عنوان قطب بعد از خود معرفی کرد، کیوان از آنها برید و بر ضدّ دراویش قلم زد. (ش)

۱. در صفائی نامه (ص۵۷۳-۵۷۹) چندین نامه از وی خطاب به آیة‌الله سیدمصطفی صفایی خوانساری منتشر شده است.

حکایتی از مزاح ایشان در محضر حاج شیخ نقل کرده‌اند.

اظهار نظر بدون تخصص

معمولاً در سه چیز مردم بدون تخصص برای خود حق مداخله و اظهار نظر قائلند: یکی طبابت است که هر کس برای خود حق تشخیص و تجویز دارو قائل است. دوم فقه است. سوم سیاست است و هر کس بدون تخصص درباره امور سیاسی اظهار نظر می‌کند.

گاهی عوام مقدس در امور دینی مداخله می‌کردند و بدون تخصص فتوا می‌دادند و مثلاً اوایل، مقدّسین استفاده از بلندگو، غذا خوردن با قاشق، استفاده از چترو... را تحریم می‌کردند. (۹ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

بی رغبتی به ریاست

آقای خمینی نقل می‌کرد: وقتی انگلیس‌ها در سال ۱۳۴۱ق علمای عراق (مرحوم آقای آسید ابوالحسن اصفهانی و آقای نائینی) را به ایران تبعید کردند، مدتی در اراك بودند و سپس به قم آمدند. قبل از ورود آنها به قم آقای آسید محمد تقی خوانساری به حاج شیخ اصرار می‌کند که این چند روز درسها را تعطیل کنید. آقای حاج شیخ به تعطیلی دروس تمایل نداشت و می‌گفت که تعطیلی دروس در روز ورود آقایان کافی است. آقای آسید محمد تقی اصرار می‌کرد و آقای حاج شیخ هم زیربار نمی‌رفت. سرانجام آقای آسید محمد تقی به حاج شیخ عرض کرد: آقا، مردم برمی‌گردند. آقای حاج شیخ ناراحت شد و گفت: آقا، شما تصوّر می‌کنید که من برای گرفتن این منصب حرص می‌زنم و علاقه دارم که رئیس بشوم؟ خدا شاهد است که اگر در یکی از این روستاها زندگی کنم، طبع من امیل است از این که متصدّی ریاست بشوم. من به این امور رغبتی ندارم. آقای آسید محمد تقی خیلی خجالت کشید و گفت: نه آقا، من نمی‌خواستم جسارت کنم و بگویم مردم از شما برمی‌گردند. منظورم این بود که مردم از دین برمی‌گردند و عقایدشان سست می‌شود. (اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

حرف مرد دوتاست

از آسید عبدالکریم اردبیلی شنیدم: در اردبیل، استادی باب رابع مغنی را تدریس می‌کرد و وقتی به عبارت «زید فی رزق عمروِ عشرون دیناراً» رسید، عبارت را چنین خواند: «زَیدٌ فی رزق...». شاگردان به او تذکر دادند که «زِیدَ» صحیح است نه «زَیدٌ»! او مخالفت کرد و بر همان اشتباه پافشاری کرد. آن استاد از اشتباهش دست برنداشت و تا وقت مرگ هروقت به این قسمت باب رابع می‌رسید، عبارت را به همین شکل اشتباه می‌خواند.

از مرحوم حاج آقای والد شنیدم: آقای حاج شیخ می‌فرمود: معروف است که می‌گویند: «حرف مرد یکی است»، ولی من می‌گویم: حرف مرد دوتا است. مرد آن است که اگر فهمید حرفش باطل است، برگردد و بر اشتباه خود پافشاری نکند.

مرحوم حاج آقای والد نقل می‌کرد: آشیخ زین العابدین پدر آقا ریحان الله نخعی گلپایگانی عالم ملا و بزرگی در گلپایگان بود. وی به درر الاصول حاج شیخ چهار اشکال کرده بود. مرحوم حاج شیخ بالای منبر دوتا از آن اشکالات را قبول و دو تا را رد کرد.

از مرحوم حاج آقای والد شنیدم می‌فرمود: مرحوم آقای حاج شیخ مطالب خیلی بلند را تنزّل می‌داد و به صورت عرفی و ساده بیان می‌کرد.

(۲۲ اردیبهشت ۱۳۷۵ ش)

اجمع اساتید

آقای آسید یحیی یزدی سه نفر از اساتیدش را مقایسه می‌کرد، می‌گفت: اجمع آنها آقای حاج شیخ بود. آقای نائینی کبریات بود و آقای آسید ابوالحسن نتایج بود ولی آقای حاج شیخ، هم کبریات بود و هم نتایج. (۲۲ اردیبهشت ۱۳۷۵ ش)

مقایسهٔ حاج شیخ با آقای نائینی

آقاسید جلال آشتیانی می‌گفت: از آمیرزا محمود آشتیانی که شاگرد مرحوم نائینی و

حاج شیخ عبدالکریم بود، پرسیدم: این دو استادتان چه نسبتی با هم دارند؟ گفت: حاج شیخ عبدالکریم أدقّ نظراً بود و آقای نائینی محیط‌تر. قاعدتاً باید همین طور باشد؛ چون آقای نائینی حافظه فوق‌العاده داشت و حاج شیخ عبدالکریم اهل فکر بود.

قاضی الحاجات

وقتی آمیرسید علی لب‌خندقی (م ۱۳۶۴) به قم می‌آید، آقای حاج شیخ درباره مرتبه علمی یکی از مراجع مطرح آن وقت از وی می‌پرسد که نظرش درباره وی چیست تا در احتیاطات به او ارجاع دهد. آمیرسید علی می‌گوید: او مانند... است که سند درستی ندارد ولی قاضی الحاجات است. (۲۵ فروردین ۱۳۷۵ش)

اشکال غیروارد

ابوالزوجه ما می‌فرمود: یك بار مرحوم حاج شیخ در درسشان گفتند که مقدمه واجب نمی‌تواند حرام باشد. آقای سیدمحمدتقی خوانساری اشکال کرد که توبه واجب است، ولی مقدمه آن حرام است. اشکال آقای خوانساری وارد نیست. واجبی که مقدمه‌اش نمی‌تواند حرام باشد و موضوع بحث مرحوم حاج شیخ بود، واجب مطلق است، نه مشروط. کفارات همگی واجب هستند، ولی مقدمهٔ آنها حرام و معصیت است.

(۱۲ مرداد ۱۳۹۴ش)

۶۵
حاج شیخ عباس قمی رحمه‌الله (م۱۳۵۹)

مفاتیح

مرحوم والد می‌فرمود: آقای خمینی از حاج شیخ عباس قمی پرسیده بود که شما مفاتیح الجنان را براساس روایات و مدارك صحیح نوشته‌اید یا اعم از صحیح؟ حاج شیخ عباس گفته بود: من چیزی را که سند داشت نوشته‌ام.

وی در مقدمه هم نوشته که برخی از اخوان مؤمنین از من در خواست کردند تا کتاب مفتاح را مطالعه و آنچه سند آن به نظرم رسیده، ذکر کنم و آنچه را که سند ندارد، حذف نمایم و مطالبی را هم اضافه کنم و من در اجابت این خواسته این کتاب را نوشته‌ام.

حاجی نوری

حاج شیخ عباس قمی در تحفة الاحباب[1] می‌گوید: سالی که از حاجی نوری استفاده می‌کردیم، با ایشان به کوفه رفته بودیم و در آنجا صبح‌ها شیر گاو می‌خوردیم. حاجی نوری به من می‌فرمود: طبق فتوای بخاری، من و تو برادر رضاعی همدیگر هستیم؛ چون بخاری

---

۱. ر.ك: تحفة الأحباب، ص۱۱۸، محدث قمی، این مطلب را ذیل مدخل البخاري، نقل کرده است.

طبق آنچه از وی مشهور است، خوردن شیر بز، شیر گاو، شیر خر و مانند اینها را موجب نشر حرمت می‌داند.

طبق چنین فتوایی باید حکم کنیم که مثلاً در زمان قدیم که گاو دارها به نجف می‌آمدند و عموم طلبه‌ها و غیر طلبه‌ها از شیر آن گاوها استفاده می‌کردند، همه اهل نجف خواهر و برادر همدیگر باشند و عقدشان هم باطل بوده است. در مورد چنین فتواهایی که به دلیل انقطاع از مبدأ وحی صادر می‌شده است، امام علیه‌السلام می‌فرماید: «في مثل هذا القضاء وشبهه تحبس السماء ماءها، وتمنع الأرض برکاتها».[1]

(یکشنبه ۱۳۸۱/۱۰/۲۹ش)

عجیب اینجاست که بخاری، ارتضاع از لبن واحد را ولو یک مرتبه موجب نشر حرمت می‌داند و حتی قید امتصاص (مکیدن) از پستان را هم ندارد و لذا طبق فتوای امام اهل سنت دو نفری که از شیر گاو، ولو مقداری با فنجان بنوشند، با هم برادر و خواهر رضاعی می‌شوند.[2]

---

۱. الکافی (دارالحدیث) ج۱۰، ص۴۷۰-۴۷۱.

۲. محمد بن أحمد سرخسی (م۴۸۳) در المبسوط (ج۵، ص۱۳۹ و ۱۴۰) دربارهٔ اخراج محمد بن اسماعیل بخاری از شهر بخاری به سبب این فتوی نوشته است: «ومحمد بن إسماعیل صاحب الأخبار (رحمه‌الله تعالی) یقول: یثبت به حرمة الرضاع، فإنه دخل بخاری في زمن الشیخ الإمام أبي حفص (رحمه‌الله تعالی) وجعل یفتی فقال له الشیخ (رحمه‌الله تعالی): لا تفعل فلست هنالك، فأبی أن یقبل نصحه حتّی أستفتي عن هذه المسألة: إذا أُرضع صبیّان بلبن شاةٍ، فأفتی بثبوب الحرمة، فاجتمعوا وأخرجوه من بخاری بسبب هذه الفتوی».

۶۶

شیخ محمد رضا مسجدشاهی ﷺ (م۱۳۶۲)

تخصص در ادبیات

از آقای مجتهدی شنیدم، می‌فرمود: آشیخ محمد رضا مسجدشاهی فرمود: می‌توانم بگویم که اگر کسی در ادبیات تخصص نداشته باشد یا در ادبیات خبره نباشد، فقهش ناقص است. (در وقایه قریب به این مضمون است)[1]، آقای خمینی به ایشان گفت: شما یك فرعی ذکر کنید که نقصان ادبیات به نقصان اجتهاد منتهی بشود. آقای مجتهدی می‌گفت: آشیخ محمدرضا چیزی نگفت، ولی از سؤال آقای خمینی خوشش نیامد. من به آقای مجتهدی گفتم: موارد متعدد هست. کلام خود آقای خمینی در اصول در بعضی موارد، خالی از اشکال نیست. از جمله در «بأيّ الجهالتين أعذر» می‌گویند: «أعذر» افعل تفضیل است و راجع به حکم تکلیفی است نه حکم وضعی؛ چون حکم وضعی قابل تشکیك نیست.[2] در حالی که این درست نیست. «اعذر» به معنای معذورتر نیست. قبول‌کنندهٔ عذر را «عاذر» می‌گویند. خداوند «عاذر» است، نه عبد. عبد معتذر است.

---

۱. وقایة الأذهان، ص۵۱۴-۵۱۵.

۲. ر.ك: تهذیب الأُصول، ج۳، ص۸۲.

ابن مالك: در الفیه گوید: «زیدٌ عاذرٌ من اعتذر». آقای خمینی «أعذر» را بر عبد منطبق می‌داند، در حالی‌که «أعذر» و عذرپذیر خداوند متعال است و معنی عبارت در فرض أفعل تفضیل این است: خداوند متعال عذر کدام یك از این دو را قبول می‌کند؟

ولی چون در روایت[1]، ضمیر به عبد برمی‌گردد، مراد یا «أُعذر» است فعل مجهول از باب افعال یا «أَعْذَرَ» یعنی «صار ذا عذر» که مرحوم آخوند این دومی را احتمال داده و قهراً أفعل تفضیل نیست. اگر به کلمه «اهون» که قطعاً افعل تفضیل است در جمله «احدی الجهالتین اهون» در این روایت تمسك می‌شد اشکال افعل تفضیل مردود می‌شد ولی با حکم وضعی بودن منافات ندارد. بحث در این باره به علم اصول موکول می‌شود.

نمونه دیگر: مرحوم آقای آقاسید محمود شاهرودی در مسأله‌ای در بحث احرام صبی، احتمال داده «یحرمون» متعدی باشد؛ در حالی که قطعاً لازم است. مرحوم سید هم در باب احرام بچه «إنّی أُحرِم هذا الصبی»[2] نوشته در حالی که «بهذا الصبی» درست است.

مستحب است ممیز حج به جا آورد و یکی از ادله آن «یُحْرِمون» است.[3] از یکی از معاصران، نقل شد که یحرمون را به طور حتم «یُحْرَمون» با فتح راء دانسته است!

---

۱. الکافي (دارالحدیث)، ج۱۰، ص۸۳۹، ح۹۸۲۵: «بأيّ الجهالتين يُعْذَر؟» در کافی چنین است ولی در تهذیب و استبصار به جای «یُعْذَرُ» آمده است: «أُعْذِرَ» و نسخه کافی بهترین شاهد است براینکه أفعل تفضیل نیست.

۲. العروة الوثقی (المحشی)، ج۴، ص۳۴۷.

۳. وسائل الشیعة، ج۱۱، ص۲۸۹، ح۱۴۸۲۳/۷؛ روایت این است: «وبإسناد عن یونس بن یعقوب عن أبیه قال: قلت لأبي عبدالله ﷺ: إنّ معي صبياناً (صِبْيَةً) صغاراً وأنا أخاف عليهم البرد، فمن أين يحرمون؟ قال: ائت بهم العرج، فليحرموا منها...».

۶۷
شیخ مرتضی طالقانی رحمه‌الله (م ۱۳۶۳)

روش خاص

مرحوم شیخ مرتضی طالقانی با حاج شیخ حسنعلی نخودکی معاصر بود و مرحوم آقای بهجت در جهات معنوی با وی مأنوس بود.

ایشان آدم خاصی بود و روش عملی مخصوصی داشت و هر کسی را به حجره‌اش راه نمی‌داد.

مرحوم آشیخ مرتضی تا آخر عمر ساکن حجره بود و ازدواج نکرد. شنیدم از صرف میر تا کفایه را تدریس می‌کرد.

خبر وفات

نقل می‌کنند: آشیخ مرتضی اواخر عمر بیمار بود. روزی از او پرسیدند: حال شما چطور است؟ پاسخ داده بود: «خر طالقان رفته، پالانش مانده»؛ اشاره به اینکه وفاتش نزدیک است.[1] (نیمه دوم جمادی الآخرة ۱۴۳۳)

---

۱. مرحوم آشیخ محمد تقی جعفری رحمه‌الله که اواخر عمر آن مرحوم را درک کرده بود در این باره می‌گوید: ←

«آقای شیخ مرتضی طالقانی، فقیه، عارف، حکیم متأله در روحیه اینجانب تأثیری شدید گذاشت. در حدود یك سال و نیم محضرایشان را در حکمت و عرفان درك کردم. یکی از مهم ترین خاطرات زندگی من مربوط به این مرد الهی است. داستان از این قرار است که در دوران حضور در محضرشان، روزی که آخرین روز ذی الحجه بود، برای درس روبه رویشان نشستم. فرمودند: برای چه آمدی؟ من عرض کردم: آمدم که درس بفرمایید. ایشان فرمودند: برو آقا. درس تمام شد. چون ماه محرم رسیده بود، خیال کردم که ایشان می فرماید تعطیلات محرم(۱۴ روز) رسیده است. لذا درس تعطیل است. آنچه که به هیچ وجه به ذهنم خطور نکرد، این بود که ایشان خبر مرگ و رحلت خود را از دنیا به من اطلاع می دهد. همه آقایانی که در آن موقع در نجف بودند، می دانند که ایشان بیمار نبود. لذا من عرض کردم: آقا دو روز به محرم مانده است و درس ها تعطیل نشده است.

ایشان فرمود: می دانم آقا. به شما می گویم درس تمام شد، خر طالقان رفته و پالانش مانده، روح رفته و جسدش مانده. خدا را شاهد می گیرم که هیچ گونه علامت بیماری در ایشان نبود. من متوجه شدم که آن مرد الهی خبر رحلت خود را می دهد. سخت منقلب شدم و عرض کردم: پس چیزی بفرمایید برای یادگار. اول، کلمه «لا اله الاالله» را با یك قیافه روحانی و رو به ابدیت گفت. در این حال اشك از دیدگان مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد و این بیت را در حال عبور از پل زندگی و مرگ برای من فرمود:

تا رسد دستت به خود شو کارگر چون فُتی از کار خواهی زد به سر

بار دیگر، کلمه «لا اله الاالله» را با حالتی عالی تر گفت. من برخاستم و هرچه کردم که بگذارد دستش را ببوسم، نگذاشت و با قدرت بسیار دستش را کشید و من خم شدم و پیشانی و محاسن مبارکش را چند بار بوسیدم و اثر قطرات اشکهای مقدس آن مسافر دیار ابدیت را به صورتم احساس کردم و رفتم.

پس فردا، روز اول محرم، در مدرسه صدر ـ که ما آنجا درس می خواندیم ـ به یاد سرور شهیدان امام حسین ﷺ به ماتم نشسته بودیم که مرحوم آقا شیخ محمدعلی خراسانی که از زهاد معروف نجف بود، منبر رفت. همین که بالای منبر نشست، پس از حمد وثنای خداوند گفت: انا لله و انا الیه راجعون. شیخ مرتضی طالقانی به لقاءالله پیوست. به تشییع جنازه او بروید. اغلب مراجع و عظمای حوزه و طلبه ها آمده بودند، از یکی از طلبه های مدرسه پرسیدم: شیخ چگونه از دنیا رفت؟ او گفت: دیشب هم مانند همه شب، یك ساعت به اذان صبح مانده، شیخ از پله های پشت بام بالا رفت و به طور آهسته مناجات کرد و پایین آمد و نماز صبح را خواند و به حجره رفت. ما دیدیم آفتاب برآمده است و شیخ بیرون نیامده. لذا از پنجره نگاه کردیم، دیدیم چشم از دنیا بربسته و حوالی طلوع خورشید، روحش از بدن جدا گشته و به ابدیت پیوسته است (ابن سینای زمان، ص ۱۰۵).

۶۸
سیدابوالحسن اصفهانی ﷺ (م۱۳۶۵)

پاسخ استفتا

شنیدم: از مرحوم آقای نائینی استفتاء شده بود که شخصی زمینش را سی سال اجاره داده است؛ آیا مقصود سی سالِ قمری است یا شمسی؟ مرحوم نائینی پاسخ داده بود که باید طبق قمری محاسبه شود. همین مطلب را از مرحوم آسیدابوالحسن اصفهانی سؤال می‌کنند. ایشان می‌نویسند: باید برطبق سال شمسی حساب شود و وجه آن را چنین ذکر می‌کنند که در این‌گونه موارد اجاره زمین برای برداشت محصول است و برداشت محصول براساس سال شمسی است، نه قمری و مقصود شخص از سی سال، سی برداشت محصول بوده است (چون سال‌های قمری مرتب در تغییر است و بهار و تابستان و... متفاوت می‌شوند). مرحوم نائینی نیز وقتی به وجه مطلب توجه می‌کنند، می‌فرمایند: باید طبق سال شمسی حساب شود. (چهارشنبه ۱۳۸۲/۱/۲۷ش)

قمه‌زنی

آقای خلیلی رفیق آقا موسی صدر می‌گفت: در نجف مقدسین قمه‌زنی را تحریم کردند

ولی روشن‌فکرها جایز می‌دانستند؛ مثلاً کسانی چون آشیخ علی زاهد قمی تحریم می‌کردند و امثال مظفر جایز می‌دانستند و حمایت می‌کردند. احتمال می‌دهم آنها توجه می‌کردند که این چه کشش معنوی است که باعث می‌شود به این شکل عزاداری کنند.

آقای آسیدابوالحسن اصفهانی مخالف قمه‌زنی بود و به همین جهت شنیدم در بصره از تقلید ایشان عدول کرده بودند.

عزاداری در هندوستان نیز خیلی عجیب است. آشیخ حسین کرمانی زنجیری از هند آورده بود که دو طرفش تیغ داشت و مردم با آن زنجیر می‌زدند!

طبع مغلوط

وسیلة النجاة سه جلدی با حواشی مرحوم آقای گلپایگانی پرغلط چاپ شده است، هم در متن و هم در حاشیه دارای اغلاط فراوانی است و برخی اغلاط خیلی عجیب است. بهترین چاپ وسیله چاپ هشتم آن است که در نجف طبع شده و اضافه‌ای هم در باب ارث دارد و در زمان حیات مرحوم سید تصحیح شده است. اغلاط آن طبع، نادر است.

۶۹
شیخ مرتضی آشتیانی ﷺ (م۱۳۶۵)

عقد دختر برای سیّد

مرحوم حاج میرزا فخرالدین جزایری گفت: میرزای آشتیانی و پسرانش و بیتش به سادات ارادت خاصی داشتند. روزی آسید علی اکبر آیة‌الله زاده پسر آسید محمد فشارکی که از اصحاب آشیخ مرتضی آشتیانی بود، به آشیخ مرتضی عرض می‌کند: من سید هستم؟ شیخ مرتضی می‌گوید: البته. دوباره عرض می‌کند: پدر من چگونه بود؟ شیخ مرتضی می‌گوید: ایشان از علمای درجه یك امامیه بود. آسید علی اکبر گفت: آیا این درست است که من از اخوی شما دخترش را خواستگاری کنم و با اهانت رد کنند؟ اخوی آشیخ مرتضی، مرحوم حاج میرزا هاشم از اعیان علمای تهران و شاه شناس بود و رضاخان به منزلش می‌رفت. ظاهراً خود حاج میرزا هاشم رد نکرده بود، بلکه همسرش با این وصلت مخالفت کرده بود. شیخ مرتضی با ناراحتی دست روی دست خودش زده، و گفته بود: خاندان آشتیانی با این کار به باد رفت! سپس بدون این که به آسید علی اکبر بگوید، استخاره می‌کند دختر خودش را به او بدهد. آشیخ مرتضی هم برادر بزرگ و هم معنون تر از حاج میرزا هاشم بود و دخترش هم

نسبت به دختر حاج میرزا هاشم امتیاز داشت. جواب استخاره این آیه آمد: ﴿وَءَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾[1].

مرحوم حاج میرزا فخرالدین خیلی شیرین بود. می‌گفت: آسید علی اکبر خیلی خوش شانس بود. اگر برای من استخاره می‌کرد، آیه ﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَىٰٓ﴾[2] می‌آمد!

آشیخ مرتضی به آسید علی اکبر می‌گوید: شما به من وکالتی بدهید، تا مورد دیگری را که از هر جهت بهتر از اوست، به عقد شما در بیاورم. آسید علی اکبر هم می‌گوید: شما صاحب اختیارید. فردای آن روز آشیخ مرتضی به او می‌گوید: شما حمامی هم بروید. وقتی آسید علی اکبر خدمت آشیخ مرتضی می‌آید، دختر خودش را به عقد آسید علی اکبر در می‌آورد و وقتی آسید علی اکبر را به اتاق می‌فرستد، او تازه متوجه می‌شود که همسرش دختر آشیخ مرتضی است. (۱ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

---

۱. سورهٔ اسراء، آیه ۲۶.

۲. سورهٔ اسراء، آیه ۳۲.

۷۰

سیدمهدی پیشوایی غریق ﷺ (م۱۳۶۵)

حادثهٔ تأثیرانگیز

در دوره ما آسیدمهدی پیشوایی داماد مرحوم آقای فیض که تازه عقد کرده بود، به عتبات مشرف می‌شود تا بعد از برگشت از عتبات ازدواج کند[۱]. آسیدمهدی جوانی بانشاط

---

۱. شیخ محمد شریف رازی در گنجینهٔ دانشمندان (ج۳، ص۱۰) درباره این واقعه می‌نویسد:
«شط بهمن‌شیر خاطر تأثرآمیزی دارد و آن غرق شدن سید فاضل و جوان کاملی چون مرحوم سیدالافاضل آقاسیدمهدی پیشوایی یزدی نجل مرحوم آیةالله حاج سید علی اکبریزدی و داماد مرحوم آیةالله حاج میرزا محمدفیض قمی در آن می‌باشد.
و آن قضیه چنین است مرحوم سیدمهدی پیشوائی که با این نگارنده دوستی و صداقت تامی داشت برای تکمیل مبانی علمی به نجف مشرف شده و چند ماهی از محضر اساتید و مدرّسین بزرگ استفاده نموده و بعد برای امر عروسی خود عده‌ای از فضلاء نجف را دعوت به قم و در ماه رجب ۱۳۶۵ قمری از راه بصره عزیمت به ایران می‌کند و در ورود به آبادان شب سیزدهم ماه رجب به وسیله اتوبوس حرکت به سمت اهواز و قم می‌نماید و آن روز برروی بهمن‌شیر جسر متحرکی بوده که به‌وسیله سیم‌ها قرار داشت. پس در وسط جسر سیم گسیخته و اتوبوس با چهل مسافر که از آن‌ها مرحوم پیشوائی بود غرق در شط می‌شود.
مرحوم سید مهدی پیشوائی جوانی بود فاضل و با استعداد که واجد تمام محسنات علم وفضل و ادب وتقوا و شرافت حسبی و نسبی و دارای ادب و ملکات فاضله اخلاقی بود.
قم از خبر مصیبت وی و این فاجعه مولمه غرق در عزا و ماتم و تا چند روز مجالس سوگ برایش ادامه داشت و شعراء عرب و عجم برای او مراثی سرودند و در ماده تاریخش گفتند:

آه که از گردش چرخ کبود　　مهدی ما غیبت کبری نمود

[این شعر اشاره به ماده تاریخ نیست ماده تاریخ جمله (غایب آمد برجب مهدی ما) است و کلمه برجب ←

و اهل بگو و بخند بود[1].

در راه برگشت وقتی اتوبوسشان می‌خواست از روی بهمن‌شیررد شود، پل فرو می‌ریزد و تعدادی از مردم در رودخانه می‌افتند و او هم غرق می‌شود. جنازه بعضی پیدا می‌شود ولی جنازه او پیدا نمی‌شود. در رثای او رساله مهدی غریق چاپ شد و خیلیها شعر گفته بودند.

باقری نامی سروده بود:

دیگر از این شیون و غوغا چه سود　　مهدی ما غیبت کبری نمود

حاج آقارضاصدر هم برای او شعر گفته و در اشعارش به این شعر اشاره کرده بود:

بَه که چه خوش دلکش و زیبا سرود:　　«مهدی ما غیبت کبری نمود»

آقا موسی صدر هم ماده تاریخ گفته بود: «غایب آمد برجب مهدی ما» این واقعه در ماه رجب اتفاق افتاد.

→ بی(ه) درست است. ش]

برادر ارجمندش حجة‌الاسلام آقای حاج سید حسین پیشوائی که از علماء و ائمهٔ جماعت قم هستند ترجمه آن مرحوم را در رساله‌ای به نام «مهدی غریق» ذکر کرده و تقدیم دل‌های دوستان او که مقبره اوست (وفی قلوب من والاه قبره) نموده است».

همچنین دکتر علیرضا فیض دراین‌باره نقل می‌کند: «من با مادرم برای زیارت عتبات عالیات رفته بودم و به سال ۱۳۲۵ش بود... خاطرهٔ غم‌انگیزی که بعد از سفر نجف برایم پیش آمد و چندی مرا افسرده ساخته بود، این بود که یکی از دوستان من که در قم باهم درس می‌خواندیم و با هم اُنس داشتیم به نام حجة‌الاسلام والمسلمین آقای آسیدمهدی پیشوایی فرزند آقای آیة‌الله حاج سیدعلی‌اکبر پیشوایی بود که از علمای مشهور قم بودند. مهدی پیشوایی تازه چند ماهی بود که داماد شده بود، او پس از چند ماه که من و مادرم در عتبات و نجف بودیم، به ما پیوست و چندی با هم بودیم و با ایشان به درس [علمای نجف] می‌رفتیم و هنگامی که من و مادرم به ایران بازگشتیم، او در نجف ماند که شاید یك سال دیگر یا بیشتر از محضر استادان و مدرّسان آنجا استفاده بَرَد و پس از مدّتی که عزم خود برای مراجعت به ایران جزم کرده بود، درمیانه‌راه در روی پل بهمن‌شیر اتوبوسشان در آب‌های شط العرب واژگون و غرق شد و گروهی از جمله ایشان غرق شدند و حتّی مدّت‌های مدیدی که برادر بزرگ‌ترایشان حجة‌الاسلام آقای آسیدحسن پیشوایی به خرمشهر و حوالی پل بهمن‌شیر و کناره‌های شط به جُست‌وجو پرداختند، از جنازهٔ ایشان خبری نشد و با نومیدی و دلی غرقه به خون و غصه و فشارهای روحی به قم بازگشت. إنّالله و إنا إلیه راجعون». (چهره‌های ماندگار، استاد علیرضا فیض، ص۳۸-۳۹)

۱. پدر وی مرحوم آقای حاج سیدعلی‌اکبر یزدی از مشایخ علمای قم و دارای اولاد زیاد بود. (ش)

۷۱
حاج آقا حسین طباطبائی قمی ﷺ (م ۱۳۶۶)

استجازه طرفینی

از آقای عندلیب سبزواری، که در دستگاه حاج آقا حسین قمی و فرزندش حاج آقا حسن بود، شنیدم: مرحوم حاج شیخ عبدالکریم احتیاط، و در مصرف سهم سادات از حاج آقا حسین قمی استجازه می‌کرد و حاج آقا حسین نیز احتیاط می‌کرد و در مصرف سهم امام از حاج شیخ اجازه می‌گرفت.

همچنین آقای عندلیب می‌گفت: قبل از اینکه آقای حاج شیخ به قم تشریف بیاورد، حاج آقا حسین در مجالس بر حاج شیخ تقدم پیدا می‌کرد، ولی موقعی که حاج شیخ به قم آمد و مرجع عام شد، حاج آقا حسین، حاج شیخ را بر خود مقدم می‌داشت.

(دهه اول صفر ۱۴۳۸)

واقعاً نمی‌دانم!

آقای آسیدعلی لواسانی نقل می‌کرد و ظاهراً خودشان هم از نزدیك مشاهده کرده بود که شخصی مسأله‌ای پرسید و حاج آقا حسین قمی گفت: بلد نیستم. برخی از اطرافیان

سعی کردند توجیه کنند که منظور آقا این است که فتاوای مراجع متفاوت است و آقا هم نظر مرجع شما را نمی‌داند. ایشان که متوجه توجیه اطرافیان می‌شود، می‌گوید: نه، من واقعاً نمی‌دانم.

پرهیز شدید از کذب

مرحوم حاج آقاحسین مقید بودند که حتی یک ذره خلاف واقع نگویند. نقل شده است: می‌خواستند به عالمی که برادرشان از دنیا رفته بود، پیام تسلیت بنویسند. یکی از آقازاده‌های ایشان در این پیام می‌نویسد: «از درگذشت برادرتان متأثرم. خداوند به شما صبر و اجر دهد». حاج آقاحسین می‌گویند: چرا دروغ به من بستی؟ من کجا متأثرم؟ بنویس: «أبقاکم‌الله».[1]

استخاره برای استخاره

به نظرم حاج آقا حسین قمی گاهی استخاره می‌کرد برای این که آیا موردی که می‌خواست استخاره کند جای استخاره هست یا نه.

---

۱. نیز ر.ك: کتاب عنصر فضیلت و تقوی (تألیف عباس حاجیانی دشتی، چ اول، قم، نشر مفید، ۱۳۷۲ش) ص۸۵-۸۶. در این کتاب آمده است: «یکی از فرزندان آقا می‌خواست شناسنامه بگیرد. در کربلای معلی به کنسولگری مراجعه نموده بود و سه سالی هم شاید از بلوغش گذشته بود. برای فرار از نظام وظیفه می‌خواست سنش را کمتر از حد بلوغ بگیرد. کنسول گفته بود چون شما بالغ نیستید باید ولیّ شما بنویسند تا ما شناسنامه برای شما صادر کنیم. به مرحوم آقا اظهار کرد چون من سن خود را کمتر گفته‌ام به کنسولگری دستور دهید برای من شناسنامه صادر نمایند، آقا خیلی عصبانی شد و فرمود: «من دروغ بنویسم تا تو کاغذ را برای آن کنسول ببری؟ خاك به سرت حاج آقا حسین که تو خودت را مرجع مردم می‌دانی و مردم هم تو را نایب امام می‌دانند دروغ می‌گویی!! فرمودند: اگر من صد پسر داشته باشم و آنها را دم توپ بگذارند یک دروغ نخواهم گفت، چون دروغ گفتن من ضرر به اسلام می‌زند، ولی از بین رفتن آنها ضرری به اسلام نمی‌زند».
«شخصی بود در کربلا به نام حاج مجتهد که در لباس اهل علم بود. می‌خواست توصیه‌ای از آقا بگیرد، کاتب آقا نوشت: آقای حاج مجتهد خدمت شما می‌رسد خواستهٔ ایشان را اجابت کنید. آقا وقتی خواندند فرمودند، بنویس: آقایی که خدمت شما می‌رسد و نام شریفشان حاج مجتهد است...».

مجهول المالك

مرحوم حاج آقا حسین قمی اگر به بعضی مجالس و خانه‌ها دعوت می‌شد که در مالشان شبهه داشت، در هنگام پذیرایی مثلاً هنگام نوشیدن چای آن را به‌عنوان مجهول‌المالك حرکت می‌داد و به عنوان حاکم شرع می‌خرید و پولی برای آن در نظر می‌گرفت و با آن حرکت دادن انشای فعلی می‌کرد. یعنی خودش از خودش می‌خرید و پول آن را برای مستحق مجهول‌المالك کنار می‌گذاشت. حاج آقا حسن قمی و آقای میلانی هم که از اصحاب حاج آقا حسین در کربلا بودند، این کار را می‌کردند.

۷۲
حاج میرزا علی آقا قاضی طباطبائی ﷺ (م ۱۳۶۶)

از آقای حاج شیخ محمد تقی آملی ساکن تهران شنیدم که زمانی در خانه در وقت قرائت قرآن، به کیفیت مناسبی ننشسته بود، فردا که به حضور حاج میرزا علی آقا قاضی می‌رسد، مرحوم قاضی به وی می‌گوید: احترام قرآن در هر حال باید رعایت شود.[۱]

آقای قاضی شاگرد آسید احمد کربلایی و او شاگرد عارف شوندی بود.

---

۱. آقا سید محمدحسین تهرانی در کتاب معاد شناسی (ج۲، ص۲۶۶) نیز نظیر این مطلب را با تفصیل بیشتری چنین نقل کرده است: «از قول ایشان [آیة‌الله حاج شیخ محمدتقی آملی] نقل شد که: من مدّت‌ها می‌دیدم که مرحوم قاضی دو سه ساعت در وادی السلام می‌نشینند. با خود می‌گفتم: انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه‌ای روح مردگان را شاد کند. کارهای لازم‌تر هم هست که باید به آنها پرداخت. این اشکال در دل من بود اما به احدی ابراز نکردم، حتّی به صمیمی‌ترین رفیق خود از شاگردان استاد. مدت‌ها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش می‌رفتم، تا آنکه از نجف اشرف عازم به مراجعت به ایران شدم و لیکن در مصلحت بودن این سفر تردید داشتم. این نیّت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود. شبی بود می‌خواستم بخوابم. در آن اطاقی که بودم در طاقچه پائین پای من کتاب بود، کتابهای علمی و دینی. در وقت خواب طبعاً پای من به سوی کتابها کشیده می‌شد. با خود گفتم برخیزم و جای خواب خود را تغییر دهم یا نه لازم نیست، چون کتابها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته، این هتك احترام به کتاب نیست. در این تردید و گفتگوی با خود بالاخره بنا بر آن گذاشتم که هتك نیست و خوابیدم. صبح که به محضر استاد مرحوم قاضی رفتم و سلام کردم، فرمود: علیکم‌السلام، صلاح نیست به ایران بروید وپا دراز کردن به سوی کتابها هم هتك احترام است! بی‌اختیار هول‌زده گفتم: آقا، شما از کجا فهمیده‌اید، از کجا فهمیده‌اید؟ فرمود: از وادی‌السلام فهمیده‌ام!».
استاد حسن‌زاده آملی هم قریب به این مضمون از استادشان آیة‌الله حاج شیخ محمدتقی آملی نقل می‌کردند.

۷۳
میرعلینقی زنجانی رحمه‌الله (م۱۳۶۷)

تغییر نام مسجد

مرحوم آمیرعلینقی، جدّ امّی ما، اهل عبادت و دائم الاشتغال و بسیار خوش نفس و صالح بود.

ایشان از طرف آخوند ملاقربانعلی زنجانی برای امامت مسجد ارك زنجان مأمور شد و بعداً آن مسجد به مسجد آمیرعلینقی مشهور شد، ولی متأسفانه نام مسجد را به «مسجد دستغیب» تغییر دادند. این کار درست نبود؛ چون وقتی عالمی موجه و مشهور به تقوا سالیانی در مسجدی نماز می‌خواند و مسجد به نام او مشهور می‌شود، وجهی ندارد که نام مسجد را تغییر دهند. اگر آقای دستغیب در آن مسجد رفت و آمدی داشت، وجهی برای تغییر نام بود؛ در حالی که وی هیچ ارتباطی با آنجا نداشت. بله، اگر نام شاه یا افراد درباری و بدنام بر مسجدی گذاشته می‌شد، تغییر نام وجهی داشت، اما درباره مسجد آمیرعلینقی که امام جماعت آن مسجد و عالم موجّه و اهل کرامت بود، کار نادرستی بود.

(شب اول محرم ۱۴۳۳)

اهل کرامت

آشیخ محمدحسین سلطانیه‌ای مجتهدی برای آمیرعلینقی این کرامت را نقل می‌کرد:

روزی پدرم ـ که خاله‌زاده آمیرعلینقی بود ـ وی را به منزلش در سلطانیه (خدابنده فعلی) دعوت کرد. آمیرعلینقی پذیرفت، ولی مشروط به اینکه پذیرایی فقط از محصول منزلش باشد و از بیرون منزل غذایی تهیه نشود. پدرم پذیرفت و گفت: در منزل ماست و کره و پنیر و قیماق و سرشیر داریم. لذا با همانها پذیرایی می‌کنیم.

وقتی آمیرعلینقی به منزل پدرم آمد، پدرم برای او چلوکباب تهیه کرد. آمیرعلینقی گفت: این برخلاف قرار ما بود. پدرم عذرخواهی کرد و گفت: من می‌خواستم طبق قرار عمل کنم، ولی گاو ما با گوساله‌اش قهر کرده و او را شیر نمی‌دهد. مرحوم آمیرعلینقی گفت: به گاو بگو: میرعلینقی می‌گوید: به بچه‌ات محبّت کن و به او شیر بده. پدرم گفت: شما چیزی بنویسید تا من به بازوی گاو ببندم. آمیرعلینقی گفت: لازم نیست. همین را به گاو بگویی، کافی است. پدرم به طویله رفت و به گاو خطاب کرد: آمیرعلینقی می‌فرماید که شما به بچه ات محبّت کن و به او شیر بده. همین که پدرم سخن آمیرعلینقی را برای گاو بازگو کرد، گاو صدایی کرد و گوساله‌اش به سمت او آمد و به او شیر داد.[1]

(شب اول محرم ۱۴۳۳)

انتساب به حجة‌الاسلام شفتی

آسیدمحمدباقر حجة الاسلام شفتی اصالةً اهل روستای چَزَره است که غالباً از سادات هستند. جدّ امّی ما، مرحوم آمیرعلینقی، می‌گفت: ما هم از این روستا هستیم. وی از طرف مادر از نواده‌های مرحوم آسیدمحمدباقر بود. مرحوم شفتی، سیدِ موسوی بود و جد امّی ما،

---

۱. آشیخ محمدحسین این قضیه را دوبار برای من نقل کرد. یك بار هم آقای کاظمی از علمای تهران به من گفت که مطلبی را از آشیخ محمدحسین مجتهدی درباره مرحوم آمیرعلینقی شنیده‌ام و همین قضیه را نقل کرد. من هم تأیید کردم و گفتم که این مطلب را از خود وی شنیدم. (ش) (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

سیّدِ حسینی. لذا قاعدةً از طرف مادر موسوی هستند. (شب اول محرم ۱۴۳۳)

نماز استسقا

از مرحوم والد شنیدم: مدتی در زنجان باران نیامد و مرحوم آمیرعلینقی نماز استسقا خواند و آقای حاج سیدمحمد زنجانی پدر حاج سیدرضا و حاج سید ابوالفضل هم از مأمومین بود. متأسفانه فراموش کردم از مرحوم والد بپرسم که پس از این نماز باران آمد یا نه. از این قضیه روشن می‌شود که آمیرعلینقی در زنجان موجه بود که نماز استسقا را امامت می‌کرد و افرادی نظیر مرحوم حاج سیدمحمد به وی اقتدا می‌کردند. (شب اول محرم ۱۴۳۳)

ترك عادت چهل ساله

بیست و یك ساله بودم که مرحوم آمیرعلینقی از دنیا رفت. ایشان بسیار اهل زیارت بود. این قضیه را خودم از ایشان شنیدم. می‌فرمود: من چهل سال چپق می‌کشیدم، به این صورت که با آتش چپق، چپق بعدی را روشن می‌کردم! یك بار به زیارت امام رضا علیه‌السلام مشرف شدم. در حرم همین که خواستم اذن دخول بخوانم، سرفه‌ام گرفت و ادامه پیدا کرد؛ به گونه‌ای که نتوانستم اذن دخول را به پایان برسانم. خیلی ناراحت شدم. به حضرت رضا علیه‌السلام خطاب کردم: با این زحمت از راه دور آمده‌ام. این پذیرایی شایسته است که شما مرا دعوت کنید، ولی نتوانم یك زیارتنامه بخوانم؟! در همان آن، سرفه‌ام قطع شد و از همان لحظه از چُپُق نفرت پیدا کردم.

از آن وقت به بعد با آن عادت عجیب، چپق کشیدن را ترك کرد و تا آخر عمر نکشید. مدتی که ایشان را درك کردم، چپق نمی‌کشید و این قضیه مربوط به قبل از ولادت من بود. (شب اول محرم ۱۴۳۳)

۷۴
سیدمحمد تقی خوانساری ﷺ (م۱۳۷۱)

تواضع

مرحوم آقای آسیدمحمد تقی در برابر آقای بروجردی خضوع فوق‌العاده داشت. فرزندش حاج آقا علی می‌گفت: آن سالی که ایشان به همدان مسافرت کرد و بعد از دنیا رفت، آقای بروجردی از ایشان با تعبیر «حجة‌الاسلام» احوالپرسی کرد، ما در جواب «آیة‌الله» نوشتیم. پدرم گفت: «عظمی» را هم اضافه کن.

دور از هوای نفس

مرحوم والد ما می‌فرمود: آقای صدر و آقای خوانساری از مراجع بسیار صالح و دارای معنویت بودند و با این‌که خودشان را از آقای حجت کمتر نمی‌دانستند، وقتی من آقای حجت را بر هر دوی آنها ترجیح دادم، رفتارشان با من هیچ تفاوت نکرد.

مجاهد فداکار

آقای ضیائی بیگدلی می‌گفت: در درس آسید کاظم عصار حاضر شدم. وقتی فهمید من شاگرد آسید محمد تقی خوانساری هستم، خیلی از ایشان تجلیل کرد و گفت: او

مجاهد فداکار بود که وقتی تشخیص داد وظیفه‌اش جهاد با انگلیسهاست، وارد میدان شد و ماها در این امتحان رفوزه شدیم.

(۱۶ بهمن ۱۳۸۴ش)

تعطیلی شراب‌خانه

مدّتی در قم خشکسالی شده و باران نیامده و معیشت مردم دچار سختی شده بود. احتمالاً سال قبل از نماز باران، عدّه‌ای از قمی‌ها طاقتشان طاق شد، تا حدّی که سجّاده آقای آسید محمد تقی خوانساری را جمع کرده بودند. بعد از این جسارت، مرحوم حاج انصاری که از منبری‌های معروف قم بود و زبان آنها را خوب می‌دانست، بالای منبر به این رفتار قمی‌ها اعتراض کرد و گفت: شما به جای این که سجاده آقایان را این طور جمع کنید و از آنها بخواهید به فکر مردم باشند، به عوامل این خشکسالی توجه کنید و آنها را از بین ببرید. در قم، مرکز تشیّع و حوزه علمیه و جوار حرم حضرت معصومه علیها السلام شما علناً شراب فروشی و فاحشه خانه هست. اینها مایه غضب خداست و باید اینها را از بین ببرید.

در آن زمان در یکی از محلّات قم علناً شراب‌فروشی و فاحشه‌خانه وجود داشت. پس از این سخنرانی حاج انصاری، قمی‌ها به سمت شراب فروشی و فاحشه خانه حمله ور شدند و شراب فروشی و فاحشه خانه را تعطیل کردند و به برکت حاج انصاری از آن به بعد در قم مرکز علنی برای فروش شراب و فاحشه خانه وجود نداشت.

(۲۳ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

استهزاء

در راه نماز باران عده‌ای به استهزاء خطاب به جمعیت نمازگزار می‌گفتند که پاچه هایتان را بالا بزنید که الآن سیل شما را می‌برد. برخی به انگلیسها اخبار غلط داده بودند که مردم قم می‌خواهند شورش کنند، از این رو آنها به حالت آماده باش و مسلّح در اطراف جمعیت در خاکفرج مستقر شدند ولی با مشاهده حالت مردم متوجه می‌شوند که

جمعیت برای امری عبادی حرکت می‌کنند. از این رو خواهش می‌کنند که از آسید محمد تقی بخواهید برای ختم جنگ دعا کند.

(۲۳ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

تقویت باور

حاج آقا شهاب اشراقی می‌گفت: پس از نماز باران آسید محمد تقی و استجابت دعا و آمدن باران، همه چیز را باور کردم و از بالا تا آسید محمد تقی برای من ثابت شد.[۱]

(۲۳ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

زمان باران

برخلاف نقل برخی، پس از نماز باران در خاکفرج در آن روز باران نیامد. فردای آن روز آقای خوانساری با طلبه‌ها در محل دیگری نماز باران خواندند و اوائل شب باران آمد.

۱. در جرعه‌ای از دریا، ج۱، ص۵۶۶-۵۶۷؛ ج۳، ص۴۵۷-۴۵۸، نیز دربارهٔ نماز باران و آیة‌الله خوانساری مطالبی گذشت.

۷۵
سیدمحمد حجت کوهکمری ﷺ (م ۱۳۷۲)

احترام متقابل به آقای صدر

آقای حجت سیگار می‌کشید و هرچه می‌گفتند که برایتان مضرّاست، اهمیت نمی‌داد. یك بار من شاهد بودم که آقای صدر با التماس و خواهش به یکی گفت: شما خدمت آقای حجت بروید و بگویید شخصی سیگار را ترك کرده و کسالتش برطرف شده و ایشان را قانع کنید که سیگار را کنار بگذارد. من این را شاهد بودم که ایشان با چه دلسوزی تلاش می‌کرد تا آقای حجت سیگار را ترك کند.

آقای حجّت هم متقابلاً برای آقای صدر احترام خاصی قائل بود و علاوه براینکه در بعضی از امور بسیار مهم به پیشنهاد وی عمل می‌کرد، در برخی از امور خصوصی نیز به ایشان مراجعه می‌کرد؛ مثلاً برای تزویج دخترش از آقای صدر درخواست کرد که با مرحوم والد اجرای عقد کنند. (۱۳۹۳/۸/۲۳ش)

برخی از شاگردان

یکی از شاگردان مبرز آقای حجت، دایی ما مرحوم آقای ولایی بود. وی در سال ۱۳۵۲ق از ایشان گواهی اجتهاد بسیار محکمی گرفته بود و انصافاً از نظر علمی ملا بود.

یکی دیگراز شاگردان آقای حجت، آسیدحسین نجفی زنجانی بود. من از آسیدمحمد، فرزند بزرگ آقای حاج آقا عزّالدین زنجانی، شنیدم که آقای حجت اجازه خیلی جالبی به وی داده بود. از خودش شنیدم که می‌گفت: من تقریرات قسمت «طلب و اراده» آقای حجت را نوشتم و به ایشان دادم تا ملاحظه کنند. بعد از مدتی برگرداندند و چیزی هم نوشته بودند. خودش نگفت که آقای حجت چه نوشته بود، چون انسان متین و مجتنب از تظاهر بود، ولی از تعبیرش معلوم بود که آقای حجت گواهی اجتهاد نوشته است.

یکی دیگراز شاگردان آقای حجت که خیلی ملابود حاج آقااحمد حسینی مجتهدی، برادر امام جمعه زنجان (عموی آقای حاج آقا عزّالدین) بود. آقای بیگدلی، داماد ما، از آقای حاج آقا مرتضی حائری نقل می‌کرد که حاج آقا احمد ملای حسابی بود.

(۱۳۹۳/۸/۲۳ش)

رعایت شؤون روحانیت

آقای حجت در مورد سهم امام خیلی سخت‌گیربود. به همین جهت عده‌ای از اصحاب از ایشان عدول کردند و برگشتند. در عین حال به اموری که به شؤون روحانیت مربوط بود، خیلی مقیّد بود. برای نمونه وقتی حاج آقا حسین قمی و پسرآقای آسیدابوالحسن اصفهانی قم آمده بودند، از آنها بسیار تجلیل کرد. قضیه دعوت از آقای بروجردی و التزام کامل به لوازم آن نمونه‌ای تامّ از دقتهای عملی مرحوم آقای حجّت بود. مرحوم والد نقل می‌کرد: آقای بروجردی درباره آقای حجت فرموده بود: در تمام مدتی که با هم بودیم، ندیدم ایشان کاری کند که کار بر من مشکل شود و در این جهات خیلی مواظب بود.

گویا آسیدحسین قاضی نقل می‌کرد: یك بار آقای بروجردی خواست به منزل آ میرزا رضی زنوزی ـ که اهل تبریزو منزلش نزدیك منزل آقای حجّت بود ـ تشریف ببرد. وقتی آقای حجّت فهمید، دستور داد از منزل وسائل پذیرایی بیاورند و به جای آقای زنوزی از آقای بروجردی پذیرایی کرد و با این کار هم حیثیت آقای زنوزی را حفظ و هم شأن آقای بروجردی را رعایت کرد. ایشان به این جهات بسیار توجه داشت. (۱۳۹۳/۸/۲۳ش)

۷۶
سردار کابلی ﷺ (م۱۳۷۲)

سبب تألیف

درباره علت نگارش کتاب غایة التعدیل في معرفة الاوزان و المکاییل از برخی شنیدم که چون مرحوم صاحب جواهر درباره جمع بین روایات اشبار و اوزان در حدّ کر لغزشی داشته‌اند، ذهن مرحوم حیدر قلی‌خان سردار کابلی مشغول می‌شود و حیران می‌ماند که هم شِبر در نزد معصوم ثابت است و هم وزن، و از آن طرف اینها با هم توافق ندارند و با توجه به عصمت معصوم، این نقلها با هم ناسازگارند. وی به شدت ولایتی و این مسالهٔ باعث ناراحتیش بود. تا اینکه توسلی پیدا می‌کند و در خواب به او می‌گویند که مشکل شما فردا حل می‌شود. روز بعد شخصی که کارش حفاری بود، پیش سردار می‌آید و تعدادی سکه به او نشان می‌دهد. در بین این سکه‌ها، سکه‌ای از زمان حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام هم بود. سردار آن سکه را وزن می‌کند و می‌بیند که کاملاً با فتوای مشهور تطبیق می‌کند. شاید منشأ پیدایش و نوشتن کتاب غایة التعدیل، همین مطلب باشد.[1]

---

۱. آقای حاج سیدحسین میبدی نقل کردند: مرحوم سردار کابلی برای به دست آوردن وزن دقیق کراحتیاج به درهم مضروب زمان موسی بن جعفر علیه السلام پیدا می‌کند. هرچه تفحص می‌کند، به جایی نمی‌رسد. تا آنکه چهل روز به امیرالمؤمنین علیه السلام متوسل می‌شود. روز چهلم شخصی دو یهودی را با خود می‌آورد و می‌گوید که اینان نوشته‌ها و کتابهای قدیمی دارند و می‌خواهند شما شناسایی کنید. کیسه‌ای هم همراه داشتند. آن را مقابل ایشان می‌ریزند که در آن پولها و سکه‌های قدیمی بوده. می‌بینند درهم زمان حضرت کاظم علیه السلام در میان آنهاست. آن را برمی‌دارد و وزنش را تعیین می‌کند و به مقصود خود می‌رسد. (ماسمعت ممن رأیت، سید مجتبی بحرینی، ص۵۴۱).

۷۷
میرزا فتاح شهیدی رحمه‌الله (م۱۳۷۲)

تشخیص اعلم

مرحوم آقای شهیدی در مجموعه‌ای برای تشخیص اعلم سؤالهایی را آماده کرده بود. این سؤالها از شرح امثله شروع می‌شد تا بالاتر و خودش جواب این سؤالها را نوشته بود.

یکی از سؤالها از صرف میر بود. میرسید شریف گفته که معیار تشخیص حروف اصلی «ف ع ل» است. سؤال اینجاست که کسی که می‌خواهد سه حرف اصلی «اکرم» را تشخیص بدهد. چگونه می‌تواند تشخیص دهد که وزن «افعل» است و «فعلل» نیست؟ آقای شهیدی نوشته که با توجه به سایر مشتقات مانند «یکرم» و «مکرم» می‌فهمد که وزن «افعل» است.

ولی این حرف درست نیست، زیرا میرسید شریف نگفته که پس از مقایسه با سایر مشتقات سه حرف اصلی را بشناسد، بلکه می‌گوید همین‌که فاء و عین و لام را معیار قرار دهد، حروف اصلی را خواهد شناخت. ظاهراً مراد میرسید شریف طبق نظریه مرحوم آقای مجتهدی سخن اهل فن است که مثلاً اگر به شما گفتند «اکرم» بروزن «افعل» است یا «ضارب» بروزن «فاعل»، شما فاء و عین و لام را معیار قرار دهید تا حروف اصلی را بشناسید. البته خود اهل فن حروف اصلی را از سایر مشتقات می‌شناسند و برای ما با فاء و عین و لام مشخص می‌کنند. (۱۳۸۱/۳/۲۱ش)

۷۸
سیدصدرالدین صدر رحمه‌الله (م ۱۳۷۳)

مقایسهٔ حوزهٔ قم و نجف

آقای صدر به عراق سفر کرد تا با آقای آسیدابوالحسن دیدار کند. این دیدار پس از وفات مرحوم آقای حاج شیخ بود.[۱] در آن دیدار آقای صدر خطر شکست حوزه قم را مطرح می‌کند. و آقای آسیدابوالحسن هم عذرش را شکست حوزه نجف ذکر کرد. و اجازهٔ صرف وجوه در حوزهٔ قم را نداد.

خود مرحوم حاج شیخ احتمال نمی‌داد که پس از رحلتش حوزه قم باقی بماند.

---

۱. در کتاب صدر دین (ص۹۸ ـ ۱۰۰) درباره این سفر تشکیك شده است که اگر آقای صدر در زمانی که شخص اول حوزه قم بود، به نجف رفته باشد، حتماً در جراید آن روزگار ثبت می‌شد؛ در حالی که هیچ گزارشی از این سفر ثبت نشده است. آیة‌الله شبیری زنجانی در پاسخ به این تشکیك تصریح کردند که خودم این مطلب را از آقای صدر شنیدم. بنابراین در مقابل نص جایی برای اجتهاد و ذکر احتمال نمی‌ماند.
اخیراً سفرنامه ایشان به قلم فرزند بزرگوارش آیة‌الله سیدرضا صدر که در آن سفر همراه پدر بوده، به دست آمد و ان شاءالله در کتاب صدرنامه چاپ خواهد شد. این سفر در سال ۱۳۵۶ق مطابق با ۱۳۱۶ش رخ داد و آیة‌الله صدر از عراق به حج هم مشرف شده‌اند. در این سفرنامه تصریح شده که در ۱۷ ذی‌حجهٔ ۱۳۵۶ در نجف ملاقاتی میان آیة‌الله صدر و آیة‌الله اصفهانی صورت گرفت.

ایشان فرموده بود: اگر شما سه روز بعد از من حوزه را باقی بدارید، روح من از شما ممنون خواهد شد! بر اثر مجاهده رؤسای حوزه آیات ثلاث (صدر، حجّت، خونساری) و در باطن عنایت حضرت ولی‌عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف حوزه باقی می‌ماند ولی اداره مالی حوزه مشکل می‌شود. آقای صدر به نجف مسافرت می‌کند و با مرجع عام تقلید شیعه مرحوم آیة‌الله اصفهانی ملاقات و خطر شکست حوزه را مطرح می‌کند، آن بزرگوار خطر شکست حوزه نجف را در فرض توجه به جای دیگر ذکر می‌کند و بعد از عنوان کردن مطالبی مذاکره برای حل مشکل حوزه قم منتج نتیجه نمی‌شود. این جانب صحبتهای آن جلسه را که آقای صدر با تعجب برای یکی از آقایان ایراد می‌کرد شنیدم.[1]

پذیرش نقد

در مقابل عظمت روحی و اخلاقی و معنوی و منطق جذّاب آیة‌الله صدر کمتر کسی ممکن بود تحت تأثیر واقع نشود.

دو نسخه از وسیلة النجاة با حواشی آقای صدر وجود دارد که یکی از آنها در قطع کوچك با کاغذ کاهی نازك در منزل ما است و دیگری که بزرگتر است، نزد خودشان بود. زمانی به وسیله مراجعه می‌کردم و حواشی آقای صدر را نیز از نظر می‌گذراندم و مواردی را که به نظرم می‌آمد، به ایشان عرض می‌کردم. ایشان بسیار آماده پذیرش نقد بود و صغیر و کبیر بودن ناقد برای او اهمیت نداشت. به یاد دارم مسأله‌ای به این مضمون در وسیله[2] بود: اگر کسی بداند در عدّه جاهلاً عقد کرده است، ولی نمی‌داند دخول کرده که حکمش

---

۱. تهران مقلد آقای حاج شیخ بود، ولی اصفهان مقلد ایشان نبود. علتش این بود که آقای حاج شیخ با حاج‌آقا نورالله در قضیه نظام اجباری همکاری نکرد. آقای حاج شیخ صلاح نمی‌دانست در این جهت اقدام صورت گیرد و اصفهانیها حریف ایشان نشدند. پدرآقای فاضل لنکرانی می‌گفت: آقای حاج شیخ یك‌تنه با همه آنها طرف بود و آنها نتوانستند حریف او شوند. (ش)

۲. وسیلة النجاة، ج۲، ص۴۵۳، مسألهٔ۷: «لو علم أنّ التزويج كان في العدّة مع الجهل موضوعاً أو حكماً، ولكن شكّ في أنّه قد دخل بها حتّى تحرم عليه أبداً أو لا، بنى على عدم الدخول، فلم تحرم عليه، وكذا لو علم بعدم الدخول لكن شكّ في أنّ أحدهما قد كان عالماً أم لا، بنى على عدم العلم، فلا يحكم بالحرمة الأبديّة».

حرمت ابد است یا دخول نکرده، «بنی علی عدم العلم». آقای صدر در حاشیه نوشته بود: «بل علی عدم الدخول». موقعی که مطالعه می‌کردم، به خاطرم رسید که سقطی در این عبارت رخ داده است و در این جا باید دو مسأله با هم بررسی شود. مسأله اول این است که می‌داند جاهلاً بوده ولی نمی‌داند دخول کرده یا نه، «بنی علی عدم الدخول» و مسأله دیگر این است که می‌داند دخول نکرده ولی نمی‌داند جاهلاً بوده یا عالماً تا حرام ابد شود، «بنی علی عدم العلم». در عبارت سقط رخ داده و جواب مسأله دوم یعنی «بنی علی عدم العلم» جواب مسأله اول شده است. به چاپ دیگری از وسیله مراجعه کردیم، دیدیم سقط رخ داده است. آقای صدر در نسخه‌ای که نزد ما است، خط کشیده و من عبارت ساقط شده را نوشتم.

(۱۰ مهر ۱۳۷۵ ش)

۷۹
شیخ محمدحسین کاشف الغطاء ﷺ (م ۱۳۷۳)*

حاشیه عروه

مرحوم شیخ احمد کاشف‌الغطاء از آشیخ محمدحسین، اسنّ و افقه وآشیخ محمدحسین جامعتربود. حاشیه مشترك عروه از آشیخ احمد و آشیخ محمدحسین را دیده‌ام. قسمتی از آن را که آشیخ محمدحسین منفرداً تحشیه کرده بود، جالب نبود؛ مثلاً درباره اعلمیت نوشته بود: کسی اعلم است که تألیفاتش زیادتر و خدمات دینی‌اش بیشتر باشد و سلف نظیرسید مرتضی به این نکته توجه داشتند.

همچنین نامه‌ای از آشیخ محمدحسین به آقای میرزا جعفر اشراقی تبریزی دیدم که نوشته بود: حاشیه‌های آقایان را بگیرم و با حاشیه خودم مقایسه کنم تا ببینم اعلم کیست.

در میان حواشی عروه، حاشیه آقای آسیدابوالحسن اصفهانی خیلی قوی است. حاشیه آقای بروجردی[1] و آل یاسین و آقای نائینی هم قوی است. حاشیه شیخ علی

---

* برای آگاهی گسترده از سرگذشت ایشان ر.ك: کتاب أحوال، افکار و آثار علامه شیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء، (مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه، چ اول، ۱۳۹۷ش) در بیش از هزار صفحه.

۱. حاشیه آسیدابوالحسن به حاشیه آقای بروجردی ناظر نیست، ولی ممکن است حاشیه آقای بروجردی به حاشیه آسیدابوالحسن ناظر باشد. (ش)

جواهری هم خوب است. با مرحوم آقای داماد درباره حواشی عروه صحبت می‌کردم، فرمود: در خصوص «صلاة»، حاشیه آقای حاج شیخ عبدالکریم بهترین حاشیه است، ولی در مجموع، حاشیه آسیدابوالحسن بهترین حاشیه است.

مرحوم آقای حاج شیخ، هم فکرپخته‌ای داشت و هم فهم عرفی خوبی، منتها حافظه آقای نائینی و آسیدابوالحسن برایشان ترجیح داشت. (رجب ۱۴۳۲)

کتاب خوب

کتاب أصل الشیعة و أُصولها نوشته شیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء بسیار کتاب خوبی است و مؤلّف آن بسیار ملا و جامع است. (نوروز ۱۳۸۶ش)

۸۰
سیدمحمود امام جمعه زنجانی ﷺ (م۱۳۷۵)

قبول نقد

پدر آقاسید عزالدین[۱]، آقاسید محمود امام جمعه، خیلی به من لطف داشت. چون در تابستان هوای زنجان خوب است، ایشان تابستان به آنجا می‌رفت و خارج هم تدریس می‌کرد. روزی در آخر درس فقه او حاضر شدم. به تناسب این مسأله اصولی را مطرح کرد که قاعده فراغ اصل است یا اماره. ایشان فرمود که این بحث فقط بحث علمی است و اثر عملی ندارد؛ زیرا قاعده فراغ بر استصحاب مقدم است، اصل باشد یا اماره، ثمره ندارد. من عرض کردم که ثمره دارد؛ چون اگر اماره باشد، مثبتاتش حجت است و اگر اصل باشد مثبتاتش حجت نیست. زود قبول کرد. ایشان خیلی راحت قبول می‌کرد.

فردا هم رفتم. درس تمام شده بود ولی یك نفر هنوز نشسته بود و با ایشان بحث می‌کرد. ایشان فرمود: من هم یك ثمره دیگر پیدا کردم. عرض کردم: چه ثمره‌ای؟ ایشان فرمود که اگر اماره باشد اجزاء ندارد، ولی اگر اصل باشد اجزاء هست. گفتم بله، این درست است.

---

۱. مرحوم آیة‌الله عزالدین زنجانی ﷺ از مراجع عالیقدر تقلید.

سپس فرمود: چون این شاگردها را نمی‌توانم حالی کنم لذا متعرض این بحث‌ها نمی‌شوم.

شاگرد محقق اصفهانی

آقای آسیدمحمود از شاگردان آشیخ محمدحسین اصفهانی بود و بسیار به او ارادت داشت. ایشان را هم به مردم زنجان معرفی کرده که از او تقلید کنند. عده‌ای هم از او تقلید می‌کردند. احتمال می‌دهم نسخه‌ای از رساله آشیخ محمدحسین اصفهانی را هم داشت. وی مورد احترام خاص مرحوم حاج شیخ محمدحسین بود و اجازهٔ اجتهاد مهمی از آن محقق عالیقدر داشت و شنیدم آشیخ محمدحسین به منزل وی می‌رفت و درس می‌داد.

زلزله

آمیرزا یوسف اردبیلی از شاگردان آخوند خراسانی بود. آشیخ سلیمان فرزند آمیرزا یوسف، پسری داشت به نام سعید محسن که عضو سازمان موسوم به مجاهدین اولیه بود. وجه تسمیهٔ او به «محسن» به ملاحظه جدّ او حاج ملا محسن پدر حاج میرزا یوسف بود.

آشیخ سلیمان با والد ما و مرحوم امام جمعه ـ پدر حاج آقا عزالدین ـ و بعد هم با خود حاج آقا عزالدین مربوط بود. آشیخ سلیمان عیدها به منزل والد ما می‌آمد.

وجههٔ سازمان ابتدا، وجههٔ خوبی بود. حاج آقا عزالدین به قم آمده بود که نزد آقایان علمای قم برویم تا برای نجات سعید محسن دخالت کنند. حاج آقا عزالدین به منزل ما ـ که روبروی مدرسه حقانی قرار داشت ـ وارد شد. در همان قسمت فوقانی بودیم که زلزله شد و به شدت خانه تکان می‌خورد. حاج آقا عزالدین هم می‌خواست از پله‌ها پایین برود و چون مهمان بود صبر کردم تا اول ایشان پایین برود. خیلی سخت گذشت تا پایین رفتیم چون می‌ترسیدیم خانه خراب شود. همان وقت از شدت زلزله قسمتی از مناره‌های حرم فرو ریخت.

۸۱

کربلایی کاظم ساروقی ﷺ (م ۱۳۷۸)*

مرحوم والد به کربلایی کاظم معتقد بود.[۱] آقای اثنی عشری نقل می‌کرد: کربلایی کاظم دندان

---

* برای آگاهی گسترده از سرگذشت ایشان ر.ك: کتاب داستان کربلایی کاظم و حافظ قرآن شدن او در یك لحظه، تألیف و نشر: مؤسسهٔ در راه حق، قم، چ هشتم، ۱۳۷۸ق.

۱. مکتوب ذیل از آیة‌الله سیداحمدزنجانی راجع به کربلایی کاظم است:

«بسمه‌تعالی

کربلایی کاظم ساروقی حافظ قرآن کریم.

حقیر حفظ قرآن را از او امر عادی ندیدم، بلکه موهبتی الهی فهمیدم؛ چون اگر آن مستند به قوه حافظه بود مقتضی بود که چیزهای دیگر را نیز حفظ کرده باشد. برای اینکه صاحب این قوه هیچ وقت این قوه را معطل نمی‌گذارد، بلکه از ادعیه و اشعار و اخیار و عبارات بزرگان به مقتضای ذوق و شوق زیاد حفظ می‌نماید. ولی حافظه او در غیر از قرآن متعارف است، بلکه از متعارف نیز کمتر است، چون حرف متعارف و آداب معاشرت را بلد نیست و جز قرآن چیزی در خود ندارد و اما نسبت به قرآن به طوری احاطه دارد، هر آیه را از هر جای قرآن می‌پرسند فوراً می‌گوید و هر قرآن هم به دستش می‌دهند باز کرده دو ورق این ور و آن ور می‌کند، همانم دست روی همان آیه می‌گذارد و حتی [اگر] یک حرف عمداً زیاد و یا کم کنند، فوری می‌گوید این حرف زیاد و یا کم است و چه بسا اتفاق افتاده که در سؤال سر یک آیه را وصل به آیه دیگر کرده‌اند و پرسیدند، فوری می‌گوید جوابش این است و بقیه‌اش در سوره فلان است و آیه چندم. خلاصه حقیر از امتحانات مکرری که کردم حفظ قرآن ایشان را موهبتی الهی فهمیدم.

بنده حقیر سیداحمد الحسی الزنجانی

ذی‌حجة الحرام ۱۳۷۴ق»

نداشت. مرحوم آقای آسیدصدرالدین صدر دستور داده بود برای کربلایی کاظم دندان مصنوعی درست کنند. مرحوم والد به آقای صدر گفت: آقا، پولی هم به او بدهید، «هر آن‌کس که دندان دهد، نان دهد!»

یك روز آقای آشیخ محمد رازی، نویسنده گنجینه دانشمندان، با کربلایی کاظم به منزل مرحوم والد آمدند. والد تشریف نداشت. ابتدا از کربلایی کاظم پرسیدم: قرآنی که به شما افاضه شده، با چه قرائتی مطابق است؟ گفت: همین قرآنهای رایج. پرسیدم: آیه بعد از ﴿كَلَّا وَالْقَمَرِ﴾[1] چیست؟ گفت: «والليل إذا أدبر و الصبح إذا أسفر» با این که در قرآنهای رایج (اذ ادبر) (اذ) بی‌الف آخر است. من در پاورقی تفسیر شبّر دیده بودم که قرائتی به صورت «إذا دبر» الف (ادبر) متصل به قبل شده وجود دارد و قرائت و «اذا ادبر» با الف متصل به طرفین که کربلایی کاظم خواند در آنجا نبود. آقای رازی گفت: ببینیم قرائت دیگری هم وجود دارد؟ تبیان شیخ را آوردیم. دیدیم شیخ در تبیان نوشته است:

قرأ نافع و حمزة و حفص عن عاصم «إذْ أدبر» بإسكان الذال و قطع الهمزة من «أدبر»، [و] الباقون بفتح الذال و الألف معها «دبر» بغير ألف. و قرأ ابن مسعود بزيادة ألف.[2]

آقای رازی گفت: قرآن ابن‌مسعود به او افاضه شده است. با اینکه من ابتدا از ایشان پرسیدم و او گفته بود که قرآن رایج افاضه شده است. علاوه بر این، قرائت ابن‌مسعود با قرائت رایج بسیار تفاوت دارد.

اهل سلوك می‌گویند: شرط افاضات معنوی ای که از عالم بالا اعطا می‌شود این است که اظهار و افشا نشود و در صورت اظهار، گرفته می‌شود. شاید کربلایی کاظم چون در مجامع عمومی این افاضه را اظهار می‌کرد، بخشی از آن افاضه از وی گرفته شده بود. به عقیدهٔ بعضی خوردن غذای بازار نیز تأثیرگذار است. (جمادی الآخرة ۱۴۳۲)

---

۱. مدّثر (۷۴): ۳۲.

۲. التبيان في تفسير القرآن، ج۱۰، ص۱۷۹، ذيل آيهٔ شريفه.

۸۲
حاج آقا حسین بروجردی ﷺ (م ۱۳۸۰)

«إنّ الناقد بصیر»!

روزی آقای بروجردی در اواخر عمر شریفشان با افسوس اظهار کرده بود که من دارم با دست خالی از این دنیا می‌روم و کاری نکرده‌ام. زمانی که کشف حجاب شد، من تصمیم گرفتم قیام کنم و حتی برای شهادت آماده بودم، ولی اطرافیان مانع شدند و مرا اغوا کردند که وجودتان برای اسلام ضروری‌تر است و من از این فیض محروم شدم. آقای شریعتمداری خطاب به آقای بروجردی عرض کرد که من اگر جای شما بودم، هیچ نگرانی نداشتم و سپس شروع کرد حدود ده دقیقه خدمات ایشان را برشمرد. آقای بروجردی فرمود: اگر ناقدین اعمال مثل شماها بودند، مسأله‌ای نبود، ولی چه باید کرد که «إنّ الناقد بصیر».[1] آقای گلپایگانی از آقای بروجردی پرسید: شما روایت «مداد العلماء أفضل من دماء الشهداء»[2] را معتبر می‌دانید؟ ایشان فرمود: بله، معتبر است. آقای گلپایگانی عرض کرد: اگر هیچ یك از خدمات علمی و عملی شما را در نظر نگیریم، همین دستور شما بر جمع‌آوری احادیث

---

۱. الاختصاص، ص۳۴۱.

۲. عن أبي عبدالله الصادق ﷺ: «اذا كان يوم القيامة جمع الله عزّوجلّ الناس في صعيد واحد و وُضِعَت الموازين فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء، فيرجَّح مدادُ العلماء على دماءِ الشهداء» (كتاب من لايحضره الفقيه، ج۴، ص۳۹۹، ح۵۸۵۳).

فقهی اهل بیت برای استنباط احکام، بی‌تردید یکی از مصادیق واضح این حدیث است. آقای بروجردی وقتی این را شنید، فرمود: بله، من تنها امیدم به همین است.

اهمیت راست‌بودن اخبار

حاج آقا شهاب اشراقی نقل می‌کرد: روزی مسعودی، مدیر روزنامهٔ اطلاعات خدمت آقای بروجردی رفت. آقای بروجردی فرموده بود: شما این نشریات و مجلات را بی‌اهمیت به حساب نیاورید. یکی از نویسندگان در کتاب خود برای اثبات صانع به نوشته‌ای در روزنامه تایمز لندن استناد کرده است. ممکن است مسأله خبر این‌قدر از نظر ارزش اوج بگیرد که برای اثبات این‌گونه مسائل الهی هم به آن استناد شود. آقای بروجردی در این دیدار به راست بودن اخبار توصیه می‌کرد؛ چون راستی و صداقت به نشریه این ارزش را می‌دهد که بتواند منبع استناد باشد.

ضرورت صداقت

در زمان مرحوم آقای بروجردی، رئیس شهربانی قم به یکی از طلبه‌ها ظلم کرده بود ولی مطلب را با چند دروغ برای آقای بروجردی نقل کردند تا با جدیت بیشتری پیگیری کند. وقتی دروغ بودن بخشی از مطالب برای آقای بروجردی محرز شد، ایشان با تردید با مسأله برخورد کردند؛ یعنی به سبب دروغ، کار خراب شد و نتیجه عکس داد.

احتیاط در وقف

از آقای آسید عبدالحمید مرندی شنیدم: پدر یکی از مالکین ثروتمند کرمانشاه وصیت می‌کند که سه ـ چهار تا از املاکش را در مصارف خیر صرف کنند ولی پسرانش به وصیت عمل نمی‌کنند. پسر کوچکش تصمیم می‌گیرد به وصیت پدر عمل کند. قسمتی از وصیت که به روضه‌خوانی مربوط بود، مشخص بود، ولی برای تعیین مصداق خیر برای بقیه اموال خدمت مرحوم آقای بروجردی می‌آید و از ایشان سؤال می‌کند. آقای بروجردی می‌فرماید: من اطلاع دارم در کرمانشاه مدرسه دینی درخوری نیست و مناسب است در

آنجا مدرسه‌ای تأسیس و برای آنجا صرف کنید. آن شخص هم همین کار را می‌کند. بعد از مدتی آن شخص خدمت آقای بروجردی می‌آید و اظهار می‌کند که مطابق فرمایش شما مدرسه علمیه را ساختم. آقای بروجردی می‌فرماید: مدرسه را در اداره ثبت هم ثبت بکن. آن شخص می‌گوید: وقتی امری با اجازه شما انجام شود، اداره ثبت چه کاره است؟ آقای بروجردی در جواب فرمود: فردا معلوم نیست که سیدحسین طباطبایی را بشناسند. شما از باب احتیاط حتماً این موقوفه را ثبت کنید.

آن شخص به اداره ثبت کرمانشاه مراجعه می‌کند و رئیس آن اداره ثبت نمی‌کند و می‌گوید: باید به جای وقف برای مدرسه علمیه، این پول را صرف تأسیس مدارس جدید کنید. اول خیال می‌کند رئیس اداره شوخی می‌کند، ولی بعد می‌فهمد که جدی است. آن شخص دوباره خدمت آقای بروجردی می‌آید و جریان را بازگو می‌کند. آقای بروجردی چند بار عصایش را به در می‌کوبد و حاج احمد خادم می‌آید. می‌فرماید: برای حاج احمد هم قضیه را تعریف کن تا او هم بشنود. او تمام قضیه را برای حاج احمد هم بازگو می‌کند. عصر همان روز یا کمی بعد از آن، حاج احمد با رئیس کل اداره ثبت تهران تماس می‌گیرد و می‌گوید: این احمقها کیستند که شما برای اداره ثبت گذاشته‌اید که چنین حرفهایی می‌زنند؟! رئیس کل به دست و پا می‌افتد که حتماً اشتباه شده و نباید چنین شده باشد. رئیس کل با سختی با کرمانشاه تماس می‌گیرد و رئیس اداره ثبت کرمانشاه هم به دست و پا می‌افتد و برای اینکه وجهه خودش را ترمیم کند، کاغذی تنظیم کرده و از واقف خواسته بود که بنویسد اشتباه شده و من شکایتی از رئیس ثبت ندارم. واقف می‌گوید که اگر تمام ایران را به من بدهند که من خودم را نزد آقای بروجردی دروغگو معرفی کنم، حاضر نیستم چنین کاری بکنم. (۵ اسفند ۱۳۸۳ش)

خویشتن‌داری

آقای بیگدلی، داماد ما، از آقای حاج آقا مرتضی حائری نقل کرد: با آقای خمینی خدمت آقای بروجردی رفتیم و قدری با ایشان تند شدیم و بین ما و آقای بروجردی شکرآب شد.

در آن جلسه آقای حائری خطاب به آقای بروجردی گفته بود: پدر ما سفره پهن کرد و شما بر سرسفره پهن‌شده نشستید. وقتی بیرون آمدیم، آقای خمینی گفت: شما خیلی تند رفتید. چرا این‌طوری گفتید؟ ایشان استاد ماست و باید جهات ادب رعایت شود.

آقای حائری می‌گفت: من فردا برای عذر خواهی نزد آقای بروجردی رفتم. بعد از عذرخواهی ایشان گفت: «عفونا عما سلف»[1] دیدم هیچ به ذهن خودش نیاورده و چیزی به دل نگرفته بود و خیلی راحت و بابزرگواری گذشت. این حرف خیلی سنگین بود! البته تعبیر: «سفره پهن کرده» هم خالی از مسامحه نیست، چون پانزده سال فاصله افتاده بود و حوزه سر و سامانی نداشت و مرحوم بروجردی می‌توانستند جواب بدهند که من حوزه را احیا کردم، ولی چیزی نمی‌گویند. پیداست که تهذیب نفس و تزکیه کرده است که بتواند خود را در چنین مواردی نگه دارد.

سؤال قرآنی

یک وقت از آقای بروجردی پرسیدند که چرا در آیهٔ شریفهٔ «دَین» بعد از «وصیت» ذکر شده: ﴿مِنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٖ يُوصِي بِهَآ أَوۡ دَيۡنٍ﴾[2]، با اینکه دَین مقدّم بر وصیت است؟ ایشان فرمودند: زیرا طلبکار برای گرفتن طلب خود انگیزه دارد و به طور طبیعی طلب او پرداخت می‌شود، ولی وصیت خیلی وقتها زمین می‌ماند و ورثه از انجام آن سرباز می‌زنند.

من از همین مطلب برای توجیه برخی موارد که به نظر می‌رسد اولویت باید برعکس باشد استفاده می‌کردم؛ مثلاً ازدواج در عده موجب حرمت ابد است، اما حکم ازدواج با زن شوهردار شاید به این شدّت نباشد. چون زن شوهردار خیلی کم در معرض ازدواج قرار دارد و شاید به همین علت حکم آن تشدید نشده باشد، ولی زنی که در عده است، احتمال ازدواج با او زیاد است؛ لذا با آنکه قبح ازدواج با زن شوهردار بیشتر است، تشدید حکم در جایی است که احتمال ابتلای مردم بیشتر است تا گرفتار نشوند. (۱۳۸۱/۳/۲۹ش)

---

۱. برگرفته از آیهٔ ۹۵ سورهٔ مائده.

۲. سوره نساء (۴): ۱۱.

حاج میرزا محمود

آقای بروجردی می‌فرمود: هشت ـ نه سال داشتم که با پدرم به دیدن عموی پدرم، حاج میرزا محمود، رفتیم. حاج میرزا محمود تصمیم داشت که آخر عمر در نجف زندگی کند و همان‌جا دفن شود. تازه وارد نجف شده بود که خبر می‌رسد یکی از پسرانش متصدی امر قضا شده است و چون فرزندش را برای این مقام شایسته نمی‌دانست و از طرفی علم داشت که فرزندش با پیغام دادن رفع ید نمی‌کند؛ وظیفه شرعی خود می‌داند که برای این امر برگردد. آقای بروجردی می‌گفت: به یاد دارم حاج میرزا محمود داد می‌زد و می‌گفت... بگویید این کار را رها کند.

خلاصه حاج میرزا محمود برمی‌گردد و پسرش را از این مهلکه نجات می‌دهد. به نظرم در بروجرد هم دفن می‌شود. گاهی وظیفه افراد صالح یا حکومت صالح این است که از ورود برخی افراد در مناصب جلوگیری کنند.

تحت الشعاع

در شرح حال آسیدحسن تهامی می‌خواندم که از قول برخی بزرگان نقل شده است که: «اگر سیدحسن تهامی به بیرجند نرفته بود، هرگز آقای بروجردی به مرجعیت نمی‌رسید»[1]. این حرف نادرست است. مرجعیت آقای بروجردی علتهایی داشت. روحیات متعالی و شیوه برخورد با دیگران و رعایت آداب و جهات اخلاقی همه از مسائلی است که در رسیدن به مرجعیت تأثیر دارد.

آقای تهامی اگر در نجف بود، حتماً تحت الشعاع آقای حکیم قرار می‌گرفت؛ چون طبقه‌اش طبقهٔ آقای حکیم نبود. وی متولّد ۱۳۱۴ق و متأخر از آقای حکیم بود و قهراً تحت الشعاع او قرار می‌گرفت. آقای بروجردی مورد عنایت و توجه خاص مرحوم آخوند بود. زمانی که

---

۱. سرگذشت فرهیختگان خراسانی جنوبی، ص۱۰۷. البته احتمالاً به جای «آیة‌الله خوبی» اشتباهاً آیة‌الله بروجردی ذکر شده است؛ زیرا از مرحوم آیة‌الله خوبی نقل شده است که اگر آقای آقای تهامی در نجف می‌ماند نوبت به ماها نمی‌رسید.

آقای بروجردی ساکن بروجرد بود، بروجردی‌های فامیل، او را تحمل نمی‌کردند، ولی او آنها را تحمل می‌کرد و با اینکه مرجع آنجا بود، از جهات اخلاقی رعایت آنها را می‌کرد.

بعد از وفات آسیدابوالحسن اصفهانی اختلاف بود که برای مرجعیت آقای بروجردی را از قم به نجف ببرند یا حاج آقا حسین قمی را از کربلا به نجف ببرند.

آقای حاج آقا تقی قمی می‌گفت: دو دستگی شد: عده‌ای می‌خواستند پدر ما را به نجف ببرند و طرفداران آقای بروجردی هم می‌خواستند ایشان را ببرند و برای این منظور منتشر کرده بودند که آقای بروجردی به نجف می‌آید تا پدر ما در مقابل عمل انجام‌شده واقع شود و نیاید. حاج آقا تقی گفت: من از بیرون وارد منزل شدم. پدرم پرسید: چه خبر؟ گفتم: قرار است آقای بروجردی نجف بیاید. گفت: چه خوب شد! من دیگر تکلیفی ندارم. من از خدا دو چیز می‌خواهم: یکی اینکه قرضهایم داده شود و دیگر اینکه به شهریه آقای بروجردی احتیاج نداشته باشم. مدتی بعد آقای بروجردی نامه‌ای به پدرم نوشت که مناسب است شما از کربلا به نجف بروید و زعامت آنجا را بپذیرید. حاج آقا حسین قمی هم پذیرفت و به نجف رفت. مقصود اینکه آقای بروجردی این جهات را خیلی رعایت می‌کرد.

نزّلونا عن الربوبیة

به مناسبتی در حضور مرحوم آقای بروجردی ذکر این حدیث به میان آمد که «نزّلونا عن الربوبیه و قولوا فینا ماشئتم».[1] مرحوم آقای بروجردی این جمله را انکار کردند و فرمودند که چنین روایتی کجاست؟[2]

اوایل، آقای بروجردی اگر از این‌گونه مطالب می‌شنید، از پایین منبر آن را رد می‌کرد.

وقتی حدیث اربعمائه را مطالعه می‌کردم، مضمون این الفاظ را در این حدیث دیدم.

---

۱. در بحار الأنوار (ج۲، ص۲۷۹) چنین نقل شده است: «اجعلونا مخلوقین و قولوا فینا ماشئتم فلن تبلغوا».

۲. تعبیر «نزّلونا عن الربوبیة...» در جوامع حدیثی معتبر نقل نشده است و تنها در کتب عرفانی با اختلافاتی در تعبیر آمده است. در کتاب اللآلی فیض کاشانی این عبارت از امیرالمؤمنین علیه‌السلام چنین نقل شده است: «نزّلونا عن الربوبیّة، ثمّ قولوا في فضلنا ما استطعتم، فإنّ البحر لا ینزف، وسرّ الغیب لایعرف، وکلمة الله لا توصف». (مجموعه رسائل فیض، ج۳، ص۴۳)

می‌فرماید: «إیّاکم و الغلوّ فینا، قولوا إنّا عبید مربوبون و قولوا في فضلنا ما شئتم»[1]. ظاهراً منظور این است که هر مقدار درباره عظمت و فضل ما بگویید، زیاد نگفته‌اید و قطعاً مراد این نیست که هر دروغی خواستید درباره ما بگویید، بلکه در مرتبه ممکنات هر کمالی ممکن باشد، اهل‌بیت ﷺ صلاحیت آن را دارند. (سه شنبه ۱۳۷۸/۱۲/۴ش)

تهجّد

اگر همه به صدق و راستگویی یك نفر توافق کردند و ترتیب اثر دادند، ما قبول می‌کنیم؛ چون همه در معاملات و کارهایشان عنایت دارند که شخص راستگو باشد تا بتواند مشکلاتشان را حل کنند و این یك امر عقلایی است.

اگر کسی می‌خواهد نوکر بگیرد، نوکر امین می‌گیرد. حتی شاه رئیس دفتر خود را شخصی متدیّن انتخاب می‌کند، چون احتیاج عقلایی به امین و متدیّن و صادق دارند.

شنیدم مرحوم حاج آقا مجتبی اراکی با آن که خودش اهل تهجد بود، با نماینده شاه به سفر رفته بود، از بس او نماز شب را طول می‌داد و عبادت می‌کرد، حاج آقا مجتبی به ستوه آمده بود. قضیه از این قرار بود که: به شاه گزارش داده بودند که آقای خزعلی بر فراز منبر به شاه بد گفته است. شاه هم به آقای بروجردی پیغام می‌دهد که آیا این درست است که به صورت علنی بالای منبر به شاه مملکت چنین حرف‌هایی زده شود؟ آقای بروجردی هم پیغام داده بود که معلوم نیست این گزارشها درست باشد و قرار شد که این مسأله مورد بررسی قرار بگیرد. از طرف آقای بروجردی آقای حاج آقا مجتبی عراقی و از طرف شاه هم رئیس دفترش، هیراد، مأمور تحقیق شدند. خود آقای حاج آقا مجتبی و بیت ایشان، بیت عبادت و تهجد بودند. حاج آقامجتبی خیلی به زحمت افتاده بود تا به نحوی گزارش داده شود که مشکل رفع بشود. (شنبه ۱۱ آذر ۱۳۹۱ش)

دقت در نقل

امتیاز آقای بروجردی بر دیگران دقّت در نقل و کیفیت مقابله و وسواس در این جهات

---

۱. الخصال، ص۶۱۴.

بود و کمتر به کتب مطبوع اعتماد می‌کردند.

به یاد دارم وقتی بعضی از آقایان به دستور آقای بروجردی تصحیح وسائل را برای تدوین جامع الاحادیث به عهده گرفته بودند، در پایان جلسه‌ای گفتند: نتیجه این جلسه زایل شدن خوش‌بینی ما به نسخ بود.

زعفرجنّی

شنیده‌ایم آقای بروجردی برای زعفرجنّی مجلس ترحیم گرفته بود. این مطلب را به افراد مختلف نسبت می‌دهند: برخی به سید محسن امین، برخی هم به آقای بروجردی.[1] نمی‌دانم این حرف از کجا پیدا شده است!؟

احترام به معاصر

از بعضی از اصحاب آقای خوئی نقل کردند که آقای بروجردی در بدرقه آقای خوئی به طرف کفش ایشان خم می‌شوند. آقای خوئی فوری می‌نشیند و دست آقای بروجردی را می‌بوسد و کفش خود را جفت می‌کند. این قضیه را یکی از دوستان موثق از یکی از علمای موجّه نجف که همراه آیة‌الله خوئی به ایران آمده بود نقل کرد. من این جریان را از آقای سیدمحمد حسین علوی داماد آیة‌الله بروجردی پرسیدم. گفت: اطّلاع ندارم ولی قضیه بعید نیست که واقع شده باشد و اظهار داشت: زمانی آیة‌الله آسید عبدالهادی شیرازی منزل آیة‌الله بروجردی آمد. وقت مراجعت، آقای بروجردی ایشان را بدرقه می‌کنند. مرحوم شیرازی که مشکل چشم داشته ابتدا مطلع نمی‌شود، ولی بعد از مقداری بدرقه متوجه می‌شود و اظهار انفعال می‌کند و به طرف آقای بروجردی به منظور بوسیدن دست دراز می‌کند و آقای بروجردی نیز به همان منظور خم می‌شود به طوری که عمامه‌هایشان به‌هم می‌خورد و آقای شیرازی دست خود را می‌کشد.

---

۱. آیة‌الله سیدمحمدمهدی مرتضوی لنگرودی در کتاب ارمغان هندوپاك (ص۷۹-۸۳) مطالبی دربارهٔ زعفرجنّی و وفات او نقل کرده است.

۸۳
سیدعبدالهادی شیرازی ﷺ (م۱۳۸۲)

زهد علما

آسیداحمد خاتمی[۱] می‌گفت: نزد آقای سیستانی[۲] در نجف رفتیم. فرمودند: جرعه‌ای از دریا را خوانده‌اید؟ گفتم: بله. مقصود چیست؟ فرمودند: «آنجا نوشته که به منزل آسیدعبدالهادی رفتیم، نصف اتاقش فرش نداشت و لحاف کهنه انداخته بودند».[۳] می‌خواست بگوید: علما این طور مقید بودند.

إعانة المحتاج صدقه

وقتی در نجف بودم، آقای حاج آقا یحیی عابدی برای زیارت به نجف آمد. نقل کرد: نزد آقای آسید عبدالهادی شیرازی بودیم، ایشان خواست سیگار بکشد، چون چشمش نمی‌دید، من سیگار را روشن کردم و به ایشان دادم. فرمود: «إعانة المحتاج صدقة».

---

۱. امام جمعهٔ موقت تهران.

۲. حضرت آیة‌الله حاج سیدعلی سیستانی (دامت برکاته) مرجع عالیقدر تقلید.

۳. جرعه‌ای از دریا، ج۲، ص۵۹۲.

۸۴
سیدمحمد بهبهانی ﷺ (م۱۳۸۲)

روح خدمت

مرحوم آقای خمینی با وجود آن روحیهٔ انقلابی‌شان برای آقای بهبهانی خیلی احترام قائل بود و از وی با عظمت یاد می‌کرد. یکی از خصوصیات آقای بهبهانی این بود که برای روحانیت پشت و پناه بود و اگر تشخیص می‌داد طلبه‌ای فاضل است، خود را موظف می‌دانست که او را تقویت کند و به این جهات خیلی اهتمام داشت.

او علی نحو الاستحقاق رئیس علمای تهران و شخص ملایی بود و در جلسات سخنان عالمانه‌ای می‌گفت. خیلی باهوش بود و تا این اواخر که سنش بالا رفته بود، رئیس علمای تهران بودند.

روح خدمت در وی شدید بود. در عربستان حکم اعدام شیخ عبدالله خُنَیْزی نویسندهٔ کتاب إیمان أبي طالب صادر شده بود، به آقای بهبهانی مراجعه می‌شود. او نزد شاه می‌رود و او را وادار می‌کند که برای نجات آقای خنیزی اقدام کند و چون راه دیگری جز عفو سلطان حجاز نبود، آشیخ عبدالله خنیزی می‌گفت که دو بار شاه به سلطان حجاز تلفن کرد. قاضی او از خاندان محمد بن عبدالوهاب و خیلی سرسخت بود، ولی چون شاه ایران از شاه حجاز خواسته بود، من را آزاد کردند.

آقای بهبهانی با شاه و دستگاه او ارتباط داشت، ولی خدمت می‌کرد.

او قوام السلطنه را که درجه اول رجال سیاسی بود، حریف بود و قوام در مسائل سیاسی در مقابل او تخضع می‌کرد. مرحوم بهبهانی هم در مسائل مشکل سیاسی برای رجال سیاسی کشور مرجع بود و هم در امور روحانیت و مسائل دینی. اهل تهجد بود و خیلی بر نماز اول وقت تحفّظ داشت.

شنیدم که پدر مرحوم بهبهانی، آسیدعبدالله بهبهانی که از رجال سیاسی معروف عصر خود بوده، گفته است که من از دیدگاههای این پسر استفاده می‌کنم. از نظر درك مسائل سیاسی مورد قبول همه بود.

پسرعمه‌ام از فداییان اسلام بود و دستگیر شد. مرحوم والد برای استخلاص او نامه‌ای به آقای بهبهانی نوشت. آسیدمرتضی ایروانی، از علمای محترم تهران، به من گفت: با ایشان بحث علمی هم بکن. می‌خواستم از تهران به قم برگردم با خود گفتم بروم و ایشان را ببینم. خدمتشان رفتم و الآن دقیق یادم نیست، ولی در ذهنم هست که چهار ساعت از شب گذشته بود و آن ساعت وقت ملاقات نبود. در زدم. به او گفتند که فلانی است. فرمود: بیاید داخل. خدمتشان رفتم و با اینکه پاسی از شب گذشته بود، از من پرسید: آن فرعی را که طرح کرده بودید، کجای عروه بود؟ مشغول مطالعه بحث طهارت حاج آقارضا بود.

زمانی دیگر عصر خدمتشان رفتم و جزما کس دیگری نبود. ایشان می‌خواست چای بریزد که آقا جواد کبیر که از اطرافیان ایشان بود، از راه رسید و چای ریخت.

ایشان با طلبه معاشرت می‌کرد و اگر حس می‌کرد که طلبه‌ای درس‌خوان است، برای او سنگ تمام می‌گذاشت. زمانی نزد ایشان رفتم تا توصیه‌ای بنویسد. به خط لرزان خودش یك صفحه کامل راجع به من نوشت که فلانی تمام عمرش را وقف علوم کرده است. آن زمان سنی نداشتم و این توصیه برای نخست وزیر بود و من واسطه بودم تا کار شخصی دیگر درست شود.

آقای بهبهانی به والد ما اعتقاد خاصی داشت. حاج میرزا عبدالعلی تهرانی می‌گفت که آقای بهبهانی می‌گفت در این مدت طولانی که من باعلمای بلاد ارتباط داشته‌ام، عالمی به وارستگی ایشان ـ یعنی آسیداحمد زنجانی ـ ندیده‌ام.

خلاصه اگر کسی را به علم و تقوا می‌شناخت، خیلی از او تجلیل می‌کرد.

آقای حاج آقا جمال مجد می‌گفت از طرف اوقاف به دماوند دعوت می‌شود. می‌پرسد روحانی شهر کیست؟ مرا نشان می‌دهند. می‌فرماید: من منزل آقای مجد وارد می‌شوم و تشریف آورد با این که هیچ آشنایی در بین نبود.

انقراض خاندان‌های علمی

آسیدمحمد رضا علوی تهرانی از علمای تهران و از رفقای ما بود. پدرش هم آسیدمحمدرضا مسجدحوضی از علمای محترم تهران بود و با آقای بهبهانی ارتباط داشت و پسر او هم به تناسب پدر با آقای بهبهانی مربوط بود. می‌گفت: آقای بهبهانی توصیه می‌کرد که شما درس را جدی بخوانید. تمام خاندانهای علمی منقرض شدند و اولادشان مسیر پدرانشان را دنبال نکردند، و اسامی چندین خاندان علمی منقرض شده را برشمرد و گفت: شما وظیفه دارید که حفظ کنید. (رضوان‌الله تعالی علیه)

۸۵
میرزا محمد ثقة الاسلام تبریزی ﷺ(ح ۱۳۸۳)

نقل نادرست

میرزا محمد ثقة الاسلام[۱]، بزرگ شیخیهٔ تبریز و بسیار معنون بود. شخصی برای من نقل کرد که آمیرزا محمد ثقة الاسلام در جایی می‌خواسته بر حاج میرزا خلیل آقا تقدم بجوید، ولی مرحوم حاج میرحجّت، از علمای محترم تبریز، روی نعلین او پای می‌گذارد و آمیرزا محمد نمی‌تواند بر حاج میرزا خلیل آقا مقدّم شود. من این را برای آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی نقل کردم. وی گفت: نه، این نقل درست نیست. آمیرزا محمد آداب را رعایت می‌کرد و هرگز به فکر تقدم جستن بر ایشان نبود. پیش اینجانب کتابی که ترجمهٔ وی و یا تاریخ وفات در آن باشد نیست و در نقباء البشر در ترجمهٔ میرزا علی ثقة‌الاسلام شهید آمده است: «وقام مقامه أخوه المیرزا محمود» کلمه «محمود» اشتباه است و صحیح آن محمد است.

برادر و فرزند

مرحوم میرزا علی ثقة الاسلام[۲]، برادر میرزا محمد، در روز عاشورای ۱۳۳۰ به دار کشیده شد. برادرزاده او، مرحوم آمیرزا فتح‌الله فرزند میرزا محمد، در قبرستان ابوحسین قم دفن شده است.

---

۱. برای آگاهی از سرگذشت میرزا محمد ثقة‌الاسلام، ر.ك: سوانح عمری یا آثار تاریخی، از میرزا محمد ثقة‌الاسلام.

۲. برای آگاهی گسترده از سرگذشت شهید ثقة‌الاسلام، ر.ك: زندگی‌نامهٔ شهید نیکنام ثقة‌الاسلام تبریزی، از نصرة‌الله فتحی؛ شهید نامدار ثقة‌الاسلام تبریزی، از سیدهادی خسروشاهی.

۸۶
سید محمد ولایی ﷺ (م ۱۳۸۷)

کمالات علمی

دایی من، مرحوم آقای آسیدمحمد ولایی، از شاگردان مبرّز آقای حجت بود و در سال ۱۳۵۲ آقای حجت گواهی اجتهاد بسیار محکمی به وی داده بود. من از آقای خویی شنیدم که می‌فرمود: گواهی اجتهادهای آقای حجت معتبر است؛ چون می‌دانم به جهت مصالح سیاسی گواهی نداده، بلکه براساس شایستگی افراد نوشته است. مرحوم ولایی متولد سال ۱۳۲۴ بود و در سال ۱۳۵۲ زمان صدور گواهی اجتهاد ۲۸ سال داشت. وی آن گواهی اجتهاد را به مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم داد و ایشان هم آن را امضا کرد.

ایشان علاوه بر فضل علمی، ریاضی‌دان هم بود و ریاضی هم تدریس می‌کرد. مدتی هم نزد آمیرزا ابراهیم ریاضی معقول خوانده بود و من حیث المجموع باکمال بود.

گُل پَرپَر

وی اواخر عمر کسالتی پیدا کرد که براثر آن به غش مبتلا شد. احتمالاً منشأ آن ریاضاتی بود که قبلاً ملتزم بود. آقای حاج آقا مرتضی حائری می‌گفت: آقای ولایی مثل گُلی بود که پرپر شد! اواخر عمر می‌گفت: من الآن نمی‌توانم اجتهاد کنم چون اگر بخواهم تفکّر و

استنباط کنم، دوباره به غش مبتلا می‌شوم. یك بار هم غش کرد و پایش درون منقل افتاد و سوخت تا اینکه افاقه پیدا کرد و متوجه شد قسمت زیادی از پایش سوخته است. همین امر سبب شد از اجتهاد فاصله بگیرد و می‌گفت: باید تقلید کنم. لذا از مرحوم حاج آقای والد پرسیده بود: نظر شما در بقا بر میّت چیست؟ مرحوم والد حاضر نبود نظر بدهد. ظاهراً آقای ولایی می‌خواست دراین مسأله از مرحوم والد تقلید کند. با اینکه مرحوم والد حاضر به اظهار نظر نبود، پس از اصرار مرحوم ولایی فرموده بود که من بقاء بر میّت را جایز می‌دانم. لذا وی با اجازه مرحوم والد، بر تقلید از آقای حجت باقی ماند.

خاطره‌ای از درس

من سه روز در زنجان نزد مرحوم آقای ولایی قوانین خواندم. در آن موقع من در قم معالم می‌خواندم، ولی در سفری که به زنجان رفتم، دیدم وی قوانین تدریس می‌کند. لذا در درس وی شرکت کردم. شخص نابینایی به نام آشیخ شعبان که روضه‌خوان هم بود، شاگرد وی بود. من در آن سه روز هم‌بحث او شدم. آشیخ شعبان حافظه عجیبی داشت و اگر سطری از قوانین را برایش می‌خواندم، او همه سطر را فوراً حفظ می‌شد. وقتی سال بعد به زنجان رفتم، در مدرسه سید او را دیدم و به او سلام کردم. او فوراً مرا شناخت و پرسید: کی آمدی؟ با اینکه ما فقط دو ـ سه روز با هم رفیق شده بودیم و یك سال هم فاصله افتاده بود، ولی صدای من در ذهنش مانده بود و مرا از آن شناخت.

آقای ولایی قبل از وفات حاج شیخ گویا در سال ۱۳۵۳ از قم به زنجان رفته بود.

(صفر ۱۴۳۴)

درمان از طریق جفر

مرحوم ولایی خودش و یکی از پسرهایش که تازه به دنیا آمده بود و بعدها پزشك شد و همین چند ماه قبل از دنیا رفت، به غش مبتلا بودند. ایشان برای درمان بیماری خودش و پسرش نزد جفّاری در اطراف زنجان رفت. مرحوم ولایی خودش هم مقداری از علم جفر

آگاهی داشت. ایشان می‌گفت: جفّار از من سؤالاتی جفری کرد و گفت: درمان شما دوایی است، ولی درمان پسرتان دعایی است. پرسیدم: حال که درمان من دوایی است، به چه کسی مراجعه کنم؟ جفّار سؤالی کرد و وقتی جواب جفر آمد، آن را نمی‌توانست درست بخواند و با سختی «آداوارد» تلفظ کرد. منظور دکتر ادوارد بود. مرحوم ولایی پرسید: آدرسش کجاست؟ گفت: سه راه سلسبیل تهران. درباره پسرش گفته بود: چون شما از طرف پدر، حسینی و از طرف مادر، موسوی هستید، باید از کسی که اقرب به معصوم علیه‌السلام است، دعا بگیرید. به همین جهت ایشان نزد آمیرزا سیدحسن برقعی که سید رضوی بود، رفت و از او دعا گرفت و پسرش خوب شد. درباره خودش می‌گفت: همان ایام همسرم بیمار شد و چون به وی بسیار علاقه داشتم، خودم را فراموش کردم و به مدت دو سال مشغول پرستاری او شدم، ولی او از دنیا رفت. بعد از وفاتش، به فکر معالجه خودم افتادم و تصمیم گرفتم به سه راه سلسبیل بروم، ولی مطلع شدم دکتر ادوارد سال قبل از دنیا رفته است. خواستم دوباره نزد همان جفّار بروم و بپرسم که الآن به چه کسی مراجعه کنم، گفتند که جفّار چند ماه قبل از دنیا رفته است. (۱۳۹۴ش)

۸۷
سیدمحمد محقق داماد ﷺ(م۱۳۸۸)

مدقّق‌تر

به نظرم آقای خویی محقق‌تر از آقای داماد و آقای داماد مدقق‌تر از آقای خویی بود. در ریزه‌کاری و موشکافی مطالب، آقای داماد ترجیح داشت و در مبانی کلی آقای خویی مقدم بود. آقای خویی مبانی خودش را فراموش نمی‌کرد و طبق مبانی خود مطالب را مرتب می‌چید، ولی آقای داماد حافظه‌اش مانند آقای خوئی قوی نبود و مبانی‌اش را گاهی از یاد می‌برد. ازاین‌رو گاهی مطالب آقای داماد با مبانی خودش همخوانی نداشت.

استفاده از روایات

مرحوم آقای داماد در بسیاری موارد از روایات مطالبی را استفاده می‌کرد و مشکلاتی را که دیگران طبق قواعد نمی‌توانستند حل کنند، حل می‌کرد.

۸۸

شهید سیداسماعیل بلخی ﷺ(م۱۳۸۸)[۱]

---

۱. شهید سید اسماعیل بلخی بلخابی(۱۲۹۹-۱۳۴۷ش) بنیانگذار نهضت اسلامی معاصر افغانستان. در بلخاب از توابع استان سرپل افغانستان به دنیا آمد. او دانش آموختهٔ حوزهٔ علمیه کهن مشهد است. ایشان و برادرش مرحوم سید ابراهیم، و مرحوم مدرّس افغانی در آغاز تحصیل در کنار دیگر اساتید فرزانه آن دوران، از محضر عالم و پارسای بلخ و بلخاب مرحوم حاج سید محمد دهنه بلخابی (متوفی ۱۳۴۴ ش) مشهور به «سید محمد نحوی و مقدس بلخی» که محدّث قمی در مدرسهٔ بالاسر به دیدن ایشان می‌رفت، کسب فیض نمودند. در نهضت مسجد گوهرشاد نقش‌آفرینی داشت. در افغانستان، ابتدا جنبش نرم فکری ـ فرهنگی راه انداخت. او با فعالیتهای تبلیغی، فرهنگی به ارشاد و بیداری مردم، در جبههٔ فرهنگی به مقابله با استبداد ظاهر شاهی همت گماشت. وقتی از میان اندیشمندان کشورش ـ اعم از شیعه و سنی و از قومیتهای گوناگون ـ تشکلی سیاسی تأسیس نمود و آن را عمق بخشید، تصمیم کودتا بر علیه شاه کشور را داشت که بر اثر خیانت نفوذی دستگاه حاکم، او و همرزمانش در حدود ۱۵ سال به زندان افتادند و بسیاری به شهادت رسیدند.

یکی از نامه‌های تاریخی ایشان از سالهای حبس، به استاد و مراد عرفانیش حضرت آقای حاجی دهنه، گویای تاریخچه سالهای زندان، همرزمان و ارادت تام او به آن شخصیّت اخلاقی و معنوی بوده که در مجلّهٔ کتاب شیعه، ش ۱۲-۱۱، ص ۶۳۳، ۳۷۰ نشر یافته است.

نام این روحانی مصلح بیدارگر، به خاطر استبداد ستیزی، مطالبهٔ حقوق ملت، خصوصاً شیعیان مظلوم، فعالیتهای فکری، فرهنگی و انقلابی‌اش، بر تارك تاریخ معاصر میهنش می‌درخشد. در اشعار آئینی و انقلابی او، روح حماسه، بیداری امت اسلام، تقریب مذاهب اسلامی، حمایت از فلسطین، الجزایر و... مظلومان عالم اسلام، موج می‌زند.

←

زندان طولانی

مرحوم آسید اسماعیل بلخی ضمن اینکه با خانواده آقای آسید صدرالدین صدر نسبت خانوادگی داشت، یکی از شاگردان خوب آقای صدر نیز بود. وقتی که مرحوم بلخی در سال ۱۳۰۵ش جهت فراگیری علوم حوزوی به مشهد رفت، حاج آقا رضا صدر هم سن و سال او بود. آنها در دوران تحصیل در درس اساتید آنجا همچون ادیب نیشابوری، غروی اصفهانی و فرزندان آخوند خراسانی شرکت می‌کردند. بعد در مدرسه علمیه بالاسر مشهد حجره‌ای گرفتند و درسهای خودشان را با هم مباحثه می‌کردند.

این دو بزرگوار چند سال هم‌حجره و هم مباحثه بودند. آقای بلخی در آن زمان به منزل ما در قم می‌آمد، در آخرین سفری که اواخر سال ۱۳۴۶ش، همراه دوستانشان به قم آمد، گویا به منزل ما وارد شد و از طرف خانواده آقای صدر مورد استقبال قرار گرفت. آقای حاج آقا رضا صدر در بیت خود درس می‌داد و عدّه‌ای از بزرگان هم به بیت او آمد و شد می‌کردند. آقای بلخی با زبان گرم و چهره زیبا و جذابی که داشت حاضران را به خودش جذب می‌کرد. آقای صدر، آقای بلخی را به حاضرین مجلس این‌گونه معرفی کرد: «آقای بلخی از علمای مجاهد بلخ است و از شاگردان مرحوم پدرم محسوب می‌شود. ما مدّت ده سال در مشهد در یك مدرسه هم‌حجره بودیم. تا درس خارج با هم در یکجا درس خواندیم

→ بسیاری از مراجع و اندیشمندان جهان اسلام پس از رهایی از زندان، او را در سالهای ۴۶-۴۷ در عراق، سوریه، لبنان و ایران ملاقات نمودند و او با منبرهای بلیغ و روح حماسی و افکار بلندش، نظر عموم را به خود جلب نمود. دیدار امام خمینی از ایشان در نجف، دیدار او از مراجع عظام نجف و قم، از نکات قابل تأمل است. با صدیق شفیقش حاج آقا موسی صدر سالها مراوده داشت و پس از سی سال، وقتی شنید سید در سوریه است، از لبنان به دیدار او شتافت. در اواخر دهه شصت، چندین سمینار بلخی شناسی در تهران، قم، مشهد و جای جای افغانستان، به همت احزاب شیعی افغانستان راه افتاد که تمبر یادبود او در ایران، یادگار آن سالهاست. به ثمر نشستن نهضت اسلامی مسلمانان افغانستان، مرهون تلاشهای سید و خون شهدای راه حرّیت و آزادگی است. از میان منابع مکتوب، کتاب ستارهٔ شب دیجور، انتشارات اسوه، به قلم سید اسحاق شجاعی در حوزه بلخی‌شناسی معرفی می‌شود.

و از محضر اساتید بزرگ حوزه آن عصر استفاده کردیم. او از دوستان بسیار عزیز و محترم من است. به یکدیگر خیلی وابسته بودیم که ناگهان مسئله کشف حجاب و قیام مسجد گوهرشاد اتفاق افتاد و اوضاع حوزه علمیه مشهد به هم ریخت، و او ناگزیر به افغانستان بازگشت و در آنجا ماندگار شد».

حاج آقا رضا[1] در آن جلسه معارفه افزود: «آقای بلخی در افغانستان مشغول کارهای فرهنگی و سیاسی بود که به علت نامساعد بودن اوضاع حاکم به مدت ۱۵ سال علیه حکومت استبدادی مبارزه کرد تا سرانجام او را دستگیر و زندانی کردند. و او به مدت ۱۵ سال از عمر خود را در زندانهای کابل سپری کرد. دولت مستبد قصد از بین بردن او را داشت که به برکت کرم خداوند موفق به این کار نشد. او چندی پیش با سرافرازی از زندان بیرون آمد و امروز به محبوبترین شخصیت اسلامی افغانستان تبدیل شده است. با مقاومت شجاعانه توانست حقوق شیعیان افغانستان را بازستانی کند و امروزه شیعیان افغانستان آزادی عمل پیدا کرده‌اند. این دستاوردها مرهون زحمات ۳۰ ساله بلخی است».

اغلب علما و روحانیونی که در آن جلسه حضور داشتند پس از شنیدن خاطرات حاج آقا رضا، به نحوی به آقای بلخی ابراز دلسوزی و اظهار علاقه کردند تا از زبان او چیزی بشنوند. گویا فصل زمستان بود که ما برای اولین بار بعد از آزادی آقای بلخی از زندان با او در قم ملاقات می‌کردیم. طبق معمول انسان باید در ایام زمستان لباسهای گرم و سنگین بپوشد. ولی آقای بلخی لباسهای تابستانی پوشیده بود. عبای مشکی تابستانی و پیراهن نازك تابستانی به تن داشت. چون روحانی بود عمامه مشکی هم به سر داشت. ما تعجب کردیم که چرا در این هوای زمستانی با لباسهای تابستانی به مسافرت آمده است. معلوم بود که سالهای زندان او را این طور بار آورده است. برخی افراد علت آن را از او جویا شدند. آقای بلخی در جواب گفت: «من ۱۵ سال در هوای سرد زمستان کابل با عبای تابستانی

---

۱. نامه‌ای از شهید بلخی و نیز نامه‌ای از عروس شهید بلخی خطاب به آیة‌الله سیدرضا صدر در کتاب صدرنامه (از آثار مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه) درج شده است.

در بدترین شرایط به سربردم. مرا در هوای سرد زمستان داخل آب نگه می‌داشتند. این‌گونه مرا شکنجه می‌کردند. برخی از زندانیان از سرما مردند. در یك روز بسیار سرد زمستانی به حمام احتیاج پیدا کردم. تلاش کردم تا آب گرم تهیه کنم ولی مقدور نشد. به یکی از نگهبانان مقداری پول دادم تا یك سطل آب گرم فراهم کند. ولی این مأمور نتوانست آب گرم فراهم کند، و مجبور شدم با آب سرد غسل کنم و توجه نداشتم که آب سرد ضرر دارد یا نه. براثر آب سرد و فضای یخبندان محاسنم یخ بست. اکثر زندانیان براثر سرمای شدید بیمار می‌شدند».

در جلسات متعددی که برای مرحوم بلخی با علمای قم ترتیب می‌یافت، دلایل مبارزه خود را بازگو می‌کرد. او می‌گفت که علت اصلی مبارزه، اصلاح جامعه افغانستان و بهبود اوضاع اجتماعی همه اقوام و طوایف این کشور بود تا همه از حقوق مساوی و مزایای انسانی و شهروندی برخوردار شوند. آقای بلخی با تشکیل یك گروه فعال و متشکل از اقوام و مذاهب اسلامی تحت عنوان «سازمان فدائیان اسلام» مبارزه علنی خود را علیه دولت مستبد وقت آغاز می‌کند. ولی بعد از ۱۵ سال مبارزه خستگی ناپذیر دستگیر می‌شود. پس از آنکه یك فرد لایق به مقام نخست وزیری منصوب می‌شود، با تلاشهای او آقای بلخی را از زندان آزاد می‌کنند. پس از اینکه قانون اساسی جدید و مردمی به تصویب می‌رسد، همه زندانیان سیاسی آزاد می‌شوند.

آقای بلخی پس از آزادی از زندان آرام نمی‌شود. مبارزه را با شیوه دیگری از سر می‌گیرد و سرانجام به شهادت می‌رسد. او یك انسان خودساخته و دلسوز جامعه و اسلام بود. خود را وقف اسلام و مردم کرد که این بزرگترین هنر است.

در آن پانزده سال، هرگاه حالی پیدا می‌کرد، شعرهایی می‌گفت. یادم نیست در آن مجلس هم از اشعارش خواند یا نه.

مرحوم آقای حاج فقیهی می‌گفت: یك وقت اشعاری برای مرحوم آشیخ محمدحسین اصفهانی خواندم. ایشان فرمود: این شعرها الفاظش خوب است، ولی ملایی نیست.

حاج فقیهی می‌گفت: من اوقاتم تلخ شد. گفتم: شعر جوشش احساسات است؛ ملایی یعنی چه؟! این چه ربطی به شعر دارد؟ گاهی از میان اشعار یك شاعر یکی گُل می‌کند و علتش همان جوشش احساسات است که فرموده اند: «ألا فتعرّضوا لها».[1] گاهی به انسان حالتی دست می‌دهد که در آن حالت شعر می‌جوشد و در اوقات دیگر آن شرایط نیست و نمی‌تواند شعر بگوید.

آسیداسماعیل می‌گفت: قبل از اینکه ما زندان برویم، شیعیان افغانستان تقریباً از بیشتر امتیازات اجتماعی محروم بودند؛ مثلاً فقط حق داشتند در مدارس ابتدایی درس بخوانند و حق تحصیلات بالاتر نداشتند و از بسیاری از حقوق عادی که همه مردم در همه جای جهان داشتند، محروم بودند، ولی بعد از این پانزده سالی که وی در زندان بود، خیلی از این حقوق به شیعیان اعاده می‌شود.

آسیداسماعیل وقتی از زندان بیرون آمد، با موی بلند سر و صورت که حاکی از ظلم و جنایت طولانی حکومت بود، حرکت می‌کرد. این سبب شد دستگاه حاکمه از او بخواهد که موهایش را اصلاح کند و به نظرم بخشی از امتیازاتی که وی برای شیعیان می‌گیرد، بعد از همین قضیه است. این ذیل را که درباره موهای بلند بود، به نظرم از آقای صدر شنیدم، ولی آن قسمتهای اول را خودم از ایشان شنیدم. (۳ خرداد ۱۳۸۳ش)

---

۱. بحار الأنوار، ج۹، ص۹۵.

۸۹
سیدعلی خلخالی ﷺ (م۱۳۹۲)

مباحثه

آقای حاج‌آقا مرتضی حائری از آسیدعلی خلخالی نقل می‌کرد: مرحوم آسیدیونس اردبیلی به نجف آمده و گویا به منزل آسیدعلی خلخالی وارد شده بود. آقای حکیم به دیدار مرحوم آسیدیونس می‌رود و ایشان هم با آقای آسیدعلی خلخالی برای بازدید آقای حکیم می‌روند. آسیدیونس در مجالس اهل مباحثه و طرح فرع فقهی بود. لذا در آن مجلس فرعی را مطرح کرد و با لهجه آذری به آقای حکیم گفت: من سه روز به شما مهلت دادم که درباره آن فکر کنید. مرحوم آسیدعلی خوب صداها را تقلید می‌کرد و می‌گفت که آسیدیونس چگونه این را بیان کرد. آقای حکیم با لحن آرام گفت: ولی ما این مسأله را در مستمسك بشقوقها و تفاصیلها مطرح کرده‌ایم. آسیدیونس که می‌خواست مباحثه کند، گفت: مستمسك چیست؟ آسیدعلی که مباحثه در آن مجلس را مناسب نمی‌دید، وارد بحث می‌شود و می‌گوید: مستمسك کتاب خوبی است و به نحوی مجلس را ختم می‌کند.

چانه‌زنی

مرحوم آسیدعلی خلخالی از رجال حلّ و عقد نجف و بسیار زرنگ، دارای بیانی سحّار،

و شوهر همشیره مرحوم حاج فقیهی بود. حاج فقیهی می‌گفت: یك بار به همراه آسیدعلی خواستم ماهی بخرم. مرحوم حاج فقیهی می‌گفت: هر کار کردم از ماهی‌فروش کمتر از چهار تومان ماهی بخرم، یك قران از آن قیمت پایین نیامد. آسیدعلی به من گفت: برو کنار. رفت و نمی‌دانم چطور با صاحب مغازه صحبت کرد که ماهی را به قیمت دوازده یا چهارده ریال خرید.

پرداخت پول

وقتی آقای حاج آقا حسین قمی را برای زعامت از کربلا به نجف می‌برند، می‌گفته که من به سبك مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی نمی‌توانم پول بپردازم. ایشان خیلی احتیاطی بود و در موارد تردید با استخاره پول می‌پرداخت. آسیدعلی با بیان خاص خود توانست ایشان را قانع کند که به سبك آسیدابوالحسن پول بپردازد. به حاج آقا حسین گفته بود: در دستگاه پیغمبر فلان و فلان بودند؟ پیامبر به همین‌ها هم از بیت‌المال می‌پرداخت؟ این جور نبود که اینها را استثنا کند. شما در برنامه زعامت باید همه را یکسان ببینید و اگر چنین نکنید و با استخاره امور را پیش ببرید، حوزه نجف سقوط می‌کند. خلاصه با بیان خاصی، حاج آقا حسین را راضی می‌کند.

۹۰
میرزا مهدی الهی قمشه‌ای ﷺ(م۱۳۹۳)[۱]

استقبال از نقد

وقتی ترجمهٔ قرآن مجید از مرحوم الهی قمشه‌ای منتشر شد، من آن را خواندم و چهار ایراد گرفتم؛ از جمله اینکه: «ذَنوب»[۲] (به معنی بهره و سهم) را «ذُنوب» و «أحسن القَصص» را هم «قِصص» ترجمه کرده بود. وقتی این موارد را در مدرسه نواب مشهد به ایشان گفتم، حتی روی هم ترش نکرد و فرمود: یك وقت کسی مثل شما ایراد می‌گیرد و یك وقت هم بعضی نزد آقای بروجردی می‌روند و می‌گویند: این ترجمه از کتب ضلال است! با اینکه من خودم را معرفی نکرده بودم، وقتی می‌خواستم بیرون بیایم، خیلی احترام کرد.

ترجمه مرحوم راشد از آیات قرآن مجید هم خوب بود. وی فرد مطلع و متواضعی بود.

(۲۴ تیر ۱۳۹۴ش)

---

۱. استاد حسن‌زاده آملی در کلمه ۲۳۲ کتاب هزار و یك نکته (ج۲، ص۸۴-۱۱۴) به تفصیل شرح احوال مرحوم الهی قمشه‌ای را ذکر کرده‌اند.

۲. سورهٔ مبارکه ذاریات (۵۱): ۵۹ ﴿فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوبًا مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحَابِهِمْ...﴾.

۹۱

حاج سیداحمد حسینی زنجانی ﷺ (م۱۳۹۳)

وقف بر ضد مشروطه

مکاسبی داشتم که شخصی به نام شالچی، آن را وقف کرده بود. وی که شدیداً ضد مشروطه بود، برای وقف کتاب نزد مرحوم والد آمد و گفت: در وقف شرط کنید کسانی که موافق مشروطه یا مقلّد موافق مشروطه‌اند، نباید از این کتاب استفاده کنند.

مرحوم والد با وی مخالفت می‌کند، ولی چون اصرار او را می‌بیند، برای آنکه هم نظر او معلوم باشد و هم از نظر شرعی برای دیگران مشکلی به وجود نیاورد، می‌گویند: من بدون قید وقف می‌کنم، اما میل شما را در کنار آن می‌نویسم. آن گاه نوشتند: آقای شالچی وقف کرد این کتاب را، وقف او با قیودی بود، لیکن ما با اجازه او بدون قید صیغه وقف را خواندیم.

(یکشنبه ۱۳۸۳/۹/۸ش)

ترکه‌ای

از مرحوم والد پرسیدم: اصل ما از کجاست؟ گفتند: ترك میانه؛ الآن هم عده‌ای در آن جا ساکن هستند. مسجدی خیلی قدیمی هم در آنجاست. یك بار با آقای میانجی به آنجا

رفتیم. ایشان تصوّر می‌کرد که زادگاه پدر پدر ما آنجا بوده است پدر پنجم من ساکن دوسران از روستاهای تابع زنجان بوده و پدرم در زنجان احمد دوسرانی امضا می‌کرد و چند نسل قبل که عددش را نمی‌دانم از میانه مهاجرت کرده‌اند.

کسی از ادیب نیشابوری نقل کرد که صائن‌الدین تَرکه صحیح است. مرحوم حاج شیخ باقر میانجی در آنجا ساکن بود. ما برای دیدنش به اطراف میانج رفتیم.

احراز عدالت

از برخی علمای بزرگ نقل شده که در تمام عمرم تنها عدالت یك و نیم نفر برایم احراز شده که نیم نفرهم اشاره به همسرمرحوم شیخ عباس قمی بود. مرحوم والد بعد از شنیدن این مطلب بسیار ناراحت شده بودند که این چه طرز فکری است که عدالت را که مبنای بسیاری از احکام شرعی است، به گونه‌ای تفسیر کنیم که فقط عدالت یك و نیم نفر احراز بشود.

مجاهدهٔ لله

سؤال کرده‌اند: اگر کسی فکر و تحقیقش به غیر از دین اسلام منتهی می‌شود، معذور است یا نه؟ من در نوشته‌های مرحوم والد که در زنجان و احتمالاً در زمان طلبگی‌شان نوشته بودند، دیدم که دربارهٔ آیه: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾[1] نوشته بودند از این آیه استفاده می‌شود که اگر تحقیق به هدایت منتهی نشود، کشف می‌کند که مجاهدهٔ لله نکرده و هوای نفسی بوده والّا اگر در راه خدا مجاهده می‌کرد، خدا هدایتش می‌کرد. پس باید بگوییم چنین مصداقی نداریم که کسی مجاهده لله کرده باشد، ولی منحرف شده باشد.

اشتباه

مرحوم والد می‌فرمود: با یکی از اعلام بحث علمی داشتیم. او با استعداد و اهل فکر بود، ولی گاهی اشتباه می‌کرد. به او اشکال می‌کردیم که حدیث این‌طور که شما می‌گویید،

---

۱. العنکبوت (۲۹): ۶۹.

نیست. می‌گفت: طبق اشتباه من این استنباط صحیح است.

(شنبه ۱۳۷۸/۱۱/۲۷ش)

فتأمل

مرحوم حاج آقای والد از بعضی از بزرگان نقل می‌کردند که «فتأمل» در جایی گفته می‌شود که حرف محکم و اساسی در کار نباشد و بحث جزئی وجود داشته باشد که به اساس مطلب صدمه نمی‌زند و در مطالب اساسی چنین تعبیری نمی‌کنند و مناسب هم نیست که با چنین تعابیری به آن اشاره بشود و لذا در این فتأمل‌ها جای فکر اساسی وجود ندارد که در متن به آن پرداخته بشود. موارد جزئی را با فتأمل و فافهم مورد اشاره قرار می‌دهند. (سه شنبه ۱۳۹۱/۷/۱۱ش)

قتیل القافیه

معروف است صاحب بن عبّاد نامه‌ای برای یکی از قضات قم نوشت که در آن آمده بود: «أیّها القاضي بقم! قد عزلناك فقم!».[1] قاضی مزبور گفته بود که من جرمی نداشتم «أنا قتیل القافیة» یعنی عزل من برای آن بوده که قافیه سخن صاحب بن عباد درست شود. همچنین درباره دو فرد ارتشی به نام سالار افخم و سردار اکرم این شعر انشا شده که:

آن دم که شیپور عدو آوای زیر و بم کند سالار افخم خم شود، سردار اکرم رم کند

مرحوم آقای والد می‌فرمودند که این افراد نیز از همان «قتیل القافیه»ها هستند.

(دوشنبه ۱۳۷۷/۸/۱۸ش)

---

۱. ر.ك: چهار مقالهٔ نظامی عروضی (تصحیح قزوینی) ص۲۹: «قاضیی بود به‌قم از دست صاحب که صاحب را در نسك و تقوای او اعتقادی بود راسخ، و یك یك بر خلاف این از وی خبر می‌دادند و صاحب را استوار نمی‌آمد، تا از ثقات أهل قم دو مقبول‌القول گفتند که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دینار رشوت بستد. صاحب را عظیم مستنکر آمد بدو وجه: یکی از کثرت رشوت و دوم از دلیری و بی‌دیانتی قاضی، حالی قلم برگرفت و بنوشت: بِسم‌اللـه الرَّحمٰن الرَّحِیم أیُّها القاضِی بِقُم، قَدْ عَزَلْناك فَقُم. وفضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد. لاجرم از آن روز باز این کلمه را بلغا و فصحا بردلها همی نویسند و بر جانها همی نگارند».

شکار خوک

مرحوم والد مخالف برخی از مباحث علم اصول بود. از برخی هم نقل می‌کرد که بحث درباره برخی مباحث اصولی مثل شکار خوک است که خیلی زحمت دارد و پس از اصطیاد هم قابل خوردن نیست. تنقیح بعضی از مباحث اصول خیلی زحمت دارد و نتیجه و ثمره‌ای هم برآن مترتب نیست. البته اکثر مباحث اصول در درجه اول اهمیت است و متروك شدن آن ضربه اساسی به استنباط احکام می‌زند.

(۷ اردیبهشت ۱۳۸۳ش)

اثر حواس‌پرتی

از مرحوم حاج آقای والد شنیدم: عده‌ای در جلسه‌ای در مدرسه فیضیه در حجره بودند. (ظاهرا خود ایشان نیز حضور داشته‌اند) آقایی می‌خواست برای تطهیر برود، از طرفی اخلاط سینه‌اش را گرفته بود تا در باغچه بیاندازد و از سویی می‌خواست عبایش را در حجره بیاندازد و برای تطهیر برود. حواسش پرت شد، عبایش را داخل حیاط انداخت و اخلاط سینه‌اش را به داخل حجره پرت کرد!

آقای حاج آقا مرتضی حائری از شخصی که نام او را ذکر نمود نقل می‌کرد که می‌خواست برای تطهیر برود. به اشتباه موقعی که درِ حجره را قفل می‌کرد، به جای بستن قفل، آفتابه را به چفت در زد و قفل را برای تطهیر همراه برده بود و موقعی متوجه این اشتباه شد که قفل را به جای آفتابه در آب حوض فرو برده بود! (۴ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

رحمت خادم

مرحوم والد در مدرسه سید زنجان خادمی داشت به نام ملا رحمت خادم که در جُنگ‌شان نیز از او بارها نام برده، و ویژگیهای او را به تفصیل ذکر کرده است. از مرحوم والد شنیدم: ماده تاریخ ولادتش را حساب کردم، «رحمت خادم» بود. وی از مدرسه سیّد به

دهی به نام «خانقاه» رفت و در آنجا مکتب داری می‌کرد. مرحوم والد به تناسب درباره رفتن او می‌فرمود: «صاحبدلی ز مدرسه آمد به خانقاه» و ماده تاریخ رفتن او از مدرسه به خانقاه را «رحمت مخدوم» ذکر کرده بود. مرحوم والد می‌فرمود: در دوران جوانی آن قدر نشاط داشتیم که غصّه خوردن برای ما مفهوم و تصوّر نداشت و بعدها در دوره رضا خان وقتی مشکلات روحانیت شروع شد، معنای غصه را درك کردیم.

(۴ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

تحریم حج

مرحوم والد یك سال قبل از ولادت من در سال ۱۳۴۵ق تصمیم می‌گیرند که از راه عتبات به حج مشرف شوند. در سال ۱۳۴۴ق واقعه تخریب قبور ائمه بقیع علیهم‌السلام واقع شد[۱] و مرحوم آقای نائینی و آسید ابوالحسن اصفهانی به تصوّر این که تحریم حجّ سبب عقب نشینی آل سعود می‌شود، حجّ سال بعد را تحریم کردند. مرحوم والد، می‌فرمود: من به قصد حجّ به عتبات مشرف شدم و با این که با این تحریم موافق نبودم ولی به احترام فتوای آقایان و عدم تلقّی مخالف، در آن سال به حجّ نرفتم. (۲۷ خرداد ۱۳۸۰ شمسی)

افراد عجیب

گاهی در میان افراد به ظاهر عادی افراد عجیبی پیدا می‌شود. مرحوم والد در الکلام نوشته است: در مراغه شخصی شمشیر و سپر مهیّا کرده و در انتظار ظهور حضرت ولی عصر عجّل الله تعالی فرجه الشریف بود و اطرافیان گاهی سربه سر او می‌گذاشتند و او را برای ملاقات حضرت می‌فرستادند تا وقتی رفت و دیگر نیامد. احتمال می‌دادند که از موفّقین به تشرّف باشد.[۲]

---

۱. برای آگاهی از اقدامات علمای شیعه در این زمینه ر.ك: مقالهٔ «دربارهٔ تخریب قبور ائمهٔ بقیع علیهم‌السلام» دوفصلنامهٔ کتاب شیعه، ش۱۵-۱۶ (سال هشتم، بهار ـ تابستان ۱۳۹۶) ص ۱۹۰-۲۱۰.

۲. عبارت الکلام این است: آقای آقا میرزا اسحاق لنکرانی از حاج مسیب، ملك التجّار مراغه‌ای نقل کرد که: در مراغه آهنگری بود شمشیر و سپری تهیه کرده و منتظر ظهور بود. بعضی از اشخاص هم گاهی سر ←

یکی از اعیان علمای زنجان سیدی بود به نام نظام العلماء که مالك دهی در اطراف زنجان به نام «مشکین» بود. مرحوم حاج آقای والد از او نقل می‌فرمود: در مشکین شخصی خُل وضع به نام «ملاالله یار» بود که گاهی حرفهای عجیبی می‌زد. روزی ملاالله یار به پرندگانی که پرواز می‌کردند اشاره می‌کند و می‌گوید: این جبرئیلها را می‌بینید؟ اطرافیان می‌گویند: جبرئیل که یکی بیشتر نیست. ملاالله یار می‌گوید: نه، جبرئیل که فراوان است، آن که یکی بیشتر نیست، «جناب جبرئیل» است! سپس می‌گوید: مجتهد اردبیل وفات کرده و این جبرئیلها برای تشییع او می‌روند. اطرافیان تاریخ را یادداشت کردند، معلوم شد در همان وقت حاج میرزا محسن اردبیلی[1] پدر حاج میرزا علی اکبر اردبیلی از دنیا رفته بود. وی در سال ۱۲۹۴ق از دنیا رفته است.[2] (۴ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

← به سرش می‌گذاشتند؛ چنانکه دو دفعه به او اظهار نمودند که حضرت صاحب الأمر (عجّل الله تعالي فرجه الشريف) ظهور کرده و در فلان نقطه است. او شمشیر و سپر خود را برداشت و رفت و دید دروغ است، برگشت. در دفعه سیم رفت و دیگر برنگشت. خیلی احتمال می‌رود که او هم از باریافتگان محضر آن حضرت (عجّل الله تعالي فرجه الشريف) باشد. (الکلام یجرّ الکلام، ج۱، ص۱۰۰)

۱. مرحوم حاج میرزا محسن اردبیلی، از شاگردان آقا سید ابراهیم صاحب ضوابط، ثروت زیاد و اولاد زیاد داشت؛ و لذا از خود وی نقل کردند که فرموده بود: «خداوند عالم هر نعمت را به من تمام کرده، غیر از نعمت سیادت و انتساب به خانواده ولایت». چند نفر از اولاد او، مجتهد و مرجع بودند؛ از جمله مرحوم آقا میرزا علی اکبر، متولّد ۱۲۶۹ق و متوفّی در ۲۵ شعبان ۱۳۴۸.... دو نفر دیگر نیز مجتهد و معروف بودند: یکی، مرحوم آقا میرزا یوسف [و] دیگری، مرحوم آقا میرزا عبدالله. وفات حاج میرزا محسن، در سنه ۱۲۹۴ق اتّفاق افتاده. (ر.ك: الکلام یجرّ الکلام، ج۱، ص۲۵۹، هامش)

۲. در الکلام چنین آمده است: مرحوم آقا سید ابوجعفر نظام العلمای زنجانی، متوفّی در شهر شوّال ۱۳۵۲ نقل کرد: «در قریه مشکین، یك نفر، ملاّ الله یار نام بود [که] آدم بسیار ساده‌ای بود که از سادگی، او را به خفّت عقل نسبت می‌دادند؛ ولی اتّفاق می‌افتاد که بعضی حرف‌های غریبی می‌زد. از جمله یك شب، نصف شب در مشکین در کوچه‌ها فریاد می‌زده که بچّه‌های ما را بهمن برد، بیایید برویم آنها را بیرون بیاوریم. مردم چون حرف او را نوعاً حمل بر سادگی می‌کردند، اعتنا به حرف او نکردند. بعد از چند ساعت، گفته بود که شما نرفتید نرفتید ولی بچّه‌ها خلاص شدند. بعد، معلوم شده بود که قضه همان طور بوده [است].»... حکایت دیگری [را] باز مرحوم نظام العلماء، از ملاّ الله یار نقل کرد، فرمود: او روزی پیش من آمد، گفت: آن مرغهای سفید را دیروز دیدی؟ گفتم: بلی. گفت: آنها ملائکه بودند و به تشییع جنازه مجتهد اردبیل می‌رفتند. این را که او گفت، چند روز گذشت. از جانب اردبیل مکاری آمده، نقل ←

مدعیان عرفان

مرحوم والد در الکلام یجرّ الکلام نوشته اند:

من ملاحظه می‌کنم هیچ چیز بی‌مایه‌تر و آسان‌تر از این نیست که انسان برای خود مقامی از مقامات معنویه را ادعا نماید؛ زیرا هر طور باشد، جمعی به محض حرف، ایمان می‌آورند و جمع دیگر پیروی این جمع را دلیل می‌دانند، منتها او در نزد اشخاص باهوش و ادراك، مجلس را با سکوت یا با حرف دوپهلو یا با جملات نامفهوم می‌گذراند، بعد در نزد مؤمنین خالص خود، آن طرف ورقه را می‌خواند و اظهار می‌دارد که در ناصیه آنها نور هدایت را نیافتم. از آن جهت چندان با آنها گرم نگرفتم. اینها نیز اشك شوق از دیده می‌ریزند که ما شرف قبولی یافته‌ایم![1]

حرفهای غیرمتعارف

یکی از مدعیان عرفان در روضه‌خوانی تسلط زیادی داشت. درباره تسلّط او بر روضه‌خوانی، آقای خاتمی، ابوالزوجه آقای حقانی، نقل می‌کرد: در مدرسه سید زنجان مرحوم امام جمعه در روزهای جمعه موقوفه روضه داشت. منبری و روضه‌خوان اول زنجان یکی حاج سید سجاد فهری، پدر آسید احمد فهری، و دیگری آن شخص مدعی عرفان بودند. اول حاج سیدسجاد منبر می‌رفت و بعد او. یك بار حاج سیدسجاد پای منبر او نشست و از روضه خواندن او اعجاب کرد. در این شکی نیست که او روضه‌خوان خوبی بود و این هم مسلّم است که غیرمتعارف بود و حرفهای غیر متعارف می‌زد، مثلاً رفقای ما نقل می‌کردند که او برای ذوالجناح، نسب‌نامه درست کرده بود: ذوالجناح بن فلان بن فلان...!! و می‌گفت که فلان اسب از نسل ذوالجناح است و از این قبیل حرفها زیاد داشت. البته او در خود

کرده بود که حاج میرزا محسن مجتهد اردبیلی، فلان روز وفات کرد. دیدیم مطابق همان روز شد که او گفته بود. (الکلام یجرّ الکلام، ج۱، ص۲۵۸-۲۵۹)

۱. الکلام یجرّ الکلام، ج۱، ص۳۶، چاپ قدیم.

زنجان وجاهتی نداشت، بلکه در خارج از زنجان در برخی مناطق مرید داشت. دکتر شهاب، از دوستان من، می‌گفت که به عده زیادی وعده داده بود که دولت حضرت ولی عصر ﷺ را ـ قبل از وفات نه با رجعت ـ درك می‌کنید و در آن دولت سمتشان را گفته بود، ولی همه آنها از دنیا رفتند!

آقای حقانی از ابوالزوجه‌اش پرسیده بود: شنیده‌ام او نماز صبح نمی‌خواند؟ گفته بود: نه، این‌گونه که می‌گویی نبود. او به حجره ما می‌آمد و گاهی همان‌جا می‌خوابید و چون دیر می‌خوابید، نماز صبحش قضا می‌شد، نه اینکه عمداً تارك نماز صبح باشد.

مرحوم والد می‌فرمود: او جنبه داشی داشت[1] و طلبه معمولی متعارف نبود. ادعای مقامات می‌کرد و شاهدی جز خودش نداشت، مثلاً بالای منبر می‌گفت: من منبر نمی‌روم؛ چون در مجلس، شخص جُنب هست! حالا چه کسی می‌توانست اثبات کند که در مجلس، جنب هست یا نیست.

مرحوم والد می‌فرمود: شنیدم افرادی عمداً با حالت جنابت در مجلس او شرکت کرده بودند و او اصلاً متوجه نشده و منبر هم رفته بود!

گاهی بالای منبر به گوشه‌ای خیره می‌شد، کأنّه از آنجا به او الهام می‌شود و اجازه صحبت می‌دهند. گاهی هم بدون صحبت کردن، از منبر پایین می‌آمد، کأنّه به او اجازه ندادند! برخی افراد ساده‌لوح هم این حرفها را باور می‌کردند و مرید وی می‌شدند.

از سقّازاده تبریزی نقل شده که می‌گفت: سحرگاهی در حرم سیّدالشهداء ﷺ با او بودم. از او پرسیدم: آیا سَحَر شده؟ او گفت: آیا نمی‌بینی که ملائکه شب رفتند و ملائکه روز آمدند؟! او چنین ادعاهایی می‌کرد، ولی مرحوم والد ادعاهای او را اصلاً امضا نمی‌کرد و در فهم این چیزها بسیار پخته بود.

---

۱. من از قول مرحوم والد نقل کرده بودم که او از «داشهای زنجان» بود، ولی برخی تعبیر را تغییر داده و نقل کرده بودند که او از «لاتهای زنجان» بود! در حالی که این‌گونه نگفته بودم. تعبیر والد «داش» بود، نه «لات». (ش)

به یاد دارم سال اولی که به مشهد مقدس مشرف شدم، در مدرسه‌ای حجره گرفتم و آن شخص در آن حجره به دیدنم آمد. کسی درباره او می‌گفت: شنیده‌ام که او تالی تلو امام زمان است!

یك بار در قم در راه به او برخوردم. ایستاد و گفت که من با حاج آقای شما همدوره بودم و اظهار کرد که اکنون مقامات ایشان با من قابل قیاس نیست و در قبال والد ما اظهار کوچکی کرد. طبعاً همین‌طور بود؛ چون او موقفی جز منبر نداشت و دیگران او را عَلَم کرده بودند. البته چون روضه خوان بود و سالیانی نوکری درگاه سید الشهداء علیه‌السلام را کرده بود، ممکن است في الجمله عنایاتی به او شده باشد، ولی کارهای غیرمتعارف او بسیار بود.

(۱۳۸۷/۳/۱۰ ش)

اخبار از غیب

خبردادن از آینده به هیچ وجه دلیل بر معنویت مخبر نیست. مرتاضان هندی نیز ریاضات باطل می‌کشند و از آینده خبر می‌دهند،[1] بلکه معیار در معنویت، پیروی از دستور شرع است.

یکی از مدعیان عرفان و تشرف، از آینده خبرهایی می‌داد و احتمال می‌دهم ریاضتهایی هم کشیده بود. یکی از اشراف اردبیل به نام حاج جواد مجتهدزاده، اخوی‌زاده میرزا علی اکبر اردبیلی و نوه ملا محسن مجتهد اردبیلی، که بسیار خوش‌فهم و باهوش و امام زمانی و محشور با علماء بود، تصمیم می‌گیرد خانه‌ای در قم بخرد. به همین منظور وارد قم می‌شود و در مسافرخانه ابن‌سینا اتاقی کرایه می‌کند تا پس از خرید منزل، خود و خانواده‌اش به آنجا بروند. در همان ایّام، شبی آن شخص مدعی عرفان به منزل سرهنگ بازنشسته‌ای به نام فرهنگ صدرایی که اواخر هم معمم شد و منزلی نزدیك مدرسه حجتیه داشت و بعدها آقای آسید احمد اشکوری آن را خرید، می‌رود. حاج جواد

۱. مرحوم آیة‌الله سیدمحمدمهدی مرتضوی لنگرودی در کتاب ارمغان هندوپاك (ص ۱۲۲-۱۳۵) نمونه‌ای از اخبار مرتاضان هندی از آینده را نقل کرده است.

مجتهدزاده نیز به منزل سرهنگ می‌رود. آن شخص مدعی به حاج جواد گفت: من شما را شام اینجا می‌بینم، خوابیدن را هم همین‌جا می‌بینم، تابستان هم شما را در اردبیل می‌بینم و خانه‌ای که می‌خواهید بخرید، نصیب شما نمی‌بینم. به این شکل چهار خبر از آینده داد. حاج جواد برای باطل کردن ادعاهای او، هنگامی که سفره شام پهن شد، از جا بلند شد و بیرون رفت. اهل مجلس گفتند: کجا می‌خواهی بروی!؟ میرزا حسین مصطفوی[1] که از مریدهای آن شخص بود، گفت: چرا بداخلاقی می‌کنی؟ صاحب خانه هم مانع شد، ولی حاج جواد گفت: اگر حرف او درست باشد، اگر بروم، باز مرا به اینجا بر می‌گرداند. حاج جواد رفت و نان سنگکی خرید و شام را در مسافرخانه خورد و همان‌جا خوابید و به این صورت دو تا از خبرهای غیبی آن شخص، خلاف واقع درآمد. حاج جواد می‌گفت: ولی موقعی که می‌خواستم خانه بخرم، به مشکل برخوردم. لذا به حرم حضرت معصومه علیها السلام رفتم و به آن حضرت عرض کردم که امر خریدن خانه به مشکل خورده و اگر عنایتی نکنید و از خدا نخواهید که مشکل من حل شود، ادعای باطل این شخص ثابت می‌شود. بعد از این توسُل، با عنایت حضرت معصومه علیها السلام مشکل حل شد و مراحل ثبت سند رسمی خانه تمام شد. در همان زمان در میان مریدان آن شخص منتشر شده بود که حاج جواد بی‌جهت به این در و آن در می‌زند و همان‌طور که مرادشان گفته، خانه نصیبش نخواهد شد. حاج جواد می‌گفت: در حجره آقای میرزا حسین مصطفوی کتابفروش بودم که این مطلب در آنجا نیز مطرح شد و گفتند که بی‌جهت تلاش نکنید. من همان‌جا قباله خانه را بیرون آوردم و نشان دادم. همچنین بنا داشتم بر خلاف پیشگویی آن شخص، تابستان به اردبیل نروم و تصمیم گرفته بودم اگر خانه قم مهیا نشد، به مشهد یا جای دیگر بروم که با خرید خانه قم، تابستان را در قم ماندم و به این ترتیب پیشگوییهای سوم و چهارم آن شخص نیز خلاف واقع درآمد.

(۱۳۸۷/۲/۱۵ش)

---

۱. میرزا حسین مصطفوی در خیابان حضرتی کتابفروشی داشت و اهل علم نبود، ولی برادر بزرگش، مرحوم میرزا حسن آدم با فضل و دارای تألیفات زیادی بود و زمانی در تهران کتابفروشی داشت. (ش)

امتحان مدّعیان

روزی یکی از مریدان آن شخص به منزل حاج آقارضاصدر رفت. به او گفتم: اگر مرادت ادعا می‌کند که از غیب و آینده خبردارد، سه کتاب مورد نیاز شیعه است، ولی از آنها اطلاعی در دست نیست. یکی کتاب مدینة العلم شیخ صدوق.[1] دوم نسخه عربی تاریخ قم[2] و سوم نسخه تاریخ نیشابور حاکم نیشابوری، اینها کجاست؟[3] ما به این سه کتاب نیاز داریم و قرار

---

۱. شیخ آقا بزرگ تهرانی در الذریعة دربارهٔ این کتاب می‌نویسد: «والأسف أنّ أكبر تصانيفه (أي الصدوق) الذي وصفه الشيخ الطوسي في الفهرست بأنّه أكبر من من لا يحضره الفقيه وصرّح ابن شهرآشوب في معالم العلماء بأنّه في عشرة أجزاء وهو كتاب مدينة العلم الاسم المنطبق على المسمّي قد حرم العلماء الاستفادة منه والنقل منذ زمان بعيد، نعم يظهر وجوده إلى أواخر القرن التاسع، فإنّ الشيخ عزالدين الحسين بن عبدالصمد الحارثي المتوفّي سنة ۹۸۴ ذكره في كتاب وصول الأخيار في علم دراية الحديث، قال: وأصولنا الخمسة: الكافي والفقيه ومدينة العلم والتهذيب والاستبصار». (الذریعة، ج۱۴، ص۹۳)

۲. در الذریعه (ج۳، ص۲۷۷-۲۷۸، رقم ۱۰۲۷) دربارهٔ مؤلّف تاریخ قم و سرنوشت آن نوشته است: «تاريخ قم للشيخ الأستاذ أبي علي الحسن بن محمد بن الحسين الشيباني القمي، كذا حكاه صاحب الرياض عن رسالة أحوال قم وتاريخها تأليف الأمير المنشي، وقال: إنّه كان من أكابر قدماء علماء الأصحاب من معاصري الشيخ الصدوق، و يروي عن الحسين بن علي بن بابويه أخ الشيخ الصدوق بل عنه أيضاً، ألّفه للوزير الصاحب كافي الكفاة إسماعيل بن عبّاد سنة ۳۷۸، وذكر في أوّله شطراً من فضائله وخصاله، وذكر في سبب تأليفه أموراً منها مارآه من كتاب اصفهان الذي ألّفه أبوعبدالله حمزة بن الحسن الإصفهاني في تواريخ إصفهان، فألّف هو كتابه هذا في تواريخ قم، وسمّاه كتاب قم، ورتّبه على عشرين باباً وذكر أنّ أكثر ما أورد ممّا يتعلق بخراج قم استعان فيه بأخيه الفاضل أبي القاسم علي بن محمد بن الحسن الكاتب القمي، ويظهر جميع ذلك من ترجمة هذا التاريخ إلى الفارسية الموجودة كما ذكرناه، وأمّا أصله العربي فقد صرّح العلّامة المجلسي في أوّل البحار بأنّه لم يظفر به، و إنّما ظفر بترجمته إلى الفارسية، ولكن شيخنا في خاتمة المستدرك قال: يظهر من منهاج الصفوي للسيد أحمد بن زين العابدين العلوي تلميذ المحقق الداماد وصهره وجود الأصل العربي عنده، وقال أيضاً: قد نقل عن أصل الكتاب أيضاً العالم الجليل آقا محمدعلي ابن الأستاذ الأكبر البهبهاني في حواشي نقد الرجال كما وجدناه بخطه الشريف، ولا يبعد وجوده اليوم و إن لم يظفر به العلّامة المجلسي، كما يوجد اليوم تاريخ ملوك الارض من تأليف أبي عبدالله حمزة بن الحسن الإصفهاني المذكور المرتّب على السنين إلى سنة ۳۵۰».

۳. در الذریعة (ج۳، ص۲۹۳، رقم ۱۰۸۲) دربارهٔ آن نوشته است: تاريخ نيشابور للحافظ الحاكم أبي عبدالله محمد بن عبدالله النيسابوري المعروف بابن البيع المولود سنة ۳۲۱ والمتوفّى سنة ۴۰۵، قد عدّ الشيخ المحدّث الحرّ العاملي في الفائدة الرابعة من خاتمة الوسائل تاريخ نيسابور هذا من الكتب المعتمدة ←

شد او از طریق مرادش از آن کتابها خبری بیاورد. آن مرید رفت که رفت و دیگر از او خبری نشد و الآن هم هرگاه من را می‌بیند، خیلی با بغض از کنار من رد می‌شود!

بعضی درباره آن شخص مدعی تعابیر تندی داشتند که چون صحت آن قطعی نیست و ممکن است ظلم به او باشد، نمی‌توانم به او نسبت بدهم، ولی مکرّر نقل شده که او برای پایان جنگ تحمیلی عراق بر ایران زمان تعیین کرد، ولی خلاف در آمد است، حتی موقعی که خودش بیمار بود، گفته بود که من دو ماه دیگر بهبود می‌یابم، ولی خلاف در آمد و تمدید کرد. او نوعاً اموری را که واقع می‌شد، به خودش نسبت می‌داد و چنین وانمود می‌کرد که اراده او محور وقایع جهان است؛ مثلاً می‌گفت که فلان شخصیت سیاسی خارجی را من ساقط کردم و از این قبیل ادعاها که متأسفانه افراد ساده‌لوح جاهل باور می‌کردند.

سلوك غیرمتعارف

از مرحوم حاج آقای والد درباره یکی از مدعیان عرفان شنیدم که چهار جن را هرکدام به قیمت چهار تومان و در مجموع شانزده تومان به آسیداسماعیل اردبیلی[1] فروخته بود و قرار بود که آن شخص جنها را در اختیار آسیداسماعیل بگذارد، ولی چون آسیداسماعیل پول نداشت، وسایل یا جواهرش را نزد آمیرزا حسین سوهانی که وثیقه می‌گرفت و به طلبه‌ها قرض می‌داد، امانت گذاشته بود، ولی جنها در اختیار او قرار نمی‌گیرد و معامله به هم می‌خورد. این ماجرا در حوزه آن زمان منعکس شد و بازتاب بدی پیدا کرد و به گوش مرحوم حاج شیخ عبدالکریم هم رسید. آسیداسماعیل و آن شخص همدانی هر دو از شاگردان حاج شیخ بودند، ولی نه از اعلام شاگردان و مشار الیه بالبنان، بلکه شاگردان معمولی.

→ التي نقل عنها بالواسطة في عداد أُصول القدماء وكتبهم وفي رديفها، وعدّ في الرياض مؤلّفه من علماء الشيعة... حكى في كشف الظنون عن السبكي أنّه سيّد الكتب الموضوعة للبلاد، ولم يرتاريخ أجلّ منه».

۱. عمه‌زاده ما، آقای سدیدی، داماد آسیداسماعیل اردبیلی بود. ایشان نسبت خویشاوندی با آسید عبدالکریم اردبیلی داشت. (ش)

روزی من از آسید اسماعیل پرسیدم که قصه چه بود؟ ایشان ابتدا حاضر به اعتراف نبود، ولی سرانجام گفت: من با ایشان خیلی رفیق بودم و یکدیگر را عادل می‌دانستیم؛ یعنی اگر من جلو می‌ایستادم، او اقتدا می‌کرد و اگر او جلو می‌ایستاد، من اقتدا می‌کردم. تا آن که معامله‌ای کردیم و قرار شد او جنّها را در اختیار من بگذارد ولی معامله به هم خورد.

برخی گفته‌اند که آن شخص ابتدا در مسیر تسخیر جن بود، ولی عدول کرد و این راه را کنار گذاشت و این عدول احتمالاً بعد از آن قضیه بود.

همسر آقا محیی الدین انواری از بستگان آن شخص بود. آقای انواری آن شخص را شدیداً نفی می‌کرد و قبول نداشت. قدر مسلّم این بود که آن شخص در مسیر متعارف سیر نمی‌کرد. (۱۳۸۷/۳/۱۰ش)

تتمیم:[1]

ماده تاریخ

من در هشتم ماه رمضان ۱۳۴۶ متولد شدم. مرحوم والد برای تاریخ ولادتم این ماده تاریخ را سروده بود:

سال تاریخ ولادت عجب الهامم شد از «مبارك رمضان» هشت کم هنگام سحور

دایی من، مرحوم آسیدمحمد ولایی، مزاح کرده و برای تاریخ ولادتم کلمه «شلوغی» را انتخاب کرده بود و در مقابل، مرحوم آقای والد برای تاریخ ولادت پسرش آقا مهدی ولایی که یك سال از من کوچك‌تر بود، عبارت «ای شلوغ» را به عنوان ماده تاریخ تولد او قرار داده بود!

تغییر روحیه

به یاد دارم بعد از وفات مرحوم حاج شیخ، زمانی که در محله کوچه‌باغ منزل داشتیم و حدود ده ساله بودم، خیلی تحرك داشتم و با اینکه ریزنقش بودم و بیشتر بچه‌های کوچه درشت هیکل بودند، من آنها را به حرکت وامی‌داشتم. تابستان وقتی بر اثر گرمای هوا به

---

۱. مطالب ذیل این عنوان، خاطرات حضرت آیة‌الله شبیری زنجانی (دامت برکاته) است که برای تکمیل مطالب پیشین و پرهیز از ایجاد عنوان مستقل، ذیل عنوان مرحوم والد ایشان قرار داده شد.

زنجان می‌رفتم، در طول مدتی که نبودم، بازی در کوچه تعطیل می‌شد و وقتی می‌آمدم، بازی شروع می‌شد.

معمولاً جلسه تحشیه رساله آقای حاج شیخ عبدالکریم و بعض کتب دیگر در منزل مرحوم والد و استثناءاً گاهی در منزل آقای آسیدصدرالدین صدر تشکیل می‌شد.

برای آقای صدر مهمان محترمی از علمای معروف کربلاآمده و مرحوم والد ما از وی دیدن کرده بود. یك روز بنا شد آقای صدر با مهمانش برای بازدید به منزل ما بیاید. این مجلس غیراز برنامه مذاکره علمی شان بود. مرحوم والد به من فرمود: امروز جایی نرو و برای پذیرایی باش. من هم آن روز در منزل بودم و برای بازی بیرون نرفتم.

فردای آن روز یکی از همسایه‌ها که در آخر کوچه منزل داشت، یقه مرا گرفت و گفت: تو دیروز شیشه منزل ما را با سنگ شکسته‌ای گفتم: من چنین کاری نکردم و هیچ اطلاعی هم ندارم. یکی از بچه‌های کوچه هم گفت: ما دیدیم بچه‌ای از کوچه دیگر شیشه را شکست و فرار کرد. والد ما از خانه بیرون آمد. آن همسایه نزد مرحوم والد ما آمد و شکایت کرد. من گفتم: بپرسید چه وقتی این اتفاق افتاده؟ او گفت: دیروز صبح. من به مرحوم حاج آقا عرض کردم: آن وقت من پیش شما نبودم؟ ایشان فرمود: بله، او در آن وقت در منزل بود و ما مهمان داشتیم و او برای پذیرایی آنجا بود.

همین قضیه که بی تقصیر کارِ نکرده را به گردن من گذاشتند، حالت خاصی در من ایجاد کرد و سبب شد فردای آن روز من آدم قبلی نباشم و از آن به بعد بچه‌ای که همه بچه‌های محل را به تکاپو و بازی وا می‌داشت، تبدیل به آدم ساکتی شد و همه از این تغییر ناگهانی روحیه من خیلی متعجّب بودند. (شب ۹ محرم ۱۴۳۴)

آغاز آشنایی

آغاز آشنایی من با آقای حاج سیدمهدی روحانی به سال ۱۳۶۳-۱۳۶۴ق برمی‌گردد. با آقای آذری قمی زودتر (یعنی قبل از بلوغ) آشنا شدم. در آن وقت آقای حاج سیدمهدی در نجف

بود. از مرحوم والد شنیدم که حاج میرزا محمود، عموی آقای حاج سیدمهدی، مدتی در جلسهٔ بحث آقای خمینی و آقای والد شرکت کرده بود.

با آقای حاج آقا موسی صدر از همه زودتر آشنا شدم، نزدیك به ۷۲ سال پیش یعنی حدود سال ۱۳۶۰ ق. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

استصحاب عدم نوم

در دوران طلبگی هیچ زمانی من حجره‌نشین نبودم. تنها در اوایل تکلیف وقتی تابستان به مشهد مشرف شدم، در مدرسه خیرات خان مدت کوتاهی با آقای آسیدابوالحسن مولانا هم‌حجره شدم. هوای آن موقع مشهد خیلی خواب‌آور، و رطوبت و نم حجرات مدرسه مزید برعلت بود، به گونه‌ای که آدم را به چرت زدن وادار می‌کرد و این حالت گاهی آن قدر شدید می‌شد که نماز را با استصحاب عدم نوم به پایان می‌رساندیم. به یاد دارم گاهی در نماز مرحوم حاج میرزا علی اکبر نهاوندی شرکت می‌کردم و ایشان قنوت نمازش طولانی بود. آنجا نیز نماز را با استصحاب عدم نوم خواندم! (دهه محرم ۱۴۳۵)

اهل معنای نجف

از جمله افرادی که در نجف اشرف درك کردم (البته نه به معنای شاگردی) مرحوم آسید جمال گلپایگانی بود. از ایشان مطالبی شنیدم البته نه در باب سلوك، مقداری سرگذشت خود را و تمجید فوق‌العاده از مرحوم آقای بروجردی و این که ایشان بر همه ماها تقدّم دارد. امثال آسید جمال انسانهای بسیار منزّهی بودند ولی کلّاً انسان باید در باب سلوك و معنویت خیلی با احتیاط قدم بردارد. آن موقعی که به نجف مشرّف شده بودم، آسید جمال در جهات معنوی معروف بود و آسیدعلی قاضی و آشیخ مرتضی طالقانی و آشیخ باقر قاموسی در قید حیات نبودند. (نیمه دوم جمادی الآخرة ۱۴۳۲)

آغاز ورود به علم رجال

نمی دانم ابتدای ورود من به علم رجال از چه زمانی بود، ولی زمینه‌ساز آن مرحوم والد

ما بود که ذوق تراجم و رجال داشت و سبب شد من نیز فی الجمله به این سمت کشیده شوم. به یاد دارم شیخ الاسلام زنجانی که در قوت حافظه و کثرت اطلاع از نوادر بود و کتابخانه مهمی داشت و اهل مطالعه بود، با امام جمعه زنجان به قم آمده بودند. والد ما به دیدن آنها رفت و آنها نیز برای بازدید به منزل ما آمدند. در آن وقت منزل ما در کوچه باغ بود و من خردسال بودم. صحبت از تراجم شد و من فوراً رفتم و کتاب تراجم آوردم. شیخ الاسلام از این کار من خیلی تعجب کرد.

به یاد دارم وقتی کتاب تنقیح المقال مامقانی چاپ سنگی شد، مرحوم والد آن را خرید و من خوشم می‌آمد به آن مراجعه کنم. من رجال را نزد کسی درس نگرفتم. قدری ذوق زمینه‌ساز بود و بیشتر از آن، کثرت مراجعه باعث گرایش و علاقه من به رجال شد.

روحیهٔ آقای آشتیانی

روحیه آقای آسید جلال آشتیانی این‌گونه بود که اگر کسی را قبول نداشت، به شدت او را انکار می‌کرد، ولی نمی‌دانم به چه جهت مرا قبول داشت و برایم اظهار خضوع می‌کرد. زمانی که در مشهد بودم، روزی به منزل آمد و پایین دست نشست و هرچه اصرار کردم که بالا دست بنشیند، قبول نکرد و وقتی با اصرارم مواجه شد، گفت: اگر قبول نکنید، بلند می‌شوم و می‌روم.

وی نوشته که فلانی می‌گفت که «ذوقم نگرفت فلسفه بخوانم» و مرا اهل انصاف تعبیر کرده بود.[1]

---

۱. عبارت مرحوم آشتیانی در مقاله «نقد تهافت غزالی» چنین است: «برخی از مردم اهل انصاف‌اند و صریحاً می‌گفتند ما قریحه یا ذوق فلسفی نداریم، ولی در دیگر علوم، ماهر بودند. حضرت استاد محقّق آقا موسی زنجانی (ادام‌الله ایّام افاضاته)، فرزند ارشد مرحوم آقای حاج سید احمد زنجانی (اعلی‌الله مقامه) ـ که مردی عالم و متّقی بود و خلق محمّدی داشت ـ من به جناب آقاموسی ارادت خاص دارم. چندین مرتبه به حقیر فرمودند که من به درس آقای طباطبایی می‌روم و خوب درك نمی‌کنم چه می‌گوید. بعد از مدتی گفتند: معلوم می‌شود مشکل در وجود من است و ذوق فلسفی ندارم، ولی معظم له در فقه و اصول، مبرّز و واقعاً اهل علم به معنای خاص آن می‌باشند و در علم رجال، وحید و فرید زمان ما هستند. بسیار منظم ←

شرکت در درس قوانین

من چند روزی در درس قوانین مرحوم آقای بهاءالدینی شرکت کردم. وی دقیق بود. دو ـ سه ماه هم نزد مرحوم آقای مشکینی درس خواندم. او نزد آقای بهاءالدینی قوانین می‌خواند. از ایشان پرسیدم: درس آقای بهاءالدینی چطور است؟ گفت: خوب است، شما هم بیایید. از آن به بعد من در درس آقای بهاءالدینی شرکت می‌کردم و با آقای مشکینی همدرس شدم. پس از مدتی آقای مشکینی به من اظهار تواضع خاصی می‌کرد.

هم‌بحث

از مطالبی که مرحوم آقای شیخ محمد رازی درباره من گفته است، این است که کفایه را با او مباحثه کرده‌ایم؛ در حالی که هیچ به خاطر ندارم با وی مباحثه‌ای کرده باشم و خیلی بعید می‌دانم و خیلی هم خلاف عادت است که چنین موضوعی را فراموش کرده باشم. (۱۴۲۸)

روش استنباط

آقای خویی از فقهای «مشهوری» نیست، ولی آقای حکیم در مباحث خود در پی اثبات و تقویت قول مشهور بود. اینجانب اعمّی هستم؛ یعنی اگر بتوانم مطابق مشهور ادله اقامه کنم، زهی سعادت، ولی سعی من این است که فارغ از اقوال، استنباط کنم. چون انسداد را بعید نمی‌دانم، سعی می‌کنم من حیث المجموع آنچه به نظرم اقرب به واقع است ـ مطابق مشهور باشد یا نباشد ـ آن را استنباط کنم. نکته مهم در استنباط این است که پیش‌داوری نکنیم. اگر انسان قبل از استنباط به نظری متمایل شود، سعی می‌کند ادله‌ای مطابق همان نظر دست و پا کند و این سبب انحراف از واقع است. من در استنباط اصراری به یك قول ندارم و به همین جهت خیلی زود تبدل رأی پیدا می‌کنم. (رجب ۱۴۳۲)

→ درس خوانده‌اند. دقت و وسواس ایشان در کار علمی مانع از آن است که آثار خود را چاپ کنند. جناب آقا موسی (روحی فداه) ذوق فلسفی داشتند، ولی باید مدتها ممارست در این علم می‌نمودند و به تدریج راه می‌افتادند» (کیهان اندیشه، ش۸، مهر و آبان ۱۳۶۵ش)

عناوین دروس خارج

در فقه اولین کتابی که برای تدریسِ خارج انتخاب کردم، کتاب حج بود. درس خارج حج ما خیلی طولانی شد، شاید بیش از ده سال. قسمتی از مباحثش هم باقی ماند، ولی عمده‌اش را بحث کردیم. پس از آن کتاب اجاره، پس از آن کتاب خمس و سپس کتاب نکاح را بحث کردیم. اکنون نیز در حال اتمام کتاب صوم هستیم.

معیار در انتخاب این کتابها دو چیز بود: یکی اهمیت و مبتلابه بودن مسائل آن و دیگری کمتر پرداختن فقها به آن. کتاب طهارت و صلات را انتخاب نکردم؛ چون خیلیها به آن پرداخته بودند. موقعی که کتاب حج را شروع کردم، کتاب حج کمتر بحث شده بود و بعد خیلیها این کتاب را شروع کردند. به نظرم کتاب حج، انسب و لازم بود؛ چون خیلی مبتلابه و حاوی مسائل مهمی است که در زندگی زناشویی افراد اثر مستقیم دارد و لازم است روی آن کار جدی شود. کتابهای بعدی نیز مبتلابه و دارای اهمیت بود.

اگر حیاتی باشد، دوست دارم کتاب زکات را مباحثه کنم؛ چون هم مباحث علمی مفیدی دارد و هم کمتر تدریس شده است. مباحث این کتاب، تلفیقی از معاملات و عبادات است. (رجب ۱۴۳۲)

تصحیح یك نقل

برخی گمان کرده‌اند که شاگرد آقای خوئینی زنجانی بوده‌ام؛ در حالی که حتی یك روز هم در درس ایشان شرکت نکردم. در شرح حال او مطالب نادرستی نوشته‌اند، از جمله اینکه من و آقای جوادی آملی را از شاگردان او ذکر کرده‌اند؛ در حالی که آقای جوادی چند سال بعد از وفات آقای خوئینی به قم آمد.[1]

---

۱. شیخ عبدالکریم خوئینی زنجانی در ۲۸ صفر ۱۳۷۱ مطابق با ۶ آذر ۱۳۳۰ از دنیا رفت. (ر.ك: نقباء البشر، ج۳، ص۱۱۵) و آیة‌الله جوادی آملی در شهریور ۱۳۳۴ شمسی وارد قم شد (ر.ك: مهر استاد، ص۹۵).

مرحوم آشیخ بهاءالدین هیدجی به آقای خوئینی خیلی اعتقاد و ارادت داشت. او در زنجان درس می‌خواند و شاگرد آقای خوئینی بود. آشیخ بهاء خیلی از آقای خوئینی تعریف می‌کرد، او مدتها عالم روستا ولی آدم ملایی بود. وی شاگرد مرحوم آخوند خراسانی بود و چون در آن موقع مدرس کتاب کفایه کمیاب بود، در زنجان کفایه تدریس می‌کرد و والد ما نیز نزد وی کفایه خوانده بود. این احتمال نیز منتفی است که مرا با پدرم اشتباه گرفته باشند؛ چون پدرم در زنجان شاگرد پدرش بود، نه در قم، ولی در آن کتاب مرا جزء شاگردان قم وی ذکر کرده‌اند. (جمادی الآخرة ۱۴۳۳)

خاطره‌ای از تدریس در دارالتبلیغ

زمانی که من در دارالتبلیغ (سابق و دفتر تبلیغات فعلی)، درایه تدریس می‌کردم، یکی از مباحثی که مطرح کردم، خبر مدلّس بود. در علم درایه دو نوع تدلیس ذکر کرده اند: یکی تدلیس در اسناد و دیگری تدلیس در شیوخ. تدلیس در اسناد یعنی کسی با واسطه خبری را شنیده است، ولی عن قصدٍ خبر را بدون ذکر واسطه به گونه‌ای نقل کند که مخاطب گمان می‌برد که خود او آن مطلب را شنیده است. تدلیس در شیوخ آن است که ناقل با تعبیر و لقب غیر معروف از شیخش یاد می‌کند و تفسیر نمی‌کند، تا مخاطب چنین برداشت کند که مرادش شخص معروف همنام اوست.[1] گفته‌اند هریك از این دو تدلیس در سندی واقع شود، خبر از اعتبار ساقط می‌شود؛ هرچند اگر تدلیس نباشد، خبر معتبر به شمار آید.

من در آن بحث می‌گفتم: تدلیس در لغت و کلام فقها و اهل درایه به معنی مخفی کردن عیب است، مثلاً «تدلیس ماشطه» یعنی قیافه زن را به گونه‌ای آرایش کند که عیبش مخفی شود. بنابراین اگر کاری سبب مخفی شدن حُسن چیزی شود، به آن تدلیس گفته نمی‌شود. پس اگر به سبب عدم تفسیر، حسُن خبر، مخفی گردد و سبب اسقاط اعتبار آن شود، تدلیس نیست. در آن درس من این مثال را مطرح کردم: اگر من

۱. الرعایة لحال البدایة في علم الدرایة، ص۹۸.

مطلبی از آیة‌الله حاج آقا حسین بروجردی نقل کنم، ولی به جهتی لقب غیرمشتهر وی را که «آسیدحسین احمدی» است، به کار ببرم، خبر از اعتبار ساقط می‌شود، ولی به این کار تدلیس گفته نمی‌شود؛ چون حُسن خبر مخفی شده است، ولی اگر بگویم: از آشیخ عبدالوهاب مرندی فلان مطلب را شنیدم و مرادم شیخ ناصالحی است که من نمی‌خواهم نامش را ذکر کنم و مردم هم او را به این نام نمی‌شناسند و با این تعبیر چنین برداشت می‌شود که منظور همان عالم معتبر است، این تدلیس است. به تناسب مثالی نقل کردم که از مرحوم والد شنیده بودم. ایشان می‌فرمود: یکی از اعیان علمای زنجان که از نظر علمی در سطح بالایی نبود، ولی سیاستمداری درجه یك بود، می‌خواست مطلبی را به امضای علمای مهم و درجه اول زنجان برساند. قهراً چون مطلب سیاسی بود، آنها حاضر به امضا نبودند. ایشان برای اینکه به مقصود خود برسد، آن را به آشیخ سلیمان اردبیلی داد و گفت که آن را به آشیخ زین العابدین، امام جمعه ابهر، بده تا امضا کند. آشیخ زین العابدین در آن وقت طلبه‌ای معمولی و کم سنّ و سال بود. او هم آن مطلب سیاسی را امضا کرد. امضای «زین العابدین» را برای آشیخ عبدالکریم خوئینی، صاحب خودآموز کفایه، فرستاد و گفت که این را آشیخ زین العابدین امضا کرده، شما هم امضا کنید. او هم به اعتماد آشیخ زین العابدین معروف، عالم درجه اول زنجان و استاد مرحوم والد، مطلب را امضا کرد. امضای آشیخ عبدالکریم را برای آشیخ زین العابدین معروف فرستاد و او هم به اعتماد آشیخ عبدالکریم امضا کرد. این مثال کاملی برای تدلیس در شیوخ است.[1]

(دهه آخر شعبان المعظم ۱۴۳۳)

---

۱. اوایل پیروزی انقلاب آقای محترمی در مجالس عمومی مطالبی درباره انقلاب بیان می‌کرد؛ به گونه‌ای که مخاطب برداشت می‌کرد که او جزء شورای انقلاب و از تصمیم‌گیران اصلی انقلاب است؛ مثلاً می‌گفت: فلان مطلب در جلسه شورای انقلاب تصویب شد و مخاطب برداشت می‌کرد که او جزء شوراست، با آنکه هیچ سِمَتی نداشت. زمانی که آقای مطهری را ترور کردند، آن آقا به وحشت افتاد. کسی نقل می‌کرد: او حدس زد که نوبت اوست، لذا به وحشت افتاده بود و می‌گفت: وقتی آقای مطهری را به عنوان تصمیم گیرنده تشکیلات ترور کردند، لابد خیال می‌کنند که من هم جزء آنها هستم و مرا ترور خواهند کرد. (ش) (ماه رمضان ۱۴۳۳)

دکتر علی شریعتی

سؤال: آیا شما با دکتر شریعتی دیدار یا ارتباطی داشتید؟

■ نه، یك روز آقای قدسی مشهدی که از رفقای دکتر شریعتی بود، به من گفت که دکتر شریعتی اسم شما را در دفتر یادداشتش نوشته است تا با شما ملاقاتی داشته باشد. با خودم فکر کردم ارتباط ظاهری با وی سبب می‌شود مردم خیال کنند که با وی همفکر هستم و معلوم هم نیست که او سلیقه‌ام را بپسندد و نظرم در وی مؤثر واقع شود. از این جهت روی موافق نشان ندادم. البته با صراحت به وی پاسخ منفی ندادم، ولی روی موافق هم نشان ندادم. آقای قدسی منتظر بود که از پیشنهادش استقبال و اعلام آمادگی کنم تا وی مقدمات دیدار را فراهم کند.

دیدن واقعیات

یك روز تابستان، همراه چند نفر دیگر به دیدن آقای طارمی، که در مقبره مرحوم والد مدفون است، رفتیم. در زدیم و مدتی طول کشید تا ایشان در را باز کرد. گفت: همین الآن که در زدید، من خواب بودم و در خواب به من گفتند که فلانی و فلانی و فلانی (همین چند نفر که با هم آمده بودیم)، آمده‌اند. داشتم خواب می‌دیدم که شما در زدید.

ایشان آدم درستی بود و گاهی در خواب با واقعیات ارتباط پیدا می‌کرد.

(پنج‌شنبه ۲۶ ذی‌حجه ۱۴۲۹)

تبدّل آراء

سؤال: چرا حضرتعالی پایگاه اطلاع رسانی اینترنتی ندارید؟ در شهرهای دیگر دسترسی به فتاوای شما مشکل است و اگر از طریق اینترنت این کار انجام شود، مقلدین شما در جاهای دیگر نیز بهره‌مند می‌شوند.

■ لازمه ابزارهای اطلاع‌رسانی سریع این است که زود به سؤالات مردم پاسخ داده شود و قهراً اشتباه در پاسخ زیاد می‌شود. اگر ما بخواهیم پاسخ متین و خالی از اشتباه بدهیم،

لازم است با دقت و تأنی پاسخ بدهیم و این با سرعت ابزارهای اطلاع‌رسانی تناسبی ندارد. علاوه بر آن برای من خیلی تبدّل رأی و تجدید نظر روی می‌دهد و این تجدید نظر فراوان نیز با این ابزارها تناسبی ندارد. من مکرر مطلبی را نوشته‌ام به تصور اینکه دوسه سطر می‌شود، ولی دفعةً به نکاتی متفطن شده و مطالبی افزوده‌ام که به حدود بیست صفحه رسیده است و بعداً به نکته‌ای تفطّن پیدا می‌کردم که سبب می‌شد برروی همه آن بیست صفحه خط بکشم.[1] از این رو داشتن سایت برای امثال من مناسب نیست. سایت برای کسی خوب است که وقتی به نظری می‌رسد، روی آن نظر بایستد.

یادی از یك همبحث

مدتی با مرحوم آقای شیخ عباس ایزدی نجف‌آبادی امام جمعهٔ سابق نجف‌آباد رسائل را مباحثه کردم. او رسائل را نزد استاد درس می‌گرفت و من خودم مطالعه می‌کردم. علاوه بر هم‌بحث بودن، رفیق هم بودیم. هردو به سبب ناراحتی اعصاب ناشی از خستگی مدتی صبحها با هم پیاده‌روی می‌کردیم.

دروس خارج

اولین استاد خارج من مرحوم آقای صدر بود. درس آقای صدر شبها در مدرسه فیضیه برگزار می‌شد و مشایخ در آن درس حاضر می‌شدند. در آن وقت طلبه جوانی بودم و معمولاً در سن من کسی در درس خارج شرکت نمی‌کرد. حضورم در درس آقای صدر طول نکشید.

بعد از آقای صدر، در درس آقای بروجردی شرکت کردم که نسبتاً طولانی شد. وقتی آقای بروجردی به قم آمد، از ابتدا در درس ایشان حاضر شدم. آقای بروجردی دقیق النظر و پخته بود، ولی مطالب را بارها تکرار می‌کرد. چندین بار با عبارتی واحد مطلبی را تکرار می‌کرد لذا

---

۱. گاهی نوشته‌های شصت سال قبل یعنی اوایل طلبگی‌ام از لابه‌لای دفترهایم پیدا می‌شود. وقتی ملاحظه می‌کنم، می‌بینم نظرهای قابل ملاحظه‌ای به ذهنم آمده بود، ولی اعتنا نکرده و دور انداخته بودم. با خودم می‌گفتم اگر همین نوشته‌ها را زودتر می‌دیدم و روی آنها فکر می‌کردم، نتایج بهتری به دست می‌آمد. (ش)

حوصله‌ام سر می‌رفت و گوش نمی‌کردم و اگر لابه‌لای تکرارها نکته‌ای علمی مطرح می‌شد، از دست می‌رفت. به همین علت ادامه ندادم. در درس آقای حجت هم مطالب گاهی تکرار می‌شد، ولی چون با الفاظ مختلف ادا می‌شد، خسته‌کننده نبود؛ مانند یك منبری درجه یك نظیر آقای فلسفی که باعبارات گوناگون بدون تکرار لفظ مطالبی را مطرح می‌کرد که من حیث المجموع بیان یك مطلب بود. از طرف دیگر آقای حجت، صناعی بحث می‌کرد؛ یعنی مطلب را با بیانهای علمی تبیین می‌کرد؛ مثلاً فلان مطلب عکس نقیضش چنین می‌شود و...، و همین باعث می‌شد درس وی برای من خسته کننده نباشد. در مقابل، آقای بروجردی مقید بود مطالب را خیلی ساده بیان کند و از تعابیر فنی و صناعی استفاده نمی‌کرد. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

نسخه آبخورده

زمانی با رفقا به علایر/ الایر[1] رفته بودیم. برای اینکه خسته نشویم، جلد دوم الکلام یجر الکلام به خط مرحوم والد را نیز برده بودم. کتاب در دست آسیدمهدی لاجوردی بود. می‌خواست از روی جوی آبی بپرد که کتاب از دستش در جوی آب افتاد و خراب شد. مدتی خجالت می‌کشیدم ماجرا را برای والد بگویم، ولی سرانجام ناچار شدم به ایشان بگویم. والد نیز از روی آن نسخه دیگری استنساخ کردند و چون خیلی جاهای آن پاك شده بود، نسخه بعدی با آن تفاوتهایی پیدا کرد. مرحوم لاجوردی گفت: پس همین نسخه آب‌خورده را به من بدهید. مرحوم والد نیز چون نسخه دیگری برای خود نوشته بود، آن را به ایشان داد.

یکی ـ دو سال قبل آقای لاجوردی همان نسخه آب‌خورده را آورد و الآن نزد ماست.

(نیمه اول صفر ۱۴۳۲)

---

۱. علایر/ الایر قناتی بود تقریباً در ۵ کیلومتری خاکفرج که متصل به آن جای نشستن و خوابیدن بود و دارای آب شیرین و گوارا و در هوای گرم تابستان قم هوای بسیار مطلوبی داشت. چندین سال قبل براثر چاههای تازه آب آن خشک شد. (ش)

اهدای کتابها به آستان قدس

یکی از کتابهایی که مرحوم والد برایم خرید و روی آن هم نام مرا نوشت، حاشیه فارسی ملامیرزای شیروانی بر معالم[1] است. موقع خریدن آن کتاب چهارده سال و نیم قمری داشتم و مکلف نشده بودم. احتمالاً ماه صفر ۱۳۶۱ بود. این کتاب در ضمن کتابهای خطی اهدایی ما به آستان حضرت رضا علیه‌السلام داده شد؛ چون دیدم به آن نسخه‌ها مراجعه‌ای ندارم. (خرداد ۱۳۸۷ش)

خاطرات سراب

در یکی از سفرهای ما به تبریز یك بار برای دیدن مرحوم آقای حقی به همراه آقای حججی میانجی از تبریز به سراب رفتیم. وقتی به منزل وی رسیدیم، خانواده‌اش گفتند که وی به تبریز مسافرت کرده است. لذا به مدرسه دینی کوچکی که در سراب بود، رفتیم. ما خودمان را معرفی نکرده بودیم. مدتی گذشت، دیدیم مرحوم میرزا عبدالله، پدر آقای حقی با سر و صدا آمد و از ما خیلی عذرخواهی کرد. به خانواده‌اش عتاب و خطاب کرده بود که چرا نگفتید به خانه ما تشریف بیاورند. او نبود، ما که بودیم. لذا چند روز در سراب مهمان پدر آقای حقی بودیم. وی بسیار باصفا، اهل تهجّد، شجاع، متقی و خیلی صریح بود. با توده‌ایها و از جمله غلام یحیی که اهل سراب بود، خیلی مبارزه کرد. بسیار متشرّع بود. شنیدم وقتی دولت بر غلام یحیی غلبه و اموالش را مصادره کرد، درست در نقطه مقابل آن مبارزات، اعتراض کرده بود که از بین بردن اموالش خلاف شرع است.

به یاد دارم در سراب مهمان والد و جدّ آقای جواد محدّثی هم بودیم. آن موقع آقای محدّثی خیلی کم سن بود. یك روز هم جدّ وی با تعدادی از آقایان سراب مهمان ما شدند.

(نیمه دوم صفر ۱۴۳۲)

---

۱. الذریعه، ج۶، ص۲۱۰، رقم۱۱۷۲.

پدر عیال

پدر عیالم، مرحوم آسیدعلی‌محمد مجدی، ابتدا نام فامیلش «هاشمی پَرپِنچی» بود و بعد آن را به «مَجدی» تغییر داد؛ چون پدرش «مجد العلماء» نام داشت.

وی اهل «کُلِنجین» از توابع قزوین بود. پدر ایشان در تهران شاگرد مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی و در قزوین شاگرد آخوند ملا علی خیارَجی[1] (از علمای درجه اول قزوین) بود. ربیع الاول ۱۴۳۲)

خاطره‌ای از زنجان قدیم

در زنجان وقتی مالکین به رعایا زور می‌گفتند، اگر از هیچ راهی امکان دفع ظلم نبود، همه روستاییان، اعم از مرد و زن و بزرگ و خردسال، بالای مناره‌های مدرسه سید زنجان می‌رفتند و دسته جمعی «یا حق» می‌کشیدند و تظلم می‌کردند و با این کار از اهالی شهر استمداد می‌کردند. والده ما می‌گفت: وقتی صدای «یا حق» بلند می‌شد، مو بر بدن آدم راست می‌شد! وقتی مردم «یا حق» می‌کشیدند، شهر قیام می‌کرد و قهراً ظالم شکست می‌خورد.

آقای حاج آقارضازنجانی نقل می‌کرد: شخصی بود به نام شیخ هبةالله که خیلی هنرمند وشیرین و صاحب نوادر بود. وی صدای جمعیتی را که «یا حق» می‌کشیدند، تقلید می‌کرد؛ به گونه‌ای که انسان خیال می‌کرد واقعاً جماعتی در حال «یا حق» کشیدن هستند، حتی صدای پیرزن هم در میان جمعیت شنیده می‌شد! (ربیع الآخر۱۴۳۱)

قبور بستگان

مرقد مرحوم آسیدعنایت‌الله (جدّ پدری من) در زنجان در قبرستان پایین بود. متأسفانه آن قبرستان خیابان شد و قبر ایشان در جاده قرار گرفت.

---

۱. خیارَج از روستاهای اطراف قزوین است.

جدّ مادری من مرحوم آمیر علینقی در ماه رمضان ۱۳۶۷ زمانی که ۲۱ ساله بودم، از دنیا رفت. قبر وی در قبرستان بالا قرار دارد و آن قبرستان الآن هم موجود است. قبر دایی‌ام مرحوم آسیدمحمد ولایی هم در همان قبرستان است. همسر وی هم در همان جا دفن شده است. جدّهٔ مادری نیز در زنجان مدفون است، ولی محل دقیق آن را نمی‌دانستم. لذا وقتی آنجا می‌رفتم، بر مجموعه‌ای از قبور فاتحه می‌خواندم. جدّه پدری در قبرستان آقای حاج شیخ در قم دفن شده و در همان قبر، دختر و نوه ایشان هم دفن شده‌اند. (رحمة‌الله علیهم)

لزوم فهم روح مطالب

من تا ششم ابتدایی درس خواندم. کلاس سوم ابتدایی بودم که حل کردن مسائل ریاضی برایم مشکل بود. استاد می‌گفت یك جور جمع و تفریق کنید که به جواب برسید و ما هم همین کار را می‌کردیم، ولی روح مطلب دستمان نمی‌آمد. سر کلاس امتحان داشتیم و دو مسأله در امتحان طرح شده بود که یکی از آن دو درباره مستطیل بود. من سر امتحان مستطیل را تطبیق کردم با اتاقی که در آن نشسته بودیم و گفتم این اتاق مستطیل است و اگر بخواهم اندازه آن را حساب کنم، باید چکار بکنم. بالفطره همان‌گونه که جمع و تقسیم می‌کنند، من هم همان کار را کردم. این کار را انجام دادم و فکر کردم و مسأله برایم حل شد و نمره بیست گرفتم و غیر از من هیچ کس در مدرسه بیست نگرفت. در اینجا بود که فکرم باز شد و نکته مسأله دیگر دستم آمد و در نتیجه در ریاضی اولین فرد کلاس بودم و هیچ کسی هم به پایم نمی‌رسید؛ چون مطلب ریاضی به دستم آمده بود. آقایان! الآن درس‌هایی که می‌خوانید، اگر طوطی‌وار یاد بگیرید، فقط همان مسأله را یاد می‌گیرید، اما از حل نظایر آن مسأله فرو می‌مانید، ولی اگر روح مطلب دستتان باشد، فرع مشابه را هم حل می‌کنید و اگر روح مطلب دستتان نباشد هر مسأله‌ای را باید از استاد یا دیگری یاد بگیرید.

۹۲

میرزا ابوالحسن شعرانی ﷺ (م۱۳۹۳)

جامعیت و اخلاص

مرحوم آقای شعرانی با آن جامعیت و اخلاصی که داشت، تصدی تصحیح جامع الرواة را قبول کرد، با اینکه در شأن او نبود. به خاطر دارم که مرحوم حاج میرزاحسن نوری می‌گفت: اگر او نبود، مشکل بود جامع الرواة چاپ شود؛ چون پر از رمز است؛ مثلاً کتاب شیخ و ابواب مختلف و همه کتابهای دیگر با رمز نقل کرده و رمز و غیر رمز متصل به هم ذکر شده است. مرحوم شعرانی آن کتاب را تصحیح کرد و رمزها را بین پرانتز گذاشت.

(یکشنبه ۱۳۸۳/۹/۲۹ش)

شیخ بهایی عصر

آقای شعرانی شیخ بهایی عصر و جامع علوم بود. البته بعدها او را شناختند. من خدمتشان رسیده بودم. در جامعیت دو نفر کم‌نظیر بودند: یکی آقای شعرانی و دیگری حاج میرزا عبدالله مجتهدی.

دیدگاه دربارهٔ اعلام

مرحوم آقای احمدی یزدی ـ که اخیراً در حادثه تصادف به رحمت خدا رفت ـ مدتی شاگرد مرحوم آقای شعرانی بود. از وی پرسیدم: آقای شعرانی از معاصرین به چه کسی خیلی معتقد بود؟ گفت: به آقای حاج شیخ عبدالکریم! (بهمن ۱۳۹۵ش)

۹۳
حاج میرزا فخرالدین جزایری ﷺ (م۱۳۹۴)

معنای حرج

آقای داماد «حرج» را این طور معنا می‌کرد که «لا یتحمّل عادتاً»؛ یعنی در استعمالات عادی و متعارف وقتی گفته می‌شود که من نمی‌توانم این کار را انجام بدهم، این می‌شود حرجی. آقای حاج سید صدرالدین جزایری، عموزادهٔ مرحوم حاج میرزا فخرالدین جزایری، حرج را جور دیگر تفسیر می‌کرد که به نظر من درست‌تر است. می‌گفت که انسان در بسیاری از اوقات مرتکب کارهایی می‌شود که برایش زحمت دارد، ولی بعضی زحمتها هست که انسان به حسب معمول کمتر تحمل می‌کند. آقای جزایری ثبوتی معنا می‌کرد و آقای داماد ناظر به استعمالات بود. ظاهر این است که همین ثبوتی درست است؛ یعنی حرج آن است که قدرت عقلی بر انجام دادن آن هست، ولی مردم معمولاً دنبال چنین زحمتی نمی‌روند.

آقای حاج سید صدرالدین علاوه بر مقام علمی از علمای ممتاز بود. مثلاً با آن جلالت و پیرمردی‌اش کفش یك طلبه را جفت می‌کرد.

ارتباط با مدرس

زمانی که مرحوم مدرس تحت‌نظر بود، دو نفر تا آخر با وی رابطه داشتند: یکی حاج

میرزا فخرالدین جزایری از علمای تهران و رفیق مرحوم آقای والد، و دیگری سید ابوالحسن طالقانی پدر آقای طالقانی معروف.

ایستادگی مدرس در مقابل رضاشاه حاصل عبادتها و اخلاص او بود. عبادتهای کم‌نظیر او در تبعید مثال‌زدنی است[1] و این اخلاص و توکل او به خداوند باعث حرکت صحیح وی و ماندگاری عمل او شد.

جماعت مُمسکین

حاج میرزا فخرالدین جزایری از رفقا و همدوره‌ای‌های مرحوم والد و خیلی شیرین بود. می‌گفت: در تهران جماعت ممسِکین با هم اجتماع داشتند و کارهایشان را در جمع بازگو می‌کردند و اگر موافق قواعد امساك بود، مورد تقدیر جمع قرار می‌گرفتند و اگر برخلاف امساك بود، توبیخ می‌شدند. یکی از این ممسکین گفت: من روزها دوسیر و نیم گوشت گاو می‌گیرم و ظهرها آب و شبها گوشتش را می‌خورم. هم لذید و مقوی و هم نسبت به گوشت گوسفند ارزانتر است. حضّار او را تشویق کردند. دیگری گفت: من دیروز مهمانی دادم. این حرف در جمع ممسکین حکم کفر را داشت و همه آماده حمله به او شدند ولی چون «للمتکلّم أن یلحق بکلامه ما شاء من اللواحق» منتظر ادامه حرف شدند. او ادامه داد: قاطر پیرم مُرد و من با خودم فکر کردم اگر حمال را خبر کنم ببرد، باید یك تومان پول حمّال بدهم. از این رو سر قاطر را بریدم و پوستش را کندم و در چاله میدان فروختم و سپس سگهای چاله میدان را خبر کردم و آمدند او را خوردند. حضّار همگی احسنت گویان او را تشویق کردند. رئیس این جمع گفت: در گرانی سال ۱۳۳۶ق دولت اغنیا را جمع کرد و به هر کس به تناسب داراییش الزام کرد که تعدادی از فقرا را حمایت کنند تا ایام گرانی سپری شود. چون من ثروتمند بودم، مرا خواستند و حمایت از ۵۰ نفر از فقرا را به عهده من گذاشتند. در همان ایام در یکی از منازل من شخصی ساکن بود که منزل را تخلیه نمی‌کرد

---

۱. ر.ك: سرگذشت، افکار و آثار آیة‌الله سیدحسن مدرّس، از آثار و منشورات مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه، ص۸۲۴، ۸۴۲-۸۴۴.

و اخراج او متوقف به صرف هزینه فراوانی بود. وی به دولتی‌ها می‌گوید: من برای اسکان فقرا منزلی دارم که تصرّف عدوانی شده است. دولت هم به نفع فقرا بدون هیچ هزینه‌ای آن شخص را بیرون و فقرا را ساکن می‌کند. سپس او به نوکرش می‌گوید: اگر کسی اهل طهارت نبود، او را بیرون کن. اگر کسی بود که اهل نماز نبود، او را بیرون کن. چون در میان جمع نوعاً کسی اهل طهارت و نماز نبود، به مرور زمان همگی اخراج شدند. به دولت خبر رسید که صاحب منزل بر خلاف تعهدش همه فقرا را بیرون کرده است، لذا وی را می‌خواهد و از او علت این کار را می‌پرسد. او شروع می‌کند به گریه کردن و می‌گوید: من با این سن و این هیئت با مادرم در کعبه زنا کنم؟ دولتی‌ها گفتند: این چه ربطی به حرف ما دارد؟ ما می‌گوییم چرا فقرا را بیرون کردی. او گفت: ما شنیده‌ایم که کارهایی نظیر لقمه دادن به بی‌نماز همسان زنای با مادر در کعبه است. دولتی‌ها وقتی دیدند نمی‌توانند جواب او را بدهند، منصرف شدند.

(۲۹ فروردین ۱۳۷۵ش)

۹۴
شیخ محمدحسن علّامی کرمانشاهی ﷺ (م۱۳۹۴)

أعلم من فی الأرض

آقای آشیخ محمدحسن علّامی کرمانشاهی، اعلم شاگردان آقا ضیاء الدین عراقی بود.[۱] در کرمانشاه حاشیه‌ای بسیار مبسوط برکفایه به خطش دیدم. پسر او با فرزندم، حسین، باجناق است. از آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی شنیدم، ایشان می‌فرمود: آقای مرعشی نجفی و هم‌بحثش، آسیدابوالقاسم ارسنجانی، آقا ضیاء را اعلم من في الأرض، و در مرتبه بعد از آقا ضیاء، شاگردش، آشیخ محمدحسن علّامی، را اعلم می‌دانستند. آقا نجفی در کرمانشاه مدتی در درس آقای علامی شرکت کرده بود. در مرتبه بعد، آسیدکاظم عصار و بعد ازمرحوم عصّار، آمیرسید علی کاشانی یثربی را اعلم می‌دانستند. احتمالاً آسید محسن عرب ـ آقای حکیم ـ را هم بعد از آنها اعلم می‌دانست. این مطلب را من برای آقا مجدالدین محلاتی شیرازی نقل کردم. او گفت: آسیدابوالقاسم ارسنجانی در شیراز در مجالس متعدد به همین ترتیبی که شما گفتید، مطلب را نقل می‌کرد.

---

۱. تصدیق اجتهاد ایشان از آقا ضیاء، در دو فصلنامه کتاب شیعه، ش۵ (بهار و تابستان۹۱)، ص۲۶۱ چاپ شده است.

تقریر درس

از آقای آسیدمحمدعلی شیرازی، فرزند مرحوم آسیدعبدالله شیرازی، در مشهد پرسیدم: پدر شما با آشیخ محمدحسن علّامی ارتباطی داشت؟ گفت: ما در کرمانشاه به منزل ایشان می‌رفتیم. ایشان هم وقتی نجف می‌آمد، به منزل ما می‌آمد. یك بار به منزل ما وارد شد و آقایان برای دیدن ایشان آمدند، غیراز آقای حکیم. پدرم گفت: من ورود و جلوس شما را به آقای حکیم اطلاع داده بودم و از ناحیه من کوتاهی نشده است. آقای علّامی گفت: آقای حکیم از من دلخور است. چون آقا ضیاء از من خواست که درسش را برای آقای حکیم تقریر کنم. چون امر استاد بود، قبول کردم. وی برای آقای حکیم درس آقا ضیاء را تقریر می‌کند، ولی بعد از چند روز از آقا ضیاء عذر می‌خواهد و امتناع می‌کند.

آقا ضیاء هم از آمیرسیدعلی یثربی کاشانی می‌خواهد که درسش را برای آقای حکیم تقریر کند. آمیرسید علی هم قبول می‌کند و آقای حکیم هم تقریرش را می‌پسندد. گویا می‌گفته «إنّ من البیان لسحراً» موقعی که من در نجف بودم، آقا میرسید علی به نجف آمد. شنیدم به آقای حکیم گفته بود که یادتان هست من درس آقا ضیاء را برای شما تقریر می‌کردم؟

وقتی آمیرسید علی قم آمد و درس می‌گفت، مدّت کمی در درسش حاضر شدم.

شخص دیگری همین قضیه را نقل کرد و گفت: علت اینکه آقا ضیاء از آنها خواسته بود درسش را برای آقای حکیم تقریر کنند، این بود که آقا ضیاء به زبان فارسی تدریس می‌کرد و آقای حکیم در آن وقت به فارسی تسلط نداشت و مطالب را به زحمت می‌فهمید. احتمال می‌دهم در آن موقع آشیخ محمدحسن به زبان عربی تسلط نداشته و نمی‌توانسته مطالب را به خوبی برای آقای حکیم تقریر و تفهیم کند و برای همین عذر می‌خواهد و لسان عربی آمیرسیدعلی یثربی خوب بوده و به همین جهت آقای حکیم می‌پسندد.

۹۵
سیدمحمدهادی میلانی ﷺ (م۱۳۹۵)

استدراك

مسأله تقدم زن برمرد یا محاذات زن و مرد در نماز را در عروه نگاه می‌کردم، دیدم مواردی را استثنا کرده و در آن فروض تقدم زن برمرد یا فاصله نداشتن را مشروع دانسته، ولی یکی از موارد مهم استثنا یعنی مکه را ذکرنکرده است و هیچ یك از محشین هم به آن ملتفت نشده‌اند.[1] در مناسك حج هم این مطلب ذکرنشده است. شیخ جعفر کاشف‌الغطاء در کشف الغطاء با همه کثرت فروع آن کتاب، نه در صلات مصلّی و نه در حج، این استثنا را ذکرنکرده است. متعجب بودم.

یك وقت این مطلب را برای مرحوم آقای حاج فقیهی نقل کردم، او گفت آقای میلانی آن را در مناسکش نوشته. گفتم: من مناسك آقای میلانی را دارم، ولی ننوشته است. گفت: در مناسکی که من دارم، نوشته است. برای روضه پنج‌شنبه به منزل حاج فقیهی رفتم. ایشان مناسك آقای میلانی را آورد. دیدم نوشته است، معلوم شد در چاپهای بعدی آقای میلانی این مسأله را استدراك کرده است و در چاپهای قبل که ما داشتیم، نبود.

---

۱. العروة الوثقی، ج۲، ص۳۸۵-۳۸۸، همچنین در این‌باره ر.ك: جمع پریشان، ج۳، ص۲۲۱-۲۲۳.

موقعی که مرحوم والد ما مریض بود و برای زیارت مشهد مشرف شده و در طرقبه جایی را برای سکنای موقت ایشان اجاره کرده بودیم آقای میلانی برای عیادت ایشان به طرقبه آمد. به ایشان عرض کردم که تنها شما این استثنا را نوشته‌اید و دیگران به آن توجه نکرده‌اند، با اینکه این روایت مورد توجه آقایان است و آنها به همین روایت در کراهت یا عدم آن در سایر بلاد استدلال می‌کنند. سپس به آقای میلانی عرض کردم که مناسب بود این استثنا را در حاشیهٔ مکان مصلی صلاة هم ذکر می‌کردید. ایشان فرمود: فراموش کردم. مرحوم والد فرمود: یکی از علما ـ که به تعبیر ایشان تقریباً از علمای درجه اول حساب می‌شد ـ به مکه مشرف شد و برگشت. ما برای دیدن ایشان رفتیم. از او پرسیدیم: ان شاءالله مشکلی پیش نیامد؟ گفت: در این سفر مشکل بزرگی داشتم و آن این بود که من با عیالم مشرف شده بودم و می‌خواستم مراقب اعمال عیالم باشم و از طرفی مسأله تقدم و محاذات در نماز برای ما ایجاد مشکل کرده بود که هم بتوانم مراقب او باشم و هم جلوتر از من یا محاذی من نباشد. من به او گفتم: مکه استثناست. آن عالم هم به استثنای مکه توجه نداشت.

البته مستثنی «مسجد الحرام» است؛ ولو در روایت کلمه «مکه» ذکر شده است؛ چون در زمان صدور روایت، نماز را در خود مسجد الحرام می‌خواندند و تعلیل هم به این صورت است: «لأنّها تبكّ فيها الرجال والنساء»[1] و ازدحام مردم تنها در مسجد الحرام بود، نه در کلّ مکّه. بنا براین، این استثنا در هتل یا جاهای دیگر مکه ثابت نیست.

مسأله‌ای منطقی

مرحوم آقای میلانی به قم تشریف آورده بودند و این مسأله مغالطه آمیز را مطرح کردند

---

۱. التهذیب، ج۵، ص۴۵۱، کتاب الحج، باب من الزیادات فی فقه الحج، ح۲۲۰. «إنّما سُمّیت بكّة لأنّها تبكُّ فيها الرجال والنساء».

که «الانسان وحده ناطق، و کل ناطق حیوان، فالانسان وحده حیوان» که با فرض صدق مقدمات، به نتیجه نادرستی می‌رسیم. مرحوم والد می‌فرمود: قید «وحده» قید موضوع نیست، بلکه قید نسبت اتحادی موضوع و محمول است و البته بعداً ملاحظه کردند که میرزای قمی در جامع الشتات نیز این جواب را داده‌اند.[1]

توسعهٔ مذاق در توریه

مرحوم آقای میلانی درباره یکی از کسانی که بسیار خلاف واقع می‌گفت، می‌فرمود شنیده‌ام: مذاق او در توریه، واسع یا بسیار واسع است. آن شخص از کسانی بود که به راحتی دروغ می‌گفت. البته جهات مثبت هم داشت و با سواد هم بود.

---

۱. جامع‌الشتات، ج۲، ص۷۵۰، چاپ دو جلدی.

۹۶

سیدابوالحسن رفیعی قزوینی ﷺ (م۱۳۹۵)

فهم تشکیکی علوم

از آقای رفیعی قزوینی شنیدم که می‌فرمود: فهم علوم یك امر تشکیکی و ذومراتب است؛ مثلاً فهم خود شیخ انصاری در رسائل یك مرتبه‌ای از فهم است. فهم شاگردان او یك سطح از فهم است تا برسیم به اشخاصی که الآن تدریس می‌کنند. در همه علوم این مسأله هست، مگر در علوم عقلی که یك مرتبه بیشتر ندارد. (۱۳۸۳/۳/۲۶ش)

۹۷
آقا نجفی شهرستانی ﷺ(م۱۳۹۵)

شوخی‌های عجیب

آقا نجفی شهرستانی خیلی شیرین و شوخ طبع بود. آقای صادقی، منبری معروف قم، در تهران در منزل حاج آقا عبدالله آل آقا منبر رفته بود. اخوی آقای حاج آقا جعفر شبیری از او نقل می‌کرد: در اتاق کناری، زنها بودند و پرده‌ای کشیده بودند و طرف مقابل منبر، مردها بودند. هنگام سخنرانی باد می‌وزید و پرده را بلند می‌کرد. اظهار ناراحتی کردم و گفتم: این چه وضعی است، ما باید چشم‌های خود را ببندیم و منبر برویم و روضه بخوانیم؟ فوراً آقا نجفی از پای منبر گفت: اگر دهانتان را ببندید، ممنون‌تریم!

آقا نجفی شوخیهای عجیبی می‌کرد و نوعاً افراد از شوخیهای ایشان رنجیده نمی‌شدند؛ چون شوخی‌های وی ظریف بود و قصد هتك هم نداشت، باعث رنجش افراد نمی‌شد.[۱]

«سبط» و «محکم»

همچنین آقای حاج آقا جعفر، اخوی ما، نقل می‌کرد: یك بار آقا نجفی شهرستانی وقتی به منزلش رفت، خادمش گفت: آقایی آمد و خودش را معرفی کرد ولی نامش را فراموش کردم؛ نامی شبیه به «محکم» داشت. آقا نجفی منتقل شد که او آقای «سبط» بوده است. همین‌گونه هم بود. خادم، کلمه «سبط» را «سفت» شنیده بود و آن را به «محکم» ترجمه کرده بود!

(دهه اول محرم ۱۴۳۳)

---

۱. در گنجینه دانشمندان (ج۴، ص۴۹۸-۴۹۹) نیز مطالبی درباره آقا نجفی شهرستانی ذکر شده است.

۹۸

حاج میرزا عبدالله مجتهدی تبریزی ﷺ (م۱۳۹۶)

نقد فلسفهٔ داروین

آقای خمینی و آمیرز خلیل کمره‌ای نزد آقای مجتهدی کتاب نقد فلسفه داروین خواندند. آقای مجتهدی می‌فرمود: علت این امر فهم اصطلاحات اروپایی آن بود و شنیدم قرار می‌شود که آقای خمینی نزد ایشان ریاضی بخواند و ایشان هم از آقای خمینی فلسفه یاد بگیرد.

استهلال

از مرحوم آقای مجتهدی شنیدم، می‌فرمود: شبهای عید فطر حاج میرزا جواد آقامجتهد تبریزی فطریه همه علما، معاریف و شخصیتها را می‌داد و آنها را برای افطار به منزل خودش دعوت می‌کرد و چون هر کدام عده‌ای مرید داشتند، مریدها هر کدام استهلال کرده، آنجا می‌آمدند و در حضور همه شهادت می‌دادند و به نتیجه واحد می‌رسیدند و دیگر اختلاف پیش نمی‌آمد و اتفاق نظر آنها برای همه استان کافی بود.

آقای مجتهدی مطلبی می‌گفت که خیلی عجیب است. می‌گفت: همسر علویه حاج میرزا جوادآقا سی سال بعد از او وفات می‌کند و تبریز مثل روز عاشورا تعطیل می‌شود و همه در تشییع او شرکت می‌کنند.

حاج میرزا حسن آقا با اینکه رئیس و شخص اول آذربایجان در زمان خود بود این طور نبود، قدرت خاص عمویش حاج میرزا جواد آقا تفوق داشت به گونه‌ای که ناصرالدین شاه و صاحب منصبان در پاره‌ای از مشکلات به او متوسل می‌شوند.

جامعیت علمی

تاریخ ولادت حاج میرزا عبدالله مجتهدی تبریزی ۱۳۲۰ق است. او دوست بسیار صمیمی آقای خمینی بود. آن مرحوم علاوه بر مقام والای فقهی و اصولی بر چند زبان تسلط داشت و خانوادهٔ او از نظر عظمت بزرگترین خانواده آذربایجانی است.

نسب وی: عبدالله ابن حاج میرزا مصطفی ابن حاج میرزا حسن آقا مجتهد ابن حاج میرزا باقر آقا مجتهد ابن حاج میرزا احمد آقا مجتهد. حاج میرزا احمد آقا یکی از سه شاگرد مقدّم صاحب ریاض (شریف العلماء، ملا عبدالکریم ایروانی و حاج میرزا احمد تبریزی مغانی) محسوب می‌شد. به قصص العلماء تنکابنی مراجعه شود.[1]

وی در صحن عتیق رضوی در ایوان متصل به کفشداری شماره یك که متصل به پله‌هاست، دفن شده است.

---

۱. قصص العلماء، ص۱۱۲.

۹۹

حاج میرزا ابوالفضل زاهدی قمی ﷺ (م۱۳۹۸)

حاج ملا محمود

حاج ملا محمود پدر حاج میرزا ابوالفضل، منبری خیلی معروف قم بود. وی در مشروطه در دوره اول که بعضی از علما انتخاب شده بودند، نماینده می‌شود. تکیه ملا محمود هم به نام ایشان است. حاج میرزا ابوالفضل در اوائل به نام «پسر حاج ملا محمود» معروف بوده است.

همسایگی

با مرحوم آقای زاهدی همسایه بودیم. منزل والد ما در کوچه‌ای بود که طاق داشت. یك طرف طاق منزل وی و در طرف دیگر طاق منزل والد ما بود و چند قدمی بیشتر با هم فاصله نداشتند. مرحوم آقای زاهدی از زمانی که ما یادمان می‌آید، تفسیر می‌گفت.

داستانی از جده

آقازاده مرحوم حاج میرزا ابوالفضل زاهدی در کتاب بقعة الإمکان[1] دربارهٔ جدهٔ ما

---

۱. بقعة الإمکان، ص۴۱.

قضیه‌ای نقل کرده که اصل مطلب درست است، هرچند اشتباه جزئی هم دارد که ضرری به اصل نقل نمی‌زند.

حاج آقا ابراهیم اخوی هم نقل می‌کرد که اگر کسی تب می‌کرد، جده ما دستی به شانه آن شخص می‌زد و می‌گفت: تب نکن! بعد حاج آقا ابراهیم قصه‌ای نقل می‌کرد که نشان می‌داد این کار جدهٔ ما اثر دارد و تب قطع می‌شود.

همشیره ما می‌گفت: در یکی از سالها به روستای وشنوهٔ قم رفتیم ملخها به مزارع حمله کرده بودند و مزارع را خراب می‌کردند. بچه‌ها هم در مزارع نشسته بودند و برای پراندن ملخها به حلبی می‌کوبیدند. وقتی به روستا رسیدیم، بعضی از زنها به دیدن والده آمدند. والدهٔ ما گفت: مادرم دو چیز داشت: یکی اینکه اگر کسی تب می‌کرد، دست به شانه او می‌زد و می‌گفت: «تب نکن» وبلافاصله تبش قطع می‌شد. دیگر این‌که اگر به ساسها می‌گفت: «از این اتاق بروید»، آنها می‌رفتند و وقتی می‌گفتند: بگو از حیاط هم بروند، می‌گفت: در حیاط که دیگر ضرری به شما نمی‌زنند. شما در اتاق هستید، آنها هم بیرون اتاق هستند. بگذارید روزی بخورند. والدهٔ ما به آنها گفته بود که نمی‌دانم این ویژگی به من هم منتقل شده یا نه، ولی شما بروید به ملخها بگویید: «دختر ثریا خانم می‌گوید: اینجا نمانید، بروید به ولایت کفار». یکی ـ دو ساعت بعد از آن مزرعه آمدند و گفتند که ملخها رفتند. والده گفت: شاید بیایند. گفتند: نه، اگر قرار بود بیایند، اول صبح می‌آمدند. این خبر در روستا منتشر شد و بقیه نیز همین عبارت را به مزارع خودشان گفتند و ملخها از آن روستا رفتند. از آن به بعد اهالی آن روستا خیلی احترام می‌کردند و برایمان میوه می‌فرستادند.

۱۰۰

آخوند ملا علی معصومی همدانی ﷺ (م ۱۳۹۸)

نماز در خیمه غصبی

زمانی به همدان رفتم و در آنجا مهمان مرحوم آقای مفتّح بودم. در آن وقت مرحوم آقای آسید محمد تقی خوانساری هم همدان تشریف داشتند. معمولاً به منازل رؤسا و بزرگان کمتر می‌رفتم. از جمله به منزل آقای خوانساری نمی‌رفتم ولی به منزل آقای صدر می‌رفتم، زیرا هم بحث مرحوم حاج آقای والد بودند و ارتباط نزدیکتری داشتند. و فرزند ایشان آقای آقا موسی قدیمی‌ترین هم‌بحث این جانب بود. با خود فکر می‌کردم که رفت و آمد به منزل آقای خوانساری فراوان است و دیگر لزومی به دیدار امثال من نیست. مسجد جامع همدان را برای اقامه جماعت در اختیار ایشان گذاشته و همه نمازها را به احترام ایشان تعطیل کرده بودند و سرتاسر مسجد لبریز از جمعیت می‌شد. برای شرکت در نماز ایشان رفتم و در صف اول قرار گرفتم. وقتی ایشان وارد مسجد شد، جمعیت به احترام ایشان بلند شدند و تا ایشان به محراب برسند، زمانی طولانی سپری شد. وقتی از جلوی من رد می‌شدند، سلامی عادی کردم و حتی پیش نرفتم که دستشان را ببوسم. ایشان ایستاد و اظهار لطف خاصی کرد و از احوال آقای والد پرسید. این اظهار لطف سبب شد که تصمیم بگیرم

به دیدار ایشان بروم. وقتی به اتفاق آقای مفتح منزل ایشان رفتم، دیدم برخلاف تصوّرم جز آقای آشیخ محمد علی اراکی هیچ کس در منزل ایشان نیست. آقای خوانساری تازه از حمام آمده بود و به فاصله کمی آقای آخوند همدانی هم با جمعی از اصحاب وارد شد. در آنجا این فرع فقهی طرح شد: شخصی آجرهای امیرنظام را در سقف مسجدی کار گذاشته است. نماز خواندن در این مسجد چه حکمی دارد؟ آقای آسید محمد تقی گفت: این نماز باطل است. آقای آخوند همدانی گفت: نماز تصرّف در سقف نیست و صحیح است. آقای خوانساری به شوخی فرمود: این طور که شما فتوا می‌دهید، خیلی مقلد پیدا می‌کنید! آقای آخوند در مجلس چیزی نگفت ولی وقتی بیرون رفتیم، گفت: من از برخورد آقای خوانساری تعجّب کردم و نخواستم در مجلس پاسخی بدهم. نماز با غصب اتّحاد ندارد. من به آقای آخوند عرض کردم: برای بطلان نماز، اتّحاد شرط نیست. اگر علّیت هم داشته باشد و نماز خواندن علّت تصرّف در سقف باشد، باز هم باطل است. تصرّف در ملك غیر، چه به صورت اتّحاد و چه به صورت علّیت حرام است و سبب بطلان نماز می‌شود. اشکال مساله این است که نماز زیر سقف، انتفاع از ملك غیر است، نه تصرّف در ملك غیر. انتفاع از ملك غیر اشکال ندارد، مثلاً با چشم از مناظر ملك غیر ملتذّ شدن، استشمام از گلهای دیگران، استضائه از نور دیگری، التذاذ از صدای زیبای پرندگان دیگری یا استفاده از سایه ملك دیگری اشکال ندارد تا وقتی که به تصرّف در ملك غیر منتهی نشود. بی‌اشکال است فردای آن روز به مدرسه آقای آخوند رفتم. آقای آخوند عروه را آورد و مستمسك آقای حکیم را خواند که مشابه گفتهٔ این جانب در مسأله‌ای مشابه استدلال کرده بود.[1] این فرع در عروه به صورت نماز در خیمه غصبی مطرح شده است. مرحوم سید می‌گوید: نماز باطل است، إن عُدّ تصرّفاً فی المغصوب. آقایان در حاشیه نوشته اند: و لکنّه لا یُعدّ تصرّفاً.[2]

(۱۳ اردیبهشت ۱۳۷۵ش)

---

۱. مستمسك العروة الوثقی، ج۴، ص۳۹۷.

۲. العروة الوثقی (المحشی)، ج۱، ص۳۹۲-۳۹۳.

۱۰۱
شیخ موسی زنجانی ﷺ (م۱۳۹۹)

یُعْرَفُ ویُنْکَرُ

در رجال نجاشی و ابن غضائری دربارهٔ بعضی اشخاص چنین تعبیر شده که: «یُعرَفُ و یُنکَر». مرحوم آشیخ موسی زنجانی، صاحب الفهرست لمشاهیر علماء زنجان، در معرفی شیخ ابراهیم زنجانی از همین تعبیر استفاده کرده که: «یعرف بالعلم و ینکر بالعمل». تعبیری است مختصر و مفید.

مدتی قبل نسخه‌ای بزرگ به عنوان تقریرات درس مرحوم آخوند خراسانی به قلم شیخ ابراهیم زنجانی مورد ترجمه پیش اینجانب آوردند ظاهراً اوراق بود و تاریخش سال ۱۳۰۰ق بود. مالك نسخه مزبور را نمی‌شناختم و نسخه را تحویل نگرفتم. از مرحوم آخوند نقل کردند که در اواخر عمر فرموده بود من الآن ناتوان شده‌ام قبلاً مسائل اصول را مفصل بحث کرده بودم. تقریرات آن را یکی از فضلای زنجانی نوشت و با خود برد.

مقرّر زنجانی را گویا آسیّد باقر متوفی ۱۳۱۷ فرزند سید فتح‌الله صاحب مسجد و مدرسه معروف به نامش می‌دانستند. این جانب در نماز آسید حسین فرزند آسید باقر که امام

جماعتی ملّا و محبوب بود شرکت کرده‌ام. دربارهٔ نسخهٔ تقریرات، تحقیقی از خاندانش شد اظهار بی‌اطلاعی کردند. احتمال می‌دهم زنجانی مورد نظر مرحوم آخوند شیخ ابراهیم مزبور بوده نه آسیدباقر، دربارهٔ شیخ مزبور شنیدم که دارای حسن سابقه و خوشنام بوده ولی سوء اختتام پیدا کرد أعوذ بالله من سوء الخاتمة.

از مرحوم آمیرزا محمود امام جمعهٔ زنجان شنیدم که می‌فرمود: شیخ ابراهیم زنجانی[1] این اواخر پیش من آمده بود و قیافهٔ بسیار تاریك و ظلمانی داشت.

مرحوم آقای شیخ موسی زنجانی از علمای متتبع و سخت‌کوش و دائم الاشتغال و دارای تألیفات بود. اکثر تألیفاتش دربارهٔ حدیث و رجال، و امضای موسی زنجانی در بعضی از موارد از ایشان است و در مواردی با امضای این جانب اشتباه می‌شد.

---

۱. او قاضی محکمه مرحوم آیة‌الله شهید شیخ فضل‌الله نوری بود و به حکم او شیخ را در میدان توپخانه در حضور مردم به دار کشیدند. امام خمینی دربارهٔ فساد شیخ ابراهیم فرموده است:
«شما می‌دانید که مرحوم شیخ فضل‌الله را کی محاکمه کرد؟ یك معمّم زنجانی، یك ملای زنجانی محاکمه کرد و حکم قتل را صادر کرد. وقتی معمّم و ملّا، مهذّب نباشد، فسادش از همه کس بیشتر است.
در بعضی از روایات است که بعضی از اهل جهنّم از تعفّن بعضی روحانیون در عذاب هستند و دنیا هم از تعفّن بعضی از اینها در عذاب...». (۱۳۵۹/۹/۲۷ش) صحیفهٔ امام، ج۱۳، ص۴۲۰.

۱۰۲

شهید سیدمحمدحسینی بهشتی ﷺ (م۱۴۰۱)

جلسات اسلام‌شناسی

آقایان بهشتی و اردبیلی جلسات اسلام‌شناسی داشتند و سی عنوان مهم استخراج کرده بودند و عناوین مورد بحث را برای این‌جانب فرستادند و من هم مطالبی نوشتم؛ از جمله این که آیا قضایای احکام شرع به تعبیر آقای نائینی قضایای حقیقی هستند یا خارجی و موسمی؟ شکی نیست که برخی قضایای شرعی، موسمی هستند و از خود روایات یا از تناسب حکم و موضوع می‌شود فهمید که دیگر آن حکم بر این موضوع مترتب نمی‌شود، ولی در بقیه موارد، حقیقی هستند. (۱۸ شهریور ۱۳۹۴)

خطای نقل

مرحوم آقای سلطانی به نظرم در منزل خودش درس خارج می‌گفت و آقای صادقی منبری معروف هم در آن درس شرکت می‌کرد. وی گفته بود: آقا موسی صدر و آقای بهشتی و من نزد ایشان (یعنی آقای سلطانی) درس می‌خواندیم، درحالی‌که نزد ایشان درس نخواندم. آقا موسی ممکن است نزد وی درس خوانده باشد ولی من نه. آقای سلطانی در اوائل، درس سطح می‌گفت ولی من حوصله اتمام سطح را نداشتم، و زود در درس خارج حاضر شدم، ولی آقا موسی نزد آقای منتظری قوانین یا درس دیگری می‌خواند. آقای بهشتی از اصفهان به قم آمده بود. ایشان نزد آقایی به نام برومند که کلاهی بود در اصفهان کفایه می‌خواند.

۱۰۳
حاج آقا رضا زنجانی ﷺ (م۱۴۰۴)

مذهب فخر رازی

در منزل حاج آقا رضا زنجانی کتاب سرائری بود که در آن مطلبی از جدّش مرحوم حاج میرزا ابوطالب زنجانی درباره مذهب فخر رازی نوشته شده بود.[۱] حاج میرزا ابوطالب

---

۱. چون سخن از فخر رازی شد، به تناسب مطالبی درباره وی ذکر می‌شود:

مسأله خلافت

میرداماد کتابی به نام شارع النجاة فی أحکام العباد دارد به زبان فارسی که خیلی مفصل است. من آن را در منزل آقای حاج آقا عزّالدین زنجانی دیدم. درآن کتاب مطلب جالبی در باب «احکام تخلّی» خواندم که به جهت اهمیت آن نقل می‌کنم:

امام علماء عامه وعلامه ایشان فخرالدین رازی در موضعی از کتاب نهایة العقول برسر جاده انصاف آمده براصحاب خود اعتراض می‌کند که هرگاه نبی صلی الله علیه وآله در هدایت امّت این مقدار اهتمام داشته باشد که در باب بیت الخلاء رفتن تنها سی و شش وظیفه تعلیم فرماید سوای واجبات و این امر سهل جزئی را برای امّت مفوّض ندارد، چون تواند بود که از دنیا رحلت کند و وصی و خلیفه و امامی که بعد از او نایب نفس مقدّس او و حافظ احکام شرع و مهجّه دین و بیضه اسلام و سعادت امّت به متابعت و شقاوتشان به مخالفت او منوط بوده باشد، نصب ناکرده این قسم امر مهم و خطب عظیم را مهمل گذارد و تعیین این مرتبه بلند پایه را که تالی نبوّت و ثانی رسالت است به اقتضای رأی امّت و مقتضای اختیار [ایشان] تفویض نماید چنانکه طریقه اهل سنّت است؟ همانا کسی که ←

→

از خرمن عقلی یك جو بهره داشته باشد، هرگز این قول باطل را باور ندارد و تجویز این احتمال محال را نهایت حماقت طبع و سفاهت نفس و منتهای مراتب سخافت عقل و طفافت حدس شمرد و همانا که عقل صریح مستقیم حکم کند که در قانون حکمت بالغه و سنّت عنایت ازلی واجب است که امام خلق و خلیفه رسول الله از جانب جناب مقدس ربوبی منصوب و به نص صریح [رسول] الهی منصوص و به حسب استحقاق ذاتی و کمال جوهر نفس قدسی در فطرت اوّلی و اتصاف به اوصاف ملکات ملکیه و اصناف کمالات بشریه در فطرت ثانیه به این درجه عالیه مخصوص باشد، چنانچه مذهب شیعه است و منکر این حقیقت در نظر صاحب نظران از دایره بصیرت عقلی خارج و از حوزه... فطرت انسانی بیرون می‌ماند «ومن لم یجعل الله له نوراً فما له من نور». (سوره نور: آیه ۴۰). (اثناعشر رسالة، ج۳، ص۷۴)

تفسیر کبیر

نام تفسیر فخر رازی «مفاتیح الغیب» است. همه این تفسیر به قلم فخر رازی نیست بلکه قسمت اعظم آن به قلم او است. وی در هنگام نگارش جزءهای آخر (جزء ۲۷) در سال ۶۰۶ از دنیا رفت و تفسیرش ناتمام ماند. شخصی به نام شهاب الدین خویی ادامه آن را نوشت و پس از وفات خویی، نجم الدین قمولی در حدود سال ۶۷۶ آن را تکمیل کرد. حاجی خلیفه در کشف الظنون (ج۲، ص۱۷۵۶) این مطلب را نوشته است. حاج شیخ عبّاس قمی نیز در هدیة الأحباب (ص۳۵۲، شماره۶۴۰) ذیل عنوان فخر رازی این مطلب را ذکر کرده است.

مرحوم آیة‌الله زاده مازندرانی می‌گفت: من نسخه‌ای از تفسیر فخر رازی را دیدم که در آن محل تکمله‌های آن تعیین شده بود که از کجا به بعد عبارت از غیر فخر رازی است. فی الجمله از خود کتاب نیز می‌توان پی برد که کتاب از بیش از یك نفر است، چون عادت فخر این است که در پایان تفسیر هر سوره تاریخ تألیف و نام خود را ذکر می‌کند، ولی از جزء ۲۷ به بعد این روش تغییر می‌کند و از آنجا به بعد امضای وی نیست که معلوم می‌شود در آن وقت از دنیا رفته بوده است. (۱۳ خرداد ۱۳۹۱ش= ۱۲ رجب ۱۴۳۳)

برهان قاطع

سابقاً وعظ و خطابه از شؤون علمای جامع در علوم بود. شنیده‌ام: فخر رازی هم اهل منبر و وعظ بوده و در منبرش بر ملحدان شدیداً حمله می‌کرده است. روزی آنها با خنجر وی را تهدید می‌کنند و فخر هم به ناچار دیگر متعرّض آنها نمی‌شود. از وی پرسیدند: چرا این وظیفه را ترك کردی؟ او پاسخ داد: آنها برهان قاطع نشان دادند! (زمستان ۱۳۸۵ش)

اغلاط مشهور

گاهی مطالبی از عوام به خواص منتقل می‌شود که پایه و اساسی ندارد. از جمله اغلاط مشهوری که از عوام به خواص منتقل شده است، تسنّن فخر رازی است. فخر شیعه است. وی در آخرین کتابش به نام جامع العلم اعتقادات خود را ذکر کرده است. منتهی چون در دوره خوارزمشاهیان می‌زیسته، نمی‌توانست ←

نوشته بود: «فخررازی در آخرین کتابش به تشیّعش تصریح کرده است ولی چون در دوره خوارزمشاهیان می‌زیست، مجبور به تقیّه بود و نمی‌توانست عقیده‌اش را اظهار کند». این مطلب را حاج آقا رضا از روی آن کتاب برای من خواند. من نمی‌دانم از روی خط حاج میرزا ابوطالب خواند، یا این که حاج آقا رضا آن را استنساخ کرده بود. من این مطلب را برای آقای آسید محمد باقر عربشاهی ـ که استاد دانشگاه و منبری باسوادی بود و مدّتی درباره فخررازی تحقیق می‌کرد ـ بازگو کردم، او گفت: عقیده من هم همین است، امّا چون فخر رازی آدم لجوجی بود، مطرودالطرفین (امامیه و اهل سنت) شده است. (شوال ۱۴۳۲)

→ به عقاید خود تصریح کند. از دیگر اغلاط مشهور، تشیّع غزالی است. غزالی سنّی شافعی بود. می‌گویند که او در اواخر عمر، شیعه شد و سبب آن مصاحبت با سید مرتضی رازی بود، در حالی که این مطلب اصلی ندارد و غزالی تا آخر عمر سنّی صوفی بود. آقای میرزا ابوطالب زنجانی که صد سال قبل در سال ۱۳۲۹ در تهران از دنیا رفت و عالم باکمالی بود، می‌گوید: گاهی مطلبی در میان مردم مشهور می‌شود و به خواص منتقل می‌شود و بعد از مدّتی جزء اصول مسلّم می‌شود در حالی که هیچ اصل و اساسی ندارد. از جمله این مشهورات، تشیّع غزالی است. غزالی نه تنها شیعه نیست بلکه از غلات اهل تسنّن است و انتساب کتاب سرّالعالمین نیز به او درست نیست. نویسنده سرّالعالمین ابوحامد غزالی نیست بلکه غزالی دیگری است. جلال الدین همایی که کتابی در شرح حال ابوحامد غزالی نوشته است، معتقد است که سرّالعالمین اثر ابوحامد غزالی است ولی در آن دست برده اند. او نیز غزالی را شیعه نمی‌داند. می‌گوید: غزالی در آخرین کتابش به نام المستصفی در مسأله وجوب یا عدم وجوب تقلید از اعلم چنین می‌گوید: تقلید از اعلم واجب نیست چون صحابه با بودن ابوبکر اعلم از غیر ابوبکر هم فتوا اخذ می‌کردند. از این سیره معلوم می‌شود که تقلید از اعلم واجب نیست!

از این عبارت روشن می‌شود که غزالی در تسنّن خود غالی است، زیرا اهل تسنّن حضرت علی ﷺ را اعلم صحابه پیامبر می‌دانند نه ابوبکر را.

قضیه شیعه شدن غزالی به وسیله سید مرتضی رازی ساختگی است و سید مرتضی با او هیچ ارتباطی نداشت. این از اغلاط مشهوری است که از عوام به خواص منتقل شده است. (ش)

راجع به کتاب سرّالعالمین نیز ر.ك: مقالهٔ «لمن هذه الکتب؟» از سید جعفر مرتضی عاملی. مجلهٔ تراثنا، ش۲، خریف ۱۴۰۶ق) ص ۹۶-۹۸.

۱۰۴
حاج میرزا خلیل کمره‌ای ﷺ (م۱۴۰۵)

پیام تسلیت

حاج میرزا خلیل با والد ما رفیق، و به عنوان استاد معقول شناخته شده بود و از کلامی از مرحوم والد استادی وی در منقول نیز استفاده می‌شد. با اینکه با ایشان ارتباطی نداشتم، بعد از وفات مرحوم والد پیام تسلیتی برایم فرستاد و در پیام تسلیت خود این شعر معروف را هم نوشته بود:

و ما کان قیس هلکُه هلكَ واحد و لکنّــه بنیــان قــومٍ تَهدّمــا[1]

حاج میرزا خلیل و حاج میرزا باقر کمره‌ای

دربارهٔ حاج میرزا خلیل دو مطلب شنیده‌ام: یکی اینکه از بعضی شنیده بودم که حاج میرزا باقر را بر ایشان ترجیح می‌دادند. این مطلب را از آقای مجتهدی که با حاج میرزا باقر هم مباحثه بود، پرسیدم. گفت: نه، ظاهراً می‌خواست حاج میرزا خلیل را ترجیح بدهد.

کتابی درباره مسلم بن عقیل

حاج میرزا خلیل کمره‌ای کتاب خوبی درباره مسلم بن عقیل نوشته است و آنهایی که مطالعه کرده‌اند، معتقدند یکی از بهترین کتابها درباره مسلم بن عقیل است. (ذی حجّه ۱۴۲۹)

---

۱. ابوالفرج اصفهانی در الأغانی (ج۲۱، ص۲۱) نوشته است: «أرثی بیت قالته العرب قول عبدة بن الطبیب:
و ما کان قیس هلکه هلك واحد ولکنّه بنیان قوم تهدّما»

۱۰۵
میرزا حسن تیلی ﷺ (م۱۴۰۶)

رؤیای صادقه

از آقای حاج میرزا حسن تیلی شنیدم که می‌گفت: روزی آقای آسیدکاظم صمدانی حُکم‌آبادی[۱] نزد من آمد و گفت که همسرم در حال وضع حمل است و از نظر مالی در مضیقه هستم و از من کمك خواست. قبل از نمازِ مرحومِ آقای حجت بود. قبر پدر آقای حجت در دالان بین الصحنین (صحن بزرگ و صحن عتیق) قرار دارد و آقای حجت مشغول فاتحه‌خوانی بود. بعد از اینکه فاتحه ایشان تمام شد، به ایشان عرض کردم که وضع عیال آسیدکاظم چنین است و نیاز به کمك دارد. ایشان فرمود: حالا که وقتش نیست. عرض کردم: آقا، عیالش می‌خواهد وضع حمل کند و وضع حمل که وقت سرش نمی‌شود! بعد از این حرف، آقای حجت حواله‌ای به مبلغ بیست تومان برای یکی از مغازه‌دارها نوشت و من رفتم و آن را گرفتم و به آسیدکاظم دادم. فردا بین الطلوعین درِ منزل ما زده شد. با تعجب در را باز کردم. دیدم شمس نائینی است. شمس شیخی بود که در مسجد آقای بروجردی برای خانمها منبر می‌رفت. بی‌مقدمه پرسید: شما دیروز چه

---

۱. حُکم‌آباد نام محله‌ای است از توابع تبریز. آسیدکاظم حکم‌آبادی یکی از هفت نفری است که امضای آنها برروی قرآنهای رحلی مصباح‌زاده چاپ شده است. (ش)

کار کرده‌ای؟ گفتم: چطور؟ گفت: دیشب حضرت سیّد الشهداء علیه‌السلام را خواب دیدم که به جایی تشریف می‌برند. فرمودند: من می‌روم از تیلی قدردانی کنم؛ چون به یکی از فرزندان ما خدمت کرده است. آمدم از شما بپرسم که شما دیروز چه کرده بودید؟

این قضیه را در روزی که مجلس فاتحه آقای آسیدکاظم[1] در مسجد امام برگزار شد، قبل از مجلس برای آقای آل طه که منبری آن مجلس بود نقل کردم و او هم آن را بالای منبر نقل کرد.

حُکم‌آبادیهای قم وقتی این قضیه را شنیدند، چون تأییدی بر سیادتشان هم بود، خیلی خوشحال شدند. (۱۷ ربیع الأوّل ۱۴۲۴ و مجدّداً شب ۱۵ محرّم ۱۴۳۸)

۱. حجة‌الاسلام سیدکاظم صمدانی اقدم (۱۲۸۰-۱۳۶۶ش) فرزند میرمحمد از سادات بنام و بزرگ محلّهٔ امیرزین الدین تبریز بود. ایشان اجازه‌های متعدّد ـ اعم از روایت و امور حسبیّه ـ از مراجع وقت حضرات آیات عظام: سیدابوالحسن اصفهانی، حکیم، سیدعبدالهادی شیرازی، سیدمحمد حجّت کوهکمری، امام خمینی، گلپایگانی، شریعتمداری، فیض، نجفی مرعشی و شیخ عباسعلی شاهرودی رحمهم‌الله داشت. وی از مؤسّسین مسجد اولیایی قم (نزدیک محلّهٔ باغ‌پنبه) بود. تنها فرزند روحانی ایشان حجة‌الاسلام سید محسن صمدانی (م ۱۳۹۶ش) از خطبای قم و از فعالان اجتماعی ـ فرهنگی قم و ادامه دهندهٔ راه پدر در تولیت و توسعهٔ مسجد اولیاء و تکیهٔ محسنیّه بود.

۱۰۶
حاج سیدکاظم شریعتمداری ﷺ(م۱۴۰۶)

بُعد علمی

من مدّتی در درس خارج مکاسب و نیز مدّتی در درس صوم ایشان شرکت کردم. البته زیاد طول نکشید. ایشان برفقه مسلّط بود و ذوق عرفی جالبی داشت و فوراً به اشباه و نظائر منتقل می‌شد و در این جهت احتمالاً مشابه نداشت. بیانش هم خوب بود. همچنین حافظه قوی و سرعت انتقال داشت. شاگرد مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری بود و مدّتی هم درس آقای نائینی را درك کرده بود.

ایشان با مرحوم حاج آقای والد رفیق بود. یك وقت با مرحوم والد صحبت از آقای داماد شد. من گفتم: در میان تُرك‌ها از نظر دقّت نظر و فضل، کسی مانند آقای داماد نیست. مرحوم حاج آقای والد فرمود: آسید کاظم شریعتمداری کمتر از ایشان نبود.

از حاج آقا رضا زنجانی شنیدم: در درس آقای حاج شیخ دو نفر تبرّز داشتند: یکی آقای داماد و دیگری آقای شریعتمداری. سپس افزود: آقای داماد أدقّ نظراً بود و آقای شریعتمداری خوش سلیقه‌تر!

مرحوم آقای شریعتمداری اواخر حیات آقای حجّت در حدود سال ۱۳۷۰ به جهت اختلافاتی که در تبریز بود، آنجا را ترك کرد و برای اقامت به قم آمد.

برخی کتابت‌شان بهتر از بحث حضوری‌شان است و بعضی به عکس. آقای خمینی کتابتش قوی‌تر از بحث حضوری‌اش بود، چون در مقام کتابت به کتب مراجعه و تفکّر می‌کرد و با دقّت می‌نوشت؛ ولی آقای شریعتمداری کتابتش تعریفی نداشت امّا بحث حضوریش خوب بود، چون هم سرعت انتقال داشت و هم باحافظه بود. البته لازم بود کسی سؤال یا نقضی طرح کند تا او شروع به افاده کند.

من مدّتی با آقای شریعتمداری حشر و نشر داشتم، ولی آن کسی که بیش از همه و سالیان متمادی با وی مأنوس بود، آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی تبریزی بود. البته این انس مربوط به زمان سکونت آقای شریعتمداری در تبریز بود. آقای مجتهدی می‌گفت: آقای شریعتمداری چند روزی در درس آمیرسید علی یثربی شرکت و در درس اشکال می‌کرد و آمیرسید علی حریف نبود!

مرحوم والد تقلید از آقای شریعتمداری را تجویز می‌کرد و درباره علّتش می‌فرمود: زمانی که وی در قم بود، غیر از خوبی از او سراغ نداشتیم. و درباره مدّتی که ساکن تبریز بود، به شهادت آقای مجتهدی استناد می‌کرد. (دهه آخر صفر ۱۴۳۳)

شاگرد مرحوم شاه آبادی

آقای مجتهدی و آقای خمینی دو سال از آقای شریعتمداری بزرگتر بودند. آقای خمینی و آقای مجتهدی متولد ۱۳۲۰ بودند و آقای شریعتمداری متولد ۱۳۲۲. ایشان با فلسفه و عرفان آشنا بود. فلسفه را در قم نزد آقای حاج میرزا علی اکبر حکمی فرا گرفت و زمانی که مرحوم شاه‌آبادی بزرگ در قم تشریف داشت، با آقای خمینی در درس عرفان ایشان شرکت می‌کردند. (دهه آخر صفر ۱۴۳۳)

استخراج مبانی حاج شیخ

آقای آسید مهدی یثربی کاشانی نقل می‌کرد: مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم به اخوی ما آمیرسید علی یثربی پیشنهاد کرد که آراء و فتاوای مرا به کتاب أنیس التجّار نراقی منتقل کنید. آراء حاج شیخ مدوّن نبود و باید کسی که به مبانی حاج شیخ واقف

بود، آن را استخراج می‌کرد. اخوی ما به حاج شیخ گفت: این کار سنگینی است و لازم است شما به من کمك بدهید. مرحوم حاج شیخ دو نفر را برای کمك معرّفی کرد: یکی برادرم سیّد محمّد و دیگری آقای شریعتمداری. آسیدمهدی یثربی می‌گفت: اخوی ما آقای شریعتمداری را خیلی می‌پسندید.

آسید محمد یثربی از آمیرسید علی کوچکتر و از آسید مهدی بزرگتر بود. او خیلی با استعداد بود ولی در ۲۵ سالگی از دنیا رفت. آقای مجتهدی می‌گفت: سید محمّد در درس آمیرسید علی شرکت می‌کرد ولی آقای خمینی می‌گفت: در مطالب روشن‌تر از برادرش آمیر سید علی است.

حالا کافی شد؟

آقای آسید مهدی خلخالی می‌گفت: آقای شریعتمداری تازه به نجف رفته و به منزل مرحوم سید محمد خلخالی پدر سیدعلی خلخالی وارد شده بود و معروف بود که رساله هم نوشته است. نجفی‌ها می‌خواستند از مراتب علمی ایشان باخبر شوند. در جلسه‌ای در منزل مرحوم خلخالی که مرحوم آشیخ کاظم شیرازی حضور داشت، فرعی فقهی مطرح شد و حاضرین به قیل و قال و مباحثه پرداختند. آقای شریعتمداری هم ساکت نشسته بود. روحیه‌اش به گونه‌ای بود که اگر کسی از وی سؤال نمی‌کرد، در بحث مداخله نمی‌کرد. از ایشان پرسیدند: نظر شما در این مسأله چیست؟ ایشان از آشیخ کاظم شیرازی استجازه کرد. وقتی آشیخ کاظم اجازه داد، با بیانی بسیار منقّح مطلب را بیان کرد. سپس آشیخ کاظم شیرازی به حاضرینی که می‌خواستند از مراتب علمی آقای شریعتمداری سر در بیاورند، رو کرد و فرمود: «حالا کافی شد؟» در آن مجلس آشیخ کاظم از مقام علمی آقای شریعتمداری تقدیر کرد.

مرحوم آشیخ کاظم به شخصی که قبلاً نظری برخلاف نظر آقای شریعتمداری داشت فرمود: پاسخ ایشان را بدهید. ولی آن عالم جوابی نداشت.[1]

---

۱. آقای آسید رضی شیرازی هم این حکایت را نقل می‌کرد.

آقای آسید محمد حسن لنگرودی می‌گفت: بعد از آن جلسه آشیخ محمد علی کاظمی آمد و با اعجاب به پدرم گفت: ایشان [از نظر علمی] خیلی خوب است! نجفی‌ها باور نمی‌کردند کسی که در ایران تحصیل کرده در این حدّ از مراتب علمی باشد.

(اول شوال ۱۴۳۱)

آقای آسید علی لواسانی می‌گفت: ما در منزل (در نجف) روضه داشتیم و چون اتاق‌ها کوچك بود، در حیاط نیز فرش انداخته بودیم و بعضی در حیاط نشسته بودند. وقتی آقای حکیم تشریف آورد، در حیاط نشست. آقای شریعتمداری که آن روزها برای بازدید آمده بود، وارد شد و وقتی دید آقای حکیم آن‌جا نشسته، بالا نیامد و همان‌جا کنار آقای حکیم نشست.

آقای شریعتمداری مدّتی در مجلس نشست و رفت. آقای حکیم پرسید: این آقا که بود؟ گفتم: از اعلام تبریز هستند. ایشان با اعجاب فرمود: خیلی خوب بود! ظاهراً در همان مدّت کوتاه میان‌شان بحث علمی شده، و ایشان تعجّب کرده بود که در تبریز ملاّیی در این حدّ علمی باشد.

ویژگی‌های برجستهٔ ایشان

یك) در فهم عرفی کم‌نظیر و خیلی صاف‌فهم بود.

دو) سریع الانتقال بود و در انتقال به اشباه و نظائر فقه، نظیر او را ندیدم. خیلی‌ها به فقه احاطه دارند ولی انتقال فوری به اشباه و نظائر کار هر کسی نیست. وی می‌توانست برای هر مسأله چندین شبه و نظیر از ابواب مختلف فقه ذکر کند. ممکن است کسی اشعار بسیاری حفظ باشد ولی نتواند مشاعره کند. کسی توانایی مشاعره دارد که حضور ذهن و انتقال فوری به اشعاری که با حرف خاصّی آغاز شده، داشته باشد. انتقال به اشباه و نظائر فقه نیز این چنین است.

سه) خیلی با حافظه بود. آقای آشیخ جعفر سبحانی نقل می‌کرد: در جلسه‌ای آقای خمینی و آقای شریعتمداری کنار هم نشسته بودند. آقای حقّی که در آن وقت ساکن

کرمانشاه بود، آمد و دوازده مسأله از مسائلی که دور از ذهن بود، از آقای شریعتمداری پرسید. وی هم در همان مجلس به همه آن‌ها پاسخ داد. در راه بازگشت از آقای خمینی پرسیدم: ایشان چطور بود؟ آقای خمینی فرمود: ایشان حافظه‌ای قوی دارد!

چهار) از غیبت خیلی احتراز داشت. مرحوم آقای آسید حسین قاضی که در تبریز بر کارهای آقای شریعتمداری اشراف داشت و در حکم مرشد ایشان بود؛ درباره آقای شریعتمداری می‌فرمود: در تمام مدّتی که من با وی حشر داشتم، یك مرتبه هم نشد که به حجره‌اش بروم و او را مشغول مطالعه نبینم. او همیشه در حال مطالعه و تحصیل بود. همچنین یك بار هم نشنیدم از کسی غیبت کند.

آقای قاضی متولد ۱۳۱۷ و آقای شریعتمداری متولد ۱۳۲۲ بود. من هم در تمام مدّتی که با ایشان محشور بودم، مطلقاً نشنیدم از دیگری عیبی ذکر کند. آقای حاج آقا مرتضی حائری هم از این صفت وی خیلی خوشش می‌آمد. اگر در مسأله‌ای با کسی اختلاف نظر پیدا می‌کرد، حاضر نبود نسبت خلاف تقوا به طرف مقابل بدهد و اگر تعبیری ذکر می‌شد که احتمال داشت برداشت خلاف تقوا درباره مخالفش ایجاد کند، فوراً در مقام توجیه برمی‌آمد که کار او خلاف تقوا نیست.

پنج) اخلاق نرم و ملایمی داشت و در ادب بیان ممتاز بود. آقای صاعدی از رفقای ما می‌گفت: در درس آقای شریعتمداری شرکت می‌کردم. رفیقی داشتم که در درس بی‌ادبانه اشکال خود را مطرح می‌کرد و آقای شریعتمداری خیلی مؤدبانه جواب او را می‌داد. من از رفتار رفیقم خیلی ناراحت بودم. سرانجام به او گفتم: من از نظر اعصاب ناراحتم. یا باید روش خودت را تغییر دهی یا در درس شرکت نکنی یا این‌که من دیگر در درس شرکت نمی‌کنم! یکی از این سه راه را انتخاب کن. رفیقم هم تصمیم گرفت که در درس آقای شریعتمداری حاضر نشود.

شش) خیلی محترز بود از ظلم به اشخاص. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

قضایای گوناگون

آقای فیض که از اصحاب آقای شریعتمداری و اهل فضل و آدم خوبی است، این دو قضیه را نقل می‌کرد:

۱. در اندرونی منزل آقای شریعتمداری برخی از آقایان منتظر آمدن ایشان بودند، از جمله آقای حاج میرزا ابوالقاسم مجتهدی برادر آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی. به آقا اطلاع دادیم. ایشان در حالی که چهره‌اش گرفته و غمگین بود، آمد. نمی‌دانم حاضران از علّت پرسیدند یا خود ایشان ابتداءً گفت: «در خواب به من گفتند که شما دوازده سال موفّق به انجام برنامه‌های دینی هستید».

من فوراً تاریخ را یادداشت کردم و هر سال متوجّه بودم که سال دوازدهم کی فرا می‌رسد. سال دوازدهم قضایایی پیش آمد و ایشان در خانه‌اش محصور شد و هیچ کس نتوانست با وی ارتباط برقرار کند، حتّی من که اقرب افراد به وی بودم، نیز نتوانستم با او تماس بگیرم. خود ایشان این خواب را به وفات حمل می‌کرد و می‌گفت: اگر روحانی نتواند برنامه‌های دینی‌اش را انجام دهد، یعنی از دنیا رفته است و کسی تصور نمی‌کرد محمل دیگری غیر از وفات داشته باشد. ولی در سال دوازدهم آن قضایا پیش آمد و پس از آن نیز چهار سال زنده بود.

۲. من به آقای شریعتمداری گفتم: آقای گلپایگانی می‌خواهد شهریه‌اش را زیاد کند و مناسب است شما نیز شهریه را افزایش دهید. ایشان گفت: اوایل طلبگی در نجف روزی در حرم حضرت امیر علیه‌السلام مشغول زیارت بودم و پس از اعمال به کناری رفتم تا جمعیت زوّار را نظاره کنم. وقتی به منزل برگشتم، در خواب دیدم به همان حالت در گوشه‌ای از حرم ایستاده‌ام و مشغول نظاره مردمی هستم که مشغول طواف دور ضریح حضرت امیر علیه‌السلام هستند. دیدم حضرت در بالای ضریح است و مردم اظهار حاجت می‌کنند و حضرت به عده‌ای پول می‌دهند و به برخی هم پول نمی‌دهند. من جمعیت را شکافتم و جلو رفتم. حضرت بشقابی به من داد که درون آن مقداری برنج و دو قران پول بود. عرض کردم: این

کم است. حضرت فرمود: این برای شما بس است. سپس آقای شریعتمداری به من رو کرد و گفت: حضرت دو قران به من مرحمت کرده است، آن وقت تو می‌گویی صد تومان به شهریه اضافه کنم؟ عرض کردم: آن دو قران حضرت حسابش با این پول‌ها خیلی فرق دارد. آقای شریعتمداری گفت: بله، راست می‌گویی، بعد از گرفتن آن دو قران وضع من خیلی خوب شد. سپس با افزایش شهریه موافقت کرد. (نیمه رجب ۱۴۳۳)

تدریس شرایع

این قضیه را از دو طریق نقل می‌کنم: یکی از آقای شیخ عبدالحمید شربیانی ـ نوه فاضل شربیانی ـ که اکنون ساکن مشهد است و دیگری از آسید عبدالحمید مرندی که متولد سال ۱۳۳۷ است و حدود ۹۵ سال دارد و خیلی خوش‌حافظه است و مطالب را با جزئیات به یاد دارد. آن دو نقل می‌کردند: آقای شریعتمداری می‌گفت: یك وقت من پیغمبر اکرم ﷺ را در خواب دیدم. ایشان به من فرمود: کتاب شرایع را بیاور. من کتاب شرایعی را که در منزل داشتیم، آوردم و حضرت مقداری از صفحه اوّل شرایع را به من تدریس کرد. سپس از خواب بیدار شدم. این قضیه مربوط به زمانی بود که پدر آقای شریعتمداری از دنیا رفته بود و ایشان بزرگ اولاد بود و می‌باید آنها را اداره می‌کرد ولی چون از نظر مالی در مضیقه بود، کتابها را فروخت. یکی از کتب فروخته شده، شرایع بود و آن خواب بعد از فروختن شرایع بود. آقای شریعتمداری می‌گفت: من مدّتها به کتابفروشی‌ها سر می‌زدم تا شاید آن شرایع را پیدا کنم و بخرم ولی پیدا نشد.

آقای آشیخ حسین کرمانی نقل می‌کرد: یکی از اهالی گوگد (زادگاه آیه‌الله گلپایگانی) به سرطان مبتلا شده بود، و چون پزشکان از معالجه سرطان عاجز بودند، معالجات به نتیجه نرسید. آن شخص تصمیم گرفت به زیارت حضرت رضا ﷺ مشرف و به آن حضرت متوسّل شود. این کار را کرد ولی بهبود نیافت. به قم آمد. مرحوم آقای شریعتمداری بعد از نماز می‌خواست به منزل یا جای دیگری برود. آن شخص دست ایشان را گرفت و به سینه‌اش کشید و خوب شد!

آشیخ حسین می‌گفت: گوگدی‌ها مقلّد آقای گلپایگانی هستند و حتّی یك نفر از آقای شریعتمداری تقلید نمی‌کند. آشیخ حسین با این بیان می‌خواست بگوید که آن شخص جزء مریدان آقای شریعتمداری نبود و با وی ارتباطی نداشت. آشیخ حسین می‌گفت: به آقای شرعی گفتم: می‌خواهی الآن به گوگد برویم تا اهالی گوگد به سرطانی بودن آن شخص شهادت بدهند و هم علّت بهبودی او را از زبان گوگدی‌ها بشنوی؟ درباره این‌که چرا آن شخص با زیارت حضرت رضا علیه‌السلام شفا نیافت ولی در قم شفا پیدا کرد، می‌گفتم: چون کرامت حضرت امام رضا علیه‌السلام تثبیت شده و به قدری فراوان نقل شده که نیاز به تثبیت ندارد، لذا گاهی مشیت الهی بر این قرار می‌گیرد که شفا و کرامت از مجرای امامزادگان و علمای صالح ظاهر شود تا آنها مورد توجّه مردم قرار گیرند.

یك وقت من با همین آشیخ حسین به منزل آقای شریعتمداری رفتیم. در آن مجلس آشیخ حسین به همین قضیه اشاره کرد. گویا قبلاً آشیخ حسین قضیه را برای آقا نقل کرده و ظاهر برخوردشان نیز نشان می‌داد که یادشان هست. البته درباره آن سخنی نگفت.

(رجب ۱۴۳۲)

یک استفتاء

شنیدم از یکی از کشورهای افریقایی از آقای شریعتمداری استفتا کرده بودند: کشور ما گرمسیر و گرمای آن طاقت‌فرسا است. ماه رمضان در فصل گرما واقع شده و روزه گرفتن بسیار مشکل است، به گونه‌ای که لازمه‌اش تعطیلی کارها و استراحت در منزل است و اگر مردم بخواهند در ماه رمضان کار کنند، باید روزه نگیرند و این یعنی تعطیلی واجب الهی در کشور و اگر بخواهند روزه بگیرند، باید کار نکنند و این یعنی اختلال در اقتصاد کشور به مدّت یك ماه، تکلیف چیست؟ ایشان پاسخ داده بود: این سؤال برای این است که شما دین را در حاشیه زندگی قرار داده‌اید، و گرنه شما می‌توانید مثل کشور روسیه که در منطقه سردسیر قرار دارد و در فصل گرما برای جبران تعطیلی فصل سرما اضافه‌کاری می‌کنند، عمل کنید. یا در ماه رمضان شبها کار کنید. (دهه آخر صفر ۱۴۳۳)

امتحان

سه نفراز طرف آقای شریعتمداری و سه نفراز طرف آقای گلپایگانی تعیین شدند که امتحان می‌گرفتند و بعد اسم‌ها برای شهریه ثبت می‌شد. یکی از سه نفری که از طرف آقای شریعتمداری بودند، من بودم.

در ابتدا امتحان کردن را قبول نکردم. بعد منزل آقای گلپایگانی رفتم. ایشان فرمود که شنیدم شما قبول نکردید یا تردید کردید. دیشب حاج آقای شما را خواب دیدم. ایشان گفت چرا قبول نکردی؟ شما هم عقب عقب رفتید و جواب اثبات و نفی ندادید. بعد از این نقل خواب، موافقت کردم ولی طلّاب از شرکت این‌جانب در امتحان نگران بودند؛ چون در بحثهایی که با اشخاص در خارج داشتم بنا بر دقت بود نه تسامح. اینان تصور می‌کردند همین امر در امتحان هم هست با این که عقیده این‌جانب در امتحان تسامح بود و این‌که «دلیل قافله را هم تغافلی باید». مرحوم آقای والد می‌فرمود: بسیاری از اشخاص در امتحان مرعوب می‌شوند و بر اثر رعب از عهده امتحان برنمی‌آیند، لذا مقداری تسامح لازم است. آقای پایانی که یکی از سه ممتحن بود بر سؤالات کاملاً مسلّط بود و تسامح نمی‌کرد. ظاهراً آقای شریعتمداری به ایشان سفارش به دقت کرده بود؛ لذا مقداری همکاری کردم، بعد استعفا دادم.

ثبوت امتیازات مذکور

امتیازاتی که برای آقای شریعتمداری ذکر شد برای این‌جانب ثابت است و شاید مورد قبول عموم اشخاصی که با ایشان به نحوی ارتباط داشتند نیز باشد. البته اختلاف سلیقه امری است طبیعی. دو نفر در کمال تقوا ممکن است بر اثر اختلاف در کم و کیف اطلاعات یا جهات روحی، دو سلیقهٔ متضاد داشته باشند. سلیقهٔ آن مرحوم مورد قبول جمعی و مورد ردّ جمعی دیگر بود که متأسفانه به مرحلهٔ نامطلوبی منجر شد.

۱۰۷
امام خمینی ﷺ (م۱۴۰۹)*

دربارهٔ ایشان هر مقدار نوشته شود کم است. در اینجا سطوری که در جای دیگر نیست، یا کمتر است، یا خلاف آن ذکر شده ذکر می‌شود.

تاریخ ولادت

ولادت آقای خمینی ۱۸ جمادی الآخره ۱۳۲۰ است[۱] برخی برای اینکه با روز ولادت حضرت زهرا (علیها السلام) مطابق شود، دو روز به آن افزودند و ۲۰ جمادی الآخره را روز ولادت ایشان اعلام کردند؛ نظیر تاریخ وفات مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی که ۱۷ شعبان ۱۳۶۱ از دنیا رفت و من قبلاً همین تاریخ را روی سنگ قبرش در حرم حضرت رضا ﷺ دیده بودم، ولی بعداً این تاریخ را تغییر دادند و دو روز جلو تر یعنی ۱۵ شعبان قرار دادند تا با روز میلاد حضرت ولی عصر ﷺ مطابق شود. در کتاب نشان از

---

* دربارهٔ امام خمینی در مجلّدات پیشین جرعه‌ای از دریا مطالب مفصّلی درج شده است .ر.ك: جرعه‌ای از دریا، ج۱، ص۵۹۷-۶۰۰؛ ج۲، ص۶۷۵-۶۷۶؛ ج۳، ص۶۴۱-۶۶۸.

۱. ر.ك: دو فصلنامهٔ کتاب شیعه، ش۴ (پاییز و زمستان ۹۰) مقالهٔ «زندگی‌نامهٔ خود گفته حضرت امام خمینی» ص۲۴۸-۲۵۶. نصّ سخن امام خمینی (أعلی الله مقامه) چنین است: «۱۸ جمادی الثانیة ۱۳۲۰... ۳۰ شهریور ۱۲۸۱ صحیح است».

بی نشانها که فرزندش آقای مقدادی نوشته نیزدیده بودم که تاریخ ولادت ایشان همان ۱۷ شعبان ذکرشده بود.

همچنین در روز هجدهم جمادی الآخره ۱۳۹۸ آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی از دنیا رفت و در همین روز در سال ۱۳۳۲ آقای آسید مرتضی عسکری متولد شده‌اند. آقای عسکری دقیقاً دوازده سال از آقای خمینی کوچك‌تر بود.

(۱۳۸۷/۴/۱۸ش)

جامعیت

ایشان در جامعیت بالای معقول و منقول کم‌نظیر و به عقیده بعضی اهل فن بی‌نظیر بود، شنیدم آقای حاج مهدی حائری یزدی نامه‌ای به ایشان زمانی‌که به نجف تبعید شده بودند ارسال، و از عبارتی در فصوص سؤال کرده و ضمناً نوشته بودند که اگر می‌دانستم غیر از شما کسی دیگر صلاحیت جواب دارد مزاحم نمی‌شدم. ایشان بعد از مهاجرت آقای بروجردی به قم تدریس معقول را ترک کرده بودند؛ لذا در جواب آقای حائری عذر خواسته بودند.

آقای حاج آقا مرتضی حائری پیش ایشان کتاب اسفار را خواندند و آقای خمینی منزل ایشان می‌رفتند و تدریس می‌کردند. آقای حائری فرمود حدیثی را صدر المتألّهین در اسفار معنا کرده است، ولی آقای خمینی در حاشیه کتاب تفسیری بالاتر از سطح اسفار نوشته بود. آقای حائری به ایشان گفته بود: با این ذوق و درک خیلی حیف شد که این مباحث را ترک کردید.

نسخه محشّای مورد بحث قبلاً در ملك آمیرزا علی‌اکبر حکیم یزدی سپس در ملك آقای خمینی بود و ایشان کتاب را به آقای حائری اهداء کردند.

بعد از قدوم آیة‌الله بروجردی به قم ایشان ممحض در تدریس فقه و اصول شد و بعد از رحلت آقای بروجردی و مرجعیت تقلید به تدریس فقه و پاسخ به استفتائات پرداخت.

پاسخ استفتاءات

آقای حاج آقا مرتضی تهرانی (برادر حاج آقا مجتبی تهرانی) از مرحوم آقای توسلی نقل کرد: مرحوم آقای خمینی ﷺ در اواخر عمر می‌فرمود: این سؤالات شرعی را نمی‌شود جواب نداد. شما از آقای گلپایگانی بپرس. اگر آنچه ایشان گفت، در جواب بنویسی، اشکال شرعی ندارد؛ چون می‌دانم ایشان آدم محتاطی است و مطابق موازین جواب می‌دهد.

(ربیع‌الآخر ۱۴۳۲)

استاد مطول

آقای خمینی مطول را نزد آمیرزا محمدعلی ادیب تهرانی خوانده و در زندگی‌نامه خود گفته‌اش به آن اشاره کرده است.[۱] ایشان در خصوص مطالب مربوط به سرگذشت خود به موافقِ واقع‌نویسی توصیه کرده است.[۲]

نقل فتوای مرحوم ملکی

آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی می‌فرمود: در مجلسی، من و آقای خمینی و آقای آمیرسید علی یثربی کاشانی بودیم. آقای خمینی به تناسبی درباره مسأله‌ای فقهی نظر حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی را نقل کرد. آقای آمیرسیدعلی از آقای خمینی پرسید: حاج میرزا جواد آقا مجتهد است؟!

(۱۶ آبان ۱۳۸۳ش)

---

۱. کتاب شیعه، شماره۴، ص۲۵۳ مقالهٔ پیش‌گفته؛ خاطرات آیة‌الله پسندیده، ص۵۱.

۲. ر.ك: مقالهٔ پیش‌گفته در مجله کتاب شیعه و نهضت امام‌خمینی، ج۱، ص۱۴-۱۵.

۱۰۸
حاج آقا روح الله خاتمی ﷺ (م۱۴۰۹)

انسان ممتاز

مرحوم حاج آقا روح الله خاتمی ـ پدر آسید محمد خاتمی رئیس جمهور اسبق ـ انسان بسیار ممتازی بود. شنیدم یکی از رؤسای ادارات نزد ایشان رفته بود و فهرستی مثلاً ۲۵ نفره را از افرادی که باید از ادارات اخراج شوند به وی نشان داد. آقای خاتمی گفته بود: نه این تعداد درست نیست، باید ۲۷ نفرباشد. آن رئیس گفته بود: نه همین تعداد است. آقای خاتمی مجدداً گفته بود: نه ۲۷ نفراست. آن رئیس گفته بود: چطور؟ آقای خاتمی جواب داده بود: یکی هم من و شما. هرکسی نقطه ضعفی دارد و اگربناست افراد به نقاط ضعفشان مؤاخذه شوند، چرا من و شما جزء این گروه نباشیم. چرا با مردم با تنگ نظری برخورد می‌کنید؟ باید با رأفت و مدارا با مردم برخورد کرد. (۳۰ فروردین ۱۳۷۵ش)

نظم سید محمدباقر درچه‌ای

آقای حاج آقا روح‌الله خاتمی اردکانی مرحوم درچه‌ای را درك کرده بود؛ زیرا تحصیلات حاج آقا روح‌الله در اصفهان بود. ایشان می‌گفت: مرحوم درچه‌ای خیلی منظم بود و در یك ساعت معینی برای تطهیر می‌رفت و معروف بود که تطهیراو ساعت مدرسهٔ نیماورد اصفهان است. دقیق در ساعت مشخص برای تطهیر می‌رفت و همیشه آفتابه را از جای مشخصی از حوض پر می‌کرد. (۳۰ خرداد ۱۳۸۳ش)

۱۰۹

حاج میرزا عبدالله مجتهدی سرابی ﷺ (م ۱۴۱۱)

حداکثر مدت حمل

آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی سرابی که از علمای بزرگ تبریز بود، می‌گفت: من از مرحوم دکتر علی اکبر مجتهدی پرسیدم که اکثر حمل چقدر طول می‌کشد؟ گفت: نه ماه، ده ماه. گفتم: بیشتر هم می‌شود؟ گفت: حداکثر تا یك سال به طور نادر هم طول می‌کشد. گفتم: بیشتر از آن هم می‌شود؟ گفت: بیشتر نمی‌شود. ایشان نقل می‌کرد: سیوطی در کنز المدفون والفلك المشحون نقل کرده که برخی از معروفین اهل سنّت بیش از یك سال در شکم مادر بوده‌اند؛[1] مثلاً شافعی چهار سال بود. (شنبه ۱۳۸۶/۱/۱۴ش)

رجال شیخ انصاری

در تبریز مهمان آقای آمیرزا عبدالله مجتهدی بودم. ایشان پسرعمه‌ای هم‌نام خود داشت که به نام سرابی یا مجتهدی سرابی معروف بود. او هر روز منزل آقای مجتهدی می‌آمد و با هم بحث می‌کردند. با والد ما هم آشنا و خیلی دوست داشتنی بود. ایشان رجال شیخ انصاری را به خط خود مؤلف داشت. نگاه کردم، دیدم ارزش علمی ندارد. یادداشتهایی است از خلاصه علامه و بعضی کتب بدون تحقیق و تتبع و اظهارنظر.

---

۱. ذهبی در تاریخ الإسلام (ج۹، ص۱۷۷) نوشته است «وروى عبّاس بن نصر البغدادي عن صفوان بن عيسى قال: مكث ابن عجلان في بطن أُمّه ثلاث سنين، فشق بطنها فأُخرج، وقد نبتت أسنانه...، قال الواقدي، وسمعتُ مالكاً يقول: قد يكون الحمل سنتين وأكثر، أعرف من حُمل به كذلك، يعني نفسه».

۱۱۰

شیخ عبدالحسین فقیهی رشتی ﷺ (م ۱۴۱۱)

شمشیرهای اصحاب

آقای حاج فقیهی گاهی به کشورهای اطراف ایران مسافرت می‌کرد. می‌گفت: یك بار به ترکیه سفر و از موزه آثار اسلامی آنجا بازدید کردم. در آنجا اشیای گران‌قیمت و آثار اسلامی ارزشمندی که به سلاطین عثمانی اهدا شده بود، به نمایش گذاشته بودند؛ مثلاً چند تار مو منسوب به رسول خدا ﷺ و شمشیر امیرالمؤمنین ﷺ در آنجا نگه‌داری می‌شد. حاج فقیهی می‌گفت: شمشیری که در آنجا نگه‌داری می‌شد، قمه پهن دولب بسیار سنگینی بود که حمل آن نیاز به بازویی ستبر داشت. می‌گفت: تاریخ هم با همین قمه سازگار است و شمشیری که معمولاً برای حضرت ترسیم می‌کنند، مانند شمشیر دوره مغول است. شمشیرهای سایر اصحاب هم در آنجا نگه‌داری می‌شد، نظیر شمشیر ابوعبیده جرّاح و خلیفه‌های اول و دوم. چون متولیان موزه ترك زبان بودند، از مترجمی که همراهم بود، پرسیدم: آیا این دو شمشیر دو خلیفه در زمان خودشان هم به کار آمد؟! مترجم از مسؤول آنجا پرسید. او از حرف من خنده‌اش گرفت و پیوسته می‌خندید تا وقتی که از آنجا خارج شدیم.

این واقعیت تاریخ است. آنها از جنگها فرار می‌کردند و نقل شده است که آنها روحیه لشکر پیامبر را تضعیف می‌کردند.[1] (نهم ربیع الأوّل ۱۴۳۲)

---

۱. مرحوم آسیدمرتضی عسکری می‌گفت: سیره ابن هشام تلخیصی از سیره ابن‌اسحاق است که در آن تصرفاتی هم کرده است. از جمله تصرفات سیره ابن هشام این نقل است که در یکی از جنگها ابوبکر سخنی گفت و «أحْسَنَ»، سپس عمر سخنی گفت و «أحْسَنَ». مقداد هم صحبت کرد و سپس سخن مقداد را نقل می‌کند.
آقای عسکری می‌گفت: من با خود گفتم: حتماً اینجا مشکلی بوده که سخن آن دو را نقل نکرده است؛ در حالی که اگر سخن آن دو حقیقتاً لایق وصف «أحسن» باشد، اینها به این سادگی از کنار آن نمی‌گذرند. لذا به کتب تاریخ مراجعه کردم، دیدم آن دو در آن مقام روحیه لشکر اسلام را تضعیف می‌کردند!(ش) (ربیع الأوّل ۱۴۳۲)

نصّ عبارت سیره ابن هاشم (تحقیق طه عبدالرؤوف سعد، ج۲، ص۱۸۸) این است: «وأتاه الخبر عن قریش بمسیرهم یمنعوا عیرهم، فاستشار الناس، وأخبرهم عن قریش، فقام أبوبکر الصدیق فقال وأحسن، ثمّ قام عمر بن الخطاب فقال وأحسن، ثمّ قام المقداد بن عمرو فقال: یا رسول الله، امض لما أراك الله فنحن معك، والله لا نقول لك کما قالت بنو إسرائیل لموسی: ﴿اذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلا إِنَّا هَا هُنَا قَاعِدُونَ﴾، ولکن اذهب وربّك فقاتلا إنّا معکما مقاتلون، فوالذي بعثك بالحقّ لو سرت بنا إلی برك الغماد لجالدنا معك من دونه حتّی تبلغه، فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم خیراً و دعا له به».

۱۱۱
حاج میرزا هاشم آملی ﷺ (م۱۴۱۳)

پاسخ استفتاء

مرحوم حاج میرزا هاشم آملی از مراجع تقلید و از مدرسین درجه اول درس خارج بود و جمعی از فضلای بنام در درس ایشان شرکت می‌کردند؛ ولی حضور ذهنی و حافظه‌اش بیش از معمول نبود. ایشان با مرحوم والد که در استحضار مسائل فقهی کم‌نظیر بود رفاقت داشت و چون پاسخ به استفتاءات از ناحیهٔ مراجع غالباً نیاز به کمک دارد آقای آملی در شبهای اول ماه در مجلس روضه والد غالباً شرکت می‌کردند و از استحضار استثنایی ایشان به مسائل فقه کمک می‌گرفتند. به تعبیرشان در آن جلسه ده بیست مسأله در نیم ساعت جوابش آماده می‌شد.

در بین علمای بزرگ اشخاصی بودند که از نظر فکری در درجه اول بودند ولی از نظر حفظ در آن درجه نبودند. در جلسه‌ای با حضور مرحوم سید یزدی از مرحوم آخوند خراسانی مسأله‌ای سؤال می‌کنند. ایشان در پاسخ می‌فرمایند: طبق قواعد جواب مسأله چنین است، ولی باید مراجعه کرد نصی یا اجماعی برخلاف قاعده نباشد. بعد از مرحوم سید می‌پرسند. ایشان می‌گوید طبق قاعده مسأله همان‌طور است

که فرمودند، ولی با مراجعه به نص و فتوا ظاهر می‌شود که حکم مسأله برخلاف قاعده است و به‌طور مفصّل وجه آن‌را بیان می‌کند. بعد از بیان سید، مرحوم آخوند می‌گوید که حافظه هم چیزی خوبی است و سید اظهار می‌کند که زحمت کشیدن هم لازم است!

حاج میرزا هاشم می‌گفت: از آقای شاهرودی استفتاء کرده بودند و همان را از ما هم استفتاء کردند. من آن استفتاء را خدمت والد شما آوردم و ایشان پاسخی عرفی داد، بر خلاف جواب آقای شاهرودی. من نکته‌اش را برای آقای شاهرودی نوشتم و ننوشتم که از آقای زنجانی پرسیدم، می‌گفت: ایشان قبول کرد.

۱۱۲
حاج سیدابوالقاسم خویی رحمه‌الله (م۱۴۱۳)

پاسخ به استفتاءات

آسیّد عبدالله خرسان ـ از اعضای بعثه ما ـ نزد آقای خویی بود و برخی شبها نیز در خدمت ایشان بود. او نقل می‌کرد: موقع سحر که می‌شد، آقای خویی به ما می‌گفت: شما به تهجد بپردازید، ولی خود ایشان تهجد نمی‌پرداخت و می‌گفت: من باید جواب استفتاءات را بنویسم.

آفت استعداد و حافظهٔ خوب

مرحوم آقای خویی حافظه‌ای قوی داشت. بسیار پرکار بود و مشاغل زیادی هم داشت. یکی از آفات استعداد یا حافظه استثنایی و فوق‌العاده این است که واجدان آن به کلمات دیگران توجه نمی‌کنند و حاضر نمی‌شوند وقتشان را در تتبع صرف کنند، از این‌رو اشتباهات فاحش پیش می‌آید. آقای سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی نقل می‌کرد که آقای خویی به قول مشهور دربارهٔ وقت مغرب در درس اشکال کرد. به آقای اردبیلی گفتم: پاسخ این مطلب در جواهر آمده و اصل آن هم در کلام سابقین بوده و جواهر نقل کرده است. آقای اردبیلی گفتند: آقای خویی در درس می‌فرمودند: «إنّی

قلّما أُراجع الجواهر». این اشکال در اذکیا و افراد باهوش و متفکر که آقای خویی از مصادیق اعلای آنها بود و امتیازات علمی بسیاری داشت، وجود دارد که به فکر خود اکتفا می‌کنند و به کتب قوم مراجعه نمی‌کنند، درحالی‌که در کلمات قوم سخنان قابل ملاحظه‌ای وجود دارد که باید مراجعه و بررسی کرد.[1]

(سه شنبه ۱۳۸۱/۶/۲۱ش و شنبه ۱۳۸۱/۳/۴ش)

۱. نیز ر.ك: جرعه‌ای از دریا، ج۱، ص۶۱۶؛ ج۲، ص۶۷۹-۶۸۱؛ ج۳، ص۶۷۱-۶۷۵.

۱۱۳
حاج آقا جمال مجد ﷺ(م۱۴۱۳)

قدرت مدیریت

مرحوم حاج آقا جمال مجد (عموی خانواده ما) ساکن دماوند بود. وی ابتدا مقیم قم بود. آقای بروجردی او را به دماوند فرستاد. ایشان در دماوند فوق‌العاده محبوب بود و در آنجا تحولی ایجاد کرد و مساجد بسیاری در آن منطقه ساخت و اختلافات و دودستگیهای روستاهای بالا و پایین را فیصله داد و مردم را یکدل کرد. برادر ما، مرحوم حاج آقا ابراهیم، نقل می‌کرد: آقای خمینی فرموده بود: ما از علم و تقوای این آقا اطلاع داشتیم، ولی نمی‌دانستیم اینقدر مدیر هم هستند!

تبعیت از آیة‌الله خمینی

آقای مجد خیلی به تبعیت از آقای خمینی مقید بود. خودش می‌گفت: قبل از شروع انقلاب از آقای خمینی پرسیدم: شما که می‌فرمایید تقیه حرام است، حکم می‌کنید یا ارشاد است؟ آقای خمینی فرمود: الآن حکم نمی‌کنم. هروقت خودم جلوافتادم، آن وقت حکم است.

مخالفت با دستگاه شاه

زمانی که شاه دچار سانحه شد، از طرف دستگاه حاکمه در مساجد کشور مراسم دعا برای سلامتی شاه برگزار شد و چون نماینده دماوند[1] مستقیماً از طرف شاه منصوب شده بود، این مراسم در دماوند با تأکید بیشتری برگزار شد، ولی حاج آقاجمال در مراسم دعا برای شاه شرکت نکرد و از دماوند خارج شد. هر چه اصرار کردند که در دماوند بماند و شرکت کند، قبول نکرد و گفت: بگذارید مسافرت کنم و نمانم؛ چون اگر بمانم؛ قطعاً شرکت نمی‌کنم و این به ضرر شماست. همچنین هر روزی که جلسه‌ای به نفع دستگاه شاه برگزار می‌شد، او در آن روز به سفر می‌رفت و نمی‌ماند.

با این اوصاف پس از وفات آقای بروجردی وقتی از وی درباره مسأله تقلید سؤال کردند، چون به نظرش آقای آسیدعبدالهادی شیرازی و آقای حکیم و در درجه بعد آقای خویی اعلم بودند، آنها را معرفی کرد. این مسأله با اینکه ربطی به انقلاب نداشت، به مذاق برخی خوش نیامد و ایشان را که علاقه‌مند به آقای خمینی بود، ضد انقلاب معرفی کردند. همین قضیه سبب شد که ایشان از دماوند به قم بیاید و سالهای آخر عمر را در قم ساکن شود. وقتی از دنیا رفت، دماوند در عزای وی سیاه‌پوش شد.

(محرم ۱۴۳۵)

---

۱. در مجلس سنا.

۱۱۴

حاج آقا رضا صدر رحمه‌الله (م ۱۴۱۵)

اصلاح یك تعبیر نادرست

آقای حاج آقا رضا صدر می‌فرمود: برای نام بردنِ پیامبر خاتم حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله از تعبیر رایج «پیامبر اسلام» استفاده نکنید؛ زیرا از ابداعات مستشرقان و مخالفان اسلام است که رسالت آن حضرت را قبول ندارند و ایشان را تنها پیامبر مسلمانان می‌دانند. بهتر است ما از تعابیری نظیر «خاتم الأنبیاء» یا «پیامبر خاتم» یا «رسول خدا» یا «رسول الله» و مانند آن استفاده کنیم که در آن شهادت ضمنی به رسالت آن حضرت است.[1]

---

۱. مرحوم علامه حاج سید محمد علی روضاتی نیز در لزوم اصلاح این تعبیر ناصواب چنین نگاشته است: «اجازه فرمایید این مطلب عقیدتی مهم را عرض کنم که در این روزها بسیار می‌خوانیم و می‌شنویم که از حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله تعبیر به «پیغمبر اسلام»، «پیغمبر گرامی اسلام»، «رسول گرامی اسلام» می‌شود، در صورتی که این تعبیر درستی نیست و آنچه در قرآن کریم یاد شده «محمدٌ رسول الله»، «و لکن رسول الله و خاتم النبیین» است و در اذان می‌گوییم «اشهد أنّ محمّداً رسول الله». در حقیقت حضرتش «شارع مقدّس اسلام» است نه «رسول اسلام» که این تعبیر را دشمنان آن حضرت و اسلام یعنی شیاطین کفّار، ابداع و اختراع کرده و به دست مستشرقانشان و به زبان گویندگانشان به کار می‌برند و رواج می‌دهند، چه آنها قبول ندارند و منکرند که آن حضرت رسول خدا باشد، امّا «پیامبر اسلام» و «رسول اسلام» معنای دیگری دارد که با باور آنان هیچگونه منافاتی ندارد. ←

مورد احترام آیة‌الله بروجردی

مرحوم آقای حاج آقا رضا اوائل رابطه‌اش با آقای بروجردی گرم نبود ولی بعد رابطه شان بسیار گرم و صمیمی شد. آقای آسید مرتضی عسکری می‌گفت: به آقای حاج آقا رضا صدر گفتم که سابقاً رابطه شما با آقای بروجردی خوب نبود؟ ایشان پاسخ داد: این قضیه برای ایام جوانی بود.

آقای طاهری اصفهانی می‌گفت: من روزی به منزل آقای بروجردی رفتم. ایشان مشغول جواب استفتاء بود. وقتی آقای حاج آقا رضا وارد شد، همه برگه‌های استفتاء را جمع کرد و احترام خاصی از ایشان کرد. آقای طاهری از این احترام آقای بروجردی به حاج آقا رضا تعجّب کرده بود.

وقتی آقای بروجردی به حاج آقا رضا این‌گونه احترام می‌کرد، جایگاه پدر وی یعنی آسید صدرالدین نزد آقای بروجردی معلوم می‌شود. (۱۰ مهر ۱۳۷۵ش)

→ اگر ما مسلمانان هم که آن حضرت را رسول الله و فرستاده خدا ﷺ می‌دانیم از روی غفلت و عدم تأمّل حضرت رسالت پناه را «رسول اسلام» و «پیامبر اسلام» بنامیم، دشمنان را تأیید و شاد کرده ایم. و نیز باید بگوییم که رواج این تعبیر خطا از همین نیم قرن اخیر است، آن هم در بلاد اسلامی ایران و الّا تا حدود ۱۳۰۰ شمسی در هیچ کتاب و نشریه اسلامی به فارسی یا عربی چنین چیزی مشهود نیست و در بلاد عرب‌زبان هم از آن اثری دیده نمی‌شود. پس باید با این پدیده ناروا مقابله و ناآگاهان را بیدار کرد.

حضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه و اله را اسماء و القاب خاصّه توقیفی است که در کتب سیره و حدیث یاد شده است، از جمله در کتاب شریف کشف الغمّة محدّث اربلی و کتب علّامه مجلسی و محدّث قمی (رضوان الله علیهم)، مع الأسف آنها همه فراموش گردیده و امروزه بیشتر از آن لفظ اختراعی موذیانه دشمنان دین استفاده و به کار برده می‌شود. سالها قبل، مرحوم ادیب فاضل محقّق آقا سید کریم امیری فیروزکوهی مقالتی در همین زمینه به تفصیل نوشت و در مشهد مقدّس منتشر فرمود، امّا غفلت اذهان مانع اثر قاطع گردید. (در پرتو روضات، ص۳۲۴-۳۲۵)

۱۱۵

شیخ یحیی انواری همدانی ﷺ (م۱۴۱۶)

خانواده تقوا

خانواده انواری خانواده تقوا و پدرش مرحوم آمیرزا محمود از اوتاد بود. برادرش احمد آقای انواری باجناق مرحوم حاج آقا ابراهیم اخوی بود. آمیرزا محمود ـ پدر آشیخ یحیی ـ و آشیخ زین العابدین ـ پدر آقا محیی الدین ـ هردو برادر از علمای موجّه همدان بودند که قبلاً ساکن قم بودند. آمیرزا محمود برادر بزرگتر بود. روزی آمیرزا محمود مطّلع می‌شود که در روستای امزاجرد اطراف همدان بهایی‌ها مشغول اضلال مردم هستند. وی برای هدایت مردم، آقایی و ریاست همدان را رها می‌کند و به روستای امزاجرد می‌رود و به هدایت مردم مشغول می‌شود و پس از پاکسازی روستا از بهائیت نیز در همان روستا می‌ماند و در همان جا نیز از دنیا می‌رود.

(۲۲ اردیبهشت ۱۳۷۵ش، روز تشییع جنازه شیخ یحیی انواری)

۱۱۶
حاج شیخ احمد آذری قمی ﷺ (م۱۴۱۹)

اخگر بن شرر بن آذر

مرحوم آقای آذری نوه حاج رشید خان است که شاعر و خطاط درجه اول بود و به «اخگر» تخلّص داشت. حسین علی بیگ پدر حاج رشید خان نیز شاعر و به «شرر» متخلّص بود. لطف علی بیگ پدر شرر نیز «آذر» تخلّص داشت. معنای هر سه کلمه مرتبط با آتش است: «اخگر بن شرر بن آذر»!

صاحب اعیان الشیعه در ابتدای تراجم اعیان در اولین ترجمهٔ کتاب در یك سطر، چهار اشتباه مرتکب شده است. وی می‌نویسد: «۱. آخگر بن الحاج رشید خان القمی المتخلّص بشرر: شاعر أدیب، له دیوان شعر بالفارسیة».[۱]

اولین اشتباه اینکه چنین پنداشته که «اخگر» اسم صاحب ترجمه است؛ در حالی که تخلّص شعری اوست و باید اسم ذکر می‌شد. دوم اینکه خیال کرده «آخگر» با ألف بعده الألف صحیح است، لذا آن را قبل از «آدم» درج کرده؛ در حالی که «أخگر» ألف بعده الخاء است و باید بعد از «أحمد» ذکر می‌شد. سوم اینکه اخگر «ابن الحاج رشید خان»

---

۱. أعیان الشیعة (ط. دارالتعارف للمطبوعات)، ج۲، ص۸۵.

نیست، بلکه تخلص شعری خود حاج رشید خان است. چهارم اینکه «المتخلّص بشرر» پدر حاج رشیدخان است، نه خود حاج رشیدخان.

ایشان در یك سطر مرتکب چهار اشتباه شده و بیش از این هم ترجمه‌ای برای «أخگر» ذکر نکرده است.[1] (دهه آخر ربیع الآخر ۱۴۳۲)

قوت حافظه و سرعت انتقال

آقای آذری قمی استعداد کم‌نظیری داشت. زمانی که در مدرسه جدید مشغول تحصیل بود، یکی از شاگردان به نام ایزدی که او هم خوش‌استعداد بود، می‌گفت: اصلاً کسی به فکر نمی‌افتاد با او رقابت کند و احتمال نمی‌داد بتواند پا به پای او بیاید.

حافظه وی خیلی قوی بود. از خود آقای آذری شنیدم که می‌گفت: من یك صفحه قرآن را با یك بار خواندن حفظ می‌شدم. معمولاً افراد قوی الحفظ در انتقال به مطلب ضعیف هستند، ولی او هم حافظه‌ای قوی داشت و هم سریع الانتقال بود. تنها اشکال ایشان این بود که خیلی زحمت نمی‌کشید و پرکار نبود و عمده مایه علمی ایشان از قوت حفظ و فهم

---

۱. ظاهراً صاحب أعیان به تبع شیخ آقابزرگ تهرانی در الذریعه (ج۹، ص۳، شماره ۱۷ و ص۶۳، شماره۳۵۷) دچار این اشتباه شده است؛ چون مسوّده‌های الذریعه در اختیار وی بود. بعدها علی منزوی، فرزند شیخ آقابزرگ، متوجه این اشتباه شده و به نقل از نوه اخگر در پانوشت مجلّد ۹ (صفحه ۵۱۰) ذیل «دیوان شرر بیگدلی» چنین استدراك کرده است:

«ذکرنا «أخگر القمی» في ص ۶۲ و ذکرنا أنّه ابن رشیدخان و هذا غلط منّا و الصحیح أنّ أخگر اسمه: الحاج رشیدخان ابن حسینعلی بیگ «شرر» ابن لطفعلی بیگ «آذر» البیگدلی مؤلّف آتشکده، کان ابتداء تحصیله بقم، ثمّ سافر إلی إصفهان و مهر في خطّ نستعلیق ثمّ الشکسته، و کان مریداً لمشتاق علی شاه (غلامرضا) و مدحه بمائة و عشر غزلات سمّاها «مشتاقیّة» توجد بقم، ثمّ نصبه ناصرالدین شاه مستوفیاً للوزارة الخارجیة، ثمّ رئیساً لعدلیة مشهد خراسان و مات بها في ۱۲۹۷ و دفن بتوحیدخانه. هذا ما أعلمنا به لطفعلی البیگدلی الآذری بن عبدالحسین بن الحاج رشید «أخگر» ابن حسینعلی «شرر» بن لطفعلی «آذر»، الساکن بطهران الیوم، فلیصحّح».

البته تبدیل «أخگر» به «آخگر» اشتباه خود مرحوم علامه سید محسن امین است که به علت عدم آشنایی با زبان فارسی چنین خوانده است.

خوب بود. به همین جهت از هم‌بحثهای درجه اول اینجانب بود.

ارادت به اهل بیت علیهم‌السلام

آقای آذری احساساتی بود، و احساسات بروی غلبه می‌کرد و زود هم پشیمان می‌شد. شکستی هم که اواخر عمر دچارش شد، ناشی از غلبه همین احساسات بود. من در مباحث سیاسی با وی همفکر نبودم، ولی چون مخلص بود، در طول شصت سال آشنایی با یکدیگر، اختلافات فکری در علاقه متقابل من و ایشان هیچ تأثیری نگذاشت. وی اهل توسل به اهل بیت علیهم‌السلام و در ارادت به اهل بیت علیهم‌السلام در سطح بالا بود.

(بهار ۱۳۸۷ش)

قوت عاطفه

آقای آذری هر سال به مناسبت ولادت حضرت زهرا علیهاالسلام در دفترش مجلس جشن برپا می‌کرد. اواخر این مراسم را در منزلش در خاوه برگزار و از ما نیز دعوت کرد. از رفقا فقط من و آقای جودی رفتیم. خیلی خوشحال شد و گفت: اگر نمی‌آمدید، دلم می‌شکست. البته اطعام هم بود، ولی ما برای شام نماندیم و عذرخواهی کردیم و برگشتیم.

ایشان اهل بکاء بود. شوهر همشیره ما، حاج آقا ابوالفضل میرمحمدی، نقل می‌کرد: زمانی که مکه مشرف شده بود، در آنجا حال عجیبی داشت و پیوسته اشك از چشمانش جاری بود. در مسائل عاطفی قوی بود و همین قوت عاطفه گاهی سبب تندروی وی در مسائل سیاسی می‌شد. ویژگی دیگر وی صریح بودن و عدم مجامله در امور بود.

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

لذت نان

آقای آذری چون از خوانین بیگدلی بود و پدر و اجدادش همگی خان بودند، اوایل به «احمدخان» معروف بود. مع ذلك تصمیم می‌گیرد که روحانی شود. لذا با شیروانی قمی که گویا پسرخاله مرحوم حاج انصاری واعظ معروف بود، از قم به نجف می‌رود. آقای آذری

می‌گفت: در نجف پول اندکی که همراه داشتیم، تمام شد و گرسنگی به ما فشار آورد و چون پول نان هم نداشتیم، شیروانی صابونمان را فروخت و با پول آن دو تا نان گرم خرید و آن را خوردیم و موقّتاً از خطر تلف شدن نجات پیدا کردیم. لذت آن دو عدد نان هنوز در کامم هست!

مدتی بعد نماینده آسیدابوالحسن اصفهانی آمد و وقتی متوجه شد که ما تازه طلبه شده‌ایم و در مضیقه هستیم، حواله نان آسید ابوالحسن را به ما داد و به این ترتیب مشکل نان ما حل شد.

علت اینکه آقای آسیدابوالحسن به دادن حواله نان به‌ویژه به طلاب تازه وارد اهتمام داشت، این بود که در دوره آسیدمحمدکاظم یزدی خیلی سختی کشیده بود. مرحوم آسیدمحمد کاظم به طرفداران مشروطه به‌ویژه شاگردان مرحوم آخوند سخت می‌گرفت و آنها در مضیقه شدید بودند. آسیدمحمدکاظم حواله نان به طلاب می‌داد، ولی نان طرفداران مشروطه از جمله آسیدابوالحسن را (که از مقربین مرحوم آخوند بود) قطع کردو از این رو آن دوره بر آسیدابوالحسن خیلی سخت گذشت. این امر سبب شده بود که آسیدابوالحسن به نماینده خود سفارش کند که در میان طلاب بگردد تا کسی بی‌نان نماند.

(شب ۱۹ محرم ۱۴۳۲، حرم حضرت معصومه ﷺ)

تخریب موجهین

پیش از پیروزی انقلاب یك بار با آقای آذری، آقای حاج سیدمهدی روحانی و آقای مشکینی در مجلسی بودیم. آقای مشکینی پرسید: علمایی هستند مانند آقای آخوند همدانی و آقای حاج سیداحمدخوانساری که به حسب ظاهر عادل هستند، ولی در مسیر انقلاب نیستند و در مقابل، علمایی هستند مانند آقای صدوقی که از نظر علمی و وجهه مردمی در مرتبه بعد هستند، ولی در مسیر انقلاب هستند. اینکه آن علمای درجه اول را سدّ راه اسلام معرفی و از میدان خارج کنیم، شرعاً چه حکمی دارد؟ همچنین پرسید:

تخریب ساختمانهای دولتی مانند بانکها برای مختل کردن نظام شاهنشاهی چه حکمی دارد؟ آقای آذری گفت: تخریب بانکها اشکال دارد، ولی تخریب وجهه آن علما اشکال ندارد. من و آقای حاج سیدمهدی گفتیم: این کار ضربه به اصل انقلاب است. در همه جا سعی می‌کنند موجهین را جزء خودشان معرفی کنند، ولی شما می‌خواهید علمای موجهی را که مردم آنها را آزموده‌اند و به تقوا و علم شناخته‌اند، مخالف قلمداد کنید! با تخریب علمای موجّه، خودتان خراب می‌شوید؛ زیرا دشمنان تبلیغ می‌کنند که افراد موجّه و بزرگ که مریدان و مقلِّدان بسیاری دارند، این انقلاب را قبول ندارند. شما که در مرتبه آقای آخوند و آقای خوانساری نیستید که حرف شما را بپذیرند. آقای آذری و همفکرانشان تصور می‌کردند که با تخریب ومنزوی کردن مخالفان انقلاب، به انقلاب کمك می‌شود؛ در حالی که این کار ضربه به اصل انقلاب و سبب تأخیر در پیروزی آن می‌شد. من و آقای حاج سیدمهدی معتقد بودیم: اگر انقلابیون کارِ درست انجام بدهند، مخالفان خود به خود به انزوا کشیده می‌شوند و مشکلی هم پیش نمی‌آید، ولی برخورد با بزرگان برای انقلاب مشکل ایجاد می‌کند.

مباحثات مستمر

از وقتی آقای آذری به قم آمد تا وقتی که از دنیا رفت، با ایشان همبحث بودم. گاهی مباحثات ما ساعتها طول می‌کشید. مدتی خیلی جدی با هم مباحثه می‌کردیم. آقای آذری خیلی باهوش بود، ولی خیلی مطالعه و تحقیق نمی‌کرد.

ویژگیها

آقای آذری بسیار اهل مزاح و شیرین و موضوع اکثر مزاحهای آقای اثنی‌عشری بود. از طرفی وی انصافاً آخرت را باور داشت. از نظر علمی هم درجه اول و بر بعضی رفقا مقدم بود. متأسفانه تندوریهای سیاسی، کمالات وی را تحت الشعاع قرار داد، و استعجال در عمل مخالفان زیادی را متعاقب بود.

(محرم ۱۴۳۲)

تغییر موضع

آقای آذری مدیر مسؤول روزنامه رسالت بود و در آن روزنامه از مرحوم آقای شریعتمداری به نحوی بسیار توهین‌آمیز تعبیر شده بود. اواخر آقای آذری از این کار پشیمان بود. دیدم در جایی از حاشیه آقای شریعتمداری تعریف می‌کرد و پیدا بود که لحن، لحن سابق نیست. البته حاشیه آقای شریعتمداری معرّف علم او نبود و مجلس علمی وی خیلی بهتر از حاشیه‌اش بر عروه بود.

غرض اینکه موضع‌گیریهای ضد و نقیض آقای آذری، از احساسی بودن وی نشأت می‌گرفت و منشأ این تندرویها، تدلیس و مسائل دنیوی نبود.[1]

عذرخواهی

آقای آذری در جهات سیاسی تند بود. بعد از رحلت آقای خمینی وقتی مجلس خبرگان، آقای خامنه‌ای را برای رهبری انتخاب کرد، ظاهراً وقتی آقای خامنه‌ای از پذیرش این بار سنگین استنکاف کرده و پرسیده بود که چه کسی رهبری من را می‌پذیرد، آقای آذری گفته بود: اولین نفر خود من هستم.[2] ولی چند سال بعد وقتی با آقای خامنه‌ای اختلاف نظر پیدا کرد، با ایشان مخالف شد. اواخر عمر هم از این کار خود پشیمان شد و در تاریخ ۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۶ نامه‌ای به ایشان نوشت به این مضمون که: من بر اثر سوء ظنّ به انقلاب به ناراحتی‌ای درونی مبتلا، و سحرگاه یازدهم محرم به حضرت قمر بنی هاشم ﷺ متوسل شدم و خداوند مرا از آن مشکل نجات بخشید. الآن هم مؤتمر به اوامر شما هستم و شما، آقای حجازی و آقای محمدی[3] را از دعا فراموش نکرده‌ام. تفصیل این را آقای مسعودی خمینی اطلاع دارند. (محرم ۱۴۳۲)

---

۱. ر.ك: نامهٔ امام خمینی (أعلی الله مقامه) به مرحوم آذری در صحیفهٔ امام، ج۲۱، ص۱۴۱.

۲. ر.ك: روایت رهبری، ص۴۸۵.

۳. حجج‌اسلام سیدعلی‌اصغر حجازی و شیخ محمد محمدی گلپایگانی از اعضای دفتر مقام معظم رهبری (دامت برکاته)

۱۱۷

میرزا جعفر اشراقی رحمه‌الله (م۱۴۲۱)

بهترین سخنور تبریز

آمیرزا جعفر اشراقی با پدرم مأنوس بود. ابتدا ساکن قم بود و بعد به تبریز رفت پرحافظه و پراطلاعات و خیلی شیرین و خوش‌بیان بود و در مسجد خودش منبر می‌رفت. در تبریز رسم بود که علما همگی در مسجد خودشان منبر می‌رفتند. آقای شریعتمداری آنجا مرجع تقلید بود، ولی منبر می‌رفت، مرحوم آقای شهیدی هم در مسجد خودش منبر می‌رفت. در زنجان هم همین‌گونه بود. امام جمعه زنجان و آقایان دیگر همه در مسجد خود منبر می‌رفتند.

من از آقای مجتهدی پرسیدم که اولین منبری تبریز[1] کیست؟ آقای مجتهدی کمی تأمل

---

۱. چون سخن از منبری‌های درجه یك تبریز شد، مناسب است قصهٔ عبرت‌آموزی در این‌باره نقل کنم: شخصی داستانی دربارهٔ یکی از منبری‌های درجه یك تبریز به نام «ملا عزیز» برای من نقل کرد. ملا عزیز در تبریز منبری درجه یك زمان ناصرالدین شاه و پس از او بود. راوی این داستان شیخ علی اکبر ترك منبری معروف تهران پسر ملا عزیز است. برنامه ملا عزیز برای منبر ماه محرم این طور بود که اشخاص هر سال در فاصله بین عید قربان و عید غدیر به او مراجعه و برای منبر ماه محرم از او وقت می‌گرفتند و او پس از عید غدیر جواب می‌داد و مشخص می‌کرد که کدام دعوت را می‌پذیرد و کدام را رد می‌کند. در یکی از سالها زنی به او مراجعه و درخواست می‌کند که روضه‌ای برایش بخواند. او می‌گوید: من یك تومان که در آن دوران مبلغ زیادی بود، می‌گیرم. زن می‌گوید: کار من رختشویی است و تمام پس انداز من در ماه، ۲۴ شاهی (یك و خمس قران) است. ملا عزیز می‌گوید: همان که گفتم. زن می‌رود و یك پارچه مخمل باارزشی را می‌آورد و به ملا عزیز می‌دهد و او هم قبول می‌کند و روضه‌ای می‌خواند.
افراد به طور معمول از روز عید قربان قبل از طلوع آفتاب برای درخواست منبر نزد او می‌رفتند. ولی در آن سال ←

کرد که چه کسی را معرفی کند. گفت: اگر سؤال را اوسع قرار بدهیم که امام جماعتهای تبریز را هم شامل شود، می‌توانم جواب سؤال را بدهم. گفتم: ما اوسع قرار می‌دهیم. فرمود: آقای اشراقی در نطق و سخنوری بر همه مقدم است.

خیلی شیرین حرف می‌زد. به منزل آقایی رفته و دیده بود که زیلوهای مخصوصی در منزلش انداخته است. خیلی بدش آمده بود که آن شخص با اینکه اهل زهد نیست، تظاهر به زهد می‌کند. درباره او گفت: «ایت دری‌سی سالموشدو»؛ یعنی در خانه‌اش پوست سگ انداخته بود. (چهارشنبه ۱۳۷۹/۹/۲ش)

کسی تا غروب نمی‌آید. فردا و پس فردا و روزهای دیگر کسی مراجعه نمی‌کند تا اینکه ایام محرم می‌رسد. در اول محرم نوکر ملا عزیز که معمولاً با هم منبر می‌رفتند، برای رفتن به منبر به منزل ایشان می‌آید. ولی او نمی‌خواست نوکرش بداند که کسی او را دعوت نکرده است. بعد از آنکه قدری با هم با اسب حرکت می‌کنند، به نوکرش می‌گوید: من حالم مساعد نیست. تو برگرد، من بعداً می‌آیم. وقتی نوکر برمی‌گردد، ملا عزیز به اطراف تبریز می‌رود و موقع شب به یکی از روستاها می‌رسد و سراغ کدخدا می‌رود و به او می‌گوید: به نظرم رسید که نباید فقط در تبریز انجام وظیفه کنم و خوب است به اطراف هم بیایم. لذا اینجا آمدم. آنها خوشحال شدند که ملا عزیز برای تبلیغ به روستای آنها آمده و مجلسی برای ایشان ترتیب می‌دهند. آخر شب ملا عزیز را به منزل یکی از متمکنین آن روستا که معمولاً میزبانی مبلغین را به عهده می‌گرفته راهنمایی می‌کنند؛ ملا عزیز به منزل آن شخص می‌رود و تا آخر دهه مجلس پرشوری برگزار می‌کند. شب عاشورا چوپانهایی که گله را بیرون می‌بردند، به مناسبت شب عاشورا کارشان را تعطیل می‌کنند و سگ یکی از گله‌ها را که متعلق به صاحب همین خانه بوده، تحویل صاحب‌خانه می‌دهند.

ملا عزیز در نیمه آن شب بیدار می‌شود و برای قضای حاجت بیرون می‌رود. سگ که ملا عزیز برایش غریب بوده، شروع به پارس کردن می‌کند و به طرف او می‌آید. ملا عزیز از ترس عقب عقب می‌رود و در تاریکی ناگهان در گودالی سقوط می‌کند. از صدای پارس سگ عروس صاحب خانه بیدار می‌شود و می‌بیند ملا عزیز در گودال افتاده. دستش را دراز می‌کند تا او را بیرون بیاورد ولی خودش در گودال می‌افتد. شوهر این زن هم بیدار می‌شود و ملا عزیز را بیرون می‌آورد، اما آن زن از ترس صدایش در نمی‌آید. ملا عزیز همان موقع به سرعت به منزل کدخدا می‌رود و جریان را برایش تعریف می‌کند. کدخدا به او می‌گوید: هرچه زودتر از روستا خارج شو، چون صاحب آن خانه چهار پسر دارد که هیچ کس حریف آنها نمی‌شود و همین که متوجه قضیه شوند، خطر کشته شدن برای تو دارد. ملا عزیز فوراً حرکت می‌کند و قبل از طلوع آفتاب خودش را به تبریز می‌رساند و چون پی برده بود که منشأ این گرفتاریها چیست، فوراً آن زن را که در خواست روضه کرده بود، نزد خودش فرامی‌خواند، و جریان را برایش نقل و پارچه و پولی را که گرفته بود، رد می‌کند. آن زن هم قدری گریه می‌کند و خطاب به حضرت سید الشهدا ﷺ می‌گوید که تو که نتوانستی پیراهن مرا در دست نامحرم ببینی، چگونه توانستی اهل بیت خود و دختران پیامبر ﷺ را در دست نامحرمان اسیر ببینی؟ وقتی آن زن می‌رود، دوباره افراد یکی پس از دیگری برای دعوت به روضه و منبر به او مراجعه می‌کنند و کار ملا عزیز دوباره رونق می‌گیرد. (ش)

۱۱۸ و ۱۱۹

اخوان مرعشی: سیدکاظم ﷺ(م۱۴۲۶) سیدمهدی ﷺ(م۱۴۳۲)

ویژگیهای اخوان مرعشی

آسیدمهدی و آسیدکاظم اخوان مرعشی خیلی شیرین بودند و علاوه بر مقام علمی اطلاعات آخوندی فراوانی داشتند و مجلسشان پرفایده بود؛ چون هردو داماد مرحوم آسیدعبدالهادی شیرازی بودند و با وی انس و ارتباط داشتند و از طرف مادر از بیت میرزای شیرازی بودند و از طرفی خودشان هم از خانواده علمی بودند و پدرشان مرحوم آسیدمحمد رضا از علمای بزرگ بود و في الجمله مقلد داشت.

آنها دوقلوبودند و تقریباً یك ربع تا بیست دقیقه آسیدمهدی زودتر از آسیدکاظم به دنیا آمده بود و به همین جهت آسیدکاظم به آسیدمهدی خیلی احترام می‌گذاشت؛ هرچند آسیدکاظم از نظر استعداد بر آسیدمهدی ترجیح داشت.

شباهت

یکی از اخوان می‌گفت: در کودکی یکی از ما دو نفر مریض شد. مادرمان می‌خواست مریض را تنقیه کند، ولی به اشتباه برادر سالم را تنقیه کرد!

همچنین یکی از اخوان یا شخص دیگری نقل می‌کرد: در دوران مدرسه، یکی از اخوان هم برای خودش و هم برای برادرش امتحان داده بود؛ چون خیلی به هم شبیه بودند و معلمها آنها را تشخیص نمی‌دادند.

مرحوم والد هم نقل می‌کرد: چون اخوان مرعشی به هم شباهت داشتند، وقتی یکی از آنها را می‌دیدم و خیرمقدم می‌گفتم و از زمان ورودش می‌پرسیدم، اگر دومی را می‌دیدم، دیگر نمی‌پرسیدم؛ چون احتمال می‌دادم همان برادر اول باشد.

البته اواخر، قیافه آنها با هم تفاوتی پیدا کرده بود و قابل تشخیص بودند، علاوه بر اینکه آسیدکاظم به چاقی آسید مهدی نبود.

از این دو برادر شبیه‌تر به یکدیگر، اخوان انصاری قمی (برادران آشیخ مرتضی انصاری منبری معروف) بودند که بسیار به هم شباهت داشتند.

از آنها به هم شبیه‌تر، دوقلوهای دکتر مدرسی بودند. اخوان مرعشی اگر کنار هم بودند، از روی تفاوتهایشان شناخته می‌شدند، ولی اگر فرزندان دکتر مدرسی کنار یکدیگر بودند، قابل شناسایی نبودند. یك روز آنها به منزل مرحوم آقای شریعتمداری آمده بودند و در آنجا صحبت این بود که اگر اینها ازدواج کنند، مسأله‌شان چگونه خواهد بود؛ چون همسرانشان آنها را اشتباه خواهند گرفت. (شوال ۱۴۳۲)

طیّ الارض!

از مرحوم والد شنیدم: یکی از اخوان مرعشی می‌خواست با اتوبوس به رشت یا جای دیگری سفر کند. در آن زمان راننده‌ها گاهی مراعات نمی‌کردند و برای نماز توقّف نمی‌کردند. آقای اخوان از راننده خواست که نگه دارد تا نماز بخواند. راننده قبول نکرد. آقای اخوان به راننده گفت پس مرا پیاده کن. راننده او را پیاده کرد و به حرکت ادامه داد. وقتی اتوبوس به گاراژ مقصد رسید، با تعجب دید آن آقایی را که در راه پیاده‌اش کرده بود، در گاراژ ایستاده است. با تعجب پرسید: شما چطور اینجا آمدید؟ برادر دیگر که فهمیده

بود راننده برادرش را در راه پیاده کرده و الآن او را با برادرش اشتباه گرفته است، بدون اینکه قضیه را لو بدهد، به راننده گفت: بله، ما را می‌آورند، ولی شما باید آدم شوید! راننده باور کرده بود که وی با طیّ الارض آمده است.

یك اشتباه

در شرح حال یکی از اخوان مرعشی، عکس اخوان مرعشی و این جانب و عده‌ای دیگر از آقایان را درج و من را شاگرد اخوان مرعشی معرفی کرده‌اند. این اشتباه است. اخوان بر بنده تقدم طبقه داشتند، ولی بنده حتی در دروس مقدمات مانند صرف و سیوطی هم شاگرد ایشان نبودم تا چه رسد به درس خارج مثلاً. رابطه ما از سنخ رفاقت بود، نه استاد و شاگردی. (۵جمادی الأُولی ۱۴۳۸)

۱۲۰
میرزا علی مشکینی رحمه‌الله (م۱۴۲۸)

مرحوم آقای مشکینی، تواضعی استثنایی داشت؛ تواضعی که در اشخاص دیگر ندیدم در این حد باشد. پیش ایشان مقدار مختصری شرح لمعه و ادبیات خوانده‌ام. ایشان پیش آقای حاج آقا رضا بهاءالدینی، قوانین می‌خواند و این، زمانی بود که من سه ماه قبلش پیش آقای مشکینی شرح لمعه می‌خواندم. یک روز پرسیدم که درس آقای بهاءالدینی چطوراست؟ ایشان گفتند: خوب است؛ شما هم بیایید! و همین شد که با ایشان هم‌درس شدیم و چند سال بعد، هم‌مباحثهٔ درس خارج «قطع» شدیم؛ خیلی سهل و طبیعی! سه نفر بودیم؛ این‌جانب و ایشان و حاج سیّد مهدی روحانی. مثل آن مباحثه را تاکنون نداشتم از این جهت که برایش پنج شش کتاب به‌طور دقیق می‌دیدم، دیگر هیچ‌وقت نداشتم.

آقای مشکینی مدرّسی معروف، و بیانش خوب بود. خیلی مختصر و مفید مطلب را بیان می‌کرد. جان کلام را با جملات کوتاه بیان می‌کرد.

یک وقت، جسارتی به ایشان کردم؛ ایشان تحمّل کردند و هیچ نگفتند. ایشان به خانهٔ ما تشریف آورد و فرمود: من فقاهت شما را بر خودم ترجیح می‌دهم؛ اما شما در سیاست وارد نیستید! جواب دادم: از من جهل مرکّب نیست؛ جهل بسیط است. با

این‌که این عبارت، تند بود، ایشان تحمّل کردند و هیچ نگفتند. تا آخر هم لطفشان به بنده کم نشد.

... آنچه که انسان از آقای مشکینی مطمئن است این‌که ایشان اهل دنیا و دکّان نبود و به آنچه می‌گفت، معتقد بود.

تقریظ ایشان بر کتاب شهید جاوید از آقای صالحی باعث سروصدا شد که قصهٔ مفصّلی دارد.

شهید جاوید

آقای صالحی نجف‌آبادی شخصی فاضل و در ادبیات قوی و نویسنده بود، ولی دنبال حرفهای تازه و جنجالی بود. روزی قبل از نشر کتاب شهید جاوید در مدرسهٔ فیضیه مرا دید و گفت: درباره حضرت سید الشهداء علیه‌السلام کتابی نوشته‌ام که ممکن است سروصدا ایجاد کند. نیاز است کسی با فکر خاص کتاب را ملاحظه کند. شما می‌توانید کتابم را نگاه کنید؟ من قبول نکردم و گفتم که آن فکر خاص را ندارم! (دهه اول محرم ۱۴۳۲)

علم ائمه علیهم‌السلام

میان آقای استادی و آقای صالحی اختلاف نظر بود و از من خواستند که حَکَم باشم. در عمده و اساس مطالب، حق با آقای استادی بود، ولی در مواردی هم حق را به آقای صالحی دادم.[1] شخصی نقل می‌کرد: به آقای صالحی گفتم: شنیده‌ام فلانی به نفع طرف مقابل شما حُکم کرده است. او گفت: ایشان بعضی از حرفهای من را نیز قبول کرده است.

البته مواردی که حق با آقای صالحی بود، جزئی بود و مربوط به اصل نزاع نبود؛ مثلاً آقای صالحی می‌گفت: مسعودی، صاحب مروج الذهب، شیعه نیست. من هم تأیید کردم و گفتم: عقیده من همین است و نجاشی اشتباه کرده[2] و دیگران از وی تبعیت کرده‌اند و

---

۱. نیز ر.ك به فصل دوم کتاب حاضر (ص۲۸۶-۲۹۷): ۹. تصحیح و تحشیهٔ «بررسی قسمتی از کتاب شهید جاوید» و کتاب دائرة المعارف یا مجموعه آثار حاج شیخ رضا استادی، ج۱۰، ص۲۶۶-۵۱۴.

۲. رجال النجاشی، ص۲۵۴، رقم۶۶۵.

تنها آقا محمدعلی کرمانشاهی؛ فرزند وحید بهبهانی، به این نکته توجه کرده است که مسعودی صاحب مروج الذهب شیعه نیست. سپس آن را مستدلّ کردم.[۱]

از موارد اختلاف آنها، موضوع علم ائمّه علیهم‌السلام بود.[۲] در این باب دو نظر است: برخی قائل‌اند که ائمه علیهم‌السلام علم فعلی به اشیا دارند و عده‌ای هم قائل به «إن شاؤوا علموا» هستند. در مجموع وقتی به ادله مراجعه شود، قول «إن شاؤوا علموا» بر علم فعلی ترجیح دارد. معصومین علیهم‌السلام مستجاب الدعوه بودند و اگر از خداوند متعال می‌خواستند، خداوند استجابت می‌کرد، ولی آقای صالحی این مقدار را هم منکر بود.

از نظر روایات به طور مسلّم برخی امور اختصاصی خداوند است و علم آن به غیر داده نشده است. آقای صالحی از آیه ﴿قلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسی نَفْعاً وَلا ضَرًّا إِلاَّ ما شاءَ اللهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَما مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾[۳] و این عبارت نهج‌البلاغه «أيّها الناس، كلّ امرئ لاقٍ ما يفرّ منه في فراره، الأجل مساق النفس و الحرب منه موافاته، كم اطّردت الأيّام أبحثها عن مكنون هذا الأمر فأبى الله إلّا إخفاءه، هيهات علم مخزون»[۴] استفاده می‌کرد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام علم باب بلاء و سوء را که از علوم اختصاصی حق تعالی است، از خدا خواسته و حق تعالی امتناع کرده است. من به وی گفتم: حتی کسانی که به امامت حضرت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام قائل نیستند، این را منکر نیستند که آن حضرت قرآن را می‌فهمید. اگر چنین مطلبی نتیجه آیه باشد، معنایش این است که آن حضرت، معاذالله، آیه قرآن را نفهمیده است و شما نمی‌توانید این تالی فاسد را ملتزم شوید. بله، اگر بگویید این درخواست، مشروط بود، اشکالی ندارد؛ یعنی آن حضرت از خداوند متعال خواسته است که اگر علم بلاء و سوء جزء علوم اختصاصی نیست، به من

---

۱. تفصیل این استدلال در عنوان «علی بن حسین مسعودی» در مجلد سوم همین کتاب ذکر شده است.

۲. برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر.ك: کتاب جستارهای اعتقادی: علم امام، به کوشش محمدحسن نادم، قم، چ اوّل، نشر معارف اهل‌بیت علیهم‌السلام، ۱۳۹۸ش.

۳. اعراف(۷): ۱۸۸.

۴. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۴۹.

افهام کن. مشروط بودن درخواست اشکال ندارد، ولی مطلق بودن آن، تالی فاسد دارد. البته مشروط بودن درخواست، با علم فعلی منافات دارد، ولی با «إن شاؤوا علموا» منافات ندارد.

یکی از علمای تبریز می‌گفت: همانطور که دانستن برخی علوم، کمال است و خداوند علم آنها را به ائمّه علیهم‌السلام داده است، همان‌گونه ندانستن برخی چیزها شرط کمال است؛ مثلاً در جریان فداکاری حضرت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در لیلة المبیت و خوابیدن در بستر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، آن فضیلت و مقامات بلند در این است که آن حضرت علم فعلی نداشته باشد که خطری متوجه او نمی‌شود، اما اگر از قبل می‌دانست که در این ماجرا هیچ آسیبی به او نمی‌رسد، فضیلتی نبود.

(نیمه ماه رمضان ۱۴۲۹)

روضه‌خوانی

از آقای منتظری شنیدم: روزی با شخصی که مخالف آقای صالحی بود و تا آن موقع او را ندیده بود، به مجلس روضه‌ای رفتیم. منبری مجلس آقای صالحی بود و روضه خوبی خواند و خودش هم گریه کرد. آن شخص بعد از مجلس گفت: این آقا خیلی خوب روضه می‌خواند. من گفتم: او را می‌شناسی؟ گفت: نه. گفتم: این همان آقایی است که تو بسیار با او مخالفی و تصور می‌کنی ضد ولایت است.

(دهه اول محرّم ۱۴۳۲)

شفای با تربت

به آقای صالحی گفتم شما اگر در مسائل شایع ولایتی، تشکیک کنید، در شفای با تربت نمی‌توانید تشکیک کنید؛ زیرا موضوع متواتر، و از عدهٔ زیادی از افرادی که وثاقت آنها مسلّم است به طرق معتبر نقل شده است. جواب داد: من در شفاء با تربت سیدالشهداء علیه‌السلام تشکیک نمی‌کنم. من در اوائل ولادتْ مریض مشرف به موت شدم و به وسیلهٔ تربت شفاء، و از مرگ نجات پیدا کردم.

۱۲۱
شیخ عبدالکریم حق‌شناس ﷺ (م۱۴۲۸)

اجازه

مرحوم آشیخ عبدالکریم حق‌شناس با مرحوم والد خیلی ارتباط داشت و وقتی به قم می‌آمد، در بسیاری از امور از وی استجازه می‌کرد.

از مرحوم والد شنیدم: آشیخ عبدالکریم‌نامی نامه‌ای به من نوشت و از من استجازه کرد. من هم با این تصور که شیخ عبدالکریم حق‌شناس است، پشت همان نامه اجازه‌ای نوشتم. مدتی بعد شیخ درشت‌هیکل صوفی و درویش‌مسلکی نزد من آمد و کتابی هم در دست داشت. به من گفت: من همان شیخ عبدالکریم هستم که در پشت نامه من اجازه‌ای نوشته بودید و تقاضا دارم که اجازه مستقلی برای من بنویسید! وقتی فهمیدم شیخ عبدالکریمِ مستجیز، شیخ عبدالکریم حق‌شناس نبوده و برای این شیخ صوفی اجازه نوشته‌ام، خواسته‌اش را اجابت کردم و این بار متناسب با این شخص اجازه‌ای نوشتم.

ویژگیهای مثبت

مرحوم آقای حق‌شناس ویژگیهای مثبتی داشت؛ از جمله: با تقوا و خداترس بود و در امور مالی و مصارف وجوه خیلی دقیق و محتاط بود و با خودش خیلی زاهدانه معامله می‌کرد. در تحصیل، خیلی مجدّ بود و تا توان داشت، بیش از قدرت مزاجش تلاش می‌کرد.

۱۲۲

سیدعبدالرسول شریعتمدار جهرمی ﷺ (م۱۴۳۱)

علمای استان فارس

در میان علمایِ استانِ فارسِ ساکنِ قم، دو نفر بر دیگران تقدم داشتند: یکی آقای مکارم شیرازی[1] و دیگری مرحوم آقای آسید عبدالرسول شریعتمدار جهرمی. هریك بر دیگری امتیازی داشت: آقای مکارم در سرعت انتقال و ذکاء بروی برتری داشت، ولی آقای آسید عبدالرسول از نظر اطلاعات حدیثی ترجیح داشت. او بسیار پرحافظه و متدین و صالح بود، ولی اهل حضور در اجتماعات عمومی نبود. (رجب ۱۴۳۲)

---

۱. حضرت آیةالله حاج شیخ ناصر مکارم شیرازی (دامت برکاته) از مراجع عالیقدر تقلید.

۱۲۳
حاج سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی (م ۱۴۳۸)

آذریهای با استعداد

در میان همدوره‌های ما، فارسهای خوش‌استعداد بیش از آذریهای با استعداد بودند. در میان آذریها، سه نفر را دیدم که در ردیف درجه اولهای فارس بودند که دو نفرشان مرحوم شدند: یکی مرحوم آقامیرزا ابوطالب تجلیل تبریزی که بسیار خوش‌استعداد بود. دیگری آقا ابوالحسن انوار زنجانی که البته طبقه‌اش نسبت به ما متأخّر بود، ولی در دوره‌های بعد، نظیرش را کم دیدم. وی ساکن نجف بود و بیمار شد. سپس مهاجرت به قم کرد و در قم از دنیا رفت. سومی، آقای آسیدعبدالکریم اردبیلی است. این سه نفر با استعدادترین آذریهای همدوره ما بودند. البته برخی از فارسها نظیر آقای بهشتی از اینها قوی‌تر بودند. بعد از آقای بهشتی، آقا موسی صدر نیز خیلی خوب بود. از نظر قوت فکری آقای مطهری خیلی ممتاز و در درجه اول بود، ولی در ذکاء در آن مرتبه نبود.

آسیدعبدالکریم شاگرد مرحوم آقای داماد و باهوش بود. وی متولد ۱۳ رجب ۱۳۴۴ یعنی بیش از دو سال بزرگ‌تر از اینجانب است. وی مورد توجه مرحوم آقای خویی هم بود. ایشان در مصاحبه خود درباره آقا موسی صدر که چاپ هم شده، نقل کرده است: در یکی

از سفرهایم وقتی از نجف به ایران مراجعت می‌کردم، درنجف به دیدن آقای خویی رفتم و به ایشان عرض کردم: در ایران جمله‌ای از حضرتعالی راجع به خودم شنیدم که سه نفر به نجف آمدند، ولی حیف که نماندند و اظهار تأسف کردید که‌ای کاش می‌ماندند: من و آقای شبیری و آقا موسی صدر. آقای خویی جواب داده بود: بله، من این را گفتم.

آقای اردبیلی می‌گفت: آقای خویی به من گفت: شما با فلان آقا رفیق و همبحث شوید. من عرض کردم: این صلاح من نیست؛ چون او عده‌ای طرفدار و عده‌ای مخالف دارد و طرفدارانش ممکن است او را حفظ کنند، ولی من منکّر و ناشناخته‌ام و اگر با او رفاقت کنم، مخالفانش مرا از بین می‌برند. آقای خویی فرمود: شما با کسی رفاقت نداشتید؟ عرض کردم: من با آقا موسی شبیری زنجانی رفیق بودم و از ناحیه رفاقت وی ضرری ندیدم، ولی رفاقت با فلانی برای من ضرر دارد.[1] (نیمه اول صفر۱۴۳۲)

۱. نیز ر.ك: جرعه‌ای از دریا، ج۳، ص۷۳۳-۷۳۵.

۱۲۴
حاج آقا موسی صدر (أعاده الله إلینا)

روح حقیقت‌جویی و انصاف

آقا موسی منصف بود در حد اعلای انصاف. روح حقیقت‌جویی در ایشان بسیار غالب بود. هیچ‌وقت نمی‌خواست حرف خود را بر دیگری تحمیل کند. ممکن است کسی عقیده خود را تحمیل نکند، ولی بعد که می‌بیند طرف مقابل نمی‌پذیرد، سکوت کند. ایشان حرف خود را تحمیل نمی‌کرد و اگر هم می‌دید دیگری حرف حسابی دارد، بدون هیچ مضایقه‌ای آن را می‌پذیرفت. اعتراف به حقانیت طرف بحث، برای او امری بسیار عادی بود.

خاطره‌ای از این ویژگی وی به یاد دارم: مرحوم آیة‌الله اصفهانی از دنیا رفته بود و دو نفر برای مرجعیت بیش از دیگران مورد توجه عامه بودند. البته مراجع بزرگ زیاد بودند، ولی دو تا در رتبه اول قرار داشتند و از نظر توجه عموم بر بقیه مقدّم بودند: یکی مرحوم آیة‌الله بروجردی بود و دیگری مرحوم آیة‌الله قمی. آقای قمی جد مادری ایشان است. البته مرحوم آقای قمی بعد از وفات آقای اصفهانی سه ـ چهار ماهی بیشتر زنده نبود. آقا موسی می‌فرمود: با تحقیقی که از اهل خبره کرده‌ام، تقلید از هر دوی این آقایان جایز است، منتها من از آیة‌الله بروجردی تقلید می‌کنم، به دو جهت: یکی اینکه ایشان نزدیک‌تر و

در دسترس است. ایشان در قم ساکن‌اند، در حالی که آقای قمی در عراق است و در دسترس نیست. دیگر اینکه از تعصب بیتی و خانوادگی دورتر است، و من نمی‌خواهم این جهات در من اثر بگذارد.

برتری علمی

استاد ما مرحوم آقای داماد از نظر دقت نظر و استقصای مطالب، بسیار ممتاز بود. و افرادی در درسشان حاضر می‌شدند که طالب مسائل دقیق علمی بودند و سطح فهمشان از سطح عموم بالاتر بود. از این رو شاگردان مرحوم آقای داماد از نظر کمیت زیاد نبودند، ولی از نظر کیفیت ممتاز بودند. چند نفر از درجه اولها، شاگرد ایشان بودند که یکی از آنها آقای موسی صدر بود.

زمانی که ایشان در قم بودند و با یکدیگر معالم مباحثه می‌کردیم، در هنگام مباحثه، مطالبی را که در کفایه و درس خارج مطرح بود و یا از بزرگان می‌شنیدیم، مورد نقض و ابرام قرار می‌دادیم و ایشان کاملاً قدرت جرح و تعدیل و استنباط داشت.

توجه به ظرایف در معاشرت

روزی مرحوم آسیدمحمد روحانی از فردی انتقاد می‌کرد و می‌گفت: او هیچ‌وقت حاضر نیست از کسی تمجید کند و همیشه منتظر است تا دیگران از او تعریف کنند و اگر کسی اظهار علاقه کند، حاضر نیست در جواب اظهار علاقه کند. وی می‌گفت: یکی از امتیازات آقا موسی صدر این است که اگر کسی اظهار محبت و علاقه می‌کرد، نمی‌گذاشت بی‌پاداش بماند؛ مثلاً می‌گفت: روزی به آقا موسی گفتم: عده‌ای نزد من آمدند و مدرس کفایه خواستند، من شما را معرفی کردم. آقا موسی فوری جواب داد: «این افتخار ماست که شما ما را برای تدریس کفایه قبول کرده‌اید»، و نگذاشت که برای بعد بماند و همان‌جا پاداش اظهار محبت مرا داد. این اخلاق ایشان در لبنان یا هرجایی که بود، جلب توجه می‌کرد.

پرهیز از تکروی

به یاد دارم که ایشان در اوایل کار مجله مکتب اسلام صاحب امتیاز مجلّه بود و بعد به لبنان رفت. البته افراد ممتازی از دانشمندان بنام و ممتاز حوزه با مکتب اسلام همکاری می‌کردند.[۱] آقا موسی مقالاتی را که خودش می‌نوشت، به نظر تمامی افراد جلسه می‌رساند، با اینکه الزامی در این کار نداشت. او خود مقالات دیگران را ملاحظه و اصلاح می‌کرد، ولی مقاله‌ای را که خود می‌نوشت، به نظر تمامی افراد می‌رساند و می‌گفت: «این طبیعتِ من است؛ درباره مقاله‌ای که از مجله خارج می‌شود، چرا دیگران نظر ندهند؟ چرا من تکرو باشم؟» طبعاً این اخلاق همه را جذب می‌کرد.

رهبر محبوب

بعد از اینکه به لبنان رفت، از آقای موسوی اردبیلی شنیدم که می‌گفت: هیچ رهبر و پیشوایی در حیطه نفوذش به قدر آقا موسی محبوبیت ندارد. و برای نمونه اسم تعدادی از بزرگان طراز اول را هم بردند. این به سبب همین ویژگی‌های اخلاقی ممتاز ایشان بود. مرحوم آسید محمدباقر سلطانی طباطبایی می‌گفت: به لبنان نزد آقا موسی رفتم. در دفتر وی چند تلفن بود. تلفن‌ها مدام زنگ می‌خورد و یك گوشی را که می‌گذاشت، دیگری را برمی‌داشت به تعبیر عدّه‌ای او مثل شبانی بود که همه را حفظ می‌کرد.

آقاموسی هوش سیاسی داشت و با این که جوان بود، در ایران و لبنان، در جلساتی که سیاستمداران کهنه‌کار و خبره حضور داشتند، از پس همه برمی‌آمد.

در محضر آقا موسی

حاج آقا رضا صدر یا آقا موسی از سفری برگشته بودند. مرحوم والد و بنده برای

---

۱. ر.ك: نقد عمر، تألیف مرحوم علی دوانی، ج۱، ص۲۲۴-۲۳۵.

دیدنشان به منزل آقای آسیدصدرالدین صدر رفتیم. تابستان بود و در حیاط بیرونی فرش انداخته بودند. قبل از ظهر بود و آقای صدر تشریف آورد. برای ما چای آوردند. وقتی خواستم بردارم، چای روی فرش ریخت. به تناسب ریخته شدن چای، آقای صدر این بیت ابن فارض را خواند:

شربنا و أهرقنا علی الأرض جرعةً وللأرض من کأس الکرام نصیب

بلافاصله مرحوم والد بیت حافظ در ترجمه این بیت را خواند:

اگرشراب خوری جرعه‌ای فشان برخاك از آن گناه که نفعی رسد به غیرچه باك

سپس چون هر دو اهل ذوق و شعر و ادب بودند، حدود نیم ساعت به ذکر اشعار فارسی و عربی شاعران در ترجمه ابیات یکدیگر و تأثیر آنها بر هم پرداختند. جلسه ادبی ارزشمندی بود ولی متأسفانه در آن زمان وسائل ضبط نبود تا فوائد آن مجلس ثبت شود.

تصحیح، تکمیل و استدراک جلد سوم

پس از نشر جلد سوم جرعه‌ای از دریاکه بحمدالله سبحانه با اقبال فراوان مواجه شد، به خطاهایی مطبعی و شبه مطبعی در آن برخوردیم که برخی از آنها را خوانندگان فاضل و دقیق‌النظر یادآوری کرده‌اند. حضرت آیة‌الله شبیری زنجانی (دامت برکاته) نیز پس از مطالعه، مواردی را تصحیح و در برخی مواضع نکاتی افزوده‌اند که درپی می‌آید.

همچنین رهبر معظم انقلاب حضرت آیة‌الله خامنه‌ای (دامت برکاته) و حضرت آیة‌الله سبحانی (دامت‌برکاته) مواردی را یادآوری فرموده‌اند.

(مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه)

ص۱۷۰، س۸ از:

أقول: «سبعین» به قرینه جملات قبلی و بعدی باید «خمسین» باشد و «خمسین» در عبارت بعدی «ثلاثین».

صحیح: «أربع وخمسین یزدجردیه» و «أربع و ثلاثین فارسیه» صحیح است.

ص۲۲۱، س۵:

«مستفاد از برخی کلمات شیخ انصاری در فرائد الأصول بلکه در مکاسب این است که نظریه شیخ، انسداد است».

تکمیل: «اگرچه صریح موردی در فرائد انکار آن است.

ص۲۴۳، س۴:

«ناسخ وی را با امام اشتباه کرده و «علیه‌السلام» را عمداً یا بر حسب عادت اضافه کرده».

تکمیل: و در تعدادی از نسخ «علیه‌السلام» ذکر نشده است.

ص۲۵۲، س۷ (سطر اول پاورقی):

«... این است:»

تکمیل: این است: روی الشیخ عنه أخباراً في الزیارات مشتملة علی المئوبات الکثیرة.

ص۲۵۸، س۱ (پانوشت):

«لهذا به چنین اسناد اشتباهی در افتاده است».

تعبیر «اسناد» به «احتمالِ» موهوم که مرحوم مجلسی اظهار کرده، خالی از مسامحه نیست.

ص۲۸۶، س۱↑:

«سابقاً کفایه را بدون مطالعه تدریس می‌کردم».

صحیح: سابقاً کفایه را بدون مطالعه می‌توانستم تدریس کنم.

ص۲۹۷، س۴↑:

«مستوفی الممالك آن را ساخته است».

تکمیل: آن را برای سید صادق.

ص۳۵۳، س۱۷:

«وفاتش به موجب آن چه در دفتر یادداشت مرحوم والدم دیدم روز دوشنبه سیم جمادی الاولی سنه ۱۲۹۲ اتفاق افتاده».

در پانوشت افزوده شود: در الکرام البررة از کتاب مرآة العمر تألیف حاج میرزا ابوطالب فرزند وی، تاریخ وفات پدر را دوشنبه دوم جمادی الآخرة ۱۲۹۲ ضبط کرده است. ولی دوشنبه با سوم جمادی الاولی ۱۲۹۲ مطابق است نه با دوم جمادی الآخرة آن سال.

ص۳۶۰، س۱۴:

«آقای شریعت از عهده جواب اشکالات من برنمی‌آمد».

در ادامه افزوده شود: و می‌گفت: مرحوم آسید محمدکاظم صاحب عروه از من سؤال کرد که آخوند ملاقربانعلی چنین مسأله قضایی را چطور حل می‌کرد؟

ص۴۰۴، س۱۰:

«شنیدم وی و آشیخ حسن کربلائی شهادت می‌دادند که آسیداسماعیل صدر اعلم است».

صحیح: شنیدم وی و آشیخ حسن کربلائی، آسیداسماعیل صدر را مرجعِ اعلم پس از میرزای شیرازی معرفی می‌کردند.

ص۴۱۹، س۱۵:

«تعداد طلبه‌های دوره حاج شیخ را دقیق نمی‌دانم ولی به نظرم سیصد نفر بودند».

تکمیل: ولی اواخرسلطنت رضا شاه به نظرم سیصد نفر بودند.

ص۴۶۷، س۹:

«آقای صدر خیلی معنون‌تر از آمیرزا مهدی بود».

صحیح: آقای صدر درس مرحوم آخوند را درک کرده و سنّاً بزرگ‌تر و معنون‌تر از آمیرزا مهدی بود.

ص۴۶۷، س۱۷:

«من الخلد إسماعیل طاب له الصدر».

افزوده شود: در این ماده تاریخ یا الف «الخلد» که در تلفّظ ساقط می‌شود یا الف بعد از میم «اسماعیل» که در بسیاری از موارد نوشته نمی‌شود، حساب نشده است.

ص۴۹۱، س۲ از:

«او را ترور کرد».

صحیح: دستور داد او را ترور کردند.

ص۵۴۵، س۱۰↑:

«و تقریر آن مباحث را نیز نوشت».

در ادامه افزوده شود: و در مشهد در درس مرحوم حاج میرزا محمدآقازاده شرکت کرد و تقریر آن درس را نوشت.

ص۵۷۸، س۵↑:

«مرحوم حاج آقای والد بر کتاب الفقه علی المذاهب الأربعة حاشیه نوشته بود. آقای آسید صدرالدین صدر به ایشان پیشنهاد کرد که شما مذهب امامیه را هم به آن ضمیمه کنید».

صحیح: آقای آسیدصدرالدین صدر به آقای والد پیشنهاد کرد که شما مذهب امامیه را هم به الفقه علی المذهب الأربعة ضمیمه کنید.

ص۶۰۵، س۲↑:

«آقای بهشتی دو سال از من کوچکتر یعنی متولد سال ۱۳۴۸ق بود».

صحیح: آقای بهشتی از من کوچکتر و متولد سال ۱۳۴۷ق بود.

ص۶۰۹، س۱۹:

«لذا فطحیه، اسماعیلیه و دیگران مؤمن نیستند».

در ادامه افزوده شود: آقای طباطبائی که ساکت بود، این کلام را تصدیق کرد.

ص۶۳۹، س۱۰-۲۱:

«باطل دور..... یعنی باطل است».

صحیح: این داستان مربوط به آقاسید حسین خامنه‌ای دیگری، غیر از جدّ مقام معظم رهبری(دامت برکاته) است.

ص۶۴۲، س۷:

«ولی همیشه طبق موازین شریعت عمل نمی‌کرد».

صحیح: ولی اگر مطالبی که درباره‌اش نقل کرده‌اند، صحیح باشد، معلوم می‌شود همیشه طبق موازین شریعت عمل نمی‌کرده است.

ص۶۴۳، س۳ از آ:

«امیرکبیر مضاعف آنچه را که آلوفروش ادعا کرده بود، به او داده از آنجا گذشت!»

در ادامه افزوده شود: محتمل است این قصه جعلی باشد و دشمنان امیرآن را ساخته باشند، ولی اگر راست باشد شاهد مدّعای فوق است.

ص۶۵۵، س۸:

«وقتی آقای آسید ابوالحسن اصفهانی از دنیا رفت، دربارهٔ مرجع و مقلَّد بعد از وی صحبت بود»

صحیح: وقتی دربارهٔ مرجع و مقلّد بعد از آسیدابوالحسن اصفهانی صحبت بود.

ص۶۹۴، س۷، (سطر دوم پانوشت):

«بعد السلام والتحیة»

تکمیل: دانشمند گرامی، جناب آقای جعفرسعیدی، بعد السلام والتحیة.

ص۷۰۷، س۹:

«آقای فلسفی علاوه براین‌که خوب حرف می‌زد، حرف خوب هم می‌زد».

صحیح: آقای فلسفی هم خوب حرف می‌زد، هم حرف خوب می‌زد.

ص۷۰۷، س۱۱ از آ:

«یک بحث راجع به روحانیت».

افزوده شود: ، و احتمالاً یک بحث راجع به شهید.

درست‌نامه جلد سوم			
صفحه	سطر	نادرست	درست
۷۵	۶↑	للجّ	للحجّ
۷۵	۲↑	۱۷۴، ۷↑	۲۰۰، ۵
۱۵۴	۵↑	ج۷	ج۵۷
۲۳۵	۵↑	آیه‌الله	آیة‌الله
۲۳۸	۱۰	نظر	نظراً
۲۵۱	۶	دارد و	دارد، می‌نویسد
۲۵۱	۶	درباب	در
۲۵۱	۶	است که	است
۲۵۱	۷	است،	، و
۲۵۵	۸	شاه‌آبادی،	شاه‌آبادی فقیه،
۲۷۱	۱۳	کتب	کتب احتمالاً
۲۸۲	۸↑	قدری ناراحت شد و	با اظهار ناراحتی
۳۱۴	۱۳	فکر جوان	فکر جوّال
۳۱۵	۶↑	حدود یک سال	یک‌ماه
۳۳۳	۱۶	حدود شش‌ماه	شش‌ماه و بیست‌روز
۳۴۷	۱۴	قهراً ایشان	ایشان
۳۵۰	۶	شیخ	شیخی
۳۵۶	۳↑	پدرم	پدر
۳۵۹	۱۶	عالم	عالمین
۳۶۰	۴↑	الثنا	الثناء
۳۶۶	۱۲	خلیل سگ	سگ‌خلیل
۳۷۸	۶	پسر	سپر
۳۷۹	۳	ایوان	دیوان
۳۷۹	۵	براین	برین

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۹۳	۶	مسجد هندی	مسجد طوسی
۳۹۷	۴	منجیلی	منجیری
۴۳۰	۱۱	ده بیست روز	بیست روز
۴۳۴	↑۲	بالاسر	پایین پای
۴۵۷	۶	ثلاث	ثلاثة
۴۶۰	↑۴	شنیدم	نقل شد
۴۶۵	۱۳	به سردار	در خواب به سردار
۴۸۱	۱۱	آسید عبدالوهاب	آشیخ عبدالوهاب
۴۸۳	۵	شنیدم	از ایشان شنیدم
۴۹۱	۱۲	جعفر گفت	آسید مصطفی گفت
۴۹۱	۱۳	به آسیدمصطفی	به آسید جعفر
۴۹۱	۱۳	آسید جعفر	آسید مصطفی
۴۹۳	۹	اعتراض کردند	عرض کردند
۵۰۵	۷	بعد از وفات	در زمان
۵۰۶	↑۳	مرحوم	آقای حائری می‌فرمود: مرحوم
۵۰۸	↑۳	بالاسر	پایین‌پا
۵۳۰	۱۵	شاید یک سال و دو ماه	یک سال و چهار ماه
۵۶۲	۵	خان	شاه
۵۶۴	↑۵	بحث صلاة	بحث طهارت، صلاة
۵۷۰	۱۱	وقتی	وقتی برای خود
۵۷۳	↑۲	تبلیغ	دیدن
۵۸۲	۱۲	بورین	بوربن
۵۸۷	۵	می‌رفتیم	می‌رفتم
۵۸۷	۱۱	بسیاری	برخی

۶۰۷	۱۱	فریادها	فرهادها
۶۰۸	۱۰	گربگیرند	خرده گیرند
۶۱۴	۳	اموال زنجانیها	اموالِ اعیانِ زنجان
۶۲۴	↑۱۲	یکی‌بار	یک‌بار
۶۳۷	↑۵-۴	چون... داشتند	زاید است
۶۳۹	۲۱،۱۰	باطل دور	باطل دو
۶۴۱	↑۱	معاریف ... است	این سطرزاید است
۶۴۴	۱۱	آقای خمینی و آقای	آقای
۶۴۶	↑۱	دفتر	دفتراین‌جانب
۶۵۲	۶	کلام	تحکیم عقاید
۶۵۲	↑۲	وی	استدلال وی
۶۷۷	↑۲	حریم زوجیت	زوجیت تنزیلی
۶۸۱	۱۳	آقا جمال	آقا سیدجمال
۶۸۲	۱۰	علمی	عملی
۶۸۴	۹	آسید	حاج سید
۶۸۵	۱۰	ندارد	ندارد در همه جا
۶۹۲	۶	پیر	بسیارپیر
۶۹۶	↑۶	مقبره	قبرستان
۶۹۷	↑۴	اعتنا	اعتنای زیاد
۶۹۸	↑۴	مترتّب	مرتّب
۷۰۷	↑۳	چند بخش	پنج بخش

دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه ای مدظله
مرکز اسناد

بسمه تعالی

شماره: ۴۹۶۶ /۹۸/۱۷۰/ص
تاریخ: ۲۹ /۱۲/ ۱۳۹۸
پیوست:

جناب حجت الاسلام و المسلمین مختاری (دامت افاضاته)

مدیر محترم موسسه کتاب شناسی شیعه

با سلام و تحیات؛

احتراماً بنا به درخواست جنابعالی، به پیوست نکات اصلاحی حضرت آیت الله العظمی خامنه ای (مد ظله العالی) بر متن مجلد سوم کتاب " جرعه ای از دریا " به حضور تقدیم می شود.

با تشکر
معاون اجرایی
ولی اله مینی

تلفن: ۶۶۴۱۲۱۲۶ دورنگار ۶۶۴۰۷۲۱۲
آدرس: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، خیابان کشوردوست، پلاک ۲

آثار منتشر شدهٔ مؤسسهٔ کتاب‌شناسی شیعه

۱. **جرعه‌ای از دریا (مقالات و مباحث شخصیت‌شناسی و کتاب‌شناسی) ج۱**، از آیة‌الله سیّدموسی شبیری زنجانی، فارسی و عربی، ۶۲۰ ص، چاپ هفتم ۱۳۹۸ش.

۲. **السیّدهبة‌الدین الحسینی الشهرستانی**، از السیّدعبدالستار الحسنی، عربی، ۵۵۲ ص، چاپ اول، ۱۳۸۷ش.

۳. **المهاجرالعاملی الشیخ حبیب‌آل‌ابراهیم**، از الشیخ جعفرالمهاجر، عربی، ۳۶۳ ص، چاپ اول، ۱۳۸۸ش.

۴. **فهارس الشیعة ج۱**، از مهدی خدامیان آرانی، عربی، ۵۶۶ص، چاپ اول، ۱۳۸۹ش.

۵. **فهارس الشیعة ج۲**، از مهدی خدامیان آرانی، عربی، ۶۵۶ ص، چاپ اول، ۱۳۸۹ش.

۶. **ورثة الأنبیاء به همراه بخشی از تذکرة العلماء**، از سیّداحمد تقوی معروف به علامه هندی (محقّق: علی فاضلی)، فارسی، ۵۴۴ ص، چاپ اول، ۱۳۸۹ش.

۷. **فهرس مکتبة العلامة السیّدمحمدصادق بحرالعلوم**، از أحمدعلی مجید الحلی، عربی، ۴۱۶ص، چاپ اول، ۱۳۸۹ش.

۸. **تبیان صادق: سرگذشت، آثار و افکار آیة‌الله میرزاصادق آقا تبریزی**، از سیّدابراهیم سیّدعلوی، فارسی، ۶۳۲ص، چاپ اول، ۱۳۹۰ش.

۹. **شیخ‌آقا بزرگ تهرانی**، به‌کوشش: علی‌اکبر صفری، فارسی، ۸۸۰ ص، چاپ اول، ۱۳۹۰ش.

۱۰. **جرعه‌ای از دریا (مقالات و مباحث شخصیت‌شناسی و کتاب‌شناسی) ج۲**، از آیة‌الله سیّدموسی شبیری زنجانی، فارسی و عربی، ۷۲۴ص، چاپ چهارم، ۱۳۹۴ش.

۱۱. **احوال و آثار میرفندرسکی (بزرگان شیعه: ۴۹)**، از محمدرضا زادهوش، فارسی، ۶۵۶ ص، چاپ اول، ۱۳۹۱ش.

۱۲. **در پرتو روضات: پنجاه مقاله در تراجم، کتابشناسی، نسخه‌شناسی و تاریخ**، از علامه سیّد محمدعلی روضاتی، فارسی، ۶۳۲ص، چاپ اول، ۱۳۹۱ش.

۱۳. **الکراجکی، عصره، سیرته، عالمه الفکری و مصنفاته**، از الشیخ جعفرالمهاجر، عربی، ۲۴۰ص، چاپ اول، ۱۳۹۲ش.

۱۴. **ابن البراج الطرابلسی؛ عصره، سیرته، مصنفاته**، ازالشیخ جعفرالمهاجر، عربی، ۱۷۲ص، چاپ اول، ۱۳۹۲ش.

۱۵. **سرگذشت آیة‌الله حاج میرزا ابوالحسن انگجی**، از محمد الوانساز خوئی، فارسی، ۳۹۲ص، چاپ اول، ۱۳۹۲ش.

۱۶. **الروضة البهیة فی الاجازة الشفیعیة**، از سیّدمحمدشفیع موسوی جابلقی بروجردی، عربی، ۴۶۴ص، چاپ اول، ۱۳۹۲ش.

۱۷. **مع موسوعات رجال الشیعة ج۱**، از العلامة السیّدعبدالله شرف‌الدین، عربی، ۸۲۴ص، چاپ اول، ۱۳۹۲ش.

۱۸. **مع موسوعات رجال الشیعة ج۲**، از العلامة السیّدعبدالله شرف‌الدین، عربی، ۶۴۴ص، چاپ اول، ۱۳۹۲ش.

۱۹. **مع موسوعات رجال الشیعة ج۳**، از العلامة السیّدعبدالله شرف‌الدین، عربی، ۶۵۶ص، چاپ اول، ۱۳۹۲ش.

۲۰. **خورشید شرق در سدهٔ سوم: فضل بن شاذان نیشابوری (بزرگان شیعه: ۴)**، از مهدی بیات مختاری، فارسی، ۹۰۴ص، چاپ اول، ۱۳۹۲ش.

۲۱. **فهرس مخطوطات آیة‌الله الخادمی**، از سیّدمحمدعلی خادمی، عربی، ۳۴۸ص، چاپ اول، ۱۳۹۲ش.

۲۲. **الحارث الهمدانی صاحب رایة امیرالمؤمنین علیه‌السلام**، از محمدحسن محیی‌الدین، عربی، ۷۳۲ص، چاپ اول، ۱۳۹۲ش.

۲۳. **ابن میثم البحرانی حیاته و آثاره (کان حیّاً سنة ۶۸۱) (أعلام الشیعة: ۲۹)**، از عبدالزهراء العوینانی، عربی، ۵۶۸ ص، چاپ اول، ۱۳۹۳ش.

۲۴. **جرعه‌ای از دریا (مقالات و مباحث شخصیت‌شناسی و کتاب‌شناسی) ج۳**، از آیة‌الله سیّدموسی شبیری زنجانی، فارسی و عربی، ص ۷۵۲، چاپ اول، ۱۳۹۳ش، چاپ دوم، ۱۳۹۴ش.

۲۵. **صفائی‌نامه: أحوال و آثار آیة‌الله سیّدمصطفی صفائی خوانساری و پدر بزرگوارش**، از محمدرضا خادمیان، فارسی، ۷۴۸ ص، چاپ اول، ۱۳۹۳ش.

۲۶. **شیوه‌نامه زندگینامه‌نویسی**، از محمدجواد اصغری هاشمی، فارسی، ۲۰۴ص، چاپ دوم، ۱۳۹۳ش.

۲۷. **رنج و ایثار: احوال و آثار علامه شیخ محمدباقر محمودی**، از محمدجواد محمودی، فارسی، ۵۱۲ص، چاپ اول، ۱۳۹۳ش.

۲۸. **سرگذشت، افکار و آثار آیة‌الله شهید سیّد حسن مدرّس (بزرگان شیعه: ۹۵)**، از محمدصادق مزینانی، فارسی، ۱۰۴۴ ص، چاپ اول، ۱۳۹۳ش.

۲۹. **گزیدهٔ دانشوران و رجال اصفهان و زندگی‌نامه خودنوشت مؤلف**، از سیّدمحمدعلی مبارکه‌ای، به‌کوشش: رحیم قاسمی، فارسی، ۴۸۴ ص، چاپ اول، ۱۳۹۳ش.

۳۰. **نگاهی به دریا ج۱**، از آیة‌الله سیّداحمدمددی، فارسی، ۷۰۸ ص، چاپ دوم، ۱۳۹۸ش.

۳۱. **گوهرپاک، احوال آیة‌الله شیخ حسنعلی تهرانی**، از محمّدجواد نورمحمّدی، ۱۴۰ص، چاپ اول، ۱۳۹۴ش.

۳۲. **احوال و آثار شیخ محمّد تقی رازی نجفی اصفهانی و خاندانش (بزرگان شیعه: ۷۰)**، از رحیم قاسمی، فارسی، ۸۹۶ص، چاپ اول، ۱۳۹۴ش.

۳۳. **حائری‌نامه، چهل و پنج مقاله در تراجم، کتاب‌شناسی، نسخه‌شناسی، فهرست‌نگاری و تاریخ معاصر**، از عبدالحسین حائری، ۵۶۸ص، چاپ اول، ۱۳۹۴ش.

۳۴. **لباب الألقاب في القاب الأطياب**، از حبیب‌الله الشریف الکاشاني، عربی، ۲۵۶ص، چاپ اول، ۱۳۹۴ش.

۳۵. **اوراق الذهب أو المعادن الذهبية اللجينية في المحاسن الوهبية الحسينية ج۱**، از مفتی محمّد عباس الجزائری، تحقیق: علی فاضلی، عربی، ۶۸۸ص، ۱۳۹۴ش.

۳۶. **اوراق الذهب أو المعادن الذهبية اللجينية في المحاسن الوهبية الحسينية ج۲**، از مفتی محمّد عباس الجزائری، تحقیق: علی فاضلی، عربی، ۶۹۶ص، ۱۳۹۴ش.

۳۷. **اوراق الذهب أو المعادن الذهبية اللجينية في المحاسن الوهبية الحسينية ج۳**، از مفتی محمّد عباس الجزائری، تحقیق: علی فاضلی، عربی، ۶۴۰ص، ۱۳۹۴ش.

۳۸. **احسن الوديعة في‌تراجم مشاهير مجتهدي الشيعة**، از سیّد محمّد مهدی موسوی، عربی، ۵۸۴ص، چاپ اول، ۱۳۹۴ش.

۳۹. **تنهای شکیبا، احوال، افکار و آثار شیخ فضل الله نوری (بزرگان شیعه: ۸۶)**، از علی ابوالحسنی

(منذر)، فارسی، ۹۲۰ص، چاپ اول، ۱۳۹۴ش.

۴۰. **آئینهٔ حق‌نما ج۱**، از یکی از شاگردان سیّددلدار علی، تحقیق: علی فاضلی، فارسی، ۷۰۰ص، چاپ اول، ۱۳۹۴ش.

۴۱. **آئینهٔ حق‌نما ج۲**، از یکی از شاگردان سیّددلدار علی، تحقیق: علی فاضلی، فارسی، ۶۸۰ص، چاپ اول، ۱۳۹۴ش.

۴۲. **الدرجات الرفيعة في طبقات الامامية من الشيعة ج۱**، از سیّد علی خان مدنی، تحقیق: محمد جواد محمودی، مراجعه و تعلیق: سیّدعبدالستار حسنی، عربی، ۸۱۶ص، چاپ اول، ۱۳۹۵ش.

۴۳. **الدرجات الرفيعة في طبقات الامامية من الشيعة ج۲**، از سیّد علی خان مدنی، تحقیق: محمد جواد محمودی، مراجعه و تعلیق: سیّدعبدالستار حسنی، عربی، ۷۷۰ص، چاپ اول، ۱۳۹۵ش.

۴۴. **الشهيد الأول، محمد بن مكى العاملي (أعلام الشيعة: ۳۵)**، از رضا مختاری، مراجعه و تعلیق: سیدعبدالستار حسنی، ۸۴۰ص، عربی، چاپ اول، ۱۳۹۵ش.

۴۵. **الشيخ محمدحسن المظفر**، از علی عبدالحسین المظفر، ۱۶۰ص، عربی، چاپ اول، ۱۳۹۵ش.

۴۶. **علمای عهد ناصرالدین شاه قاجار (باب دهم المآثروالآثار)**، از محمدحسن خان اعتماد السلطنه، به‌کوشش: ناصرالدین انصاری، فارسی، ۳۶۰ص، چاپ اول، ۱۳۹۵ش.

۴۷. **تأسيس الشيعة الكرام لعلوم الإسلام ج۱**، از السیّد حسن الصدر، تحقیق: محمدجواد محمودی، مراجعه و تعلیق: سیّدعبدالستار حسنی، عربی، ۸۷۶ص، چاپ اول، ۱۳۹۵ش.

۴۸. **تأسيس الشيعة الكرام لعلوم الإسلام ج۲**، از السیّد حسن الصدر، تحقیق: محمدجواد محمودی، تعلیق و مراجعه: سیّدعبدالستار الحسنی، عربی، ۸۲۴ص، چاپ اول، ۱۳۹۵ش.

۴۹. **آیةالله حاج میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی (م ۱۳۳۷ق)**، از علی ابوالحسنی (منذر)، به کوشش: محمدصادق ابوالحسنی، فارسی، ۴۰۰ ص، چاپ اول، ۱۳۹۶ش.

۵۰. **یک قصه از حیات؛ شرح احوال و آثار و فعالیت‌های علمی حاج شیخ رضا استادی**، به کوشش: عبدالرحیم اباذری، فارسی، ۵۳۶ ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۷ش.

۵۱. **الصحف المطهرة، مشيخة سماحة العلّامة الحجة المحقّق آية‌الله السيّد هادى الحسيني الخراساني** ﷺ، تقريظ: سبط المؤلف العلّامة السيّد محمّدرضا الحسيني الجلالي، به‌کوشش: وحيد شوندي، عربی، ۳۱۰ ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۶ش.

۵۲. **احوال و آثار بهاءالدین عاملی معروف به شیخ بهائی (بزرگان شیعه: ۴۶)**، از محمّد کاظم

رحمتی، فارسی، ۸۸۸ ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۶ش.

۵۳. **زندگانی حضرت آیة‌الله چهارسوقی (م ۱۳۷۷ق)**؛ حاوی شرح حال بیش از یکصد نفر رجال قرون أخیره، از آیة‌الله سیّد محمّدعلی روضاتی (م ۱۴۳۳ق)، فارسی، ۵۲۸ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۶ش.

۵۴. **حدیث نصر؛ خاطرات فقیه مجاهد مرحوم آیة‌الله حاج آقا نصرالله شاه آبادی**، به کوشش: سیّد حسین کشفی، فارسی، ۵۲۰ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۷ش.

۵۵. **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه علامه رفیعی قزوینی (ایران/قزوین)**، از سیّد جعفر حسینی اشکوری، فارسی، ۲۶۰ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۷ش.

۵۶. **احوال، افکار و آثار علامه شیخ محمّدحسین کاشف الغطاء (بزرگان شیعه:۱۰۱)**، از سیّد جواد ورعی- حبیب عفیفی، فارسی، ۱۰۰۴ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ش.

۵۷. **حُجر بن عَدي الكندي الصحابي الشهيد**، از محمّدحسن محیی الدین، تحقیق: الشیخ أبوالأمین الهجري، عربی، ۲۶۰ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ش.

۵۸. **شجرهٔ مبارکه؛ زندگی نامهٔ خودنوشت آیة‌الله سیّد محمّدعلی مبارکه‌ای**، به کوشش: رحیم قاسمی، ۳۱۲ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ش.

۵۹. **الشیعة و فنون الاسلام مع حواشي عدّة من العلماء**، از السیّد حسن الصدر الکاظمي العاملي (م۱۳۵۴ق)، تحقیق: الشیخ محمّدجواد المحمودي، مراجعة و تعلیق: سیدعبدالستار حسنی، عربی، ۳۹۲ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ش.

۶۰. **آموزگار فقاهت؛ سرگذشت فقیه مدقّق مرحوم آیة‌الله العظمی حاج سیّد محمّد محقّق داماد (م۱۳۸۸ق)**، از میرزا محمّد کاظمینی، سیّد مجتبی میرشاه ولدی، علی اکبر صفری، فارسی، ۵۶۸ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ش.

۶۱. **جستاری در احوال حاج ملاهادی مجتهد طهرانی (م۱۲۹۵ق)**، از سیّد محمّدرضا لواسانی، ۱۶۴ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ش.

دو فصلنامه کتاب‌شناسی شیعه:

۱. **کتاب‌شیعه ۱**، سال اوّل، شماره اوّل، بهار و تابستان ۱۳۸۹، ۵۲۲ص.

۲. **کتاب‌شیعه ۲**، سال اوّل، شماره دوم، پائیز و زمستان ۱۳۸۹، ۵۱۲ص.

۳. **کتاب‌شیعه ۳**، سال دوم، شماره اوّل، بهار و تابستان ۱۳۹۰ش، ۴۱۶ص.
۴. **کتاب‌شیعه ۴**، سال دوم، شماره دوم، پائیز و زمستان ۱۳۹۰ش، ۳۷۶ص.
۵. **کتاب‌شیعه۵**، سال سوم، شماره اوّل، بهار و تابستان ۱۳۹۱ش، ۴۶۰ص.
۶. **کتاب‌شیعه۶**، سال سوم، شماره دوم، پائیز و زمستان ۱۳۹۱ش، ۳۸۴ص.
۷. **کتاب‌شیعه ۷ ـ ۸**، سال چهارم، شماره اوّل و دوم، بهار تا زمستان ۱۳۹۲ش، ۶۲۴ص.
۸. **کتاب‌شیعه ۹ـ۱۰**، سال پنجم، شماره اوّل و دوم، بهار تا زمستان ۱۳۹۳ش، ۶۸۸ص.
۹. **کتاب‌شیعه ۱۱ ـ ۱۲**، سال ششم، شماره اوّل و دوم، بهار تا زمستان ۱۳۹۴ش، ۴۹۶ص.
۱۰. **کتاب شیعه ۱۳-۱۴**، سال هفتم، شماره اوّل و دوم، بهار تا زمستان ۱۳۹۵ش، ۶۶۴ص.
۱۱. **کتاب شیعه ۱۵-۱۶**، سال هشتم، شماره اوّل و دوم، بهار تا زمستان ۱۳۹۶ش، ۶۶۴ص.

آثاری از مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه که ناشران دیگر منتشر کرده‌اند:

۱. **شناختنامه آیة‌الله سیدابوالحسن اصفهانی**، تهیه و تدوین: مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه، فارسی و عربی، ۵۱۲ص، چاپ اول، ۱۳۸۷ش، اصفهان، وسپان.

۱. **شناختنامه شهیدین (محمدبن مکی عاملی و زین‌الدین بن علی عاملی)**، تهیه و تدوین: مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه، فارسی، ۶۲۴ص، چاپ اول، ۱۳۸۸ش، (کنگرهٔ بین‌المللی شهیدین قم)، ناشر: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی معاونت پژوهشی دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

۲. **الشهید الاول محمد بن مکي العاملي في المصادر العربیة**، تهیه و تدوین: مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه، عربی، ۵۰۰ص، چاپ اول، ۱۳۸۸ش، (کنگرهٔ بین‌المللی شهیدین قم)، ناشر: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

۳. **الشهید الثاني زین الدین بن علي العاملي في المصادر العربیة**، تهیه و تدوین: مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه، عربی، ۵۴۰ ص، چاپ اول، ۱۳۸۸ش، (کنگرهٔ بین‌المللی شهیدین قم)، ناشر: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

۴. **مالک الأشتر سیرته و مقامه في بعلبك**، از الشیخ جعفر المهاجر، تهیه: مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه، عربی، ۱۷۴ص، چاپ اول، ۱۳۸۹ش، ناشر: بیروت، دارالمؤرّخ العربي.

۵. **ابن ابی جمهور الاحسائي في کتب التراجم و المصادر**، إعداد: مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه، عربی، ۵۱۲ص، چاپ اول، ۱۳۹۲ش، ناشر: بیروت، دارالمحجّة البیضاء.

۶. **جمع پریشان (دفتر اول)**، از رضا مختاری، فارسی و عربی، ۶۴۸ ص، چاپ اول، ۱۳۸۲ش، چاپ دوم، ۱۳۹۰، قم، ناشر: نشر دانش حوزه.

۷. **جمع پریشان (دفتر دوم)**، از رضا مختاری، فارسی، ۶۴۰ ص، چاپ اول، ۱۳۸۳ش، چاپ دوم ۱۳۹۰، قم، ناشر: نشر دانش حوزه.

۸. **جمع پریشان (دفتر سوم)**، از رضا مختاری، فارسی و عربی، ۶۹۲ص، چاپ اول، ۱۳۹۱ش، قم، ناشر: نشر دانش حوزه.

۹. **چهره‌های تابناک؛ سرگذشت هشت تن از عالمان عامل**، از سیّد ابوالحسن مطلّبی، فارسی، ۲۰۶ص، چاپ اول، ۱۳۹۵ش، قم، ناشر: نشر دانش حوزه.

۱۰. **الرُّمح المصقول في نُحور أعداء آلِ الرَّسول**، از سیّد محمد بن سیّد عبدالعلی فیض‌آبادی، تحقیق: علی فاضلی، فارسی، ۲۹۸ص، چاپ اول، ۱۳۹۵ش، قم، ناشر: نشر دانش حوزه.

۱۱. **سرگذشت فرهیختگان خراسان جنوبی**، از محمد حسن ربّانی بیرجندی، فارسی، ۳۰۴ص، چاپ اول، ۱۳۹۶ش، قم، ناشر: نشر دانش حوزه.

۱۲. **کشف الظنون عن خیانة المأمون**، از سیّد حسن صدر، تحقیق: محسن صادقی، عربی، ۱۷۶ص، چاپ اول، ۱۳۹۶ش، قم، ناشر: نشر دانش حوزه.

۱۳. **فهرست اجازات علمای لرستان (دفتر اول)**، از میرزا علی سلیمانی بروجردی، فارسی، ۱۲۴، چاپ اول، ۱۳۹۷ش، قم، ناشر: نشر دانش حوزه.

۱۴. **کتاب الطهارة ج اوّل**، از آیة‌الله ناصر مکارم شیرازی، عربی، ۵۰۴ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ش، قم، ناشر: نشر دانش حوزه.

۱۵. **کتاب الطهارة ج دوم**، از آیة‌الله سیّد جلال الدین طاهری اصفهانی، عربی، ۶۵۲ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ش، قم، ناشر: نشر دانش حوزه.

۱۶. **کتاب الطهارة ج سوم**، از آیة‌الله سیّد جلال الدین طاهری اصفهانی، عربی، ۵۴۰ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ش، قم، ناشر: نشر دانش حوزه.

۱۷. **رشحات الأصول ج اوّل**، از آیة‌الله سیّد علی محقّق داماد، عربی، ۶۸۴ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ش، قم، ناشر: نشر دانش حوزه.

۱۸. **رشحات الأصول ج دوم**، از آیة‌الله سیّد علی محقّق داماد، عربی، ۶۶۸ص، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ش، قم، ناشر: نشر دانش حوزه.

© Shia Bib-Bibliographical Institue 1398 sh / 2020 AD
www.al-athar.ir | e-mail: info@al-athar.ir

All rights reserved. No part of this book may
be reproduced, in any form or by any means,
without the prior permission of the publisher in writing.

PRINTED AT QOM, IRAN

Ayatollah Sayyid Musa Shobeyri-Zanjani

A Drop from the Sea:

A Collection of Papers and Discourses on Shiite Personalities and their Bibliographies

Vol. 4

Qom, Iran
Shia Bio-Bibliographical Institute
1398 sh / 2020